مجالس النفایس

امیر نظام الدین علی شیر نوایی

مقدمهٔ مصحح

در سال تحصیلی ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ نویسنده این سطور در دانشکده ادبیات درموضوع تاریخ ادبی ایران در قرن نهم هجری مطابق باقرن پانزدهم میلادی درسی میگفت وبرای تهیه این درس باسناد ومآخذ تاریخی آن عصر مراجعه میکرد. یکی از منابع مهم تاریخ ادبی آن عصر که محل استفاده واقع گردید کتاب **مجالس النفائس تألیف میر علی شیر نوائی** بود که همین کتاب حاضر است.

چون اصل این کتاب بترکی جغاتائی است، ونسخه ترکی آن با آنکه در تهران متعدد وفراوان ودر دسترس میبود ولی استفاده ازآن کتاب متعسر مینمود، درصدد برآمد که نسخه ای ازترجمهٔ فارسی آن بدست آورد، وآن ترجمه ای است بنام «لطائف نامه» که نسخه‌ای ازآن درموزه بریتانیا درتحت شماره Add. 7669 موجوداست. ولی بواسطه جنگ عالمگیر وقطع روابط که مجالی برای اینگونه امور ادبی باقی نمانده دسترسی بآن نسخه غیرممکن بود، پس درصدد برآمدبلکه در ایران نسخه‌ای ازآن حاصل نماید. بعد ازتفحص بسیار معلوم شد آقای حاجی محمد آقای نخجوانی تبریزی از این ترجمه نسخه‌ای دارند. معزی الیه که ازفضلاء و کتابدوست های ایران هستند و کتابخانه ذیقیمت ونفیس خودرا همیشه ازروی کمال کرم نفس بی‌مزد ومنت در اختیار طالبان آثار علمی میگذارند، بمحض مراجعه کتاب خودرا نزد بنده فرستادند واز الطاف خود باردیگر بنده را قرین امتنان ساختند. بعداً اطلاع حاصل کردکه در کتابخانه آقای سعید نفیسی نیز از ترجمه مجالس النفائس نسخه ای موجود است ایشان نیز باقتضای فطرت کریم خویش آنرا ببنده امانت دادند.

بعدازمقابله آن دونسخه معلوم شدکه آن هردو با آنکه ترجمه‌ای فارسی ازاصل ترکی مجالس النفائس میباشند از حیث عبارت بکلی مختلف هستند، و از اتفاقات آنکه در زمان واحد ولی دردوشهر، یکی هرات ودیگری اسلامبول، بقلم دو مترجم یکی هراتی ودیگری قزوینی انجام گرفته است. وهریك از آن دودارای خصائص ومزایائی

است که درحد خود کتاب مستقل ونافعی میباشد. دراین اثنا اطلاع حاصل گردید که درکتابخانه اسعد افندی جنب ایاصوفیه دراسلامبول نسخه خطی بشماره ۳۸۷۷ از ترجمهٔ قزوینی وجود دارد. پس برای حصول آن از دوست دانشمند معظم جناب آقای جمال حسنو S. E. Mr. Cemal Hüsnü Taray. سفیر کبیر دولت جمهوری ترکیه درتهران استمداد نمودم. ایشان نیز از مساعدت ویاری دریغ نکردند و درمدتی کمتر ازچهل روز از آن نسخه عکس برداری شده واز طرف وزارت فرهنگ دولت ترکیه یك نسخه کامل مجاناً باین بنده اهدا فرمودند وبنده را ازاین خدمت بعالم ادب فارسی متشکر وسپاسگذار ساختند. نسخهٔ ترجه قزوینی ملکی آقای سعید نفیسی دارای نواقصی بود وجای اسامی بسیاری ازشعرا راسفید گذاشته بود واز آن استفاده کامل حاصل نمیشد، ولی همینکه عکس نسخه کتابخانه اسعد افندی بدست آمد آن نواقص بکلی رفع شد وبهرجهة اسباب کار فراهم آمد.

پس از آن، سه نسخه ازاصل ترکی بدست آورد که دراین کتاب همه جا ازآنها تعبیر به نسخه های - الف و ب و ج، شده است. دوتای اولی متعلق است به کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار وسومی بکتابخانه شخصی مرحوم محمدعلی تربیت که بازماندگان آن مرحوم لطفاً به بنده امانت دادند.

پس هریك از دو ترجه فارسی را جداگانه با نسخه های ترکی و سپس بایکدیگر مقابله نمود، وهرجا غلطی یا ابهامی بنظر قاتر رسید برفع و تصحیح و توضیح آن مبادرت کرد، تا آنکه بحمدالله دونسخه جامع فراهم شد، وچون آن هردو بشرحی که بعداً خواهد آمد جداگانه دارای فوائد واضافات بسیار بود که صرف نظر از آن نمی شایست، بنابر این هردو را متوالیاً بعنوان قسمت اول وقسمت دوم این کتاب بطبع رسانید تا آنکه اهل فضل وادب ودانش پژوهانی که نسبت بتاریخ ادب فارسی، مخصوصاً درقرن نهم، توجه و عنایتی دارند از لطائف و ظرائف آن هر دو ترجه علیحده بهره مند شوند.



این تصویر از مرقع موجود کتابخانهٔ رضوی در مشهد عکس برداشته شده

تولد (بتصریح خواندمیر) ۱۷ رمضان ۸۴۴ ﻫ .
وفات (« «) ۱۲ جمادی الثانیه ۹۰۶ ﻫ .

این استنساخ ومقابله در اواخر سال ۱۳۱۹ شروع واینك که اواخر سال ۱۳۲۳ هجری شمسی است پس ازچهار سال زحمت مستدام بحمدالله بپایان رسید.

✲✲✲

کتاب مجالس النفائس بزبان ترکی جغاتائی یاترکی شرقی، بقلم میر نظام الدین علیشیر متخلص بنوائی، درسال ۸۹۶ هـ یعنی ده سال قبل از وفات مؤلف تألیف شده است.

کتاب مجالس النفائس ترکی

واین کتاب فهرستی است ازفضلاوشعرا وگویندگان قرن نهم که در آن بااختلاف نسخ ۳۸۵ تن کم وبیش ازشعراء آن قرن رانام برده است. با آنکه درترجمه احوال آنان راه تفصیل نرفته وغالباً باجمالی ازذکرنام و مولد ووفات اکتفا کرده، واز اکثرآنان بیش ازیك مطلع یایك بیت نقل ننموده، معذلك باهمه کوچکی آئینه بزرگی است که منظرهٔ عظیم ادبیات فارسی درقرن نهم ازصحائف آن منعکس میباشد، ودر برابر خواننده دورنمائی ازسیرشعر وفنون آن در سراسر ممالك فارسی زبان از سمرقند تا شیراز و از بدخشان تا تبریز نمایان میگردد و این جماعت گویندگان که از هرصنف وطبقه ازسلاطین وامراء ووزراء وعلماومشایخ صوفیه وقضات وطلاب علم وسپاهیان وارباب صنایع دربین آنها موجودند درحقیقت نمایندهٔ کامل ادبیات این قوم و ملت در طول مدت یکصد سال میباشند. از مطالعه این کتاب بخوبی مشهود میشود که شعر فارسی در آن مائه در سراسر شرق اوسط چه وزن ومقامی داشته است وبزرگان قوم ازسلاطین وملوك ووزراء ورجال علم تاچه پایه بآن اهمیت میداده اند، وچگونه فن شاعری برای تربیت شاهزادگان وزینت وجمال مجلس پادشاهان و تکمیل فضائل صوری و معنوی وزرا و رجال از ضروریات شمرده میشده است. وهمچنین از این تذکرهٔ کوچك بخوبی مستفاد میشود که درمدت پنجاه سال ـ یعنی ازعصر تیمور تا آخرایام سلطنت فرزندش شاهرخ ـ با آنکه مملکت ایران دچار تحولات عظیم سیاسی بوده است، اهل زمان نسبت بشعر وادب تاچه میزان توجه ودلبستگی داشته اند. ونیز درنیمهٔ دوم آن قرن یعنی در زمان سلطنت بابرو ابوسعید وسلطان حسین بایقرا در مشرق ایران، و اوزون حسن وسلطان یعقوب ترکمان آق قوینلو درمغرب ایران، دراثر علاقه شدید آن سلاطین

بزرگ و توجه امرا وصدور - که میرعلی شیر مؤلف کتاب خود یکی از آنان است - چه مقدار اهل فضل وادب در این مرز وبوم بوجود آمده، وچگونه عواطف واحساسات و افکار خود را بزبان شعر بروزگاران باقی گذاشته اند. خاتم شعراء متقدمین وطلیعهٔ متأخرین یعنی استاد نامی نورالدین عبدالرحمان جامی که ازمفاخر ادبیات ایران است مولود همین عصر و زمان میباشد، ونام او در سرلوحه فصل چهارم این کتاب قرار دارد. و نیز از مطالعه این مجموعه قلیل الحجم و کثیر المعنی معلوم میگردد که در این عصر تنوع انواع شعر از چه مقوله بوده، و تأثیر اساتید سلف درآن برچه منوال است. مثنوی‌ها، بسبك فردوسی ونظامی وامیر خسرو - در موضوعات رزمی وبزمی - وغزلها، بسبك سعدی وحافظ وباسلوب استاد مسلم آن عصر یعنی جامی، وقصیده ها، بطرز خاقانی وانوری وامیر خسرو چه مقدار عظیمی ازاین عصر بیادگار مانده است ونیز ازاین کتاب تحقیق میتوان کرد که ابتکارات واختراعات ادباء عصر چگونه بوده، که ازآنجمله است ساختن اشعار مصنوع و قصائد مطول مزین بانواع صنایع بدیع و قوافی وبحور گوناگون مانند قصاید ومثنویات کاتبی ترشیزی واهلی شیرازی که درآنزمان رواج کامل داشته، وهمچنین یك تفنن ادبی یا« کروباسی فکری » بصورت دیگری دراین عصر ظاهر شده است که آن عبارت از توسعه وتشعب فن معما سرائی است، که کتابهای شرف‌الدین علی یزدی وعبدالرحمن جامی آنرا یکی ازفنون ادبی خاص ومتداول آنزمان قرار داده است.

باری استفاده از این کتاب محدود بنکات ادبی نمیباشد بلکه فوائد بسیار درتاریخ سیاسی واجتماعی این عصر را نیز متضمن است :- ازاحوال واوضاع وصفات خاصه وزندگانی سلاطین وشاهزادگان ووزراء وامراء آن عصر نکات جالب توجه بدست میتوان آورد. در نظر خواننده مجالس النفائس دربار هرات با کمال جلال وشکوه خود مجسم میشود که سلطان حسین میرزا بایقرا در آنمرکز بر تخت سلطنت متمکن وگرداگر او جماعتی کثیر از شاهزادگان جوان و امراء جغاتای صاحب طبل وعلم و وزرا ورجال متمول وعلما ودانشمندان صاحب‌قلم جمع شده اند که در مصاحبات و مکاتبات و مجالس ساز و سرور انواع لطائف شعری بکار میبرده اند.

در آن‌میان امیر نظام الدین علی شیر مانند آفتاب که مرکز نظام شمسی است نمایان است، وصدها کوکب فروزان از شاعر و نویسنده و متکلم و معمائی و نقاش و مذهب و موسیقی دان اطراف آن مرکز دانش و ادب درسیر وحرکت بوده اند. ودر برابر آن دربار باشکوه دستگاه صوفیه باصوامع وخانقاه‌ها ولنگر ها مرکز بزرگان ومشایخ نقشبندیه وغیر آن است، که همه کعبه طائفان ومقصد سالکان وادی طریقت میبوده، واز اطراف بلاد ایران در آن شهر شهیر ازدحام میکرده اند ولطائف عرفانی را که درقالب بیان ومعانی درمیآوردند درحضور شیخ عرضه مینموده اند. ونیز در برابر چشم معنای خوانندهٔ بصیر، دیگر شهر های بزرگ جلوه‌گر میگردد مانند سمرقند تخت گاه شاهزادگان تیموری و شیراز دارالعلم جایگاه دانشمندانی مانند جلال‌الدین دوانی وسید صدر دشتکی، وازهمه مهمتر تبریز نشیمن سلطان یعقوب آق قوینلو که مجتمع شعراء عراق و آذربایجان وفارس بوده است ودرعالم ادب وشعر وهنرهای زیبا با دربار هرات رقابت‌ها میکرده است.

درارتباط رشته تاریخ ادبیات ایران **مجالس النفائس** شانی بسزا دارد. اگر کتبی که درشرح حال ومقال بزرگان سخن نوشته شده است ازقدیم الایام تازمان حال یك سلسله مرتب فرض کنیم حلقه‌ای که دو کتاب تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی وتحفه سامی سام میرزای صفوی را بیکدیگر وصل کند همانا این کتاب واضافات ترجمه های بی‌نظیر آن خواهد بود ودرحقیقت آن «حلقه مفقوده» اینك موجود شده واین سلسله منفصل را بیکدیگر متصل کرده است.

از لحاظ تاریخ ادبیات ترکی، اهمیت **مجالس النفائس** بیش از آنستکه در اینجا بتوان سخن گفت؛ زیرا گذشته ازاینکه اصل کتاب بترکی فصیح جغتائی بقلم پدر زبان ترکی - یعنی میرعلیشیرنوائی - تحریر شده است وخود اثری کامل و سندی متقن برنوسمه وکمال آن زبان میباشد، درضمن شرح احوال شاعران نیز بسیاری ازترکان پارسی گورانام برده است واشاراتی مفید درباره آنان نموده وابیاتی چند ازسخنان ایشان استشهاد کرده است که نزد محقق ادب ترکی شأنی رفیع دارد. وشعر ترکی که در قرن نهم مراحل ابتدائی وجود را می‌پیمود چون طفلی نوزاد بود که در دامان

مربیان روشن نفس خود یعنی اساتید فارسی زبان پرورش مییافت . و این کتاب سیر تکاملی تاریخ آن ادبیات بزرگ را بهترین معرف است . باری این کتاب آنقدر نکات سودمند وفوائد ذیقیمت درمسائل ادبی وتاریخی واجتماعی را متضمن است که سخن درآن بیش از این مافوق اقتضای مقال است .

☆☆☆

مؤلف کتاب

درشرح حال و تاریخ زندگانی **نظام الدین علیشیر** مؤلف این کتاب متقدمین و ارباب تواریخ و سیر چه در زمان اووچه بعد ازاو تحقیقات بسیار کرده‌اند، و همچنین از متأخرین اهل تحقیق در اروپا وآسیا کتابها ومقالات عدیده درباره اونگارش نموده اند که فهرست مختصر آن عبارت است از :

حبیب السیر جلدسوم-جزءسوم.ومکارم الأخلاق:هردو تالیف غیاث الدین خواندمیر

تحفه سامی طبع تهران ــ ص ۱۷۹

یاد داشتهای اوزلی ص ۵۰ / Ouseley Notices,

یاد داشتهای سیلوستر دساسی، جلد ۵ ص ۲۹۰ S. de Sacy, Notices et Extraits,

تاریخ الیوت، جلد چهارم صفحه ۵۲۷ Elliot's History.

تاریخ ادبیات ایران تألیف برون، جلد سوم ص ۴۳۸ Browne's Litterary History of Persia Vol. III.

و از همه مفصل‌تر مقاله ای است که موسیوبلن فرانسوی در «ژورنال آزیاتیك» بسال ۱۸۶۱ در تحت عنوان Notice Biographique et Littéraire sur Mir Ali-Chir Névaii نگاشته است .

بعلاوه محققین ترك هم درترکیه وهمچنین اخیراً درازبکستان در باره آن مرد بزرگ که از فحول ادباء ونویسندگان ترك است تحقیقات فراوان کرده اند .

بنابر این در این مقدمه مختصر هرچه نوشته شود تکرار مکررات است . فقط در اینجا بذکر بعضی نکات و فوائد که تا حدی تازگی دارد اکتفا مینماید :

۱ ــ آنچه ازاحوال امیرعلیشیر ازمتن وترجمه‌های همین کتاب بدست میآید .

۲ ــ آثاری که ازان امیر درمملکت ایران - ناحیه خراسان - موجود است .

اول : احوال میر علیشیر در این کتاب :

اولاً ـ فخری هراتی مترجم این کتاب بابی مخصوص درشرح احوال میرعلیشیر بترجمه خود افزوده است که مشتمل بر نکات و دقائق بسیار دربیوگرافی آنمرد بزرگ است ، (رجوع شود به صفحه ۱۳۳ ازهمین کتاب : قسم اول ازمجلس نهم)
ثانیاً ـ در متن کتاب نیز خود مؤلف در چند جا اشاره بروابط وآشنائی های خود با بسیاری از رجال معروف معاصرنموده است ، و ثالثاً ـ مترجمین نکاتی واشاراتی از زندگانی او ذکر نموده اند که فهرست تمام آنها در اینجا درج میشود:

الف) رابطه میر علیشیر با امیر شاهی سبزواری ص ۲٤

ب) مسافرت میر علیشیر در زمان طفولیت باتفاق پدرش به یزد و ملاقات با شرف‌الدین علی یزدی ص ۲۵ و ص ۱۹۹ .

ج) ملاقات با مولاناعلاء شاشی و تبادل دو معما ص ۲۷ و ص ۲۰۲

د) درك خدمت شیخ صدرالدین رواسی ص ۲۸

هـ) سرگذشت بیماری وغربت میر در مشهد و ملاقات باشیخ کمال تربتی ص ۳۲ و ص ۲۰٦

و) آشنائی والفت میربا مولانا محمد معمائی ص ۳۸

ز) وصیت مولانا قبولی وتفال زدن میر بدیوان اوص ٤۳ وص ۲۱٦

ح) روابط میر با سیدحسن اردشیر ص ٥٤ و ص ۲۲۸

ط) روابط میر باامیرشیخوم سهیلی ص ٥۷

ی) مناسبات میربا مولانابنائی شاعر ص ٦۰ و ص ۲۳۲

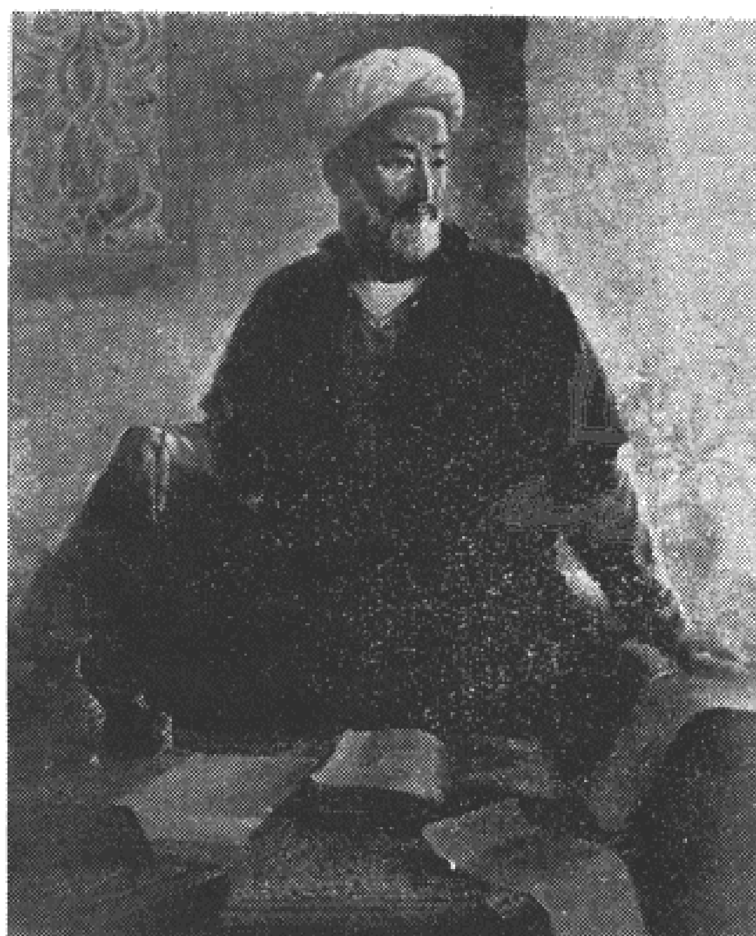
یا) اشاره بآنچه از احوال‌مولانا درویش دیده است . ص ٦۲ ص ۲۳٦

یب) مناسبات میربا پهلوان محمد ابو سعید ص ۸۹ و ص ۲٦٤

یج) ماده تاریخ مولانا برهان الدین در موقع اعطاء منصب مهر زدن دیوان بمیر ص ۹۱ و ص ۲٦٥

ید) ماده تاریخ وقفیّه میر از خواجه خرد ص ۱۱٤ و ص ۲۸٦

یه) مناسبات‌میربا مولاناصاحب‌و مرثیهٔ تاریخی او در وفات میر ص ۲٤۳



مجسمه میر علیشیر در تاشکند ـ ازبکستان

این بیست و دو فقره مطالبی است که دراصل و در ترجمه کتاب مجالس مربوط بحیات و زندگانی میر علیشیر وارداست وبامراجعه بآنهابسیار مطالب و فوائد بدست میآید که شاید درمنابع دیگرنباشد .

دوم ـ آثار میر علیشیر در خراسان :

در این ایام که به تصحیح این کتاب خاطر مشغول بود در صدد برآمد که به‌آثار موجودآن امیر نامدار که درخراسان فعلی و در وقت حاضر باقی است اشاره ای شود تا هم از این لحاظ در حدتاریخ و جغرافیا خدمتی شده باشد که محققین را مفید واقع گردد وهم از آن مرد خیرخواه نیکوکار بقدر وسع حق شناسی

وسپاسگذاری نموده، واز نام او در این باب تجلیلی شایسته بعمل آید. برای انجام این مقصود از یکی از دوستان فاضل خراسانی یعنی آقای عبد الحمید مولوی مقیم مشهد استمداد نمودم.

ایشان نیز باخبرت واسعی که‌در جغرافیای آن ناحیه دارند اطلاعات ذیقیمتی جمع آوری کرده وبرای این بنده ارسال داشتند که خلاصه آن اطلاعات را بامراجعه بکتبی مانند مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه وتذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی که خود معاصر امیر علیشیر بوده است ذیلاً می نگارم:

بنا برآنچه که معاصرین وتذکره نویسان در شرح احوال میر علیشیر نوشته‌اند آن مرد در حیات خود تأسیسات خیر وبناهای مفید بسیار داشته است. درهمین کتاب در ذیل ترجمه حالات میر (مجلس نهم صفحه ۱۳٤) فخری‌هراتی عدد بناهای خیر اورا ۳۷۰ ذکرمیکند، ولی ازآنها آنقدر که تاکنون بوسیله آقای مولوی تحقیق شد در خاك ایران از آنچه موجوداست هفت بنا بیشتر بدست نیامد، ومحققاً درخاك افغانستان و ترکستان مخصوصاً در اطراف شهر هرات که مسکن مألوف میر بوده است آثار زیادتری از او موجود میباشد که فعلاً برای نویسنده تحقیق درباره آنها میسر نیست. ونیز ممکن است که‌درخاك خراسان‌هم آثار دیگری ازاوهنوز موجود باشدکه ذکربانی آن ازخاطر ها بمرور ایام محو شده ودر محاق فراموشی افتاده باشد. بهر حال آن هفت اثر موجود عبارت اند از:

۱ ـ ایوان جنوبی صحن عتیق مقبره مطهر حضرت رضا علیه السلام درمشهد

۲ ـ مزار شیخ فریدالدین عطار درنیشابور

۳ ـ آب نهر خیابان در مشهد

٤ ـ رباط سنگ بست

۵ ـ رباط دیز آباد

٦ ـ سدّ آجری قریه طرق

۷ ـ بقعه امیر قاسم‌الانوار درقریه لنگر در خرگرد جام.

۱ ـ **ایوان جنوبی صحن عتیق حضرت رضا** : که اصلاً بنای میر علیشیر است، نمای خارج آن کاشی کاری و داخله ایوان باخشتهای مطلا تزیین شده است، و درپایه راست وبالای سردر ایوان و پایهٔ طرف چپ سوره مبارکه مریم کتابت شده، ودر خلال سطور کتیبه باکاشی زرد و خط کوفی ریز یك قسمت از سورهٔ مبارکهٔ یس را نوشته اند. این کتیبه ها که روی زمینه کاشی لاجوردی با کاشی سفید بخط ثلث بسیار خوب نگاشته شده است، ورقم نویسنده ازبین رفته وبناچار ابتداء وانتها و قسمتی از اواسط آن در سال ۱۰۵۹ بخط محمد رضا امامی اصفهانی تجدیدشده است، وکتیبهٔ پیشانی ایوان هم تعمیر شده. درسال ۱۰۸۵ باز بخط همان محمدرضا امامی در زمان شاه سلیمان صفوی دو باره درست کرده‌اند و عبارت کتیبه اینطور باقیمانده است :

«فی ایام دولة سلطان الاعظم والخاقان المعظم مالك رقاب الامم مولی ملوك العرب والعجم شاه سلطان حسین میرزا بایقرا بهادر خلدالله‌ملکه ـ کتبه محمد رضا الامامی ۱۰۸۵»

وآقای مولوی مینویسد: حدس من این است که درزلزله سال ۱۰۸٤ که به بیشتر ابنیه قدیمه مشهد صدمه رسیده این ایوان احتیاج بتعمیر پیدا کرده، و نام کاتب اصلی و نام میر علی شیر بانی ایوان ازبین رفته است. داخله ایوان ونمای سقف آنرا نادرشاه افشار باخشت مس مطلا مزین نموده ودر دیوار جنوبی اشعاری بنام نادرشاه کتیبه شده است.

در مطلع الشمس بنقل از تاریخ قصص الخاقانی نوشته است (جلد دوم، ص ۳۲۹ طبع تهران) : «سنه‌هزار و بیست سیچقان ئیل بهار این‌سال را شاه عباس درفرح ـ آباد مازندران گذرانده و از آنجا بقزوین و ییلاق لار و از آنجا بمشهد مقدس رفت و حکم بتوسیع صحن مقدس نمود. یعنی چون ایوان امیر علی‌شیر که درگاه روضه مطهره از آن‌جاست و در جانب جنوبی صحن واقع شده و روی بشمال دارد در یك گوشه صحن افتاده و بغایت بدنمابود، چنین مقتضی شد که عمارات جانب شرقی صحن مبارك را منهدم ساخته اضافه فضای صحن نمایند بنوعی کـه ایوان

مذکور در وسط صحن واقع شود، و ایوان دیگر درمقابل آن که طرف شمالی صحن واقع و روی بجنوب داشته باشد و در ایوان دیگر بطرف شرقی و غربی عمارت کنند و مدخل صحن از ایوانهای شرقی و غربی باشد».

بالجمله مسلم است که بنای این ایوان و کتیبه های آن از آثار میر علیشیر است که بعد ها - درطول چهارقرن بعد - یعنی ازقرن دهم تاقرن سیزدهم - تعمیرات و مرمتها و اضافتهای بسیار در آن شده است.

۴ - مزار شیخ فرید لدین عطار.

در تذکرة الشعراء دولتشاهی ص ۱۸۹ طبع لیدن چنین مسطور است:

« قبر شیخ در بیرون شهر شاد یاخ در محلی که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن زاویهٔ مختصر و ویران بود. اما چون همواره رأی صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خبیر فاضل.

امین ملت و ملت بدوگرفته نظام یمین دولت و دولت بدو گرفته قرار

نظام الحق والدین امیرعلیشیر عزّ نصره بالتأیید ومدّ عصره بالتأبید، بتعمیر بقاع خیر مصروف است و احیای سنت سنیهٔ اکابر ماضی میفرماید، بر سر روضهٔ منورهٔ شیخ که ملتجای زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پر نور تر از روضه رضوان و در فرح بخشی جان فزای تر از مرغزارجنان است و بزبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت دائماً مترنم است:

دو چیز اصل نجات است نام نیك وثواب وزین چو درگذری کل من علیها فان».

ولی امروز ازاین بنای میرعلیشیر که دولتشاه بدان اشاره کرده جز سنگ مزار که مشتمل بر تاریخ نصب سنگ نیزمیباشد اثری باقی نمانده، و گنبدی که اکنون برقبر عطار موجود است بنائی است مثمن و از خارج دارای هشت غرفه است که از چهار غرفهٔ آن چهار در بمقبره باز میشود و در فراز آن گنبدی آجری ساخته شده، و ظاهر بنا بسیار ساده و خالی از هر گونه تزیین وکاشی کاری است، و فضای خارج مقبره که تخمینا پانصد متر مربع میشود با دیوار کوتاهی محصور

است، و قبر شیخ عطار در زیر گنبد قرار دارد، ودر مغرب قبر اوح سنگی که ظاهراً سنگ سماق است نصب است . و آنچه از آن سنگ میل مانند ازخاك بیرون، از روی زمین تا سر میل نزدیك به سه ذرع است ، و پایه آن در زیر خاك ، و آنرا تراشیده و دارای هشت‌ترك است، و در دوره بالا بعد از صلوات بر نبی اسامی‌ائمه اثنی عشر منقور است ، وسپس در پائین هشت ترك در طرف جلو سنگ مسطح و بصورت لوح تراشیده اند ، و ابیات ذیل بخط ثلث بر آن منقور است :

هذه جنات عدن فی الدنیا ❊ عطّر العطار مهجه من دنی،
قبر آن عالی مکان است اینکه بود ❊ خاك راهش دیدهٔ چرخ کبود.
شیخ عالم شیخ عطار فرید ❊ آنکه هستند اولیا او را مرید،
طرفه عطاری که از انفاس او ❊ قاف تا قاف جهان شد مشکبو.
در دکانش کاشیان گیرد ملك ❊ شیشهٔ پر قرص لیمو شد فلك.
خاك نیشابور تا یوم القیام ❊ آبرو دارد از این عالی مقام.
شد زرش را آب نیشابور کان ❊ مولدش زروند و کرکانش مکان.
بود در شاپور هشتادو دو سال ❊ سی و دو در شادیاخ آسوده حال.
سال هجری پانصدو هشتاد وشش (۱) ❊ شد بمیغ آن مه فر خورشید وش.
گشت در وقت هلاکوخان هلاك ❊ در شهادت شد شهیدش جان پاك.
عارفان کز دانهٔ دل آگهند ❊ خرمن هستی بمشتی که دهند
روّح اله تعالی روحه ❊ رب اکثربرّه و فتوحه (کذا)
شد تمام این لوح و این عالی مکان ❊ در زمان دولت شاه جهان
حضرت سلطان ابوالغازی حسین ❊ ظل حق پشت و پناه خافقین
آن قدر قدر وقضاصولت که دهر ❊ دشمنش را میدهد از نوش زهر ؟؟

(۱) مؤلف مطلع الشمس (جلد دوم ص ۱۰۵) درباب این‌ابیات متعرض‌است که سال شهادت عطاربقول‌معروف درسال ۶۱۸ ﻫ . در موقع قتل عام‌نیشابوربدست لشگریان‌تولی خان‌بن چنگیزبود نه درسال ۵۸۶ و نیزمربوط بزمان هلاکو نیست‌چه این پادشاه‌مقارن ۶۵۰ بطرف ایران حرکت‌کرده است .

تا شنیده عدل او نوشیروان ⁂ گشته از اوصاف او نوشین روان،
از نهیب عدل آن شاه دلیر ⁂ شانه کرده ریش بز ازپنجه شیر
خلد الله تعالی ملکه ⁂ فی بحار العدل اجری فلکه.
شد موفق حضرت میر کبیر ⁂ آن ملاذ و ملجاء میرو فقیر.
میر دریا دل علی شیرآنکه هست ⁂ چرخ پیش همتش چون خاك پست.

و در اطراف این ابیات آیة الکرسی را تا «والله سمیع علیم» حکاکی نموده اند و درپشت سنگ از طرف دیگر در وسط آن این شعر حجاری شده‌است:

ز مشرق تا بمغرب گرامام است ⁂ علی و آل او مارا تمام است.

و در زیرآن بعدد هندسی رسم شده است «هشتصد ونود و یك» که ظاهرا سال اتمام بنا باشد.

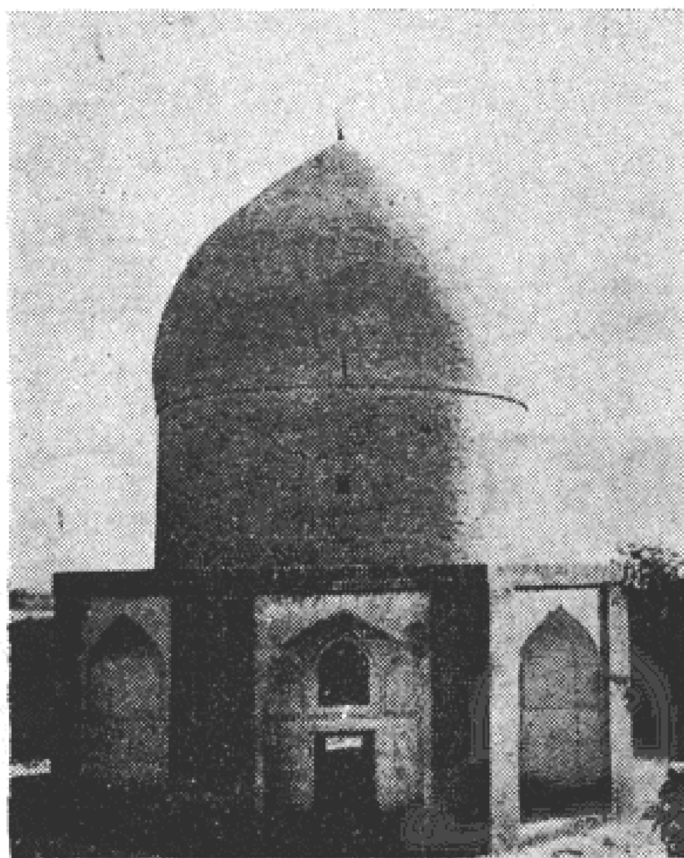
۳ - آب خیابان مشهد:

منبع این‌آب ازچشمه «گلسب» است که‌عوام«چشمه گیلاس»میگویند، وجوی‌آب چشمه را جوی خیابان میگویند، و این چشمه در دامنه یکی از شعب کوههای هزار مسجد واقع شده که در شمال جلگهٔ مشهد امتداد دارد و شاهراه قدیمی شهر طوس برادگان ودر جز به ابیورد و نسا از کنار این چشمه بوده است، واین چشمه در یك فرسنگ و نیم ساحل چپ رود« کشف رود» و درهفت‌فرسخی شمال غربی مشهد واقع است و آب آن چشمه سابقاً بشهر طوس میرفته است. در تاریخ روضة الصفا راجع باین چشمه چنین مینویسد:

«عین گلس بقرب شهر طوس است و سه چشمه است متقارب هم، ازپایان کوه سیاه بیرون میآید و د. غدیری جمع میشود که دور آن دو جریب میباشد واز آنجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس از آنجا آب خورند» روضة الصفا - خاتمه ص ۱٤، طبع بمبائی.

بعد از آنکه در اواخر قرن هشتم طوس خراب و متروك گردیده و مشهد در قرن نهم آباد گشت، در اواخر آن قرن امیر علیشیر برای عمران و آبادی مشهد

ورفاه حال ساكنين آن آب چشمه كلسب را از مجراى طوس منحرف وبطرف مشهد جارى ساخت. جوئى كه بامر مير عليشير احداث شده داراى اعوجاج وتواريب است باين جهة طول آن زياده برده فرسنگ ميباشد، و اين جوى با كشف رود تقاطع نموده ودر محل مزبور كف رود خانه را شفته نموده اند و در جاهائى كه جوى با مجارى سيل تصادف مينموده با ساختن شتر گلوهاى آجرى جوى را از زير مجارى سيل عبورداده و از خرابى آن جلوگيرى كرده اند. در امتداد جوى ١٤ آسياى دوسنگه ساخته اند كه بعضى از آنها در شبانه روز سى خروار گندم آرد ميكنند.

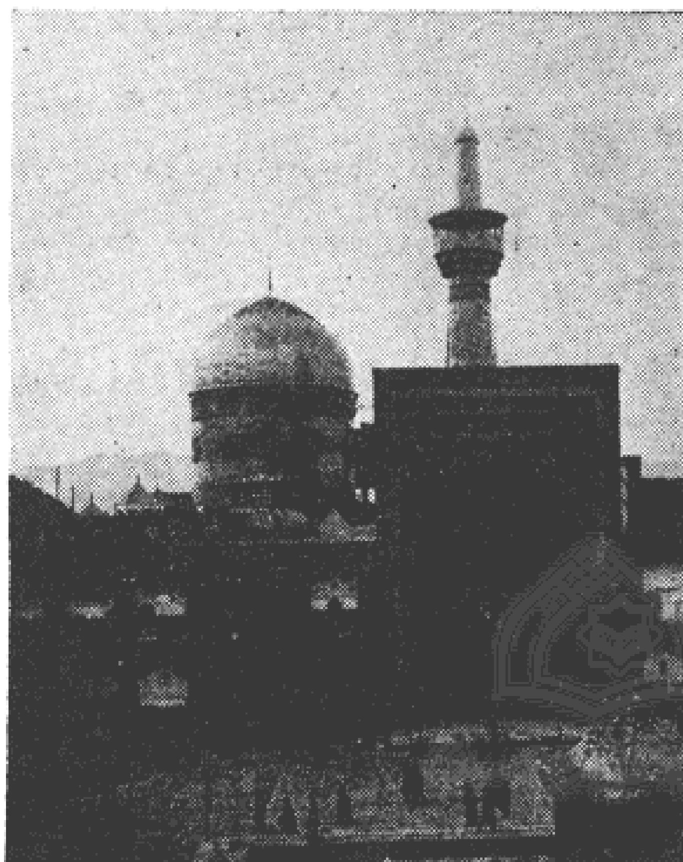


مقبره شيخ عطار در نيشابور
۱۳۲۳ ﻫ . ش

دولتشاه سمرقندى در شرح حال ميرعليشير باقدام امير درساختن مجراى اين آب درمشهد اشاره نموده است و مينويسد:

« و بعنايت الهى چند وقت است تا همت عالى برخيرى گماشته كه آب چشمه گل (گلسب) را كه از مشاهير عيون خراسان است و ازمنزهات جهان ودراعلى ولايت طوس واقع است بمشهد مقدسهٔ رضويه آورد و مجاوران و مقيمان مشهد مقدس را از جور بى آبى خلاص سازد، و در اين كار مدد همت اهل الله شامل حال اين امير كبير است، چه احسانى است كه جبّاران عالم و سلاطين در اين كار عاجزند و قريب بده فرسخ شرعى است. منبع اين آب كه مجموع در ناهمواريها

وشکستگی ها آب می‌باید آورد ، واین خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدس از این جوی رشك بهشت برین و غیرت نگارخانهٔ چین خواهد شد ، انشاء الله ، قال النبی « افضل الاعمال سقی الماء ... » ص ۵۰۶ طبع لیدن.



. ایوان طلا صحن جنوبی آستان قدس رضویه ۱۳۲۳ هـ . ش

گرچه صاحب تاریخ عالم آرای عباسی آوردن آب چشمه گلسب رابمشهدضمن کار های شاه عباس اول در سال ۱۰۲۱ ذکر کرده است، لیکن از قراریکه آقای مولوی مینویسد: « شاه عباس خیابانی درقطرغربی وشرقی مشهدطرح ، وجوی چشمه‌را در وسط آن قرار داده ، و اکنون آب مذکور در دو فرسخی شرقی مشهد بمصرف زراعت میرسد، وجمع بین گفته دولتشاه سمرقندی واسکندر بیك منشی باین کیفیت میسر است که بگوئیم ـ آب چشمه‌را امیرعلیشیر نوائی بمشهد جاری ساخته وشاه‌عباس صفوی درموقعی که خیابان مشهد راطرح نموده مجرای همان آب را در وسط خیابان قرار داده و نوسنده تاریخ عالم آرا بطور تسامح گذراندن آب را از وسط خیابان منطبق بر ایجاد تمام جوی نموده و اینکار را جزو مائر شاه عباس دانسته است . در هر حال مسلم است که آوردن آب از چشمه گلسب بمشهد از کارهای خیرامیر علیشیر است، وشاه عباس برای نگاهداری وتعمیر جوی مذکور موقوفاتی وقف نموده است واینك آب چشمه ومزرعه جزو موقوفات آستانهٔ قدس رضوی است و شصت زوج زراعت را آبیاری مینماید . »

۴ ـ **رباط سنگ بست** : آن نیز از ابنیه خیر میرعلیشیر در خراسان میباشد. دولتشاه سمرقندی در تذکره خود نوشته است :

«... و رباط سنگ بست که بر سر چهار راه واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهرات، او (ارسلان جاذب) ساخته است، و در روی زمین رباطی از آن عالی تر مسافران نشان نمیدهند و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است .....

و چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم فاضل معین العلما مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلدالله تعالی ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائماً بتجدید سنت سنیه اکابر مصروف است، در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمود که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران آن دیار است، و در زیبائی چون عروسی آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته. حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ دارد.» دولتشاه ص ۱۷۶ طبع لیدن.

آقای عبدالحمید مولوی در باب وضع فعلی این رباط چنین نوشته‌اند.

«مزرعهٔ سنگ بست در هفت فرسخی شرقی مشهد در سر دو راهی که از مشهد بطهران و از مشهد بهرات میرود واقع شده و اکنون ملك آقای حاجی حسین آقا ملك میباشد. قبر ارسلان جاذب در این محل است. علاوه برقبر مذکور منارهٔ بلند دارد، وآثار خرابه‌هائی در اطراف قبر دیده میشود، وآبادی سنگ بست و قبر ارسلان جاذب قریب نیم فرسنگ از راه فعلی مسافت دارد، و اکنون در کنار راه شوسه ـ مشهد بطهران و مشهد بجام و هرات ـ رباطی واقع است که ازابنیهٔ خیریهٔ مرحوم میرعلیشیر است، و درب آن رو بمشرق باز میگردد، وبنای رباط درچهار طرف، ودو طبقه وآجری وسقف اطاقهای آن ضربی ودر کمال استحکام ساخته اند و میتوان گفت که سالم و بدون خرابی است. در وقایع بعداز شهریور ۱۳۲۰ که محمد یوسف هزارهٔ طغیان نموده بود در همین رباط سنگ بست زد و خوردی بین عده نظامی وسواران یاغی درگرفت وعده‌ای از طرفین کشته شدند.»

۵ـ **رباط دیز آباد:**

باز دولتشاه سمرقندی در خاتمه کتاب خود در ذکر احوال میر علیشیر بساختن

این رباط اشاره کرده است و گفته است :

« حالا درچند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرمایدمثل عمارت سرروضه حضرت سید عارف قاسم انوار وشیخ فریدالدین عطار قدس سرهماو رباط دیز آباد بنواحی نیشابورکه ثانی رباط ایاز خاص استبلکه‌ازآن عالی تروسنگین تر.......» ص ۵۰۶ طبع لیدن

واز وضع کنونی دیز آباد آقای عبدالحمید مولوی چنین نوشته است :

« دیزآباد دهی‌است دردوازده فرسخی جنوبی‌مشهد، کنار راه مشهدبتهران، ودر حد فاصل بین مزارع نیشابور فعلی و دهات مشهد مقدس . آب این مزرعه از کوههای نیشابور رو بقبله‌جاری است، ودر علیای درهٔ که آب‌دیز آباد از آنجاجریان دارد دیز آباد علیا واقع، وساکنین آن‌تماماً اسمعیلی واز بقایای اسمعیلیه نیشابور میباشند.دیز آباد از موقوفات قدیمی آستان قدس رضوی است وموقعیت آن قسمی است که در مقابل یکی از دره های نیشابور واقع و در تمام فصول باد شدیدی در این محل جریان دارد وشاید بهمین جهة آنجا را دیزباد یادزباد میگویند ویکی از آثار خیریه ومهم امیر علیشیر در آنجاست که عبارت از رباطی است آجری که تا کنون پا بر جاست وشبیه برباط سنگ بست، ولی عظمت آنرا ندارد.

۶ ـ بند آجری قریه طرق : آقای عبدالحمید مولوی ساختمان این بند را بامیر علیشیر نسبت داده ودرنامه خود چنین نوشته است : در جلو رودخانه مغان وخان رود ساخته شده وقریه طرق بوسیله آب این بند ورود خانه زراعت میکردد. آنچه تا بحال تفحص‌شده برای بندمذکور مدرك‌تاریخی نیافته ولی چون در خراسان این موضوع اشتهار دارد ودر ثبت استان قدس هم ساختمان بند بنام میر نظام‌الدین علیشیر است باید جز وآثار او منظور شود

۷ ـ بنای مقبرهٔ امیر قاسم‌الانوار تبریزی .

دولتشاه سمرقندی بنای این‌مقبره را بامیر علیشیر نسبت داده وگفته است :

« الیوم خاطر خطیر امیر کبیر ...... نظام الملة و الدین علیشیر ... مایل

بعمارت روضه مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهزاران چشم بزیبائی آن ندیده، امید که عنقریب چون‌تمنای صاحب دولتان باتمام رسدو وچون علوهمت اهل دلان ارتفاع پذیرد.....» دولتشاه طبع لیدن ص ۳۴۹ .

دروقت حاضر از این‌بنا و قصبه خرگرد تحقیقات بعمل آمد. آقای مولوی حدس میزنند که قریه لنگر در خرگرد جام همان محلی است که سید قاسم الانوار برای اقامت گزیده ودرآنجا وفات یافته است وبنائی که درآنجا موجود است همان بقعه سید میباشد که‌میر علیشیر ساخته است، ودر این باب شرحی نگاشته اند که نقل آن خالی از فایده نیست:

« درقسمت مقبرهٔ امیر قاسم‌الانوارسرابی تبریزی دراین چندروزه تحقیقاتی از مطلعین نموده وخلاصه آن بشرح ذیل است:

درخراسان دوجا بنام خرگرد اشتهار داشته، اول خرگرد خواف است که‌در یکفرسنگی « روی » حاکم نشین خواف بوده، ودیگرخرگرد جام واقع‌دردوفرسخی تربت جام.

مزرعه لنگر ملکی آقای‌حاجی‌حسین آقاملك از رودخانه جام « جام‌رود » مشروب میشود وپشت قلعه وخانه های‌فعلی آن‌مزرعه، مقبرهٔ آجری گنبدی شبیه به‌گنبدبقعه هارونیه واقع درطوس ساخته شده. این مقبره همان بنای مرحوم امیر علیشیر نوائی است که‌بر مرقد امیر قاسم الانوار طرح نموده. و مزرعهٔ خرگرددهی بوده که باآب قنات زراعت میشده و اکنون بایر است. حدس بنده این است که مزرعه لنگر را بمناسبت خانقاه ولنگر مرحوم میرقاسم الانوار بعدها بنام « لنگر » نامیده اند واین لنگر همان خرگرد سابق است. پس از خرابی قنات خرگرد نهری از رود خانه جام برای زراعت آنجا احداث و از آبادی قنات صرف نظر کرده اند باین جهة تدریجاً نام خرگردبه لنگر تعویض‌شده واز خرگرد سابق فعلا بایرهٔ قنات آن معروف میباشد ».

تکمله ـ وقف‌نامه میر علیشیر :

درکتابخانه‌ملی‌ملك رسالهٔ خطی موجوداست «بنام دیباچهٔ‌موقوفات میر علیشیر.»

که سابقاً متعلق بوده است بکتابخانهٔ مرحوم علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، واین رساله بترکی جغاتائی وبخط نستعلیق تحریری نگاشته شده وبا جدول وتذهیب ظریفی آراسته است، در بیست و پنج صفحه‌ورق بزرگ شرح موقوفات مدرسه اخلاصیه هرات که میرعلیشیر بانی آن است درج شده، ومشتمل بر اطلاعات سودمند و نکات مفیده است.

برای تکمیل این باب وتتمیم فائده باستمانت از دوست دانشمند آقای اسمعیل امیر خیزی خلاصهٔ از آن وقفنامه ترجمه ودراینجا درج میشود، امید که اهل تحقیق را بکار آید:

« پس ازستایش خداوند ونعت پیمبر ومدح سلطان حسین بایقرا چنین گوید:

هرچند که حق سبحانه وتعالی درآفرینش جهان ونظم عالم نیازمند معاونی نبوده ولی حکمتش که‌کس ازسرّ آن آگاه نیست چنین اقتضا کرده که اهل جهان درداشتن سلاطین وخلفاء با اقتدار ناگزیرند، ودربار شهریاران نیز برای تمشیت امورجمهور محتاج اشخاص بصیر وهوشمند میباشند، دربن زمان فرخنده که سلطان صاحب قران سایهٔ مرحمت برفرق جهانیان گسترده هریك ازبزرگان تومرا درخوراستعداد و لیاقت خودبشغلی سرافراز فرموده‌اند، اگرچه‌پدران من درحضرت آباء واجداد سلطان هریك گوهرکان شجاعت و شیربیشه دلاوری بودند وبمناصب عالیه سر بلند، اما من چون آن لیاقت در خود نمی دیدم ابواب هر گونه آرزو و مدعا را بر روی خود بسته واز امور دنیوی ومنافع آن بکارهای اخروی ومصالح آن می پرداختم، که ناگاه نسیم عنایت از گلستان سلطنت بوزید، وقاصد هدایت ازبارگاه خلافت برسید، ومنشور دولت برسانید، ودرآن چنین مرقوم فرموده بودند که: ای آسمان جهان فضیلت وآفتاب سپهر دانش ودرایت. هرچند درگلزار اندیشه و فکرتت گلهای رنگین شکفته وصیت عظمت درجهان برفته، ولی ازاین چه ثمره چیده‌ای وچه بهرهٔ یافته‌ای؟! کنون که نیروی ماجهان را مسخر کرده‌است وروزگار اندوه ومحنت سپری شده ترا نیز چشم بخت ازخواب بیدار وصبح دولت نمودار گردیده، باید کمر خدمت درمیان ببندی ودرمیان اقران سربلند شوی. چون برمضمون منشور آگاهی یافتم ناچار سرتسلیم پیش آوردم ومیان بخدمت بستم هرچند قطره را درجنب دریا وذره را درپیش آفتاب نمودی متصور نیست باوجود این چون گلزار نیتم ازخار سمه وریا درامان وبوستان خدمتم ازچشمه سارصدق وصفا ریّان بود، وهر لحظه مشام جان ازشمیم نسیم عنایت سلطانی معطر، وچراغ امیدم از پرتومشعل تربیت صاحبقرانی منورمیگشت، درخدمت آن حضرت بتمشیت امور جمهورمیپرداختم وبراهنمائی خرد بکارهائی ابتداء میکردم که سود دنیا ونفع آخرت درآن منظور بود تا سبب آسایش مردم وباعث رضای خالق گرددوبعنایت خداوندی درتمامت آنها کامیاب شدم.

از آنجائیکه دست بیداد هیچگاه از تعدی کوتاه نمیگردد، و صرصر ظلم از کشتن چراغ مظلوم وآتش کین‌ازسوختن خرمن بیچارگان باز نمی‌ایستد، تا آنجاکه ممکن بود بشکایت

دادخواهان رسیدگی می کردم، ودست متعدیان ازسر آنها کوتاه مینمودم وسلطان‌را ازچگونگی امر آگاه می ساختم. باآنکه مردم ازوضیع وشریف وازسپاهی تا غیر سپاهی از دولتمند تا فقیر درکارهای خود بمن مراجعه می کردند من هم دراصلاح‌آن میکوشیدم، ولی از کسی طمع مزد نداشتم وازهیچکس منتی قبول نکردم. هرچند دراین باب رنج فراوان می بردم چون منت و مزدی درمیان نبود آن رنج برخودگوارا می دانستم.

برای آنکه مزرعهٔ معاشم بیکبار نخشکد برحسب امر سلطانی چیزی اززراعت اشتغال می‌ورزیدم. وچون درین شغل جانب‌شریعت وانصافرا کاملا مراعات میکردم وازعنایت خداوندی نفع بسیار میبردم، وازعواید آن‌نسبت بخود با اندك مایه پوشاك و خوراك می ساختم، وبقیهٔ آن صرف امور خیریه وبنای بقاع می نمودم. وثواب تمامت آن‌را وقف روزگار آنحضرت میکردم.

وازجمله بقاعی که ساخته شدیکی این بود، که درسال ۸۸۰ حضرت سلطان درنزدیکی **کوشك‌مرغاب** فقیررا زمینی عنایت‌فرمودند که‌درآن زمین‌سرای‌وباغچهٔ برای خود بسازم، وحقاً زمین خوش‌آب وهوائی بود **وجوی‌انجیل** ازکنار آن جاری میشد. سی جریب‌ازآن زمین را دیوارکشیده سرائی درآن ساختم وباغچهٔ آنرا بادرختان گوناگون وگلهای رنگارنگ بیاراستم، در وصف آن همین بس بود که موکب همایونی چندین بار درآنجا نزول اجلال فرمودند، وهمان کوشك مرغاب درمیانه حدجنوبی وغربی این باغچه واقع بود. چون عمارت آن سخت حزن‌انگیز وکهنه بود آنرا باخاك یکسان کرده وبجای آن مدرسه ومسجدی بنا نهادم، ودر طرف شمالی مسجد گنبدی ساخته که مقریان خوش آواز درآن قرآن تلاوت میکنند، وآنرا دارالحفظه(۱) می نامند، ودر دو صفه شرقی وغربی‌مدرسه دونفرمدرس معین شده که‌یکی درس‌اصول وفروع‌فقه ودیگری درس اصول وفروع حدیث می گویند، ودرهر حلقهٔ درس یازده تن طلبه مشغول تحصیل می باشند واین مدرسه چون ازروی خلوص‌ساخته شد موسوم **باخلاصیه** گردید. درمقابل این‌مدرسهٔ اخلاصیه در حد جنوبی شارع عام خانقاهی ساخته شدکه برای دوام دولت سلطانی هر روزدر آن خانقاه بفقرا ومساکین اطعام، وهرسال‌برای محتاجان سالیانه داده‌میشود، وگنبدی درآن خانقاه بنا شدکه در روزهای برف وباران اگر مردم آن محلات نتوانند بمسجد جامع بروند نماز جمعه را درآنجا بگزارند. وازخطیب و امام ومقری‌تاحدیکه لزوم داشت برای آنجا معین گردید. وهر چه از دکاکین وباغ وچشمه ومستغلات اعم از آنکه درخودهرات یا اطراف آن‌که در زمان دولت سلطانی از آن من بوده ودربیع وشرای آن‌ها شرایط شرعی کاملا ملحوظ شده ودیناری ازبهای آنها درذمهٔ من باقی نمانده است وبدینمعنی ائمه اسلام و دیگران نیز واقف هستند وقف صحیح شرعی این بقاع نمودم.

بدرگاه فلك مرتبت سلطانی معروض میدارد:

اکنون که‌روزگارجوانی سپری شده وزمان پیری رسیده‌وازدولت‌آنحضرت هرآرزوئی که بردل داشتم‌بدان‌کامکار آمدم، وبغیر از دو آرزو آرزوی دیگری در دل ندارم و امیدوارم که آن دو آرزو نیز بروفق مرام حاصل آید: یکی اینکه اجازه فرمایندکه بزیارت خانهٔ خدا مشرف شده وبقای دولت خداوندگاررا ازخداوند جهانیان مسئلت نمایم.

---

۱) اصل نسخه: دارالحفاظ

دومی آنکه، چون همواره مشمول عواطف خسروانه بوده و هستم میخواهم درمقابل آن همه مراحم ملوکانه بقیه عمر را درمدح ذات همایون وصفات میمون سلطانی بآخر برسانم که نام نامی آن حضرت قرنهای متمادی در صفحه روزگار پایدار و بر قرار بماند، وبا این همه ابتلاات و کثرت مشغله که برای فقیر روی آورده چنانچه ازدمیده صبح تاغروب آفتاب بلکه شبها نیز آنی فارغ نیستم وتمامت اوقاتم صرف رسیدگی بامورعامه است، متاسفانه ازنیل بدان مقصد عالی بازمانده ام، مستدعی آنکه این بنده را از این پریشانی خاطر و گرفتاری رهائی بخشند تابفراغ بال از پی مقصود بروم

مقدمات تمام شد اینک مجددا موقوفه آغاز میشود : این موقوفات بدو قسمت است : یك قسمت در خود هرات وقسمت دیگری در توابع آن است که بترتیب ذکر میشود .

در قسمت هرات :

۱ ـ تیم طاقیه فروشان واقع دربازار ملك دارای عمارت دو طبقه .

۲ ـ پنج باب دکان متصل بهم واقع درجنوب تیم مذکور بایکباب دکان دیگر .

۳ ـ یکباب دکان نمد فروشی بابالا خانه واقع درشرق تیم مزبور .

٤ ـ یکباب تیمچه وچهار باب دکان متصل بهم واقع در دروازهٔ عراق .

٥ ـ یکباب تیمچهٔ دو طبقه واقع دردروازه ملك وهشت باب دکان دراتصال تیمچه .

٦ ـ یکباب تیمچه ودوباب دکان متصل بهم .

۷ ـ دو اب دکان واقع درکوچهٔ زاغان .

قسمت توابع شهر :

۱ ـ در بلوك النجان در موضع فراشان یك قطعه باغ بمساحت ۲۸ جریب و ۲۳ جریب زمین متصل بهم .

۲ ـ یك قطعه باغ بمساحت ۱۸ جریب که دوجریب ونیم آن تاکستان است .

۳ ـ دربلوك انجیل یکقطعه زمین بمساحت چهار جریب .

٤ ـ درباد مرغان یکقطعه زمین « « جریب .

٥ ـ در محلهٔ خواجه شهاب : باغات وچند جریب زمین و دو قطعه تاکستان متصل بهم ۳۳ جریب .

٦ ـ درمحلهٔ سفلی : دوقطعهٔ باغ انگور بمساحت دوازده جریب متصل بهم .

۷ ـ « « : یکقطعه باغ بمساحت ٤ جریب.

۸ ـ « « : چند قطعه باغ بمساحت ٦٠ جریب .

۹ ـ « « : تاکستان ۲٦ جریب و ٤ جریب زمین.

۱۰ ـ « « : زمین ۱۸ جریب ویك باغ ۱۲ جریب .

۱۱ ـ « « : زمین ۱۹ جریب وباغ ۱٤ جریب .

۱۲ ـ « « : یکقطعه باغ بمساحت یك جریب ونیم .

۱۳ ـ درولایت باد غیس : جمیع چشمه را تمام و کمال با چشمه مکمل (کذا) .

۱٤ ـ در ولایت هرات رود : تمام باغات ودرختان وسرای وباغچه باسایر اراضی آن .

(این محدودات که حدود آنها دروقفیه مذکوراست دراینجا بطور اجمال بیان گردید .)

حقوق سالیانه ارباب وظایف که بقرار ذیل تأدیه خواهد شد :

۱ - بهریك ازدوتن عالم مدرس یکهزار دویست عدد طلاو بیست و چهار بار غله که یك ثلث آن جو ودوثلث گندم باشد .

۲ - درهر حلقهٔ درس یازده طالب علم مشغول تحصیل میباشند که من‌حیث‌المجموع بیست ودو تن هستند بشش تن اولی که قوی وعالی هستند بهر کدام ۲۴ عدد طلا وپنج بار غله ، بهشت تن متوسط بهر یك شانزده عدد طلا چهار بارگندم ، وهشت تن اخیر بهر کدام ۱۲ عدد طلا و سه بار غله .

۳ - برای شش نفر حافظ یکیرا که از دیگران خوش آواز تر است ، پانصد طلا و پانزده بار گندم وجو بالمناصفه وبهر کدام ازدیگران یکصد وهشتاد عدد طلا وچهار بار گندم .

۴ - برای شیخ : نقد یکهزار عدد طلا وده بار غله نصف گندم ونصف جو .

۵ - بواعظ : نقد پانصد عدد طلا وده بار گندم .

۶ - بامام که درمسجد جامع خطیب بوده ومکتب هم می‌گیرد (کذا) نقد پانصد عدد طلا و گندم ده بار .

۷ - برای مقری : نقد دویست طلاو گندم پنجبار .

۸ - طباخ خانقاه : نقد دویست وهشتاد عدد طلا وپنج بارگندم .

۹ - طبق چی : نقد دویست طلا وپنج بار گندم .

۱۰ - یك فراش ودو خادم بهر کدام نقد یکصد طلا و گندم پنج بار .

۱۱ - متولی برای حفظ آبادی ونسق زراعت ولایات (۱) نقد سه‌هزار عدد طلا وسی بار غله ، ازاین مقدار چهار دانك خودش میگیرد ودو دانکش را بدان دو میدهد .

۱۲ - مشرف : نقد پانصد طلا وغله پنج بار .

۱۳ - صاحب جمع : نقد پانصد طلا وغله . . . بار

رواتب :

رمضان : در ماه رمضان هرشب پانزده من گندم وپنج من پالوده ازدوشاب و یا آب مویز یا مصالحی که لازم‌است سی طبق(۲)نان ، یك‌صد وپنجاه من حلوا ، وبیست من گوشت ، وبیست من گندم حلیم کرده با پنجاه من نان قسمت کنند .

عاشورا : روز عاشورا چهل من گوشت‌بامصالح دیگربقدر ضرورت آش پخته باپنجاه من نان قسمت کنند .

ربیع‌الاول : دردوازدهم ربیع الاول پنج‌راس گوسفند با مصالح آن آش بپزند با پنجاه من نان وبیست من حلوای شکر .

رجب : درتیمه ماه رجب روز استفتاح بیست من حلوا وپنجاه من‌نان .

نیمه شعبان روز برات : سی من . . . بیست من حلوا .

سال : چهار ماه سال که قوس وجدی ودلو وحوت می‌باشد وهوا سرد است هر روز یکصد عدد نان وبیست من گندم برای حلیم و گوشت نیزمرتب سازند واگر گوشت پیدا نشدآش پخته وبفقرا بدهند وهشت ماه دیگر سال را هر روز بفقرا نان توزیع کنند .

۱) معنای لغت درست مفهوم نگردید .

۲) عبارت در اصل ناقص و گنگ بود .



تصویر سلطان حسین میرزا بایقرا منسوب باستاد بهزاد
تولد محرم ۸۴۲ هـ. وفات ذیحجه ۹۱۱ هـ.
(اقتباس از «نقاشی ایران - ارمناك ساكیسیان Fig. 59,)

شرایط

۱ـ متولی باید هرسال دویست تا پوستین ودویست تا کلاه ودویست جفت کفش ودویست تا پیراهن ودویست تازیر شلواری خریداری کرده بارباب استحقاق نسبت باستحقاق ایشان برساندو هرسال چهارصد لیرا بفرش وبوریا وچراغ خانقاه ومسجد ومدرسه مصرف کند وهرچه برای خانقاه ازسفره ودیك وطبق وقاشوق وغیره لازم باشد تهیه کند. فراش وخادم هرشب باید در مدرسه و مسجد وخانقاه ودارالحفاظ شمع روشن کنند.

۲ ـ مقری وخادمها وفراش باید بهمدیگر کومك کنند. درمیان مدرسه وخانقاه هرخرابی روی دهد سال بسال آنرامرتب سازند تا آمد و رفت برای مسلمانان دشوار نشود.

۳ ـ درسر هرسی سال متولی وقفیهٔ را ازسرنو نویسانده پس از مقابله با سجلات قضاة موشح دارد تا بمرور ایام پوسیده نگردد.

٤ ـ هیچگاه گماشتگان صدور ومتولیان درعمل این سرکار مداخله نباید بکنند، مادامی که موافق شرط واقف عمل میکنند ازعملهٔ این سرکار صورت جمع وخرج نباید بخواهند وهیچ چیز ازآنان نبایدبگیرند که بایشان حلال ومباح نخواهدبود چون فقیردرموقع وقف کردن این محدودات بر وقفیت آنها اقرار کرده و بتصرف شخصی ازقبل خود واگذار کرده و او را متولی نمودم و قضاة عظام درضمن مرافعه شرعی حکم بوقفیت کرده، و این محدودات را با سجلات خود موشح و با توقیعات خود موشح نمودند مخلد و مؤبد بودن این بقاع معلوم گردید (کذا) خداوند بجمیع مومنان مبارك فرماباد. آمین یارب العالمین.

/

☆☆☆

لطائف‌نامه و مؤلف آن

اولین ترجمهٔ فارسی مجالس النفائس که در این مجموعه بنام «قسمت اول - ترجمهٔ فخری هراتی» درج شده است کتابی است بنام «**لطائف‌نامه**» که اصل نسخه‌ای از آن متعلق بکتابخانهٔ آقای حاجی محمد آقا نخجوانی مدرك این طبع است. این نسخه بخط نستعلیق‌سبك هرات نوشته شده وخالی از اغلاط و سقطات نیست و درحاشیه آن بطور متفرق قطعاتی از «تحفه سامی» نگاشته اند. تاریخ کتابت آن بسال ۹۹۲ هـ. ق. است که شصت وچهار سال بعداز تألیف اصل میباشد. و چنانکه گفتیم نسخهٔ دیگر ازهمان ترجمه در موزه بریتانیا موجود است که بتاریخ رمضان ۹۶۵ هـ. یعنی سی‌وهفت سال بعداز تألیف نوشته شده ومتأسفانه دسترسی بآن برای نگارنده میسرنگردید.

در متن کتاب هیچگونه اشاره بتاریخ آن ترجمه ندارد ولی چون مؤلف مذکور کتاب خود را بنام **شاه اسمعیل بن حیدر** (۱) وپسرش **سام میرزا** (۲) ولله او امیرالامرا **درمش‌خان**(۳) که پیشکار کل مملکت خراسان‌بوده مصدرساخته است، و آنگاه آنرا هدیه مجلس وزیر خراسان **خواجه حبیب الله** (٤) نموده ودر این بیت اشاره بنام او کرده‌است:

---

(۱) شاه اسمعیل بن حیدر صفوی، متولد در ۸۹۲ ومتوفی در ۹۳۰ جلوس ۹۰۵ هـ. ق. مؤسس وبانی سلسلهٔ صفویه. رجوع شود بحبیب‌السیر، احسن التواریخ روملو، عالم آرا تالیف اسکندر بیك منشی، خلاصه التواریخ تالیف قاضی احمدبن شرف الدین حسین معروف بمیر منشی‌قمی

(۲) سام میرزا معزالسلطنه‌والدین ابوالنصر، متولد ۹۲۳، دومین پسرشاه اسمعیل، از طرف پدر فرمانفرمای مملکت خراسان شد در سال ۹۲۷ والی ملك خراسان گردید. بعد از وفات پدرو سلطنت برادراکبر، شاه طهماسب، همچنان برحکومت خراسان باقی ماند تادر سال ۹۳٦ پس ازهجوم عبدالله خان اوزبك که شاه‌طهماسب بخراسان آمد حکومت آن ناحیه‌را ببرادر دیگر خود بهرام‌میرزا محول داشت، و بعد از حمله سوم عبدالله خان و سفرمجدد شاه طهماسب در سال ۹٤۱ مجدداً سام میرزا بحکومت خراسان نشست، ولی بعد از رفتن شاه یاغی گردید وبعداً بحبس افتاد.

(۳) درمش خان شاملو - ازامراء بزرگ قزلباش که نزد شاه‌اسماعیل دارای عزت وحرمت بسیار بود و ملقب به «انیس الحضره» است و صاحب اختیار و اقتدار در سراسر خراسان گردید و در سال ۹۳۱ وفات یافت.

(٤) کریم الدین خواجه‌حبیب الله ساوجی - باتفاق سام میرزا درسال ۹۲۷ بوزارت خراسان آمد، در حبیب‌السیر نوشته است که وی حامل منشور حکومت خراسان بنام سام میرزا بوده است.

سپهر لطف وکرم آصف سلیمان جاه مُحبّ آل نبیّ و ولی حبیب الله.

و نیز یك فصل تمام در خاتمهٔ کتاب مخصوص ذکر میرزا شاه حسین وزیر (۱) نموده و کتاب را بنام او ختم کرده است.

پس ازمقایسهٔ تواریخ احوال این اشخاص این نکته معلوم میشودکه چون حکومت سام میرزا درخراسان و ورود درمش خان‌لله او بهرات درسال ۹۲۷ ه. ق. واقع شده و قتل میرزا کمال الدین شاه حسین اصفهانی وزیر اعظم شاه اسماعیل در سال ۹۲۹ ه ق. رویداده است، از اینقرار کتاب لطائف نامه، یا ترجمه فخری هراتی، در سال ۹۲۸ ه.ق. باید تألیف شده باشد.

اصل این ترجمه با عبارتی منشیانه وبا سلاست و انسجام تحریر یافته و حاکی از سخندانی مؤلف آن کتاب است، و اضافات بسیار از طرف مترجم باصل مجالس النفائس ترکی الحاق شده، وعلاوه برآن در آخر کتاب فصلی خاص بعنوان مجلس نهم باصل مزید ساخته است، و درآن فهرستی از یکصد و هشتاد ونه تن شاعر وگوینده که میرعلیشیر اسم آنانرا نبرده است ذکرکرده که اول همه شرح حال مؤلف اصل، یعنی خود میرعلیشیر نوائی است، واشاراتی باحوال بسیاری دیگر از معاریف رجال وبزرگان تاریخی آنزمان شده که دارای فوائد بسیار میباشد. (رجوع شود بصفحه ۱۳۲)

نکتهٔ قابل توجه در ترجمهٔ این کتاب همانا ذکر سببی است که مترجم در مقدمه مینماید وچنین میگوید:

«..... امابسبب آنکه بعض اعزّه و مخادیمی که بعبارت اطلاع ترکی ندارند از لطافت امواج الفاظ آن دریای بدایع وعمق معانی آن محیط صنایع بهره نداشتند تأسف تمام دست میداد، ومناسب آن میدید که این پرده را ازپیش جمال آن دلفروز که چون مشك تاتار در مرتبه ترکی پرده دار مانده بردارد، وآن صورت زیبا را که تحریر خامهٔ بدایع نگار خیال است بی‌حجاب بنظر اهل فضیلت وکمال درآورد.»

(۱) اعتمادالدوله میرزا کمال الدین شاه حسین اصفهانی ـ وزیر اعظم شاه اسمعیل ـ در سال ۹۲۹ در عمارت هشت بهشت تبریز بدست مهترشاهقلی رکابدار کشته شد، شرح قتل وی بتفصیل درحبیب السیروهم در احسن التواریخ روملو ذکر شده است.

چنان معلوم است که در شهرهرات خواندن اصل مجالس النفائس ترکی برای خواص مشکل ومتعذر بوده است وباآنکه ازحکومت میرزاشاهرخ (بسال ۸۰۰ ه . ق.) تاسال ترجمه (۹۲۸ ه . ق.) شهرهرات تختگاه تیموریان ومسکن امراء وبزرگان جغاتائیه بوده معذلك زبان فارسی بقدری متداول وغالب بوده است که در اینمدت یکصد سال واندی در خوانندگان آنشهر چندان تأثیر ونفوذی نداشته است .

مؤلف لطائف نامه، یعنی مترجم اول مجالس النفائس، بطوریکه در دیباچه متعرض شده **فخری هراتی** است . درنسخهٔ موزه بریتانیا نام مؤلف فخری بن سلطان محمد امیری ذکر شده (رجوع شود بفهرست ریو ص ۳٦۵) ولی درنسخهٔ آقای نخجوانی که مدرك نگارنده است اشاره بنام مؤلف دراین عبارت این چنین است :

« تراب اقدام جرعه نوشان جام الفقر فخری سلطان محمدبن امیری » که ظاهراً کلمهٔ فخری تخلص مؤلف سهواً یاعمداً برای احتراز ازتکرار حذف شده است .

بهرصورت برای تحقیق درشرح احوال او ببعضی ازکتب تذکره که در دسترس بود مراجعه نمود و خلاصهٔ از آنچه بنظر رسید ذیلا مینگارد :

در **تحفه سامی** طبع تهران اشارهٔ بنام او نیافتم، ولی ریو درفهرست باستناد **تذکره الهی** (۱) میگوید: «مؤلف لطائف نامهٔ فخری، سلطان محمدبن امیری، است وفخری یکی از قصیده سرایان شاه طهماسب است، وعلاوه براین کتاب تذکره ای از زنان شاعره نگاشته موسوم به « **جواهر العجائب** » که در **سند** بنام **عیسی ترخان** تألیف نموده، و دو دیوان غزلیات دارد موسوم به **بوستان خیال** و **تحفة الحبیب** که دومی را بنام **خواجه حبیب الله** وزیر خراسان ساخته است . »

در تذکرهٔ **ریاض الشعراء واله داغستانی** درشرح حال او مینویسد :

«**مولانافخری** درزهد وورع یگانهٔ زمان ودر تصوف نادرهٔ دوران است، چندمثنوی درسلك نظم کشیده، واز معاصرین **شاه طهماسب مغفور ماضی** بوده واوراست :

(۱) **الهی** - مؤلف تذکره - عمادالدین محمدحسینی ازسادات اسدآباد همدان ومعاصر شاه عباس اول است، در کشمیر در سال ۱۰٦۳ وفات یافته .

جا کن درون دل که از این خوبتر شوی　　تو قطرهٔ چو در صدف آئی گهر شوی.

وله

خستهٔ چشم ولبت گردم که در تبهای شوق　　این مرا چندانکه به میکرد آن بیمار داشت.

وله

خیال خال لب او مکن که دانهٔ درد　　چو در زمین دل افتد فغان وناله برآید.

وله رباعی

نگارمست من از حال کس نمی پرسد　　گل است و هیچ زاحوال خس نمیپرسد
عجب نباشد اگر یاد من نکرد حبیب　　زمانه ایست که کس حال کس نمیپرسد.

وله

عالم بسوخت از وغم دل برمنش نسوخت　　دل سوختم زبهر وی ودامنش نسوخت.

وله

نادیده ما زیار وفائی نمیرویم　　ورهم رسد جفا ز جفائی نمیرویم
هرجا که میرویم دیار حبیب ماست　　ما از دیار عشق بجائی نمیرویم.

در **قاموس الاعلام** ترکی در ذیل احوال مولانا فخری بن محمد امیری نیز شرح حال مختصری آمده ومیگوید:

«از اهالی **هرات** بود، بعد ازایفاء مراسم حج در زمان **شاه طهماسب حسینی** بصوب **سند** عزیمت کرد ومورد الطاف حاکم آنجا **عیسی ترکخان** واقع گردید. در اواخر قرن دهم هجری بدرود زندگی گفت. تذکرة الشعرائی بنام «**جواهر العجائب**» ودواثر دیگر موسوم به «**تذکرة النساء**» و «**تحفة الحبیب**» از او بیادگار مانده است، باشعار او دسترس پیدا نکردم» (قاموس الاعلام جلد ه ـ چاپ اسلامبول).

ولی عجب است از **شمس الدین سامی** مؤلف قاموس الاعلام که ظاهراً او را اشتباه وسهوی روی داده و «فخری» را با «امیری» خلط کرد و تألیف **لطائف نامه** و **همچنین بوستان خیال** را به «امیری» نسبت داده و میگوید:

«**امیری** ازشعراء ایران بوده و درزمان شاه طهماسب صفوی زیسته است، منظومهٔ بنام «بوستان خیال» وچند مثنوی واشعار دیگر داردو همچنین تذکرة الشعراء میر علیشیر

نوائی موسوم بمجالس النفائس را از جغتائی بفارسی ترجمه کرده است.» (قاموس الاعلام جلد دوم چاپ اسلامبول)

از تذکره ها فعلا بیش از این اطلاعی بدست نیامد و در خود کتاب نیز اشاراتی باحوال مؤلف نشده است که تاریخ زندگانی او را مفید باشد. تنها از خلال سطور این ترجمه برمیآید که فخری نزد خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر خراسان شأن و مقامی داشته و این ترجمه خودرا بنظر او میرسانیده است. و از او به «ولی‌النعمی» تعبیر میکند و بعضی اشعار را دراین کتاب برحسب امر او اضافه میکرده است (رجوع شود بصفحه ۲۱).



ترجمه دوم ومترجم آن

دومین ترجمه ازمجالس النفائس که درقسمت دوم این کتاب بطبع رسیده است در دارالخلافه اسلامبول در سال ۹۲۷ هـ. ق. شروع ودرسال ۹۲۹ هـ. ق. بپایان رسیده، و تاریخ آن مکرر در ذیل کتاب تصریح شده است (رجوع شود بصفحه ۱۸۲ و صفحه ۲۸۹ درذکر احوال مولانا سائلی، وصفحه ۲۹۷ در ذکر احوال مولانا شهیدی، و صفحه ۳۵۹ در عنوان روضه دوم، و صفحه ۴۰۹ درختم کتاب ـ). ماده تاریخی که برای اختتام آن در صفحهٔ آخر ذکر شده این است «بگوش ملایك نهم عقد گوهر» که همان سال ۹۲۹ ازآن استخراج میشود. بنابر این ترجمهٔ فخری در هرات با این ترجمه تقریباً هردو درزمان واحد انجام گرفته اند. واین ترجمه برخلاف ترجمهٔ هرات که بنام شاه اسماعیل اول است بنام رقیب و خصم او یعنی **سلطان سلیم خان** بن سلطان بایزید خان بن سلطان محمدخان معروف بفاتح مصدر میباشد. و مترجم آن موسوم به **محمد بن مبارك القزوینی** است که چون در دربار سلطان سمت طبابت داشته بعنوان **حکیم شاه** معروف بوده. درنسخهٔ تهران که ظاهراً مغلوط بنظرمیآید نام او را باین ترتیب ثبت کرده است: «**شاه محمد بن حاجی مبارك شاه المتطبّب**» و درنسخهٔ اسلامبول که معتبر وموثق است چنین آمده: «**ابن المبارك محمد القزوینی المدعو بحکیم**» ودرآخر آن نسخه نیز چنین نوشته است: «علی یدمؤلفه العبد الفقیر الی الغنی الکریم، ابن المبارك محمد القزوینی الحکیم.»

و این مترجم هم مانند فخری هراتی یك فصل بر اصل کتاب افزودهٔ است ، یعنی فصول کتاب را به هفت بهشت تقسیم نموده و ترجمهٔ مجلس هشتم را که مشتمل بر ذکر احوال سلطان حسین بایقراست بنقل مختصری از احوال او درمجلس هفتم اکتفا کرده ، وکلیهٔ اشعار ترکی اورا حذف کرده ، ودرعوض فصلی را که خود اضافه کرده « بهشت هشتم » نامیده است ، وآنرا بدو روضه تقسیم کرده : روضه اول درذکر شعرای ماضی قبل از زمان سلطان سلیم خان ، وروضه دوم در ذکر سلطان مذکور و شعرای دربار او (رجوع شود بصفحه ۳۱۷) .

امارومنهٔ اول ، بیشتر از بهارستان جامی اقتباس شده و در غالب موارد مطالب واشعار راعیناً ازآن کتاب نقل نموده ، وظاهراً قدر و قیمت تاریخی مهمی ندارد ، ودر بسیاری از موارد باشتباهات وسهوهای غریب دچار شده است .

ولی روضهٔ دوم بهترین و مهمترین قسمت این کتاب است ، ومطالب بدیع واطلاعات نفیسی رامتضمن است که خاص این کتاب میباشد ومطالبی دارد نادر ، که دردیگر تذکره ها یافت نمیشود . زیرا شرح احوال کسانی است که معاصر با مؤلف بوده اند .

علاوه برآن در متن ترجمه نیز اضافات و الحاقاتی دارد که آنها نیز درحد خود بسیارنافع وذیقیمت میباشند . از جمله ، دربهشت ششم ذکر چهل تن ازشعرای عراق و آذربایجان را نموده است که در عهد سلطنت سلطان یعقوب آق قویونلو و در دربار او میزیسته اند که آن رانیز براصل ترکی (مجالس النفائس) اضافه کرده ، واز آن جمله شرح حال نسبة مفصلی ازمولاناجلال الدین محمد دوانی عالم بزرگ نیمهٔ آخر قرن نهم را دارا میباشد که استاد خود مترجم بوده است . (رجوع شود بصفحه ۳۰۰) .

سبك انشاء این ترجمه بفصاحت وروانی ترجمهٔ فخری هراتی نیست وآن حسن انسجام وسلاست را ندارد ، التزام بسجعهای بارد وتجنیسات متکلفانه تأثیرلغت محیط او را در عبارت فارسی وی ظاهر میسازد . ولی معذلك ساده و روان و خالی از ترکیبات معقد ولغات نا مأنوس است .

اما شرح احوال حکیم شاه محمد قزوینی مترجم : سه کتاب که مؤلفین آن متوطن در اسلامبول بوده اند بنظر نگارنده رسیده که درهرکدام کم وبیش اشاره ای بتاریخ زندگانی وی کرده اند .

۱ ـ کتاب الشقائق النعمانیه فی علماء الدولة العثمانیه تألیف طاشکبری زاده (ج. اول ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲ طبع مصر)

۲ ـ کتاب کشف الظنون تألیف حاجی خلیفه

۳ ـ قاموس الاعلام شمس الدین سامی (جلدسوم)

درالشقایق النعمانیه در ذکر علماء دولت سلطان بایزید خان ذکر او را چنین کرده است :

« ومنهم العالم الفاضل الکامل الحکیم شاه محمدالقزوینی ـ کان رحمه الله تعالی من تلامیذ العلامة جلال الدین الدوانی ، قرء علیه العلوم و کان ماهرا فی علم الطب لانه کان من اولاد الاطباء ، ثم سافر الی مکة المشرفه و جاوربها مدة ، ثم ان المولی ابن المؤید ذکره عندالسلطان بایزید خان واخرجه من مکة الی قسطنطنیه و عیّن له کل یوم مائة و عشرین درهما برسم الطب . ثم لما جلس السلطان سلیم خان علی سریر السلطنة صاحبمعه و تقرّب الیه ، و بلغ عنده المراتب العالیه ، ومات فی ایام سلطاننا الاعظم (اراد السلطان سلیمانخان) سلمه الله تعالی وابقاه. وله کثیر من المصنفات. احسنها والطفها تفسیر القرآن العظیم من سورة النحل الی اخر القران و کتاب ربط السور و الایات وله حواش علی تهافت المولی خواجه زاده و حواش علی شرح العقاید العضدیه للعلامة الدوانی وله شرح الایساغوجی و شرح الموجز فی الطب ، وله ترجمة حیاة الحیوان بالفارسیه و غیر ذلک من الرسائل و الکتب . »

واز اینقرار حکیم شاه محمد زمان سه سلطان یعنی بایزید و سلیم و سلیمان را متوالیا درک کرده است ، وظاهراً ازندماء ونزدیکان دو سلطان اخیر بوده. ودرآن کتاب همه جا آنان را بادب واحترام یاد نموده واشاره بنزدیکی خودبا آنها کرده است . چنانکه ازمصاحبت خود درسفر مصر باسلطان سلیم خان بسال ۹۲٤ هـ. ق. ذکری کرده است. (رجوع شود به صفحه ۲۵۰)

ودرکشف الظنون حاجی خلیفه در ذیل کلمه ایساغوجی بطور اختصار اشارهٔ بنام او وسال وفاتش کرده از اینقرار :

« وشرح ابی العباس احمدبن محمدالامدی و حکیم شاه محمدبن مبارك القزوینی المتوفی سنه ست وستین وتسعمائه »

بنابر این وفات او در ۹۶۶ ق. بهشت سال قبل از وفات سلطان سلیمان خان اول وسی وهفت سال بعداز این ترجمه اتفاق افتاده است.

ودرقاموس‌الاعلام ترجمهٔ احوال او که بترکی ذکر شده چنین ترجمه می شود: (جلد سوم)

« حکیم شاه محمد از مشاهیر علما واطباء زمان سلطان بایزید ثانی است. اصلا ایرانی و ازاهالی شهر قزوین و ازشاگردان جلال الدین دوانی بود. از آثار اوست تفسیری مختصر وحواشی به « هدایه » و « نسفی » و « شرح برایساغوجی » و « کافیه » و تألیفی بنام « موجز ». حیاة الحیوان دمیری‌را بترکی ترجمه کرد (با کلام صاحب الشقائق اختلاف دارد) وذیلی بتذکرة الشعراء امیر علیشیرنوائی نوشته است ».

این بود اطلاعات مختصری راجع باحوال وآثار این مترجم که باقلت منابع بدست آمده وبرای معرفی اجمالی اوکافی بنظر میآید.

☆☆☆

ترجمه سوم ومترجم آن

در متمم فهرست موزه بریطانیا Supplement, No. 104 نسخهٔ دیگری‌ذکر شده که ظاهراً سومین ترجمهٔ مجالس النفائس بفارسی است. این ترجمه، که اینجانب در ایران نسخه ای از آن سراغ نکردم، بر حسب توصیف و روایت ریو بدست شاه علی بن‌عبدالعلی انجام‌گرفته، وشروع میشود باین عبارت: « بعداز حمد معبود و درود برنبی عاقبت محمود، نموده میآیدکه فصیح‌ترین زبانیکه از آن شاعران حکمت شعار بلطائف گفتار آیند... »

مترجم در مقدمهٔ مختصر آن میگوید که چون زبان فارسی را درکتابت وتکلم‌ادبا بر زبان ترکی رجحان میدهند، خاصه در زمان سلطان زمان سلطان دین محمد، از اینرو برحسب خواهش بعضی از دوستان تذکرةالشعراء میر علیشیر را بفارسی نقل نموده است.

و دین محمدمذکور ازسلاطین اوزبك ماوراء النهر وپسرجانی بیك خواهر زاده

عبدالله خان اوزبك، است درزمان سلطنت عبدالله وعبدالمؤمن حکومت یك قسمت از خراسان را داشته است و بعد از وفات عبدالمؤمن خان درسال ۱۰۰۶ هـ. ق. در هرات بتخت خانی نشست. ولی پس ازاندکی ازشاه عباس اول شکست فاحش یافته وبماوراء النهر گریخت و درحین فرار وفات یافت (رجوع شود به مرآت العالم وتاریخ مغول تألیف هوارت).

برحسب توصیفی کهریو ازاین نسخه مینماید طول نسخه ۷ ½ انچ، وعرض آن ٤ ½، وهرصفحه سیزده سطر است، بخط نستعلیق ظریف، ظاهراً درقرن یازدهم کتابت شده باشد.

و این ترجمه مشتمل است بر هفت مجلس از مجالس هشتگانه مجالس النفائس، و مجلس هفتم نیز در وسط بعداز شرح احوال میرزا الغ بیك منقطع میشود.

☆☆☆

اصل ترکی مجالس النفائس مقدمهٔ بلیغی داردکه متاسفانه درهیچ یك ازدوترجمهٔ موجود بفارسی نقل نشده، وآن مقدمه ابتدا میشود باین رباعی:

مقدمه ترکی مجالس النفائس

ای یوزحمد انکاکیم یاساب جهان بستانی

آیلاب یوز زلف دین گل و ریحانی.

قیلدی یا ساغاج بو باغ روح افزائی

نظم اهلین اینك بلبل خوش الحانی.

و درآن مقدمه میرعلیشیر پس ازحمد ونعت، از استاد ومرشد خود عبدالرحمن جامی وکتاب بهارستان او ستایش کرده وکتاب خویش را بنام سلطان زمان حسین بایقرا موشح و اشاره بتذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی نیز نموده است.

ومعلوم نیست چرامترجمین هراتی وقزوینی این مقدمهٔ راهیچکدام بفارسی ترجمه نکرده اند، چون این ناقص مینمود برای تکمیل موضوع وتتمیم فایده بران سر شدکه ترجمهٔ ازآن مقدمه دراینجا بنگارد، ازینرو از دانشمند گرامی آقای اسمعیل امیرخیزی خواهش کرد که آنرا ترجمه نمایند. ایشان نیز باقتضای دوستی قدیم این تقاضا را پذیرفته وآنرا بانثری شیوا ونظمی دلاویزبفارسی درآوردند. اینك عیناً دراینجاثبت میشودتا این نقیصه از ترجمهٔ فارسی رفع شده باشد:

« صد حمد بدانکه ساخت بستان جهان　　گردش گل و ریحان زرخ و زلف بتان.
آراست چو این گلشن روح افزا را　　شد اهل سخنش بلبل خوش الحان.

و درود نامعدود بدان خلاصهٔ معدوم وموجودی که

چون از بر اورنك فصاحت بنشست　　هر نظم که ساخت زمرهٔ نظم پرست
هم رونق بازار کلامش بشکست　　هم نظمش بشمود بخاك اندر پست.

برحضرت خرده بنیان خرد آئین معروض میگردد، کهبلندی مقام نظم را همین دلیل کافی است که کلام معجزنظام حضرت ملك علام که بواسطهٔ جبرئیل خجسته فرجام بحضرت سیدالانام نازل شد درمقابل فصحای عرب بود که نظم خود را بازیور بلاغت و گوهر فصاحت آرایش داده و آوازهٔ کوس دعوی بآسمان رسانیده بودند . پس گویندگان علم نظم و استادان فن شعر که گوهر پاك دریای دقائق ولعل تابناك کان معانی میباشند، گروهی بس ارجمند و قومی بسیار شرافتمند هستند. و برای آنکه نام نامی وصفات گرامی ایشان از صحائف زمان و صفائح دوران محونگردد، مصنفان در تصنیفات و مؤلفان در تألیفات خود فصولی آراسته وابوابی پیراسته اند. و تألیفات خود را بذکر احوال این گروه زیب وزینت داده اند که از آنجمله یکی حضرت مخدومی شیخ الاسلامی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی مدظل ارشاده است :

نه فلك را عقل گرسنجد بمیزان خیال　　مینماید دربر دریای علمش قطره وار.
تا بزاد از چشمه سار طبع او آب زلال　　چشمهٔ حیوان بگیتی شدروان ازهر کنار.

این بزرگوارعالیمقدار درکتاب موسوم به «بهارستان» هشت باب باز کرده که هشت روضه بهشت از خجلت آن روی از مردم نهفته و درپشت پردهٔ اختفا جای گزیده است . وآن کتاب را بزیور نام سلطان صاحبقران مذیل وبگوهر القابش مکلل نموده است . و یك روضهٔ آنرا بنغمات این بلبلان موزون نواوعندلیبان خوش آوا رشك نگارخانهٔ چین وغیرت فردوس برین کرده است . و امیر دولتشاه نیز که درمیان میرزادگان اصیل خراسان بزیور فضل ودانش بهرهمند وبتاج سعادت فقروقناعت سربلند است بنام سلطان صاحبقران کتابی موسوم به « تذکرة الشعراء » نوشته است که حقاً درتألیف آن رنج فراوان برخودنهاده است.

واین طبقه را خوب جمع آوری کرده است . وباز دربن باب کتب ورسائل دیگری نوشته شده که اسامی شعرای گذشته وفصحای قدیم درآنها مذکور واحوالشان مسطور است .

شعرا وخوش‌طبعان این‌دور خجسته وروزگار فرخنده، که دریمن دولت ونتیجهٔ تربیت سلطان‌صاحبقران دراغلب اقسام شعرخاصه درطرزغزل که ازدیگراقسام آن‌روح پرور ونشاط انگیزتر است سلاست ولطافت ترکیب را باوایل رسانیده و نزاکت وغرابت‌معنی را تا آنجا که شرط است بجای آورده اند، چون اسامی ایشان در زمرهٔ آن جماعت منظور نگردیده و سخنانشان بدان ترتیب وقاعده مذکور نشده است، لذا بخاطر شکسته گذشت که باید ورقی چند بنگاشت ونامهای شعرا وظرفای این‌عصر درآن ثبت نمود تا این نیازمندان نیز درذیل شعرای بزرگوار گذشته مسطور آیند، و این پیروان درپی آن رهبران بروند.

بنابراین از زمان ولادت همایون سلطان صاحبقران تا روزگار دولت روز افزون که تا روز شمار و انقراض جهان پاینده و برقرار باد اسامی شعرائی را که این فقیر نام‌آنان را شنیده وخودشان را ندیده است وکسانی را که درك خدمتشان نموده واما ازین دارفانی بسرای باقی ارتحال یافته اند و آنانی را که در این روزگار فرخنده زنده و مدیحه سرای ذات ملکوتی صفات آنحضرت میباشندباید جمع آوری نمود تا ازنتائج طبع هرکدام ازآنان نمونهٔ نوشته شود .

چون این مقصود بدست آمد بهشت قسمت منقسم گردید و هر قسمت بمجلسی موسوم گردید که مجموعاً به **مجالس النفائس** نامیده شد . و این تحفه که با ابتدای خوش شامل لطائف اهل نظم است امید است که بشرط بقای حیات با دعای شاه خاتمه یابد .. »



نسخ ترکی مورد مراجعه

علاوه برسه نسخه فارسی که ذکر شد از نسخه های اصل ترکی مجالس النفائس سه نسخه مورد مراجعه ومدرك مقابله اینجانب بودکه بترتیب آنها را - **الف** و **ب** و ج - نامیده ام، وچگونکی هریك از آن‌نسخ **ثلاثه** از این قرار است :

نسخه الف : این نسخه متعلق بکتابخانه مدرسه عالی سپهسالار درتهران است و بشماره ۱۰۰ ثبت شده، و در ضمن مجموعهٔ خطی تجلید شده که در آن مجموعه

اولاً یك لغت ترکی نوائی ، وثانیاً نسخهٔ از مجالس النفائس مورد بحث ، وثالثاً رسالهٔ درمعرفت تقویم بفارسی همه یکجا مدون میباشند. تاریخ کتابت آن نسخه شهر صفر سال ۱۰۵۱ ه. ئیلان ئیل وکاتب آن زال شاملوکه بخط نستعلیق تحریری روی کاغذترمه نوشته است.

نسخه ب : این نسخه نیز متعلق به کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار و بشماره ۲۷۲۹ ثبت شده است وآن درضمن مجموعهٔ است مرکب از **مجمع الخواص ترکی** تألیف صادق کتابدار ، وبا نسخه مجالس النفائس مورد بحث دریکجا جلد شده . تاریخ کتاب سادس عشر ذیحجة الحرام سنه ۱۰۳۰ و کاتب محمد زمان بن حسین خاتون آبادی است که بخط نستعلیق خوش خط روی کاغذ ترمه نوشته است .

نسخه ج : این نسخه که بیشتر از آندو مورد مطـالعه و مراجعه بود متعلق بکتابخانه **محمدعلی تربیت** است و تاریخ کتابت آن سیزدهم جمادی الاولی سال ۹۹۷ ه . ق . ، کاتب آن معلوم نیست ، وآن اقدم نسخ موجوده است که یکصدسال با تاریخ تألیف فاصله دارد . ولی بد خط و مغلوط میباشد .

متأسفانه هرسه نسخه دارای اغلاط فاحش وغالباً بایکدیگر مختلف ومطالب آنها مشوش اند و با ترجه های فارسی اختلافات زیاد دارند . مثل اینکه نسخ اصل مجالس النفائس که همه از روی آنها استنساخ شده در آخر فصول با یکدیگر اختلاف داشته اند ، وکمتر دو نسخه کاملاً منطبق میشود ، ولی معذلك کلیه هر سه نسخه برای اینجانب مورد استفاده واقع شد و دو فایده بزرگ از این مقابله حاصل گردید : یکی اینکه مطالبی که مترجین از خود الحاق واضافه کرده اند معلوم شد ، و دیگرانکه بعضی مطالب در اصل ترکی دیده شدکه در ترجه های فارسی نیامده است .

روش اینجانب دراین مقابله و تصحیح آن بودکه اسامی شعرا ومتن شرح احوال ایشان وابیات فارسی و ترکی را درهرشش نسخه ـ سه ترکی و سه فارسی ـ بایکدیگر تطبیق میکرد و آنچه که مترجین الحاق کرده بودند مابین دو علامت [ ] گذاشته وهرچه ازنظرمترجم فوت شده درحاشیه تعرض شد. وهم چنین اختلافاتی که دراسامی وتخلص های شعرا و یا مابین بعضی کلمات ملاحظه گردید همه را درحاشیه با ذکر « نسخه بدل » متعرض

گردید، وهم چنین در هر یك از آن نسخ اگرحواشی مفیدی مشاهده شد که باصل الحاق شده و معلوم نیست که نویسنده آن که بوده است اینجانب نیز آنرا درحاشیه عیناً نقل کرد .

☆☆☆

خاتمه : درخاتمه مقال ـ وظیفهٔ خود میدانم از کسانی که در انجام اینکار ادبی با بنده مساعدت قلمی یا قدمی نموده اند تشکر نمایم . البته ذکر اسامی شریفه آنان در اینجا اداء یك وظیفه اخلاقی وتکلیف وجدانی است. از آنجمله از فاضل دانشمندآقای **احسان‌الله یار شاطر** باید ممنون باشم که درمقابله وتطبیق نسخ و همچنین در غلط گیری اوراق یار و مساعد بنده بوده اند و از اوقات گرانبهای خود بسیاری دراین راه پر زحمت مصروف داشته اند امید وارم انشاالله بمراتب عالیه در علم وعمل ارتقا یابند زیرا همه‌گونه شایستگی ولیاقت درایشان بحمدالله موجوداست. ودیگر آقای حاجی میرزا عبدالله ثقة الاسلامی که از فضلاء دانشمنداند و جلسات عدیده نسخ ترکی را باتفاق ایشان با فارسی مقابله و اشعار ترکی را تصحیح میکردند .

طبع این کتاب مرهون همت وفتوت آقای **ابوالحسن ابتهاج رئیس محترم بانك ملی ایران** است که مانند یك مردبلند همت و « جنتلمن » تقاضای اینجانب را فوراً پذیرفته و وسایل طبع این کتاب را در مطبعه بانك ملی ، که مثل سایر مؤسسات بانك بسیار منظم ومرتب وبکارمندان لایق کاردان آراسته است ، فراهم فرمودند ، واگر این مساعدت مادی ایشان نمیبود هر آینه این خدمت ادبی انجام نمیگرفت .

تهران ـ اسفند ماه ـ ۱۳۲۲

علی‌اصغر حکمت

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو مطلع کلام همه کس — در نظم کلام تو نظام همه کس
بر صفحه هستی قلم تقدیرت — تحریر کند نشان و نام همه کس

حمد بی حد و ثنای بی عد مالك الملك پادشاهی را که در دیوان تؤتی الملك من تشاء از روی فضل و کمال هرکرا خواست بلباس پر اساس انا جعلناك خلیفة فی الارض بیاراست. و در دار الملك فاحكم بین الناس بالحق تاج موفور الابتهاج عزتش را بزیور السلطان العادل ظل الله فی الارضین مزین ساخت. و از سر سروری بشرف سلطنت گستری چتر عظمت و لوای ابهتش را بعلم عنایت انی جاعل فی الارض خلیفة در جهان بجهانداری بر افراخت. رباعی

ای ملك تو ملك دل ارباب یقین — در ملك تو شاهان جهان خاك نشین
بر خاك اگر نسیم لطف تو وزد — خیزد ز پی سلطنت روی زمین.

و قادری که مصداق و تنزع الملك ممن تشاء خلعت خلافت را از دوش پادشاهان بی داد و هوش باثر سوز سینهٔ بی کینهٔ مظلومان با جوش و خروش بر کشید و روز نامچهٔ نشان دولت ایشان را در دفتر خانه و تذل من تشاء بامضاء رسانید. شعر

چگویم بحمد چنین پادشاه — که دانش بکنهش نبردست راه.
فرازنده چرخ فیروزه رنگ — برآرندهٔ لعل رخشان زسنگ
بقدرت فروزندهٔ نور و نار — رسانندهٔ روزی مور و مار.

و درود نامحدود و صلوات نامعدود بران صاحب علو و عزت و مقام رفعت مکان قاب قوسین او ادنی که غرض ازبود و مقصود از نمود عالم و آدم جلوه وجود با وجود و ظهور نور بی قصور او بود صلی الله علیه واله وسلم. رباعی

ای پادشه تخت رسالت بکمال — تعریف کمال تو نگنجد بخیال.
وصف تو چه حد کس که اوصاف ترا — فرموده خداوند تبارك و تعال.

و برآل و اولاد عالی نژاد و متابعان و احفاد امجادش خصوصاً آن صاحب اسرار نفایس مجالس قدس مصطفوی، ومخزن راز مجالس نفایس انس نبوی، شاه دلدل سوار، سلطان طغرای لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار صلوات الله وسلامه علیهم.

امّا بعد: بعرض شریف غواصان گهر سنج دریای معانی و صرافان سربازار سخندانی میرساند، دردی کش می فروشان مدام سحری و تراب اقدام جرعه نوشان جام الفقر فخری سلطان محمد بن امیری: که قبل ازاین هرگاه نظر درویشانه بر صحایف اوراق اطباق این نسخه بدیع که دُرر معانیش بجواهر الفاظ ترکی مزین بود و موسوم **بمجالس النفایس**، که اندکی از خزائن معانی وقدری ازجواهر معادن نهانی عالیجاه معارف دستگاه، قدوهٔ ارباب فضل وتحریر، **میر نظام الدین علیشیر**، می افتاد. از روی خوشحالی درخاطرم میگذشت و برزبانم میگذشت که: رباعی

این پیکر انگیخته ازکلك خیال   واقع شده پاك وصاف چون آب زلال
مانند نگاریست بر اهل کمال   سرتاقدمش لطافت وحسن و جمال.

اما بسبب آنکه بعضی اعزه و مخادیمی که بعبارت ترکی اطلاع ندارند از لطافت امواج الفاظ آن دریای بدایع و عمق معانی آن محیط صنایع بهره نداشتند، تأسف تمام دست میداد ومناسب آن میدید که این پرده را از پیش جمال آن دلفروز که چون ترك تاتار درمرتبه ترکی پرده دار مانده، بردارد وآن صورت زیبا را که تحریر خامه بدایع نگار خیالست بی‌حجاب بنظر اهل‌فضیلت وکمال در آرد. امّا بواسطهٔ پریشانی اوقات واختلاف احوال میسر نمیگردید، تا آنکه شاه جوان بخت جهان‌تخت، دُرّ دریای سیادت، گوهر کان ولایت وهدایت، یوسف مسند، سلیمان‌مکان، جمشید مکنت، خسرو نشان، شهنشاهی که: بیت

صف حاجبان درش بی‌گمان   همه شهریارند وسلطان وخان.
شه انجم از آسمان برین   بپابوسش افتد بروی زمین.

سلطان بهرام صولت، فریدون‌فر، **ابو المظفر شاه اسمعیل بن حیدر** خلدالله تعالی شانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه جهت ملاحظهٔ دین داری و اندیشهٔ

شریعت پروری سریرسلطنت ممالك خراسان حُمیت عن الافات والنقصان را بشاهزادهٔ عالمیان وخرمی خاطر جهانیان، گوهر یکتای صدف شاهی، و جوهر گرانبهای فضل نامتناهی، نور حدقهٔ شجاعت وایالت، ونور حدیقه مرحمت وعدالت: شعر

نازنین شهزاده ای کز فیض فرخ مقدمش
آسمان نازش کنان گشت وزمین خوشحال شد.
طاعت آوردن به پیش تخت زرین پایه اش
وایهٔ ایام [شد] سرمایهٔ اقبال شد.

معزّ السلطنه والدین والدنیا **ابو النصر سام میرزا** خلدالله ملکه وسلطانه عنایت نموده وعنان اختیار آن یگانه خزانه‌شاهی را [بکف] اقتدار خان خاقان حشمت عالیمقدار، معدلت شعار، **درمش خان** کرامت فرموده. نظم

آن خان نامور که زمین در زمان او — از روی قدر طعن بهفت آسمان کند
سهو وخطا بود که باحسان وعدل او — دانا حدیث حاتم و نوشیروان کند.

که صحیفهٔ تعلیمش را بزیور تعظیم شریعت گستری و تکریم رعیت پروری موشح نماید، براین مضمون که: رباعی

ای عدل توشرع مصطفی را حامی — و زلطف تو خلق در نکو فرجامی
هم دشمن تو مباد از دوست بکام — هم دوست نه‌بیند ازتو دشمن کامی

وروزگار دولتش را موضح دارد، واین کمینه مستهام را توفیق رفیق گشت که جهة تحفه مجلس رفیع خدام لازم الاحترام دستور اعظم ذوی الاحتشام، عالی رای ملك آرای، روشن ضمیر اکسیر تأثیر، آصف آصف نشان، عطارد مکان: بیت

سپهر لطف وکرم آصف سلیمان جاه — محب آل نبی و ولی حبیب الله.
امیدوار چنانم که تا سپهر بلند — دهد زچشمهٔ خورشید آبروی بماه.
مباد رایت او که ز لشکر اسلام — بحق اشهدان لا اله الاّ الله.

سلمه الله و ابقاه که از روی عزت و اقبال در تربیت اهل فضیلت و کمال

درخشنده کوکبی است بی شبه و مثال خصوصاً طبقهٔ شمراء فصاحت شعار بلاغت انجام را که بمقتضاء الشعراء امراء الکلام ایشانرا معزز ومکرم ساخت، ولوای نشو ونمای آثارا از کرهٔ خاك باوج افلاك برافراخت . بیت

درخشنده مهری بر اوج کمال نشاط دل اهل فضل و کمال .
بزرگی لباسی ببالای اوست وگردم زمسند زندجای اوست.

در ترتیب فارسی این نامه لطف کوشیده مسمی به « **لطائف نامه** » گردانید .
امیدکه چون بمطالعهٔ ارباب دانش وبینش مشرف شود بمضمون اِن نسینا اواخطأنا اگرکلمه یا کلمه‌ای بسهودرهم رفته، ویانقطه یا نکته‌ای زیاده و کم درسلك تقریر وسمط تحریر آمده‌باشد دامن کرم برآن‌پوشانندو بآب‌باران‌مرحمت محوگردانند . شعر

سخن من تمام عیب آمد نبود از هنر در آن آثار .
سهل‌باشدبعیب آن دیدن زانکه‌دارم‌بعیب‌خود اقرار .
هنری آن‌بودکه عیب مرا پیش مردم هنر کنداظهار .

برصحایف ضمیرمهر تنویر وحواشی خواطر دریا مقاطر اکسیر تأثیر ارباب ذکاء و اصحاب شعر و انشاء پوشیده‌نماند که : **امیرنظام‌الدین‌علیشیر** ناظمان زمان خود را ازسادات عظام وعلماء اسلام ومشایخ کرام وسلاطین کامکار و امراء نامدار و وزرای عالیمقدار وسایر مردم را هشت قسم گردانیده درضمن‌هشت مجلس، و در هرمجلس شمهٔ از احوال و اوضاع ایشان بیان فرموده و از ابیات و اشعار هریك مطلعی یا بیشتر درسلك بیان ثبت نموده .

این فقیر اندیشه کردکه چون تحف وهدایا در آئین ترکان به نه عدد اشتهار یافته جهت آنکه درین اوراق به هشت مجلس قرارداده چه‌تواند بود ؟ بعد ازتأمل بسیار وتخیل بیشمار بخاطر شکسته چنان قرار یافت‌که از غایت التفات و عنایت‌که آن نادر عالم بدین طایفه داشته مجلس دیگر را برای سخن ورانی که در این زمان شواهد معانی را بزیور نظم مزین میسازند گذاشته تا از پی ایشان درین جریده مذکور شوند و درمیان انام اسامی ونام ایشان بماند . وحالا روح آن بزرگوار امداد

این شکستهٔ خاکسار نموده بدین جرأت ممتاز وسرفراز میگرداند . بنا بر ان مجلس دیگر در ذکر جمیل آنحضرت باأعزه و مخادیمی که درین روزگار بدین فن اشتغال می‌نمایند ملحق میسازد و درین نامه شروع میکند. **ومن‌الله التوفیق .**



مجلس اول

ذکر لطائف مخادیمی کرده است که درآخرزمان ایشان بوده اما بملازمت ایشان مشرف نشده . ازآنجمله سالك اطوار و کاشف اسرار یعنی

۱ . **امیرقاسم انوار** قدس سره العزیز .

در نور ضمیر کاشف اسرار است   عالی گهری که قدوهٔ احرار است .
خورشید جمال ومشتری انوار است   بی شبهه امیر قاسم انوار است .

و چنین نوشته است که هر چند رتبهٔ ملازمان آنحضرت از پایه شاعری عالیتر است اما چون در ادای حقایق و معارف لباس نظم دلپذیر تر است التفات میفرموده‌اند و این مختصر را جهت تیمن باسم شریف آن بزرگوار ابتدا کردم .

آورده است که **امیرقاسم** ازآذربایجان است ، ومولدش سراب ، که قریه ایست درنواحی تبریز ، و درجوانی مرید **شیخ صدرالدین اردبیلی** شده طریق آداب صوفیه را تکمیل کرد و ازآنجا باشارت حضرت شیخ جانب خراسان آمد و در اندك فرصت خلق بسیار بملازمت آنجناب متوجه‌شدند چنانکه پادشاه زمان **شاهرخ سلطان** از هجوم عام دغدغه تمام بخود راه داد و ایشانرا طرف بلخ و سمرقند بسبیل سیر فرستاد . وگویند کسی که رخصت سفرسمرقند آورد **امیرعلیکه** بود . وحضرت‌میرمدتی درآنجانب بودند و بازعزیمت دارالسلطنه هراة نمودند ، بازهمه امیر زادگان جغتای بلکه همه آزادگان رزم‌آزمای ازپیشتر بیشتر کمر بندگی برمیان جان بستند . چون روش ایشان پاك ونفسهای ایشان آشناك بود مردم بخواندن ونوشتن ابیات و اشعار ایشان میل تمام کردند واین باعث ترتیب دادن دیوان شد ، و **انیس‌العاشقین** نام مثنوی فرمودند ، و ترجیع بندهم گفتند و بند ترجیع این است : بیت

توئی اصل همه پنهان و پیدا   بافعال و صفات و ذات و اسما .

وبرای تبرك این دومطلع آن حضرت را نوشت . یکی این که : مطلع

درد تو که سرمایه ملك دوجهان است
المنة لله که مرا بر دل و جاست.
مطلع دوم این است: مطلع
رندیم و عاشقیم و نظرباز و جامه چاك
با دولت غم تو ز فکر جهان چه باك؟
درمحلی که از خراسان عزیمت عراق نمودند در راه بقصبهٔ خرجرد جام رحلت فرمودند ومرقد مبارك ایشان آنجاست. [حضرت میر دومطلع بی‌نظیر ازآن بزرگوارنوشته‌اند اما بعضی دردمندان را این دومطلع خوشترمی‌آید. یکی این: مطلع
از حدگذشت قصه درد نهان ما ترسم که ناله فاش کندراز جان ما.
مطلع دوم این است که: مطلع
نه ازخطاست که درابروی‌توچین‌باشد تو نازنینی وناز تو نازنین باشد.
بیت دوم خود بغایت نازك واقع شده است: بیت
بنفشه گر بلطافت شه ریاحین است به‌پیش‌سنبل‌زلف‌توخوشه‌چین‌باشد.]
میرعلیشیر گفته که وفات او درسنهٔ خمس و ثلاثین و ثمان مائه بوده و در وزن رمل مسدس این مثنوی که حضرت مولانا جلال الدین رومی گفته که: «بود در تبریز سید زاده‌ای» گویا که مقصود مشارالیه است.

۴ - میرمخدوم، امیرقاسم را بمثابه فرزند و محبوب بود. پدرش از مکه معظمه بزیارت مشهد مقدسه رضویه آمد و در مراجعت به نیشابور رسید و آنجا کدخدا شده متوطن گردید. خدای تعالی اوراسه پسرعنایت فرموده. ازهمه خردتر میرمخدوم بودکه نام اصلیش سید محمد بود و بجهت تحصیل بهرات آمد و درمحلی که علوم ظاهر را تکمیل کرد ظهور شهرت امیرقاسم بود. بخدمت آن حضرت رفته مقید شد و آنحضرت هم بتربیت و تکمیل او مشغولی نموده ریاضتهای عظیم رجوع فرمود، چون میرمخدوم پاك طینت وصاحب‌دولت بود آن خدمتهارا چنان شایسته

و دلپسند کرد که حضرت بمضمون "الأسماءُ تنزلُ مِنَ السماء" او را میرمخدوم نام نهاد. این مطلع از اوست: مطلع

مطرب بزن ترانه و ساقی بیار جام خونش حلال باد که گفته است می حرام.

مزارش در نشابور بقریه مهرآباد است.

۳ - **حافظ سعد**(۱) از مریدان **امیرقاسم**. بود چون شوخ طبع ولاابالی بود جوانان لوند و اوباش شهر هرات با او مصاحبت میکردند بدین سبب از او اطوار ناشایست و کردار ناپایست بظهور میآمد. چون حالش بحضرت میر معلوم شد او را از دولت ملازمت محروم ساختند، وفرمود تا حجره‌ای که در خانقاه داشت ویران کرده خاکش را بیرون انداختند و درآن محل **حافظ** مناسب حال غزلی گفت که مطلعش این است: مطلع

مرا درعالم رندی برسوائی علم کردی

دلم بردی وجانم را ندیم صد ندم کردی.

بعد از آن **حافظ** بدولت ملازمت نرسید ودر آن حرمان از عالم رفت.

این معما باسم احمد میرك از اوست: معما

سر می ندارم مدار و میار بمان سعد را برسر کوی یار.

این مطلع نیز از اوست که: مطلع

نشان برتخته هستی نبود از عالم و آدم

که جان درمکتب عشق از تمنای تومیزد دم.

برو ای عقل نا محرم که امشب با خیال او

چنان خوش خلوتی دارم که خودهم نیستم محرم.

غزل ساخته و بغایت خوب تمام کرده. این بیت هم از آن غزل است:

که دارد این چنین عیشی که درعشق تومن دارم

شرابم خون کبابم دل ندیمم درد و نقلم غم.

---

(۱) نسخه ب: حافظ سعید

مقطع این است که : مقطع

مرا گویند سعد از عشق او حاصل چها داری ؟

ملامتهای گوناگون جراحتهای بی‌مرهم .

۴ - خواجه ابوالوفا . از اولیای کبار است ومردم خوارزم خواجه را از غایت صفات ملکی بفرشته تشبیه کرده «پیرفرشته» میگفته‌اند ، ودرعلوم ظاهر وباطن خواجه درجهٔ کمال داشته و در تصوف مصنفات خوب دارد ، و مشهورست که علوم غریبه هم میدانست اما از او ظاهر نمیشد بلکه از غایت استغراق پروا نمیکرد ، و درعلم ادوار وموسیقی نیزمهارت داشت و از رساله‌ای که درآن باب نوشته معلوم است . اگر اوصاف خواجه علیحده نویسند معلوم نیست که در یك جلد گنجد . اینجا بیك رباعی اختصار کرد : رباعی

بد کردم و اعتذار بد تر زگناه زیرا که دراوهست سه دعوی تباه :

دعوی وجود و دعوی قوت و حول لا حول ولا قوة الا بالله .

مرقد مبارکش درخوارزم است .

۵ - مولانا حسین خوارزمی . مولانا درعلم‌ظاهرشاگرد **خواجه ابوالوفا** قدس سره بود و درعلم باطن مرید بود وازمشاهیرزمان خود بود . **«مقصداقصی»** تصنیف اوست ، ومثنوی **مولانا جلال الدین رومی** وقصیدهٔبردهٔرابزبان ترکی خوارزم شرح نوشته و دگر مصنفات هم دارد . اما اخلاق وصفاتش منافی ضیاء علم باطن او بود . درزمان **شاهرخ میرزا** اورا جهت یك بیت تکفیر کرده بشهر هرات آوردند چون مردی دانشمند بود چیزی برو ثابت نتوانستندکرد باز بدیار خود رفت . مطلع آن غزل این است : مطلع

ای درهمهٔ عالم پنهان تو و پیدا تو هم درددل‌عاشق‌هم‌اصل مداوا تو .

مولانا را در فترات جین صوفی اوزبك(۱) شهیدکرد ، قبرش در پایان پای **خواجه ابوالوفاست** .

---

(۱) نسخهٔ الف ترکی : تن صوفی اوزبك

۶ - شیخ آذری . در اسفراین ظهور کرده شعرش شهرت گرفت، و در سن کهولت میلش جانب سلوك افتاد وبحج رفته برسم سیرمتوجه هند گردید، وبخدمت بسیار اکابر ومشایخ مشرف شد، و همه ملوك آن ممالك مرید ومعتقد او گشتند. گویند پادشاه جَوَنه که والی کلبرکه بود یك لك زر تکلف کرد اما برسم خود جهت تعظیم تکلیف سر برزمین نهادن هم فرمود، شیخ بآن وجه سرفرود نیاورد و این بیت را گفت: نظم

من ترك هند و جیفهٔ چیپال کرده ام

باد بروت جَونه بیك جو نمی خرم.

ازهند برگشت و در اسفراین گوشه‌ای اختیار کرده بطاعت مشغول شد و بعضی کتب مثل **«عجائب‌الدنیا»** و **«جواهر الاسرار»** ازشیخ است و دیگر مصنفات نیز دارد و دیوانش مشهور است . این مطلع از اوست: مطلع

باز شب شد چشم من میدان گریه آب زد

سیل اشك آمد شبیخون برسپاه خواب زد.

قبرش دراسفراین است، **خواجه اوحدمستوفی** که فضایلش ازشرح مستغنی است تاریخ وفات شیخ را «خسرو» یافته، واین فقیرتاریخ وفات **مولانا طوطی ترشیزی** را لفظ «خروس» یافت، غرض که دریك تاریخ وفات کردند.

۷ - مولانا کاتبی . از بی نظیران زمان خود بود، و بهرنوع شعر که میل کرد اورا معانی غریبه روی نمود بتخصیص درقصاید، بلکه اختراعات کرد وبیشتر خوب واقع شد، ومثنویات نیز دارد، مثل **تجنیسات** ، **ذوالبحرین** ، **ذوقافیتین** ، **حسن وعشق** ، **ناظر ومنظور**(۱) و **بهرام وگل اندام** . اما غزلیات وقصایدش خوبتر افتاد. درآخر عمرش جواب خمسه بنیاد کرده و آنجا دعویها ظاهرساخته ظاهراً از این سبب اتمام نیافته، [این فقیر را بخاطر میرسدکه مولانا کاتبی‌راچندان سلیقهٔ شعربوده است که اگرمثل سلطان صاحب قران ما پادشاه سخندانی او را مربّی میبود وعمرش اندك

---

(۱) ناصرومنصور (نسخه‌الف).

وفا می‌نمود دل بسیار مردم را از شعر گفتن سرد میکرد اما از ضعف طالع بدین دولت مشرف نگردید، بهر تقدیر انصاف آن است که از عصر او تا امروز در همه اسلوب شعر کسی باو غالب محض نیست]. ابیات خوب اوبسیارست اما درغزلیات او این مطلع بغایت نیکوا فتاده : مطلع

زچشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست

بچشم بین و بدل رحم کن که کار(۱) خرابست.

و درقصاید این مطلع او خوب واقع شده : قصیده

ای راست رو قضا بکمان تو چون خدنگ

بر ترکش تو چرخ مرصع دم پلنگ.

این بیت از آن قصیده از تعریف مستغنی است :

مرغابیان جوهر دریای تیغ تو هریك‌بروزمعرکه‌صیادصدنهنگ.

در استراباد بمرض طاعون سنهٔ ۸۳۹ درگذشت و در محل رفتن این قطعه را گفت : قطعه

ز اتش قهر و باگردید تا گاهان خراب

استرابادی‌که خاکش‌بود خوشبوتر زمشك.

اندران از پیر و برنا هیچکس باقی نماند

آتش‌اندربیشه‌چون افتد نه‌تر ماند نه‌خشك.

مزارش در استراباد درگورستان نه‌کوران است.

۸ ـ مولانا شرف خیابانی (۲). مرد درویش ونامراحست و همیشه برسر تاج نمد نهاده قورچُق(۳) می‌پیچید و بمردم نیز آمیزشش کمتر می‌بود، و بیشتر اوقات بتتبع خمسه مشغولی می نمود. واقعاً نسبت بحال خود بد ننوشته است. در خمسه‌اش در فضیلت عفو این بیت نیك واقع شده است : بیت

---

(۱) حال نسخه (۲) نسخه‌الف و ب : خیابانی‌ندارد (۳) قورچوق نمد درازی است که درویشان بدور کلاه پیچند (خلاصهٔ عباسی).

بنزد کسی کو بدانش مهست زجرم کشی جرم‌بخشی بهست.

این مطلع هم از اوست : بیت

خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه

بر حال من بگوشهٔ چشمی کنی نگاه .

و درجواب آن بیت حضرت شیخ : بیت

حاصل دریا نه همه دُر بود یك هنرازآدمیئی پُر بود.

هم نیك گفته : بیت

بی هنری مایه صد غم بود صد هنر ازآدمئی کم بود.

۹ ـ **خواجه عصمت** (۱) . ازبزرگان ماوراءالنهرست وعلم ظاهر راتکمیل کرده از غایت شوخ طبعی خود را بشعر منسوب ساخت و دیوانش شهرت گرفت و بنام **خلیل سلطان** قصاید خوب دارد، این مطلع از اوست : مطلع

دل کبابی است کزو شور برانگیخته اند

وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند .

ودرتعریف دیوان اشعار **خلیل سلطان** قصیده‌ای دارد ومطلعش این است: مطلع

این بحر پُرگهر که جهانی است در برش

غوّاص عقل کُل نبرد پی بگوهرش .

قبرش در بخارا درحجرهٔ اوست :

۱۰ ـ **مولانا خیالی** . ازبخاراست وشاگرد **خواجه عصمت** است، بسیار خوش خلق است وخوش طور، این مطلع از اوست : مطلع

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی بتومشغول وتوغایب زمیانه.

بیت دوم نیز خوب واقع شده : بیت

که معتکف دیرم وگه ساکن مسجد یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه .

---

(۱) عصمة‌الله (نسخه)

قبرش در بخاراست .

۱۱ ـ **مولانا بساطی** . از سمرقند بوده و در طبع شوخی تمام داشته اما بغایت عامی بوده است . این مطلع از اوست : مطلع

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش
مستند مبادا که بناگه شکنندش .

قبرش درسمرقند است .

۱۲ـ **مولانا یحیی سیبك** . از فضلای ملك خراسان است و در بسیارعلوم وفنون ماهر بوده ، و درفن عروض وصنایع مردم همه اورا مسلم میداشتند وهرکس خواهد قوت طبع او را معلوم کند « **شبستان خیال** » نام کتابش را ملاحظه نماید . او تفاحی تخلص میکرد وآخر فتاحی تخلص کرد و خماری و اسراری نیز تخلص کرده ، و بتخلص فتاحی این مطلع از اوست : مطلع

ای که دور لاله ساغر خالی از می میکنی
رفت عمر این داغ حسرت را دوا کی میکنی ؟

و بتخلص اسراری درتتبع آن غزل **خواجه حافظ** که : مطلع

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

این بیت از اوست که : بیت

ارهٔ برگ کنب ای بنگیان زان تیز شد
تا بُرد بیخ نهال عقل و ایمان شما (۱) .

[از رسائل منظومه مولانا یحیی یکی **تعبیر خواب** است واز مؤلفات نثر ، **شبستان خیال** و **حسن و دل** است .]

مولانا مرد درویش و قانع بود وجهت آنکه گوشه اختیار کرده بود لطائف

(۱) کنب بفتحتین ریسمانی است که آن را از پوست کتان سازند ومعنی برگ وتخم بنگ (برهان)

طبعش کمتر شهرت گرفت، و در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه از عالم رفت.
میرعلیشیر گوید که درفن عروض شاگرد بواسطهٔ مولانایم.

۱۳ - امیر اسلام غزالی. ازاولاد محمدغزالیاست، تکمیل‌علوم ظاهر کرده ومردی فانی صفت و بی‌تکلف بود، و درعلم طب و حکمت مهارت داشت، و همیشه بمجلس سلاطین وحکام میرسید، واز غایت لطافت طبع‌بنظم اشتغال می نمود وکمال نظم او در جواب این قصیده انوری: مصراع

چون مراد خویش را باملك ری کردم قیاس

معلوم میشود، وآنرادرمدح**علاءالدوله میرزا** تمام کرده وهربیت(۱) او تاریخ آن زمان است، ومطلعش این است: مطلع

شاهد اجلال را بی‌ملك وی نبود لباس (سنهٔ ۸٤۹)

ملك اجلال ازجلال اوکند مجدالتماس. (سنهٔ ۸٤۹)

میر در زمان **هزار اسپان** دربلخ می بود ودرایام سلطنت **سلطان ابوسعید میرزا** عالم را وداع کرد.

۱۴ - سید هاشمی (۲). با نسب وخوش طبع بودودرملازمت **عبداللطیف میرزا** بسپاهی‌گری قیام می نمود، این مطلع از اوست: مطلع

در بیابان عدم بودم بفکر آن دهن

شدپدیدآن خط سبز وگشت خضر راه‌من.

۱۵ - قاضی‌محمد امامی. مرد متدین وخوش طبع بود، ودرقاضی‌القضاتی خراسان متمکن شد وگاهی بنظم هم مشغولی میکرد و اشعارش درمیان مردم شهر هرات هست، این مطلع از اوست: مطلع

گفتمش گل گل برآمد رنگ رخسارت زمل

غنچهٔ او در تبسم شد که ازگلها چه گل؟

قبرش در گورستان امامی‌قضاةاست درگازرگاه، [وفات او درشوال ۸۳۸ بعلت طاعون.]

(۱) مصرع نسخه (۲) در نسخه ترکی الف و ب (سید علی هاشمی).

۱۶ - مولانا محمد عالم. از علمای شهر سمرقند بود وهم سبق ومصاحب **الغ بیگ میرزا** بود، بغایت دلیر و خیره وشوخ طبع بود، و دربحث بسیار سخنان گستاخانه‌میگفت، چنانچه عظیم الشان سلطنت تحمل نیاورد و او را حکم اخراج کرده مولانا بشهر هرات آمد و مقدم او را اینجا گرامی داشتند، واین مطلع از اوست: مطلع(۱)

ما سیه روزیم و بدبختیم و خرمن سوخته
شمع مقصودی بعمر خود شبی نفروخته.

مولانا درشهر هرات فوت شد.

۱۷ - مولانا قدسی. هروی‌الاصل و مرد شیرین‌گوی بود، و مرض‌لقوه داشت چنانکه از دهانش آب میرفت و ضبط نمیتوانست کرد و این بیت را در ان باب گفته: بیت

باوجود چنین دهن‌که مراست شعرگویم که آب ازاو بچکد.

این مطلع هم از اوست: مطلع

ای که منعم میکنی از دیدن آن گلعذار
حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار.

۱۸- مولانا روحی یازری(۲). ازجله افاضل‌خراسان است، طبعش‌خوب وسلوکش مرغوب بود، ومناظرهٔ **گل‌وبلبل و شمع‌وپروانه** از اوست و در آن دو نسخه دقت بسیار نموده و اکثرخوش طبعان زمان او که درولایت سرخس و یازر درون بودند شاگرد او بودند. این مطلع از اوست. مطلع

نمیخواهم که کس یابد ز سرّ حالم آگاهی
وگرنه عالمی سوزم بیك آه سحرگاهی.

۱۹ - مولانا صاحب بلخی. [حضرت میر از مشارالیه بعضی‌چیزها نوشته

(۱) نسخه الف: ماسیه بختیم و بدبختیم و اختر سوخته. شمع مقصودی بعمر خویشتن نفروخته.
(۲) نسخه الف: بارزی

بودند که این فقیر تحریر ترجمه آنرا ترك ادب دانسته مختصر ادا کرد]. مولانا در فن شعر ماهر بوده و درعلم ادوار وموسیقی کامل و نادر، و درعملهای خود اشعار خود میانخانه ساخته است تا دلالت برفضل او کنند و ازآن جمله عمل چهارگاهست که درمیان مردم شهرت دارد، وگویند جوکی میرزا درمجلس خود غیرازآن نمیگذاشت که قوالان چیزدیگر گویند، ومطلع آن غزل که درعمل چهارگاه دارد این است: مطلع

همچو صبح از مهر رویت میزدم دمهای سرد
تا رسم روزی بکویت دل بسی شبگیر کرد.

وقصیدهٔ مصنوع سلمان را جواب گفته و آنجا استعداد بسیار فهم‌میشود، و درجواب قصیدهٔ دیگر خواجه‌سلمان این مطلع ازوست: مطلع

زقامت توبعالم قیامتی برخاست　　قیامتست‌قدت گربودقیامت‌راست.

و درغزلیات او این مطلع هم مشهور است: مطلع

توئی‌کان نمك ما شور بختان　　خدا این داد ما را وترا آن.

مخلص سخن آنست که مولانا از مردم رذل طمع میکرده وقوت طامعه او برعکس طالعش بوده و از آنجهة در نظر عزیزان خوار مینموده. مزارش درنواحی بلخ‌است(۱).

۴۰ ـ **مولانا سیمی**. مولانا از ولایت نشابور بود وفضل بسیار داشت و در شعر و معما و انشاء اهل این فنون که درعصر او بودند او را مسلم میداشتند، و مشهورست که در یکروز دو هزار بیت بدعوی گفته و نوشته و جهت سجع مهر خود این بیت را گفته وفرموده تاحکاك نقش کرده: بیت

یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت
سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت(۲)(۳).

(۱) **دولتشاه** اورا معروف بشریفی نوشته ودیگر ابیات بتخلص شریفی ازو نقل‌کرده.
(۲)حکایت بیست من خرماباستخوان بیکدفعه خوردنهم ازاومشهوراست ودرتذکره‌دولتشاه‌مسطور.
(۳) در نسخه ترکی الف این بیت را باو نسبت داده است: بیت

مگس مرده بود قلیهٔ روی آشم　　شپش زنده بود کنجد روی نانم.

اما غیر این بیت شعراو درمیان مردم کم است. باسم نجم این معما ازاوست : معما

نمی گنجد زشادی غنچه درپوست　　　چوسیمی نسبتش باآن دهان کرد. (۱)

۲۱ ـ مولانا علی آسی (۲) ـ ازمشهدست و درمقابله خمسه چند مثنوی گفته است چون بمقابله نمیتوان آورد گویا از آن سبب شهرت نگرفته است، و در یك کتابش که موسوم **بخیال و وصال** است یك بیت داردکه هم درباب شعرخودش خدا بزبان او انداخته است : بیت

شعری که بود ز نکته ساده　　　ماند همه عمر یك سواده

۲۲ ـ مولانا علی شهاب ـ از ولایت **ترشیز** بود وملازمت **سلطان محمد بایسنغر** میکرده وشعررا پخته وروان میگفته است، وشعرا آن زمان ازو بد میبرده اند، (۳) و **مولانا سرّی** پسر اوست ومحلش ذکر کرده خواهد شد. این مطلع ازاوست : مطلع

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری

بجان و دل کندت مشتری خریداری.

۲۳ ـ مولانا محمد علی شغانی (٤) ـ وزیرزاده بود، جهت آنکه طبعش خوب واقع شده بود بشعر میل بسیار داشت ومشغولی تمام میکرد واین بیت ازوست : بیت

چنان غریق میم ساقیا که از گل من　　　اگر گلی بدر آید شراب ازو بچکد.

۲۴ ـ مولانا طالعی ـ مادح **سلطان محمد بایسنغر میرزا** بود. طبعش جانب غرابت میل تمام داشت و در مدح امام رضا علیه السلام قصیدهٔ گفته که مطلعش این است : مطلع

خشت خورشید زر اندودی که براوج سماست

بهر فرش روضه سلطان علی موسی رضاست.

---

(۱) غنچه هرگاه در پوست نگنجد نیم ماند و از دهان میم خواسته

(۲) آتشی ؛ (نسخه ب)

(۳) وشعراء زمان را بد میگفته است (اصل ترکی نسخه الف)

(٤) محمد شفائی ؛ (نسخه ب)

۴۵ - مولانا طوسی - مثل گوی[1] و شعرش عام فریب بود، سال عمرش بصد رسید، و این مطلعش مشهورست : مطلع

زهی نوش لب لعلت حیات جاودان من
بدندان میگزی لب را چه میخواهی ز جان من

این مطلع هم از اوست : مطلع

بمن با شیدای خوبان خدارا   خدارا دارم و باقی شما را.[2]

۴۶ - مولانا سودائی [3] از باورد [4] بود اول خاوری تخلص میکرد، ازعالم غیب جذبه باو رسیده از میان مردم بیرون رفته در کوه و بیابان میگردید چون بحال خود آمده درمیان (مردم) آمد سودائی تخلص کرد، وبنام **بایسغر میرزا** قصاید او بسیارست . غزل را نوعی میگفت . این مطلع از اوست : مطلع

عنبرت خال و رخت ورد وخطت ریحان است
دهنت غنچه و دندان درّ و لب مرجان است .

عمرش از نود گذشته بود (در سنهٔ ۸۵۳ وفات کرد) و قبر او در باورد بقریه‌سکان است. دو پسر غریب یادگار گذاشت (؟)

۴۷ - مولانا زاهدی - معاصر **بابا سودائی** بود، تتبع «**دریای ابرار**» امیر خسرو کرده و جواب تجنیسات **کاتبی** هم گفته، و در مناجات این بیت خوب افتاده است: بیت

زهره را چنگ بارباب که داد   لعل در سنگ یارب آب که داد؟

۴۸ - مولانا امیری -[5] ترك بود نظم ترکی اوهم نیك واقع شده ولی شهرت نگرفته درفارسی جواب **خواجه کمال** این مطلع ازوست : مطلع

(۱) غزل‌گو؛ (نسخه ترکی ج)
(۲) درعراق از دنیا رفته است ؛ (در نسخه ترکی)
(۳) بابا سودائی ؛ (نسخهٔ ب)
(٤) ابیورد ؛ (نسخه ترکی الف)
(۵) مولانا امیری ؛ (نسخه الف)

روز قسمت هرکسی ازعیش بخش خود ستاند
غیر زاهد کو ریاضتها کشید وخشك ماند. (۱)

قبرش جانب بدخشان در ارهنگ و سر است.

۲۹ - **مولانا بدخشی** - مرد فاضل بوده است، ودر زمان **میرزا الغ بیك** شعرای سمرقند اورا بخوشگوئی مسلم میداشته اندومیرزا نیزباو التفات تمام داشته، این مطلع ازوست: مطلع

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب — از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

۳۰ - **مولانا محمد طالب جاجرمی** - درشیرازنشو ونما یافته، ومزاراو در پایان پای **خواجه حافظ** است، واین رباعی او در سنك مزارش کنده بود که فقیر یاد گرفتم: رباعی

در کوچهٔ عاشقی به پیمان درست — میگفت بمن اهل دلی روز نخست:
طالب مطلب کسی که آن غیر توجست — توطالب او باش که او طالب تست.

۳۱ - **مولانا برندق** - ندیم شیوه و هزال بوده، و در ملازمت **سلطان بایقراابن میرزا عمر شیخ** بوده، و شعرای آنزمان از زبان او ترسیده او را بلفظ استادی خطاب میکرده اند. این مطلع از اوست: مطلع

لب شیرین تو با تنك شکر میماند — در دندان تو با عقد گهر میماند.

۳۲ - **مولانا جنونی** - از شهرهرات بوده. شعرش خوبست اما در نظم طبعش جانب هجو وهزل مایل بود، و درمیان او و **حافظ شربتی** نزاع واقع شد و او منازع را هجو کرد ومردم رابسیار خوش آمد چنانکه همه یاد گرفتند، و شعر خوب او از این سبب بر طرف شد که او بهجو گفتن شهرت کرد. این مطلع از اوست: مطلع

ای اهل جنون را بکمند تو زبونی — زآروی درآن حلقه زبونست جنونی

---

(۱) از اشعار ترکی این بیت بنام اوست:

نی بیما کدین نه او بقودین سالیب سوز — بیما کدین تویوب اریقودین یوموب کوز

۴۳ - مولانامحمود عارفی(۱). بغایت شاعر خوشگوی بود، و اهل زمان او را سلمان ثانی می گفتند. یك سبب حسن کلام بود و یك سبب ضعف چشم که چشم **خواجه سلمان** نیز د دمند بوده است، وقصیدهٔ که خواجه سلمان جهت درد چشم خود فرموده جواب گفت ومطلعش این است: مطلع

دردا که درد کرد سواد نظر خراب — وایام کرد چشمه چشم مرا پرآب(۲)

مولانا **داعی**هم آن قصیده‌را بدرد چشم‌خودجواب کرده‌و این بیت اوخوب واقع شده است: بیت

به پلك سرخ دیده‌من‌داروی سفید — باشد بمینه نمك سوده بر کباب.

امامولانا عارفی (در) مناظره‌کوی و چوکان مثنوی هم‌گفته و همه‌ابیاتش رنگین افتاده، و این دوبیت در تعریف اسب از آنجاست: مثنوی

چون کوی سپهر کرد پستی — میدان میدان چو کوی‌جستی.

هرگاه که در عرق شدی غرق — باران بودی و در میان برق.

[این بیت اوبسیار خوبست. بیت

هرگاه که در نبرد رفتی — صد باد صبابگرد رفتی.]

دیوان غزل دارد واین مطلع از اوست: نظم

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه — تا بآن دم که مرا پر نشود پیمانه.

قبرش در شهرهری است.(۳)

(۱) مولانا عارفی: (نسخه الف و ب)

(۲) دردا که درد کرد سواد بصر خراب — وایام کرد چشمهٔ چشم مرا سرآب (نسخه ترکی)

(۳) (درنسخه ترکی (ب) بعد از ترجمهٔ مولانا عارفی این سه ترجمه اضافه دیده میشود:

مولانا مشتری - ازاهل استراباد واز مشاهیر زمان خود بوده واین‌بیت ازاوست: بیت

ساقی میم اگر ندهد در هوای گل — دست من‌است و دامن‌ساقی وپای گل.

مولانا علی دُردزد - ازاهل‌استراباد، واین‌مطلع‌اومشهور وخوب واقع شده: مطلع

گذشت عمر و نمی‌اورم از شراب گذشتن — که مست خواهم ازاین‌عالم خراب گذشتن

مولانا محیی - ملازم بایسنغرمیررا بوده. واین‌مطلع ازاوست: مطلع

بارخت دم زسیم نتوان زد — بوسه آنجا زبیم نتوان زد.

۴۴ - مولانا سلیمانی - در خدمت **بابر میرزا** می بود و بدیهه را روان میگفت. ودر جواب این مطلع **خواجه حافظ** که: مطلع

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود دیده راروشنی ازخاك درت حاصل بود.

این مطلع از اوست: مطلع

حل هرنکته که برپیرخردمشکل بود آزمودیم بیك جرعهٔ می حاصل بود.

بیت دوم این است: بیت

گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می

در هرکس که زدم بیخود ولایعقل بود.

و مشهور چنان است که این دوبیت از **مهری** است که زن **حکیم طبیب** بود. این فقیر ازمردم نیك شنیده که ازسلیمانی است والله اعلم [حضرت میر چنین نوشته اند اما بنده تحقیق کردم که از مهریست و بجهة صحت قول او به حکم آصف صفاتی ولی النعمی غزل را بتمام در تحریر آورد: غزل

دوش تا صبحدم از گریه و از ناله من

لالهٔ سوخته خون در دل وپا در گل بود.

خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع

بود او را بزبان آنچه مرا در دل بود.

آنچه از بابل و هاروت روایت کردند

سحرچشم تو بدیدم همه را شامل بود.

دولتی بود تماشای رخت **مهری** را

حیف وصدحیف که (آن) دولت مستعجل بود.]

۴۵ - مولانا ندیمی (قدیمی) - بنقارچی گری شهرت داشت، اما طبعش در نظمها ملایم بود. این مطلع از اوست: مطلع

بی جمالش دیده روشن چکار آید مرا روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا

میرعلیشیر گوید : بیت دوم بهتر واقع شده است :

آه از آن ساعت که ناگه دررهی پیش آیدم مدتی باید که تادل‌برقرار آید مرا.
[دیده را از خون دل می‌پرورم زان سالها کز برای‌دیدنش‌روزی‌بکارآید مرا.]

۴۶ - مولانا مسیحی - ازولایت**فوشنج**بود. مردی‌با کیزه روزگار و مسلمان سیرت بود ، گویند بزیارت **مکه** مشرف شده‌بود ، طبع اوشوخ‌بود واشعار نیك‌دارد. این مطلع از اوست. بیت

ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی خون دل ما ریخته حیران‌شده‌باشی.

گویند مولانا در آن سفر دربادیه بسایهٔ مغیلان درعین ماندگی نشسته خار از پای بیرون میکرده است که یکی از شوخ طبعان قافله در بدیهه بمولاناخوانده است : شعر

از رنج ره دور وسرخارمغیلان از آمدن مکه پشیمان شده باشی!

۴۷ - حاجی ابوالحسن - ترك است اما بقدر (خود) طالب علمی کرده.

این مطلع ترکی از اوست : مطلع ترکی

کیلیپ تورا دل کل و بیرهفتهٔ توروب بارادور
بواوت‌کونکول‌کاتوشوب‌جاننی کویدروب‌بارادور.

باسم بایزید این معما از اوست : معما

هرکه بیند سرو من بالای زیبای ترا برکنار دیده روشن‌کندجای ترا.(۱)

۴۸ - مولانا قطبی - ملازم **سلطان مسعود میرزا** بود ، طبع‌نازك‌داشت و در شعر ترکی و فارسی چالاك بود . این مطلع ترکی او مشهورست :

غنچه کیم نسبت قیلور اوزیکا دلدار آغزنی
ای صبا بیلی تولا قان ایلازنهار اغزنی.

۴۹ - مولانا نعیمی - بمولانا **قطبی** قرابت داشت . طبعش بدنبود ، بنظم ترکی طبع او ملایم بود ، ودرآستانه سلطان صاحبقران‌میبود . چون قابلیت داشت

(۱) - بالای زی که بای باشد بایزی میشود برکنار دیده اورا تمام می کند .

و بصدق و اخلاص ملازمت کرد التفات بسیار یافت وعاقبت بمنصب عالی صدارت سرفراز گردید . این مطلع ترکی از اوست : ترکی

تا عدم دین بولدی بیدامونجه کیم حسن و جمال

سین پری وش دیك یار اتمای دور بشر دین ذوالجلال .

هم در فراقهای آنحضرت زخم خورده از عالم رفت[۱]

۴۰ - مولانا زین - منسوب بصنعت کیسه دوزی بود ، و یکی از شوخ طبعان زمان خود بوده . این مقطع از اوست : مقطع

بازین که منت کند از مردم ناجنس بیگانه چنانی که غم خویش نداری .

۴۱ - مولانا محمد جامی - برادر حضرت مخدومی نورا [۲] بود . وعلوم ظاهر را تکمیل کرده بود . اخلاق وصفات درویشانه وسلوك درویشی بی خویشانه داشت ، و در ادوار و موسیقی ماهر وبسایر فضایل آراسته وکامل بود ، و برادری آنحضرت را لایق وطریق اوبطریق برادر موافق بود . این رباعی از اوست : رباعی

این باده که من بی تو بلب می آرم نی از پی شادی و طرب می آرم .

زلف سیه تو روز من کرده سیاه روز سیه خویش بشب می آرم .

قبر او درمنزل آن حضرت برصفه قطب السالکین **مولانا سعدالدین کاشغری** در پایان پای واقع شده .

۴۲ - امیر شاهی - از سربداران **سبزوار** بوده ، وملازمت **بایسنغر میرزا** می کرد ، **امیر آق ملك** نام داشت . مردفراغت دوست بودو خوش باش . شعر اورا در چاشنی و سلاست و لطافت احتیاج تعریف نیست . غزل گفته و کم گفته اما

(۱) درفراق آنحضرت ازعالم رفت (نسخه‌های ترکی)

(۲) - نورا ، مقصود نورالدین عبدالرحمن جامی است

مولانا جامی مرثیه در وفات مولانا محمد گفته و دوبیت از آن نوشته میشود :

من بودم از جهان و گرامی برادری در سلك اهل فضل گرانمایه گوهری

زانسان برادری که در اطوار علم وفضل چون او نزاد مادر ایام دیگری

پیش همهٔ مردم مستحسن و پسندیده است. اگر چه فقیر اورا ندیدم اما درمیان او و فقیر اعلام و ارسال واقع شد. و در محلی که پادشاه زمان پدر فقیر را برسم حکومت بسبزوار فرستاده بود امیرشاهی‌را حاکم استراباد طلبیده برده بود، اورا آنجا قضا رسید و نعش او را بسبزوار آوردند، و پدر فقیر همه مردم را باستقبال فرستاده اورا بمنزل آخرت دفن کردند.(۱) و در استراباد دو مطلع گفته و توفیق اتمام نیافته و درآن حین که ازعالم میرفته وصیت کرده که آن دومطلع راخواجه اوحدمستوفی تمام کند، یکی‌این است: مطلع

خرابیم از دل بیرحم که که یادکن ما را

سگ کوی توئیم آخر بسنگی شاد کن ما را.

مطلع دیگر این است: مطلع

توشهریار جهان‌ما غریب شهر توئیم وطن‌گذاشته‌بی‌خان ومان‌زبهر توئیم.

خواجه آن دو مطلع را تمام کرده‌بدیوانش نوشته شد و شمرای شهر را تکلیف شد که (مرثیه بسازند) و این بیت از ابیات آن مرثیه است: مرثیه

گو بشو زیرو زبر از آه واشکم سبزوار

زانکه شهر شاهٔبی شاهی نمی‌آید بکار.

---

(۱) دردخمهٔ آباواجداد دفن کردند (نسخهٔ ترکی ج)

مجلس دوم

ذکر لطایف جمعی کرده است که بعضی را درصغرسن بملازمت رسیده، و بصحبت بعضی در ایام جوانی مشرف گشته، و درتاریخ سنه تسعین و ثمانمائه (۱) که ابتدا این نسخهٔ بدیع کرده آن عزیزان رخت نیستی از دامگاه فنا بآرامگاه بقا کشیده بودند. از آنجمله :

۴۴ - مولانا شرف الدین علی یزدی - وچنین نوشته است که صاحب کمالی مولانا پیش اهل عالم مسلم است. و در ویرانی **شاهرخ میرزا** والد فقیر با جماعت کثیر از فتنهٔ روزگار و حوادث گریخته جانب عراق میرفتند، **بفت** که مولد مولاناست رسیدند اتفاقاً منزل نزدیك خانقاه مولانا واقع شده. چنانکه لعب دأب اطفال است جمع کودکان جهة بازی بدان خانقاه رفتند و فقیر هم بدیشان همراه بودم، تخمیناً شش ساله بودم، مولانا بر یك رحبه نشسته بود وجهة آنکه کیفیت حال جماعت که فرود آمده اند معلوم کند یکی را از اطفال طلبید، فقیر متوجه ملازمت شدم وهرچیز سؤال کرد جواب معقول اتفاق افتاد، تبسم نموده تحسین فرمود، دیگر پرسید که بمکتب رفته‌ای؟ گفتم بلی رفته‌ام. گفت بکجا رسیده‌ای؟ گفتم بسورهٔ تبارك رسیده ام. از برای فقیر فاتحه خواند چون فارغ شد والد فقیر با کلانتران آنجا بخدمت مولانا آمده نیازمندی بجائ آورد. آنچه از مصنفات او مشهور است شرح **قصیده بردهٔ وشرح اسماء الله و تاریخ ظفرنامه** است، و فن معما را اوتدوین کرد آنجا هم **حلل ومناظرهٔ منتخب**(۲) مصنف اوست، ومولانا درباب همت وکرم ازتعریف مستغنی بوده‌است. برای تبرك یك مطلع او نوشته شد : مطلع

صوفی مباش منکر رندان می پرست　　کاندر پیاله پرتوی از عکس دوست هست

[واین چند بیت در این غزل نیکو واقع شده :

در آرزوی آنکه بگیرند دست دوست　　بسیار سر فدا شدوکس را نداد دست.

آن دست وجرعهٔ می از اسباب دنیوی　　آن هم بیفکند ز کف آن دم که گشت مست.

(۱) در اینجا سال تالیف کتاب را ۸۹۰ ذکر میکند درصورتیکه تاریخ تالیف ۸۹۶ است.

(۲) مناظر ومنتخب : (نسخه ترکی ج)

شیخ است وصدهزار تعلق زنیك وبد پیوسته در زحیر که این بیش و آن کمست.
این طرفه تر که مردم کوته نظر کنند آن را خطاب عاصی و این را خداپرست.]

قبر او در خانقاه مذکورست .

۴۴ - خواجه اوحد مستوفی - بلقب کدود[1] شهرت داشت . یگانهٔ عصر خود بود، وبیشتر علوم وفنونرا میدانست، بتخصیص علوم غریبه را ، اما در فلکیات مشهور عالم بود . این فقیر بصحبت آن بزرگوار میرسیدو التفات بسیار داشت . در شعر دیوان ترتیب کرد وقصاید خوب دارد . این مطلع ازوست : قصیده

ای زبستان جمالت چشم جانرا زیب و زین
کشته بر نرگس هوا داری چشمت فرض عین .

این شعر را بنام صاحبقران مذیل ساخته است : بیت

شاد باش ایدل که بر ما سایهٔ رحمت فکند
آفتاب آسمان سلطنت **سلطان حسین** .

خواجه ساکن **سبزوار** بود، قبرش هم آنجاست .

۴۵ - مولانا قاضی عبدالوهاب مشهدی - مرد دانشمند وذوفنون بود، و قاضی شهر مشهد مقدس بود، و درفن انشاء نظیر نداشت ، ودر کتابهٔ **قلعهٔ عماد** آیت «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد» او نوشته است . وظرفا وشعراء مشهد شاگرد قاضی بودند . از آن ظرفا یکی درصنعت مقلوب مستوی الفاظ « مرادی دارم » را یافته بقاضی عرض کرده او باندك تأمل « برآید یارب » را جواب داده و این جواب زیاده از تعریف است . باسم سیف این معما ازوست : معما

جان ازلب لعل تو ودل از سرزلفت جویندهٔ آب خضر وعمر درازند (۲).

قبرش در **مشهد** ست .

۴۶ - خواجه فضل الله ابو لیثی - ازا کابر سمرقندو ازاولاد **ابو اللیث فقیه** بود

(۱) کرود (نسخه بدل) (۲)
(۲) از لب لعل ل را گرفته که بحساب جمل «سی» شود و دل ازسر زلف یعنی قلب او که فلز شود و سر او «ف» است.

درفقه اورا **ابوحنیفه ثانی** میگفتند ودرعربیّت قرینهٔ **ابن حاجب** میگرفتند وشاگرد **امیر سید شریف** بود، و سید بخط خود اجازت نامه درس علوم از برای اونوشته. فقیر دوسال پیش اوسبق خواندم و چندان التفات داشت که فرزند میگفت وبا وجود آنکه اعلم علمای سمرقند بود بشعر و معما نیز میل مینمود. این مطلع از اوست: مطلع

قد چون سرو تو جانست مرا بلکه روان
سویم ای سرو روان شو که فداسازم جان.

این معما باسم حاکم ازوست: معما

چون بهشت آمد بفتح از روی باغ   بلبلش گر کم شود یابد شکست.

خواجه در سمرقند برحمت حق رفت و درگنبد خانقاهش دفن کردند.

۴۷ - مولانا علاء شاشی - دانشمند بود وبخوش طبعی مردم او را مسلم میداشتند. اهل **سمرقند** درفن معما اورا قرینهٔ **مولانا شرف الدین** میدانستند. ودر محلی که فقیر بسمرقند رفتم پای او شکسته صاحب فراش بود، بعیادت او رفتم واین معمارا باسم علاء پیش نظر او داشتم: معما

دور باد از تو درد وزحمت پا   دشمنت را بلا نصیب و عنا.

بعد از آنکه فقیر از پیش او بخانه آمدم اوحالات مرا معلوم کرده این معما را که اسم فقیر از او حاصل میشود بدست یکی از شاگردان خود بوثاق فقیر فرستاد:

معما باسم علیشیر ،

چشم تومرادیدومنش سیرندیدم   چون سیربه بینم زتواین است امیدم(۲)

درهمان ضعف از عالم رفت. قبرش در **سمرقند**ست.

۴۸ - مولانا محمد تبادکانی - ازخلفای **شیخ زین الدین** بود، ومقتدای زمان خود بود، و فضل وکمال از آنچه کسی شرح کند زیاده داشت. قصیده برده را مخمس کرده و **بمنازل السائرین** مقرب حضرت باری **خواجه عبدالله انصاری**

---

(۱) چشم یعنی عین، مرا یعنی «لی» وسیر بمشابهت «شیر» میشود.

شرح نوشته است . هرگاه که بسماع درآمدی با وجود آنکه حرکاتش موافق اصول نبود در مردم تاثیر کرده رقت میکردند. این مطلع ازوست : مطلع

آنانکه بجز قامت سروت نگرانند گرراست بگوئی همه کوته نظرانند[1]،

در شهر **هرات** از عالم رفت وقبرش در خیابانست . و در آنجا خانقاهی ساخته **مولانا حمیدالدین** پسرش وسایر صوفیه در آن عبادت می کنند.

۴۹ ـ شیخ صدرالدین رواسی ـ هم از خلفای **شیخ زین الدین** است ، شیخ بسیارزیبا جمال وارجمندو در ادای معارف وحقایق دلپسند بود . وفقیر بمجلس شریف اورسیدم[2] . گاهی بنظم نیزاشتغال می نمود ، این مطلع ازوست : مطلع

زهی از عارضت چشم مرا نور همیشه از جمالت چشم بددور .

در شهر **هرات** ازعالم رفت ونعش او را بولایت **شغان** بردند و آنجا مدفون است .

۵۰ ـ میر حیدر مجذوب ـ در بیرون **درب خوش** بسر مزار **میر فخر** ساکن بود . در جوانی علوم ظاهر را تکمیل کرده بود که جذبه باو رسید چنانکه عقلش زائل گردید اما گاهی بحال خود آمده با علماء بحثی میکرد که همه او را مسلم میداشتند باز در عین گفتگوی معقول خیالش بجنون کشیده دعوی سلطنت میکرد ، پریشان میگفت . و گاهی شعر میگفت ودرنظمش ابیات غریب واقع میشد. این بیت را در وقت جنون گفته است : بیت

لب و دندان آن مه باچه ماند چو قندی بر برنج دانه دانه .

مزارش در همان موضع است .

۵۱ ـ مولانا محمد عرب ـ مرد دانشمند بود و دماغش خبط کرد ودایم

---

(۱) کوته نظرانند و چه کوته نظرانند : نسخه

(۲) در دونسخه ترکی الف و ب این عبارت دیده میشود :

درس **فصوص** میگفت وپادشاه بدخشان بملازمت شیخ میرسید ومردم دیگرراهم دعوت میکرد .

بمردم خبر سلطنت خود میگفت تا آنکه راست یادروغ اورا بدین ملزم ساختند که از خانهٔ او اسلحه بسیار بیرون آمد، چون عزیز بود و عمر گذرانیده بود پادشاه زمان ازاو گذرانید اماحکم اخراج شد، وبطرف سیستان رفت وباز بر سر همان سخن آمد و درقاعدهٔ پادشاهی خودشاهنامه گفته بود، این بیت ازآنجاست : بیت

بجز شه کسی محرم راه نیست (۱)   ز احوال شه جز شه آگاه نیست.

درملك سیستان فوت شد.

۵۳ - میر مفلسی . از سادات مشهد مقدس بود وناگاه جذبه باورسید ودر عقلش قصوری پیدا گردید چنانکه در انگشتهای خود حلقها انداخته پیوسته باخود سخن میکرد، اما درمحلي که هوش داشت ابیات خوب گفته است و درهمه وقت این بیت را بسیار میخواند : بیت

بلای مرگ و اندوه قیامت   چو چنبر ساخت مارانخل قامت .

این تخلص او در میان مردم مشهور است: تخلص

خلق گوید مفلسی دیوانه شد   لاجرم دیوانگی ازمفلسی است .

[حضرت میر در شرح حالات میر مفلسی فرموده اند که در محل هشیاری ابیات خوب گفته است ولی ابیات خویش را ننوشته بودند . در جواب آن غزل میر خسرو که : مطلع

شراب خورده وناشسته روی وخواب زده

هزار طعنهٔ خوبی بر آفتاب زده .

این چند بیت ازوست و شهرت دارد : نظم

خطت که‌درچمن حسن پیچ وتاب زده   ز سبزه بافته چتری بر آفتاب زده .

عرق‌دمیده‌برویش‌زخواب‌خوش‌برخاست   نگار من بدو رخسارهٔ گلاب زده .

چه دولتی است که محبوب دلنواز بناز   سری بزانوی عاشق نهاده خواب‌زده .

این غزل او بسیار مشکل گوی واقع شده که :

(۱) کسی محرم شه بجز شاه نیست : (نسخه ترکی)

غزل

ای ورق رخ ترامیم یکی و لام دو وزرخ وزلف تومرا صبح یکی و شام دو .
چشم‌مرا براه توخون جگرفرو گرفت دیده من بیا ببین باده یکی و جام دو .
در ره عشق آن دولب پای دلم زد آبله هست دراین سفرمرا گام یکی و کام دو .
گفت که بوسه از لبم نسیه و نقدچون بری گفتم اگر کرم کنی نقد یکی و وام دو .
که سك خویش خواندم گاه گدای مفلسی دولت خواجگی نگر بنده یکی و نام دو .]

مزارش درمشهد درلنگر **خواجه خضر** است.

۵۳ . مولانا عبدالقهار . ازخوش طبعان شهر **هرات** بودو دانشمندئی داشت، اما خیال مولانا بکیمیا گری کشیده در آن کار بسیار چیز ضایع کرد وهیچ کار نساخت ، اما ابیات خوب دارد . در تتبع **امیرخسرو** این مطلع ازوست : مطلع

رشکم آید زآنچه بر دلها خدنك یار کرد تیر او بر غیر خورد و در دل من کار کرد .

قبرش در خیابان درجوار **امام فخر** است. مطلع **امیر خسرو** این است :

دوش شمع از زاری من گریه بسیار کرد
ظاهراً سوز درونم در دل او کار کرد

۵۴ . مولانا عبدالرزاق . مردی خوش محاوره بود، و **مولانا عبدالقهار** را بجای برادر . علوم ظاهر را کسب کرده غزلیات اوهم خوب بود ، بتخصیص در علم تاریخ صاحب تألیف است (۱) . این مطلع از اوست : مطلع

باز ابرو کرد بالا ترك تیر انداز من عالمی را کشت و دارد اینزمان انداز من .

قبرش در امام فخرست پیش آغا . . .

۵۵ . امیر یادگار بیگ . سیفی تخلص میکرد و از امیر زادگان اصیل خراسان است ، و از غایت فنا وبی تکلفی که داشت بجزوی که از مستغلاتش حاصل میشد گوشهٔ قناعت را گرفته طریق ملازمت گذاشت ، وشعرا همیشه در مجلس او بودند و ازایشان هیچ چیز خودرا دریغ نمیداشت . مطالع خوب دارد ، ازآنجمله این مطلع است : مطلع

بر تنت پیراهن نازك ز تحریك نسیم هست چون تو کیسهٔ لرزنده بربالای سیم .

(۱) اشاره بتاریخ « مطلع السعدین » است .

این مطلع نیز ازوست: مطلع

سرو من سبزیست شیرین راست همچون نیشکر
چون ببالای قبای برگ نی بندد کمر.

مزارش در گورستان آبا و اجدادش در سرپل.

۵۶ - مولانا طوطی - ازولایت ترشیز بودو درملازمت **بابرمیرزا** تربیت یافت، وجوانی خوش شکل وخوش خلق بود. و درقصیده تتبع **مولانا کاتبی** میگفت، و قصیدهٔ موعظه اورا که مطلعش این است: مطلع

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زرست   ولی چودرنگری اژدهای هفت سرست.

نیك جواب گفته است: مطلع

جهان که حجره شش طاق و خانه دو درست
ز چار رکن بساطش فغان الحذرست.

غزلش هم خوب بود. این مطلع ازوست: مطلع

گوشه میخانه از لعل روان گنج صفاست
شکل چنگ از بهر دفع غم دهان اژدهاست.

در جوانی فوت شد، و تاریخ وفاتش در ذکر **شیخ آذری** گذشت.

[مؤلف کتاب **امیر علیشیر** لفظ خروس جهت تاریخ وفات او پیدا کرده:

فصیح زمان طوطی آن شاعری   که بودش ز بکر معانی عروس
چوطوطی برفت این عجب طرفه بود   که تاریخ شد فوت اورا خروس.]

قبرش در **خیابانست**.

۵۷ - مولانا ویسی - بکاتبی مشهور بود اما شعر هم میگفت، باوجودآن بسیار ساده وگول بود چنانچه فقیر بلکه اکثر یاران تعجب کرده می گفتند که آیا او بدین سادگی نظم چون میگوید، غزلهایش بد نیست، دیوان هم دارد. این مطلع ازوست که: بیت

رفتم بسیر باغ و طواف بنفشه زار   آمد ز هر بنفشه مرا بوی زلف یار.

سفر اختیار کرد و درآن سفر بمنزل آخرت رسید.

۵۸ - مولانا ساغری . از ولایت **ساغر** است ودرسلك شعرای هرات بود بقدر جمعیتی (۱) داشت اما امساکش غالب بود . و در محلی که حضرت مخدومی **نورا** عزیمت سفر **مکه** نمود **ویسی وساغری** اظهار آن کردند که درملازمت باشند اما در وقت رفتن ویسی بهانه کرد که درازگوش ندارم وساغری هم بهانه برانگیخت و هردو ازدولت آن سفر محروم بماندند. **امیر شیخم سهیلی** این قطعه را برای ایشان گفت که : قطعه

ویسی و ساغری بعزم حرم — گشته بودند هردو شان سفری .
لیك از آن راه هردو واماندند — آن یك ازبی خرّی واین زخری .

مولانا ساغری اگرچه بد شعر بود اما این مطلع اونیك افتاده است : بیت

چشم دُربار (۲) من و ابربهاراست یکی — نالهٔ زار من وصوت هزارست یکی .

این مطلع نیز از اوست ورنگین واقع شده است که : مطلع

تا شنیدم که توان لعل تراجان گفتن — آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن .

در **هری** فوت شد وقبرش همانا درنواحی خیابانست .

۵۹ - مولانا فصیحی رونی - دانشمند بود و بملازمت **جوکی میرزا** قیام مینمود ، و کتابهٔ عمارات جوکی میرزا همه ابیات و اشعار مولاناست . قصیدهٔ مصنوع **خواجه سلمانرا** تتبع کرده و درخورحال بد نگفته ، وجواب **مخزن الاسرار** شیخ گفته . واین بیت درباب نگاه داشتن راز ازوست . بیت

هر نفسی کو زکسی بشنود — بی شك از او هم نفسی بشنود .

قبر مولانا در شهر **هرات** است .

۶۰ - شیخ کمال تربتی - بغایت خوش طبع وزیبا بود ، و اکثر غزلهای **خواجه حافظ** را مخمّس میکرد ، و ازجمله ظرفای متعین خراسان بود ، فقیر بدیدن او بسیار آرزو داشتم و ملاقات این نوع واقع شد که فقیر در زمان **سلطان**

(۱ تمول داشت : (نسخه بدل)

(۲) پردهٔ چشم من و : (نسخه بدل)

ابوسعید میرزا در مشهد غریب و بیمار درگوشهٔ بقعهٔ افتاده بودم . روزی درایام وقفهٔ قربان کهاز اطراف عالم مردم‌بطواف آستانهٔ حضرت امام آمده مشرف‌میشدند جمعی جوانان موالی‌وش بطریق سیر درین بقعه که فقیر بودم در آمدند و ابیاتی که بردیوارها بود خواندند ودرسر یك بیت بحث کردند ، اما آنکه در میان بزرگتر بود آن جماعت را ملزم‌کرد . فقیر درضعف حال از جانب آن جماعت سخن گفتم ، ایشان او را گفتند که این جوان بیمار هم سخنی میگوید . او خود **شیخ کمال** بوده است که بزیارت‌آمده بوده .بربالین فقیرآمد و مبحث درمیان انداخت ، چون جواب گفتم از سخن خود برگشته مرا تحسین کرد و احوال تفحص نمود ، اتفاقاً اوهم فقیر را شنیده بود و هوس دیدن داشته چون اطلاع یافت خوش وقت شده برسربالین‌فقیرنشست‌ودراثنای‌سخن‌این معمایش‌را که(قطب)حاصل‌میشودخواند : معما

آنی که درهوای سرزلف یار ماست ازسرگذشت‌اول‌ودرآخرش‌هباست.

درسراین نیزسخن ها گذشت ، شب‌چون شیخ‌بمنزل‌خود رفت‌تبرکات فرستادوتاآنجا بود دایم تشریف‌میاورد وآشنائی‌این‌نوع واقع‌شد .شیخ **بمکه** رفت وازمکه بازآمده در **تربت** فوت شد و تربتش آنجاست . [پدر مشارالیه **حافظ** نام داشته وطبابت میکرده ، وشیخ دایم از غایت خوش طبعی قطعهای مطایبه آمیز برای او میگفته است و این قطعه از آنجاست : قطعه

تاکه **حافظ** طبیب **تربت** شد کشته شد جلگی که ومه‌او ،
موش در شربتش فتادو بمرد مرگ‌موش است شربت‌به‌او .

قطعه

نزد حافظ سپاهئی آمد رخت‌بگشاد پیش او بنشست ،
پس بحافظ بگفت ازسر درد که سرم درد میکند پیوست ،
حافظش داد شربتی بعلاج شربتش‌خوردورخت‌رابربست.]

۶۱ - درویش‌منصور سبزواری. درعلم تصوف شاگرد **حافظ علی‌جامی** است که در تعریف اوعقل قاصرست. مردی درویش و پرهیز کار و مرتاض بود ،

اکثر ایام بصیام میگذرانید . رسالهٔ در عروض تصنیف کرده ، و قصیدهٔ مصنوع گفته در جواب قصیدهٔ **خواجه سلمان** و مطلعش این است : قصیده

بس دویدم در هوای وصل یار کس ندیدم آشنای اصل کار .

صنعت ترصیع پاکیزه واقع شده ، این رباعی در تصوف از درویش است : رباعی

موجود چوذره‌ای‌بخود نتوان کرد بسیار حدیث نیك وبدنتوان کرد ،

ایجاد چوبی قبول ممکن نبود آنرا که قبول کرد رد نتوان کرد .

درویش درمابین چهل وپنجاه ازعالم رفت. مزارش در **خواجه طاق** است

۶۲ مولانا حافظ علی جامی ـ صاحب کمال زمان خود بوده بتخصیص در علم‌تصوف ، وحضرت‌مخدومی **نورا** در **نفحات الانس**شرح این‌بیت **شیخ فریدالدین عطار** :

ای روی درکشیده ببازار آمده خلقی‌بدین طلسم گرفتار آمده ،

ازاو ذکر فرموده است. درعلم قرائت جمیع قراء شاگرد او بودند ومن هم چند درس پیش اوخوانده ام ، وقبرش درحظیرهٔ **شیخ بهاء الدین** (۱) قدّس سره‌است.

۶۳ ـ مولانامحمد معمائی (۲) ـ مردی‌ظریف‌بود . اشعار ورسائل وسایر مصنفات **امیر خسرو** را کسی ازو بهتر جمع نساخته است ، و درآنوقت پیر جوانان شهر بود ، درعلم معما مردم اورا پیر معمائی می‌گفتند : باسم (یوسف) این معما از اوست : معما

مرا هوای‌سفر بود پیش از این درسر چوصورت‌تو بدیدم نماند رای سفر .(۳)

قبرش در شهر **هرات** است .

۶۴ ـ سید کمال گچکولی ـ ساکن **بلخ** بود ، و سیاحت بسیار کرده بودو کم‌جائی‌بود که او نرسیده باشد ، و درحالات اومحل تعجب‌است . مشهور چنین است که پانصد هزار بیت دارد ، و یك قصیده گفته است که هزار بیت از آن استخراج

(۱) شیخ بهاءالدین عمر : (نسخه ج)

(۲) بعداز این هم این اسم میاید ، رجوع شود به شمارهٔ ۷٤

(۳) صورت تو چون باسفر که راه از آن برود اضافه شود یوسف حاصل شود .

میتوان کرد. وآنچه حقیر دیدم‌در فوت **خواجه ابوالنصر پارسا** مرثیه ای گفته بودکه‌چند مصرع ابیاتش تاریخ‌فوت خواجه‌بود وچند بیت‌دگر متفرق تاریخ‌بوده(۱) که بمعنی‌اش فتور راه نیافته و در واقع این کارها از شوق بشر بیرون است لهذا گویند که عطارد را مسخر کرده بود. این مطلع از اوست: مطلع

ای روشنی از نور رخت دیدهٔ جانرا برخاك نشانده‌است‌قدت‌سرو روان‌را.

عمرش از نودگذشته بود. قبرش در **بلخ** بجوار مزار **میرسرخس** است.

۶۵ - خواجه مؤید مهنه - از نبیر های‌حضرت **شیخ ابوسعید ابوالخیر** قدّس سره بود، وعلوم ظاهررا تکمیل کرده بود، ومجالس او بغایت گرم و پرشور واقع میشد، و سماع خواجه بغایت مؤثر بود، وسلاطین تعظیم خواجه را مرعی میداشتند. این مطلع ازاوست: بیت

ازمه روی تو آئینهٔ جان ساخته اند وندران‌آینه‌دلرا(۲) نگران‌ساخته اند.

مزار خواجه درگنبد جدّ اوست.

۶۶ - خواجه مؤید دیوانه - هم ازاولادشیخ‌است. نظمش روان وسلیس بود. واز پریشانی دماغ دعوی سلطنت میکرد ودرنزد خویشان ومریدان این‌معنی را ظاهر می ساخت و **خراسان** را برایشان بخش میکرد، ودر سر همان رفت. این مطلع در جواب **خواجه حافظ** از اوست: مطلع

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهانرا بدهد روشنی ازسر نو.

۶۷ - میر عماد مشهدی - موسوی تخلص میکرد. جوان دانشمند و خوش محاوره وخوش خلق وخوش‌طبع بود، ودرفن‌معمامهارت‌تمام‌داشت، وشعرای **مشهد** همه‌بخدمت اوجمع‌میکردیدند وهرچه اومیگفت بسمع‌رضا واطاعت می‌شنودند. در جواب **شیخ کمال** این بیت از اوست: بیت

---

(۱) وچند بیتش چنان بودکه هربیت‌سه‌وچهار تاریخ بود. (درحاشیهٔ نسخه فارسی)

(۲) جانرا؛ (نسخه).

گفت چشمت را بگو تا در خیال روی ما

صورتی دیگر نیارد در نظر گفتم بچشم. (۱)

۶۸ ـ شاه بدخشان ـ لعلی تخلص میکرد، بسیار مؤمن وخوش طبع و پرهیزکار بود، و چندین سال بود که سلطنت از خاندان اوبخاندان دگر منتقل نشده بود، عاقبت **سلطان ابوسعید میرزا** ایشان را مستأصل ساخت و مملکت را تصرف کرد. این مطلع ازوست: مطلع

مابسودای تو ترك جان وسرخواهیم کرد

کام‌جان هردم زلعلت پر شکر خواهیم کرد.

مشارالیه گویا در دست سلطانِ مذکور شهید شد. قبرش در **مزار شیخ زین‌الدین** است.

۶۹ ـ ابن‌لعلی ـ عجب پادشاهزادهٔ خوش طبع و خوش باش بود، وچیزهای خوب ازو نقل‌میکنند. این مطلع ازوست: بیت

ای زلعل آتشینت‌در دل گلنار نار غیردل بردن‌نداری‌ای‌بت مکار کار.

او نیز مقتول قاتل پدر شد.

۷۰ ـ مولانا عبدالصمد ـ هم ازبدخشانست. در زمان **سلطان‌ابوسعید میرزا بهری** آمد، میرزا تاریخ خود را باو فرموده بود. مردی منصف بود، بیتی در تجنیس خیال قافیه را غلط کرده بودمن اورا واقف ساختم فی الحال متنبه‌شد واظهار منت کرد واین سبب آشنائی ماشد. مثنوی‌گوی بود. در تعریف طوی(۲) وگوینده ها گفته: بیت

زماهی هیاهوی تا ماه بود سراوازشان‌«جانم(۳) الله» بود

قبرش میگویند در **کوهستانست.**

---

(۱) مطلع غزل شیخ کمال خجندی این است:

یار گفت از غیرما پوشان نظر، گفتم بچشم وانگهی دزدیده درما می‌نگر، گفتم بچشم.

(۲) طوی بمعنی جشن وضیافت کلان است.

(۳) سراوازشان دائم‌الله بود: (نسخه ترکی).

۷۱ - مولانایوسفشاه - کاتب تخلص میکرد، ودرفن کتابت مردی متعین بود، وخود را اززمرهٔ ظرفامیدانست اما مردی‌فقیر وخوب‌بود. این مطلع ازوست : نظم

ای جدا گشته که دوری زبرهم نفسان   مادرین‌شهر بدین‌روز وتودر شهرکسان.

مزارش در شهر **هرات** است.

۷۲ - خواجه ابواسحق . ولد **خواجه مؤید مهنه** بود . طالب علم و خوش طبع بود اما بدخوئی و تکبر هم داشت . این مطلع از اوست : مطلع

کشید از دست ما صحرای خاور دامن گلها

بصحرای قیامت دست ما و دامن صحرا.

و این بیت را در مرثیه شخصی گفته در **مهنه** . و قبرش هم در مهنه است در جوار پدرش .

۷۳ - سید کاظمی . مردی خوشباش و سبك روح و طبعش بهزل مایل بوده. وازحضرت پادشاه **بخواجه جهان** برسالت رفت‌ومحل آمدن‌در**عراق** ماند(۱) و در **شیراز** فوت شد . درسپاهیگری شهرت‌تمام داشت. نظمش‌روان واقع میشدو قصایدش در رنگ قصاید **باباسودائی** بود. این مطلع ازوست : بیت

صبح از افق چو رایت بیضا بر آورد   آهم علم باوج ثریا بر آورد.

این مطلع هم از اوست : مطلع

شکر خدا که قاضی شهر **هری** نیم   در سلك آدمی صفتانم خری نیم.

۷۴ - مولانا محمد معمائی . مردی ظریف‌بود، وبخدمت اکابر رسیده ومنظور نظرها گردیده، و در زمان **بابرمیرزا** صدر معظم گردیده وبعد از آن‌در مجلس سلاطین مقبول و مخصوص بود، ودرایام مکنت خود در **شیراز** بر سر تربت **خواجه حافظ** گنبدساخت، و **بابرمیرزا** راآنجاضیافت کرد، امایکی‌ازخوش‌طبعان شیراز بجانبی که نظر میرزا افتد این‌بیت را نوشته بود:

اگرچه جمله اوقاف شهرغارت کرد   خداش‌خیردهاد آنکه‌این‌عمارت کرد!

(۱) ودر نزد فقیر یکی دو نامه از او آمد : (نسخه ترکی الف و ب)

میرزا خوانده درآن باب بسیار مطایبه کرده اند ومن این نقل‌را از خودش شنیده ام (با فقیر الفتی داشت) و بسیار مرا مشرف میکرد، ودر آخر حیات خود همراه **کیجیك میرزا** که خواهر زادهٔ **سلطان حسین میرزا** بود بدولت حج مشرف شد، و از آنجا در زمان مراجعت ازعالم نقل‌کرده . بنام (درویش) این معما از اوست : معما

چون بتابم روی از دشنام دوست عالمی‌را روی دردشنام اوست(۱)

۷۵ - خواجه خضر شاه استرابادی(۲) - مردی خوش طبع و خوش محاوره بود، وخط نستعلیق راتقلید **مولانا جعفر** کرد ونیك نوشت. شعررانیز خوب میگفت . در برابر **لیلی‌ومجنون، زید و زینب**، مثنوی گفته ، و این بیت درتوحید از اوست : بیت

ای چهره‌گشای هر جمیلی نام تو شفای هر علیلی .

(۳) این مطلع هم از اوست : بیت

سایه ات هر جا که افتد از زمین گل بردمد

نه گل تنها که سر تا سر گل و شکر دمد .

قبرش در **استراباد** روی بروی مسجد جامع است .

۷۶ - مولانا حاجی نجومی - مردی لاابالی و طبعش بهزل مایل بود ، هزل‌آمیز قطعها میگفت ، اما این مطلع او خوب افتاده : مطلع

باز عید آمد بیا جانا که قربانت شوم همچوچشم گوسفند کشته‌حیرانت‌شوم .

۷۷ - مولانا مسعود قمی - از کلانتران آن ولایت‌است ، و در محلی که‌از **عراق** **بخراسان** آمد مثنوی اوپخته وغزلش روان‌بود، واکثرابیاتش‌رنگین می‌افتاد. و سلطان صاحبقران تاریخ خود را باو فرمود و او دوازده هزار بیت گفت ، و

(۱) اگر روی را در (دش) بگذارند نام اوست که درویش باشد .

(۲) خواجه خضرشاه (درحسن خطونسخه ترکی الف و ب) .

(۳) درزمان فوت بابر میرزا درمشهد غریب وخسته‌مانده بود، فقیر اورا غمخواری‌کرد صحبت‌یافت ، (دردونسخه ترکی)

یوسف و زلیخا، و **مناظرهٔ شمس و قمر**، و **تیغ و قلم** نیز گفته ونیك واقع شده.
این مطلع از اوست: مطلع

بیتو چون دزگریه خوابم میبرد　　خواب می بینم که آبم میبرد.

این مطلع هم از اوست که در رقعهٔ نوشته بوده: مطلع

مشتاقم و دورم غم جان کاهم از آن است
مشتاق تر ان دور ترند آهم از آن است.

دیوان او در میان مردم هست، ودرشهر **هرات** فوت شد و مزارش در جوار **پیر سیصد ساله** است.

۷۸ - حافظ یاری(۱) - بغایت خوش طبع و خوش صحبت و شیرین کلام بود، وبیشتر اوقات تلاوت **قران** میکرد، وعلم قرائت را خوب میدانست. در باب موعظه و انصاف این مطلع ازوست که:

گرم بر سر هزار آید بلا شایستهٔ آنم
که هستم بدترین خلق و خودرا نیك میدانم.

در مدرسه **اخلاصیه** جامه‌نهاد ومزارش بسر **کوچه صفا** اتفاق افتاد.

۷۹ - مولانا قنبری - از **نشابور** بوده، جوهر نظمش مقبول و اودر نظم چالاك، و عامی بود، و ابیاتش خالی از چاشنی نبود. درمدح **بابر میرزا** این‌مطلع قصیدهٔ اوست: مطلع

این گهر هایی که در دریای اخضر کرده اند
زین‌مشاعل‌آتش خور بین که‌چون بر کرده اند.

قبرش در همان ولایتست.

۸۰ - مولانا خسروی - مردی‌دعوی دار وبزرگ منش و تند خوی‌بود و گاهی که شعر خواست خواند پیش از آن درکلام خود چنان ادائی میکرد که

(۱) یاری: (نسخه ترکی ب)، پارسی: (نسخه ترکی الف)

کس راجحال دخل نمی ماند، ضرورةً تحسین بایست کرد، و دیوانش درمیان مردم هست. این مطلع ازوست: مطلع

زلعل یار دندانی گرفتم حیاتی‌یافتم‌جانی گرفتم.

۸۱ - مولانا نازنینی (۱). **سبزواری‌الاصل** بود، طبع دلپذیر داشت، اگر چه عامی بود اماّاشعارش خالی ازچاشنی‌نبود، و با **امیر شاهی** بسیارصحبت‌داشته بود، وبغزل گفتن بیشتر میل میکرد. این مطلع ازوست که: بیت

صنوبر تازخدمتکاری سروت (۲) جدامانده

شده‌دیوانه وژولیده مو سر درهوا مانده.

در **استراباد** فوت شد، قبرش آنجاست.

۸۲ - مولانا ولی قلندر - ملازم آستان **بابر میرزا** بود، خیره و دلیر و بی حیا بود، اما ببد شعری درمیان سخن دانان شهرت تمام داشت. در محلی‌که **پیربداغ میرزا** شعرای‌شهر **هرات** را به‌**شیراز** برده اوهم درآن میان بوده. این مطلعش خوب و نادر واقع شده: مطلع

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد شودشود، نشودگومشو، چه خواهدشد.

در **شیراز** فوت شد و قبرش آنجاست. درجواب این مطلع **سلطان محمود میرزا** که: مطلع

درگوش ما مکش تو که این لعل نادر است

کین چشم خون‌گرفته از این دانها پرست.

این مطلع نیز از اوست: مطلع

دریا دلیم و همت ما فارغ از دُرست گردست‌ماتهی‌است‌ولی‌چشم‌ماپرست.

۸۳ - مولانا واله - خالی ازآشفتگی نبود، و از لفظ «برده» درقهر میشد و اضطراب میکرد، مردم اورا از این‌جهت تشویش میدادند. ووقتیکه **بابر میرزا**

---

(۱) در دونسخه ترکی الف و ب (زینی) ضبط شده

(۲) قدش، (نسخه ترکی)

درمشهدبودقصیدهٔ گفت‌ردیف «آراسته» وبیتی که‌باسم‌ممدوح آراسته بوداین است: نظم

شاه ابوالقاسم که‌شد در دور اوخوشتر زخلد

مشهد سلطان علی موسی الرضا آراسته.

۸۴ - مولانا حریمی قلندر - ازشهر سمرقند بود، طالب‌علمی هم‌داشت این مطلع ترکی ازوست: ترکی

نیجه یغلای شمع دیك‌هجر تکدا یاریم‌کیجه لار

آه کیم گوید وردی داغ انتظاریم کیجه لار

[مصرع‌آخرچنان‌گفته است که میر نوشته اما اگر چنین باشد بهترست که:
«آه‌کیم گوید وردی داغ هجریاریم کیجه لار» تجنیس میشودو بهترست]

۸۵ - مولانا ترخانی - از الدخود بود، وسپاهی بوده و شعر حضرت مخدومی نورا که مطلعش این است.

ای زمشکین طره ات برهردلی بندی دگر

رشتهٔ جانرا بهر موی تو پیوندی دگر.

جواب گفته واین بیت از آن است:

مرغ دل پر کندم و از سینه بریان ساختم

تا کشم پیش سگت هرلحظه پر کندی دگر

و به بند بعضی از مخادیم سمرقند افتاده و ترکی این شعر را گفته:

توشکالی بند ایچر بولدوم اول پری دیوانه سی

کوك سرا فانوس دور اول شمع من پروانه سی.

۸۶ - مولاناعاشقی (۱) - از شهر هرات بود، وقصیده راپخته میگفت. و در فرصتی که سلطان ابوسعید میرزا عمارت آق‌سرای تمام‌کرد جهت کتابه‌آن بشعرای شهرشعر فرمود واوخوب گفت، واین‌مطلع درتعریف عمارت ازاوست: بیت

این منظری که طاق‌چوابروی دلبرست از خاك بر گرفتهٔ دارای کشورست.

---

(۱) مولانا عشقی (در دو نسخه ترکی)

۸۷ ـ مولانا عبدالوهاب اسفراینی ـ مردی ابدال‌وش وخوش طبع بود، و صاحب منصب قضا **بسبزوار** بود بعد از آن قاضی **اسفرائن** شد دیگر احتساب استراباد باورجوع کردند بشعر خود مشهور بود، درجواب **دریای‌ابرار امیرخسرو** این مطلع از اوست : مطلع

این کهن اوراق گردون کش زانجم زیورست
کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکرست .

در **استراباد** فوت شد .

۸۸ ـ خواجه یوسف برهان ـ ازاقربای [۱] نزدیك‌حضر **شیخ الاسلامی شیخ احمد جامی** قدس سره بود، و در طریق فقر وفنا سلوك میکرد و رسم تجرد وانقطاع را مسلوك میداشت، وصاحب طریق جمیع‌اهل‌طریق بود . بیشتر بشعر خود موسیقی می‌بست و عمل اصفهانرا بدین مطلع خود بسته : مطلع

اگر گدا بمراددلی رسد چه‌عجب ؟ رسیدموسم‌شادی‌وذوق‌وعیش‌وطرب

فقیر درفن موسیقی‌شاگرد اویم . در**جام** ازعالم رفت ومزارش درحظیره **شیخ** است .

۸۹ ـ مولانامشرقی ـ از**مشهد** بود، وبصنعت‌کاسه‌گری مشغولی می‌نموده، درویشی اختیار کرد و بخدمت **میر مخدوم** علیه‌الرحمه رسید، واز خدمت بسی عزیزان دگر نیز مستفیض گردید . در شکایت روزگار غزلی دارد و این بیت ازآن غزلست . بیت

ازچیست سرخ پنجهٔ مرجان پای بط گرخون بجای آب‌روان نیست دربحار

در **هری** فوت شد .

۹۰ ـ مولاناهوالی ـ برادر [۲] **مولانا مشرقی** بود . از نقاشی بقدر وقوف داشت فی‌الجمله کتابت‌هم میکرد، ظرفا می‌گفتند‌که اشعار خود راجدول

(۱) از اولاد (نسخه ج)
(۲) ابس مولانا مشرقی بود (نسخه ج)

کشیده وتذهیب کرده بمردم میدهد تا درشهر شهرت یابد، وهرگاه که باو اظهار این معنی میکردند او بخنده و هزل میگذرانید. این مطلع ازاوست: مطلع

بگرد کوی تو با صد نیاز میکردم نگاه میکنم از دور و باز میگردم.

این مطلع را نیز ازو میخوانند که: مطلع

زلف بریده را چوکنی تار تار بخش تاری بعاشقان سیه روزگار بخش.

در شهر **هرات** فوت شد ومزارش در **خواجه چهل گزیست**.

۹۱ - مولانا قبولی - مردی‌فقیربود، ودر بازارچه **بیرون‌درب‌ملک** دکان غزل فروشی داشت. صباحی از آن (محله) جمعی نزد فقیر آمدند وگفتند که شب گذشته مولانا قبولی مارا طلبیده وصیت کردکه امشب ازعالم میروم و برای‌تکفین و تجهیز چیزی ندارم، صباح دیوان مرا پیش فلان کس یعنی‌فقیر برید ونیازمرا باو رسانید و التماس نمائید که مرا درگورستان **سادات‌مصرخ** دفن کنند. چون صباح خبر گرفتیم ازعالم رفته بود، وما بجهة وصیت دیوانش را آوردیم واین‌فقیر بعد از آنکه وصیت اورا بجای‌آورد دیوانش را بگشاد این تخلص بیرون آمدکه: بیت

اگر قبول تو یابم قبولیم ورنه بهردو کون‌چومن ناقبول‌نتوان‌یافت.

۹۲ - مولانا محمد امین - از **بلخ** بود، واز اوبسیار سادگیهاظاهرمیشد، اکثر اوقات در حواشی نویسند ها میگشت و لفظ «دلبرم» را هفت تجنیس گفته پیش **بابر میرزا** آورده مستحسن افتاده، و این بیت را که: بیت

ای سیه چشم خطائی مرغ جان را با توانس

وز سیه چشمان دیگر همچو آهو دل برم

میرزا یادگرفته ودایم میخوانده است واومباهات میکرده. مولانا در **استراباد** از عالم نقل کرده است.

۹۳ - مولانا سعدی - از **مشهد** بود، وکاسه‌گری‌میکرد این‌مطلع ذوقافیتین از اوست: مطلع

زبهر قطع هستی حیله از صد جای انگیزم
که تا یك لحظه با آن دلبر خود رای آمیزم.

و فقیر را این بیت او از مطلع خوشتر میآید: بیت

شبی بنشین و چندانی شراب بیحسابم ده
که‌نتوانم که‌تا روز حساب ازجای بر خیزم.

در شهر **هرات** فوت شد.

۹۴ - مولانا میرارغون - بصنعت خیمه دوزی منسوب بود، و از سایر نظمها بمعما بیشترمیل مینمود. این معما باسم «محمود» ازاوست: معما

ای زجام حسن سرخوش سوی مخموری به‌بین
زانکه اشك خویش را پیوسته دارد بر جبین.

۹۵ - مولانا صدر کاتب. [1] مردی آشفته روزگار بود، وبیشتراوقات خود را صرف خدمت اتراك میکرد، و اگر لوندئی میسر میشد نه از خط ونه‌از شعر یاد میآورد، وشراب اورا چنان مغلوب ساخته بودکه بهیچ کار اختیارنداشت این مطلع ازوست: مطلع

هرگز دل مارا بغمی شاد نکردی کشتی دگرآنرا و مرا یاد نکردی.

درشهر **هرات** فوت شد.

۹٦ - مولانا ایازی - عجیب دیداری وغریب اطواری داشت. سخنش خواه نظم و خواه نثر، قصه مختصر، احوال واوضاع اورا ازین بیت که برای خود گفته معلوم میتوان کرد: بیت

چادرشب خود رنگ مگس دیده ایازی نه جامه‌ونه‌کرته و نه موزه نمازی!

۹۷ - مولانا انیسی - شاعری‌کم بضاعت بود، او را بدین متهم میداشتند که اواشعار مردم را بنام خود میخواند، ازآن جمله این مطلع است: بیت

(۱) حیدرکاتب (دو نسخه ترکی)

گرچه میجوید دلم‌دایم وصال یار را   یار میجوید بر غم من دل اغیار را .

این مطلع از هر کس خواه باش محل مضایقه نیست (۱)

۹۸ - مولانا محمد آملی - مردی ظریف ونازك بود ، و بخدمت مولانا **شرف الدین علی یزدی** رسیده و منظور نظر گردیده بود، وطبع او از نظمها بمعما میل داشت . این معما باسم «نویان» از اوست : معما

نخواهم داد از خوبان گل چهر   که خواهانم بمه رویان بی مهر .(۲)

پسرش نیز شاعر است . بمحل خود گفته شود . مدفن مولانا در **نشابور** ست

۹۹ - درویش نازکی - از آدمی زادگان ممالك خراسان است، وپدرش مدتی حکومت **مشهد** کرد اما اوبخود ترك سپاهیگری داده بطور درویشی نمدپوشی در **مشهد** گوشه اختیار کرد (۳) این مطلع ازوست : مطلع

منم که نیست‌مراجز بجام باده تفاخر   بدار ساقی گلچهره کاسهای پرا پر

۱۰۰ - مولانا کوثری - از **بخارا** بود، بسیارخوش طبع وخوش صحبت وشیرین زبان ومقبول بود . گویند روزی در حجره خود طبخ میکرده است، یکی از موالی درآمده هیمه درزیر دیگ نهاده ، مولانا گفته است :بکار مطبخ مدد مکن که شریك میشوی، این مطلع ازوست : بیت

درخیال پستهٔ خندان آن بادام چشم   چشمه‌خونیست چشم‌ما که‌دارد نام‌چشم

درشهر **هرات** فوت شد وقبرش در **خیابان** است .

۱۰۱ - سیدمسلمی(٤)اسفراینی - ابدال‌وش جوانی‌بود، اماطبع خوب داشت این مطلع از اوست مطلع

خال او نقد دلم از دیده روشن کشد   همچو دزدی کومتاع خانه از روزن کشد

قبرش در **اسفراین** است .

(۱) در اصل هم چنین است .

(۲) نون نخواهم را میدهد به مه رویان وحروف مهر ازمهرویان میرود « نویان » می‌ماند .

(۳) و بگدائی معاش میگذرانید زهی صاحبدولت ، (نسخه ترکی ج)

(٤) مقلسی ، (نسخه بدل)

۱۰۲ - مولانا نظام - مردی طالب علم بود درخانقاه ملك حجرهٔ داشت دایم‌بمعما مشغولی میکرد . این معماباسم «اسحق» از اوست : معما

سخادان طایر بخشنده دانه که از اقبال دارد آشیانه (۱)

قبرش در خیابانست .

۱۰۳ - مولانا یاری - وزیر زاده بود اما درویش صفت و آزاده . بچشم او در بلخ ضعفی طاری گشته‌وتا بیناشد. طبع خوب داشت این مطلع‌از اوست : مطلع

کسم نشان سر موئی از آن دهان ندهد

چنان بتنگم‌از این‌غم که کس نشان ندهد(۲)

قبرش در بلخ است .

۱۰۴ - مولانا محمد مجلد - (۳) ازشوخ‌طبعان خراسان است ، اما بهزل و خباثت میل بسیار داشت واز مردم شهر کم کس مانده است که او بنظم یابه‌نثر باو هزل ومطایبه نکرده باشد . این معما باسم «جرده» ازاوست : معما

خری بر گشته پالان سوی ده تاخت چرا گاه دهازگاوان بپرداخت(٤) .

قبرش در هری است .

۱۰۵ - مولانا محمد نعمت آبادی - درخدمت پهلوان محمدابوسعید(٥) میبود ، به پیش نمازی آن بقعه قیام مینمود ، وچون همیشه در مجلس پهلوان اهل شعر ومعماحاضر بود او نیز بمعماعشق پیدا کرد . وپهلوان‌اورا ببعضی‌ازظرفاسفارش فرمود و دراندك فرصت نیك آموخت و خوب گفت ، اما هم در آن ایام اورا قضا رسید (٦) . این معما باسم «کاکا» ازوست . معما

آنچه کردی‌بردل‌ازبیداد کرباد آرمش گویم اربا کوه جانامن بفریاد آرمش .

قبرش در گازرگاه است .

---

(۱) نقطه از سخا برود واق بال او شود از طرفین « اسحاق » میشود

(۲) در بلخ متوطن بود . (دو نسخه ترکی)

(۳) خواجه احمد مجلد (در دو نسخه ترکی)

(٤) ازپالان نقطه میخواهد که چون باده منضم شود « جرده » بیرون آید

(٥) پهلوان محمد کشتی گیر (نسخه ترکی)

(٦) و فقیرآن معما ها را گفتم جمع‌آوردند (نسخه ترکی)

۱۰۶ - سیدعبدالحق(۱) استرابادی - جوانی خوش طبع و خوش محاوره و خوش خلق بود، و درآن محل که قاضی ولایت خبوشان بصدر زمان برشوت خری داده منصب قضا را گرفت او این قطعه را گفت: قطعه

ز خوچان یکی رفت سوی هرات(۲) که قاضی شود صدر راضی نمیشد،
برشوت خری داد و قاضی شد آخر اگر خر نمی بود قاضی نمیشد!

قبرش در استراباد است.

۱۰۷ - مولانا میر قرشی(۳) - در سمرقند می بود و دکان صحافی داشت وهمیشه ظرفا آنجا جمع میامدند، ومولانا خود را استاد آن خیل میدانست. در باب شکایت این مطلع از اوست: مطلع

نیست آئین محبت کردن از یاری گله ورنه میکردم ازآن بدعهد بسیاری گله

خطائی تخلص میکرد در سمرقند فوت شد.

۱۰۸ - مولانا جوهری - مشرف صابون خانهٔ سمرقند بود، وعروض را خوب میدانست. وسیرالنبی نظم کرده بود، این بیت از آنجاست: نظم

فلک بسکه درموکبش تاخته بهر ماه نعلی بینداخته.

قبرش در سمرقند است.

۱۰۹ - مولانا خاوری - هم از سمرقند است، وخیاطی میکرد، وطبعش نیک بود، وبدیهه را روان میگفت. ترجیع بندی گفت، بندش این است: بندترجیع

که بسنگم زنی و گاه بمشت بازی بازی مرا بخواهی کشت.

این مطلع نیز از اوست: مطلع

من که عمری بهوس پیروی دل کردم عمر بگذشت ندانم که چه حاصل کردم.

۱۱۰ - مولانا حلوائی - نیز از سمرقند است. طبعی شگفته داشت. در ایام شباب فوت شد، بجهته آن سخنش کم شهرت گرفت. این مطلع ازوست: مطلع

(۱) عبدالحی: (نسخه ح)
(۲) همی گشت درشهر شخصی زخوجان (نسخه ترکی)
(۳) مولانا میرویس (نسخه الف ترکی)

زاهدا قبلهٔ ما ابروی دلدار اولی تو و مسجد که ترا روی بدیواراولی .

قبرش در سمرقند است .

۱۱۱ ـ **مولانا ریاضی** ـ هم ازسمرقند بودودرآنجا فوت شد. مردی معجب ومتکبر وبدخلق بود . بعضی غزلهایش نیك می افتاد . این مطلع ازاوست: مطلع

ستاره ایست دُر گوش آن هلال ابرو ز روی حسن بخورشید میزند پهلو .

چون درمیان این دو مصرع کاف رابطه می بایست، فقیرباو گفتم که این نوع اگر خوانند بهتر است که :

ز روی حُسن دُرگوش آن هلال ابرو ستاره ایست که با ماه میزند پهلو

از روی انصاف مسلم بایستی داشت جدل بنیاد کرد فقیر ساکت شدم .

۱۱۲ ـ **صفائی** ـ (۱) جوانی ساده بود ، امابصحبت جوانان شغف تمام داشت ، واز جله چیزهائی که منافی طبع سادهٔ او ازو زائیده شده این بیت است : بیت

می نماید گاه جولان نعل شبرنگش بچشم

چون مه نوکز نظر سازند مردم غایبش .

در سمرقند فوت شد .

۱۱۳ ـ **مولانا بدیعی** ـ (۲) بدیعی تخلص میکرد ، و با **مولانا صفائی** می بود . (۳) اگرچه در اوائل جهت صغرسن درشعرخامی داشت آخر خوب شد ، وبشهر**هرات** آمد ، بسیارصلاحیت کسب کرد ، وبواسطهٔ عجبی که داشت شوخ طبعان اورا **یوسف صفائی** میگفتند واو بسیار متغیر میشد ، اما مردی خوش صحبت بود . وعروض رانیك میدانست واکثر صنعت شعری راخوب میگفت . این بیت ازوست : بیت

دُری (۴) مقصود جویان مجمع البحرین شد صوفی

که بحری در برست از چشمهٔ هر چشم گریانش .

---

(۱) از اندیجان است ؛ (نسخه ترکی ج)

(۲) مولانا یوسف بدیعی ؛ (نسخه ترکی ج)

(۳) فقیربجهت تحصیل چون ازسمرقند باندیجان آمدم درآنجا بافقیرمیبود ؛ (نسخه الف و ب ترکی)

(۴) دُر مقصود (نسخه ترکی)

رسالهٔ معما نیز نوشت و درآن فن بسیار کارها کرد. باسم «منصور» این معما ازاوست : معما

مرا زان شد منور خانهٔ چشم — که آمد دوست درکاشانه چشم[۱].

در سرخس فوت شد وقبرش در خانقاه شیخ لقمان است.

۱۱۴ ـ مولانا خاتمی ـ [۲] از خدمای **خواجه کوسولی** بود، ودرویشی تمام داشت. این مطلع ازوست : مطلع

نیازمند توئیم ای بناز پرورده — ترا زمانه‌عجب دلنوازپرورده.

۱۱۵ ـ مولانا لطفی ـ ملك الكلام زمان خود بود، و در شعر ترکی و فارسی نظیر نداشت، اما در نظم ترکی شهرت او بسیار است، و دیوان او مشهور است، و مطالع متعذر الجواب دارد و از آنجمله : ترکی

نازك لوك ایچره بیلی جه یوق نار کیسوئی

او زحدینی بیلیب‌بیلیدین اولتورور قوئی.

یکی دیگر این است که : مطلع

صید ایتی دلبریم مینی آشفته ساجیدین

سالدی کمند بوی نومه ایکی‌قولا جیدین.

و [۳] بیشتر قصاید مشکل استادان فارسی گوی را جواب کرد، ودرنود ونه سالگی شعری گفت ردیف آفتاب که شعرای زمان جواب کردند و هیچکدام مطلع را در برابر نتوانستند گفت ومطلع آن شعر این است : مطلع

ای ز زلف شب مثالت سایه پرور آفتاب

شام زلفت را بجـای ماه دربر[۴] آفتاب

---

(۱) صادرا بچشم‌تشبیه‌کرده اند، هرگاه منورخانهٔ چشم‌شودیعنی‌صاد درآن‌درآید «منصور» گردد.

(۲) مولاناخاکی : (نسخه ترکی ج ـ الف)

(۳) در ترجمه ظفرنامه علاوه بردو هزار بیت مثنوی دارد : (نسخه الف و ب و ج)

(۴) درخور آفتاب : (نسخه بدل)

در محل رحلت مطلعی گفت وفرصت غزل ساختن نیافت ، وصیت کرد که حضرت مخدومی نورا غزل تمام کرده در دیوان نویسند ، ایشان نیز وصیت بجای آورده غزل تمام کردند و در دیوان خود ثبت نمودند ، مطلع این است : شعر

گر کار دل عاشق با کافر چین افتد به زانکه ببدخوئی بی رحم چنین افتد .

مولانا درایام جوانی بعداز آنکه تکمیل علوم ظاهر کرد بخدمت مولانا شهاب الدین خیابانی رفته طریق صوفیه مسلوك داشت . قبرش درشهر هراة در ده کنار است .

۱۱۶ ـ مولانا نقیبی ـ(۱) شعر ترکی و فارسی میگفت ، ومشربش بلند بود و از ابیات ترکی خود این مطلع را بمباهات تمام میخواند : ترکی

آه کیم جانیمغه یتیم یار نادان ایلکدن

داد وفریاد اول جفاجی‌افت جان ایلکدن .

اما در فارسی این مطلع او بد واقع نشده است : فارسی

صبحی که دم بمهر زد یك نفس توئی نخلی که‌برنخورد از اوهیچکس توئی .

قبر او در دره دو برادران(۲) است .

۱۱۷ ـ مولانا اتالی ـ در قبة‌الاسلام بلخ بود ، واز اولاد اسمعیل اتا بود . مردی خوش طبع و درویش و منبسط بود ، و شعرش در زمان او در میان اتراك ملك شهرت تمام داشت . این مطلع ازاوست : ترکی

اول صنم کیم سوقرا غند ایری دیك والتو رور

غایت نازك لوكیدین سوییله یوتسه بلور .

قبرش در بلخ است .

۱۱۸ ـ مولانا مقیمی ـ ازشهر هرات بود ، واز اصطلاحات صوفیه وقوف

(۱) مولانا شیبی ؛ (نسخه الف) ، مولانا یقینی ؛ (نسخه ج)

(۲) دره دو براران ؛ (نسخه الف)

داشت، چون ترکی‌گوی بود موافق اصطلاح آن طایفه ترجیع گفت، بسیارچاشنی دارد، بندش این است : ترکی

سین سین اصل وجود هر موجود سندین اوزکا(۱)وجودغه‌نی وجود.

۱۱۹ - مولانا کمال(۲) - از **کوه صاف** بود، نظم ترکی میگفت وشعرش در میان مردم همان نواحی شهرت دارد . این مطلع ترکی از اوست : ترکی

ایرنینك قولیدور نیشکرای جان بیلی باغلیغ

کل داغی یوز ونك بنده سی دوریما غلیغ .

۱۳۰ - مولانا لطیفی - مولدش معلوم نشد، اما بسیار طبع شوخ داشته، ودرصغرسن وفات کرده، واز او اندك سخنی‌مانده‌است. این‌بیت ترکی ازاوست: ترکی

که اقار که تمار لبنیك شکری بیزکاتیکماس‌موهیچ‌اقار تماری.

اگرچه ترکانه است اما شوخ طبعی قائل معلوم میشود .

۱۳۱ - مولانا سکاکی - از **ماوراء النهر** بود، واهل **سمرقند** باو بسیار معتقد بودند، و بی‌نهایت تعریف می‌کنند، اما درمحلی‌که در **سمرقند** بودم هرچند تفحص نمودم که از نتایج طبع او چیزی معلوم کنم چنانکه تعریف می کنند پیدا نشد، ازهمه جوابی‌که عاجزمیشدند سخن ایشان این بودکه همه ابیات خوب **مولانا لطفی** از اوست که بنام خود کرده است، اما در **ماوراء النهر** امثال این سخنان مکابره بی مزه بسیاراست . این مطلع را بمولانا **سکاکی** اسناد می‌کنند : ترکی

نی‌ناز و بونی‌شیوه دورای جادوگوزلوك شوخ وشنگك

کبك دری طاوس دا ایوق البته‌بو رفتار دنیك .

۱۳۲ - مولانا حاجی سغدی سمرقندی (۳) - از آدمی زادگان شهر

(۱) وجود آن نه وجود ، (نسخه ب)

(۲) مولانا کمالی : (نسخه ب و ج) .

(۳) مولانا میرزا حاجی : (نسخه ترکی)

سمرقند است . اگر در بعضی اوقات از او چیز های غریب سر برمیزند اما این بیت او خوب واقع شده است : ترکی

اوخشا تتی قامتینکی صنوبر نه باغبان بیچاره بیلماس ارمیش الف دین تاباغ نی.

قبرش در ملك اوست .

۱۳۳ ـ نورسعید بیگ (۱) ـ ازخوارزم بود . قوت ولطافت طبع او [را] از اشعارش معلوم میتوان کرد . این مطلع ازوست : مطلع

ما را در ین دیار توئی دلنواز و بس داریم ازتو گوشهٔ چشمی نیاز وبس .

قبرش در مرو درجوار خواجه یوسف همدانی است .

۱۳۴ ـ پهلوان حسین ـ دیوانه تخلص میکرد . فی الواقع مردی ابدال وش بود و رندی و نامرادی هم داشت وخالی ازلطافت طبع نبود این مطلع ازوست : مطلع

طوبی مثال سروی و شمشاد قامتی من وصف قامت توچکویم قیامتی .

در قراباغ مقتول شد .

۱۳۵ ـ مولانا صانعی ـ از ولایت باخرز بود ، و بیشتر مثنوی میگفت ، در تعریف مخدومی (۲) این بیت از مثنوی اوست : مثنوی

بتو هر که او دعوئی میکند چه دعوی که بی معنئی میکند . (۳)

وزیر بود ، بسبب ظلم و بد نفسی بسیاست پادشاه رسید ، قبرش در دیه خودش در زره است [این دو بیت نیز ازوست . بیت

تا فراق تو من دلشده را پیش آمد بصد اندوه غم ودرد وبلا پیش آمد .

گردهد دست که روزی بوصال تورسم با توگویم که مرابی توچها پیش آمد .]

۱۳۶ ـ خواجه مسیب ـ از صانعی عجیبتر وغریب تر بود ، واز غفلتی که داشت بمسلمانان کمر ظلمهای عجب بسته بود که ناگاه از دیوان قضا بیواسطه

(۱) سعید بیك : (نسخه ترکی) .

(۲) مخدومی نورا : (نسخه ج)

(۳) این بیت درنسخه ج اضافه شده : ترامیوه شیرین و اوراست تلخ ـ چوسیب سمرقند والوی بلخ

مستوجب سیاست شد و مردم از شر او خلاص شدند، این مطلع ازوست: مطلع

گذشت عمر و زغفلت من آنچنان مستم

که هیچ توبه نکردم که باز نشکستم.

قبرش در خانهٔ اوست.

۱۴۷ ـ مولانا هلالی(۱) ـ ندیم شیوه وشیرین‌کلام بود، این مطلع ترکی از اوست: ترکی

جان وکونکلو منی جفا اوتیغه تندوردنیکیز

ایلاکیم‌کل‌بولدوم ومن دین‌کونکول تیندور دنیکیز.

قبرش درگورستان‌خواجه طاق هری است.

۱۴۸ ـ میرسعید کابلی ـ خالوی‌فقیرست(۲)،طبع‌خوب‌دارد،وبنظم‌ترکی‌میل او بیشتر است. این تجنیس ترکی از اوست: ترکی

ای محب لارتیسا نکیز یازه سیز

کل ایاغیدا خماری یازه سیز.

چون مین اولسام تربتیم نیمك تاشی‌غه

کشتهٔ پیر شوخ دور دیب یازه سیز

در فتنهٔ ابوسعید میرزا در سرخس شهید شد و قبرش در شهرست.

۱۴۹ ـ میر محمد علی کابلی ـ برادر میرسعید کابلی بود، و غریبی‌تخلص میکرد، جوان خوش محاوره وخوش خلق وخوش طبع بود؛ و اکثر ساز ها را خوب مینواخت، وخطوط را نیك می‌نوشت، وازعلم موسیقی خبردار، و پادشاه در بارهٔ او التفات بسیار داشت. این مطلع ترکی از اوست: ترکی

در دو حالیم دین اگر غافل اگر آگاه سین

هیچ غم یوق‌کیم من‌کاسین دلبر ودلخواه سین.

این مطلع فارسی هم از اوست: مطلع

(۱) مولانا بلالی: (نسخه الف)، مولانا بلال، (نسخه ب)، مولانا هلال: (نسخه ج).

(۲) این عبارت که میرسعید خالوی میرعلیشیر باشد در نسخه (ترکی ب) بیزدیده شد.

چشم بیمار تو هردم ناتوانم میکند لعل جانبخش تو جانا قصد جانم میکند.

در سمرقند بمرتبه شهادت رسید .

۱۳۰ - درویش بیگ - پسر **میرزا علی ایکو تیمور**(۱) است. نسبش خود باهل علم ظاهراست ، درحسب نیز ازنسب کم نیست ، جوانیست بحسب ونسب آراسته و طبعش بحلیه نظم و خوبی پیراسته . این مطلع ازوست : بیت

ببین بقدر فقیری که کشتهٔ ستمست کز آتش دل و از ناوك تو اش علمست .

۱۳۱ - میرزا بیگ(۲) - درانسانیت واخلاق خوش یگانه **خراسان و سمرقند** بود ، و در سپاهی گری سرآمد چابك سواران این هردو ملك بود ، ذهنش ازنقود معانی غنی وطبعش ازاین نوع تعریف مستغنی بود . این مطلع ترکی ازاوست: ترکی

کوزونك نی بلا قرا بولو بتور جانمغه قرا بلا بولوب تور .

ذوقافیتین است وقافیهایش طرز عکس واقع شده ، جواب گفتن پیش فقیر ازمحالاتست. اگرچه برزبان او امثال این ابیات بسیار میگذشت اما او هرگز پروائی نمیکرد و برجائی نمی نوشت ، ولی این مطلع او را فقیر تمام کرده بیادگار دردیوان خود نوشتم . مرقدش در **سمرقند** در **مدرسه امیراحمد حاجی**(۳) است .

۱۳۲ - امیرحسین اردشیر(٤) - بدین فقیر بمثابه پدر بود ، ودر میان ترك و تازیك ازو تمامتر کسی ندیدم . طبعش در تصوف خوب بود ، ودرایام جوانی علم ظاهر اکتساب نمود و هرچند سلاطین درحضور تربیت او شدند او اجتناب کرد ، اما سلطان صاحبقران از غایت لطف بامور سلطنت دخل داد ، و تربیت کلی کرد ، چون بالطبع بجانب فقر میل داشت عاقبت قدم بهمان وادی نهاده درخدمت **مولانا**

---

(۱) درویش بیك میرزا علی پسر اویکوتیمور : (نسخه ترکی)

(۲) این عبارت دردو نسخهٔ ترکی الف و ج اضافه شده : « درمیان ابناء جنس مثل او مردی نبود حیف و صد حیف که دربورش تاشکند ضایع گردید قبرش معلوم نیست . »

(۳) مدرسه احمد حاجی بیك سلمه الله : (نسخه الف و نسخه ج) .

(٤) سیدحسین اردشیر : (نسخه الف وب وج)

محمد تابادکانی(۱) چندین اربعین نشست ومقاصد معنوی بسیار حاصل کرد ولی در ایام رندی وثاقش میان رندان خرابات بود، در آن کار کسی بهتر ازو قیام ننمود. این قطعه را در آن فرصت گفته بود: قطعه

چه خوش باشد صبوحی با دلارام / لبالب از قدح در دم کشیدن.

چوغنچه هردو در یك پیرهن تنگ / بهم پیچیدن و در هم کشیدن.

قبرش براه **گازرگاه** بمیان دوجوی در حظیرهٔ پدر اوست.



(۱) مولانا محمد تبادکانی قدس سره: (نسخه ج)

مجلس سوم

ذکر لطایف مخادیمی کرده است که بعضی را بملازمت رسیده و بشرف قدوم بعضی از ایشان مشرف میگردیده .

از آنجمله آفتابی که زمان بارای عالم آرایش مباهی و اهل زمانرا شرف نامتناهی میسرست ، و محیطی که از لطایف طبع گوهر زایش جیب اهل دوران پر از لؤلؤی مکنون و دُرّ اظهرست ، حضرت مخدومی شیخ الاسلامی :

۱۴۳ـ مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است که تا جهان باشد نتایج خاطر انور آن حضرت از جهانیان کم نگردد ، وچون سر و سرور جماعتی که درین مختصر مذکورمیگردد و بهتر و مهتر گروهی که درین رسالهٔ محقرّ مسطور میشود آن جناب است ، ازنوشتن اسم مبارك ایشان گزیر ندیده بدین گستاخی نمود ، وچون اشعار ایشان سراسر زیبا ودلکش ، وصفحهٔ خاطر اهل عالم ازنظم روح پرور ایشان مزین و منقش است درین اوراق چند بیتی ثبت کردن مناسب نبود ، درین رباعی بدعا ختم میکند :

رباعی

یا رب بو معانی دری تنیك عمانی — بودانش وفضل وگهری تنیك کانی

کیم ایلاد نیك انی اهل عالمجانی — عالم ایلیکابو جانی توت ارزانی .

[چون ابیات میر اگرچه ترکی است اما قریب الفهم است امثال این رباعی یا بیتی که باشد فارسی کردن لایق نبود].(۱)

۱۴۴ ـ امیر شیخم سهیلی ـ از مردم متعین ممالك **خراسان** است ، و از خُردی باز آثار طبع و نمودار ذهن ازو ظاهر ، و اخلاق حمیده و معاش پسندیده از اطوار او باهر بود ، و بخدمت **سلطان ابو سعید میرزا** افتاد و ملازم مخصوص گشت ، واشعار او شهرت یافت ، وحالا ازمدت بیست سال زیاده است که درملازمت

(۱) درنسخه‌های ترکی بعد ازشرح حال مولانا جامی نام «خواجه محمود تایبادی» ذکر شده است ولی ازاو شعری یادنکرده .

سلطان‌صاحبقران بمناصب رفیع ومراتب‌اعلی مشرف‌است، چنانچه بهمه امورمالی و ملکی مشارالیه ومعتمد علیه و بر قالیچهٔ امارت ساکن، و بمسند تقرب متمکن است، وبهیچ امرناملایم منسوب نیست، ودرین دولت چنانچه انتظام حالش درجه اجلال یافت احوال نظمش نیز اوج‌کمال گرفت. این مطلع قصیدهٔ عیدیهٔ او خوب واقع شده: مطلع

شکر ای دل که دگر بار بصد زیب وجمال
گردن شاهد عید است در آغوش هلال.

این مطلع نیز از اوست. مطلع

دل چو شکستهٔ مران عاشق‌خسته حال را
سنگ‌جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

در لیلی و مجنونش در صفت بیماری لیلی این بیت خوبست: شعر

گوی ذقنش ز حال گشته مانندهٔ سیب سال گشته.

احیاناً بشعر ترکی میل میکند. این مطلع ازوست: ترکی

زاهد ایلی تسبیح دیب خیزان قالور اوباش ارا
رشته جسمیم نی کور سا قطره قطره یاش ارا.

چون‌از اول حال‌تا اکنون بدین‌حقیر التفات واتحاد دارد اگراز این‌زیاده تعریف او کرده شود تعریف خود نموده میشود، از این سبب اختصار کرد.

۱۳۵ - **مولانا سیفی** - از بخاراست وازآنجا آمده، اکثرمتداولات‌رادیده ودراثنای‌تحصیل بنظم مشغول‌گردید، و طریق‌مثل را بغایت خوب‌گفت، واشعارش مشهورشد. این مطلع ازوست: بیت

دلا وصف میان نازك جانان من گفتی
نکورفتی (۱) حدیثی‌ازمیان‌جان من‌گفتی.

وبرای اهل صنعت وحرفه نیز لطائف بسیار نظم کرد، ودر آن فن مخترع است، واین بیت از آنجمله است: نظم

(۱) نکو گفتی: (نسخه ب)

بت پرداز گرم کو یکسان میسازد هیچ برحال من خسته نمی پردازد .

رسالهٔ معما نیز نوشته. این معما ازوست باسم « قبول » : معما

بس که دل هر دم بسوی زلف جانان میشود

بادل خود جمع میسازم پریشان می شود(۱) .

مولانا درهشیاری بسیار جوانی بحیا وادب است ، اما درسرخوشی بهیشت دیگربلکه نیم رسوا میشود . دراین اوقات بتوبه موفق شد، امیداست که باستقامت نیز موفق شود .

۱۳۶ . مولانا آصفی - پدرش دردیوان وزارت پادشاه زمان مهر زده ، و طبعش چندانکه تعریف کنند هست ، حافظه‌اش نیز خوبست اما نه‌طبع خویش و نه‌حافظهٔ خود را کار میفرماید ، و اوقات شریف خودرا برعنائی‌وخویشتن آرائی‌میفرساید، این نوع صفاتش بسیار است ، اگر شرح کرده شود سخن بطول می انجامد ، ابیات نیك دارد . این مطلع ازوست که گفته : مطلع

نریخت دردی (۲) می محتسب ز دیر گذشت

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت .

این مطلع ترکی هم از اوست : ترکی

بوبلالارکو زدین اول ارام جان دین کور مادیم

ایکی کوزوم دین یمانلیغ کور دیم اندین کورمادیم .

باسم « بهمن » این معما ازوست وخوب واقع شده است : معما

ای بر سُم سمند تو سر های سروران افکنده سروران جهانرا بسرمران(۳).

انشاء الله براه راست آید. [(٤) درتتبع آن غزل حضرت مخدومی جامی :

خواست هرسوفتنه گوئی فتنه جوی من رسید برسمند ناز ترك تندخوی من رسید .

این مطلع ازوست :

---

(۱) از دل اولی قلب میخواهد و از ثانی واو « خود »

(۲) نریخت درد می و محتسب ز دیر گذشت : (نسخه الف و ب)

(۳) چون برسر سمند « ها » آورند بعد از آنکه سروران افکنده شود چنانکه سین و دالش برود « همن » حاصل گردد و بسرمران جمله را باشد : (حاشیهٔ اصل)

(٤) از اینجا تا آخر شماره ۱۳٦ در هیچیك از نسخه های سه‌گانه ترکی ملاحظه نشد .

ناز در سر چین درابرو تندخوی من رسید
فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید .

درین غزل بتبع این بیت : شعر

زاسمان هرسنگ بیدادی که آمد برزمین
کرد بخت بد مدد کان بر سبوی من رسید .

چنین گفته است :

هر طرف چندین سبوکش دارد این دیر خراب
زان میان سنگ ملامت بر سبوی من رسید .

درجواب آن مطلع که : نظم

مجنون که کوه و دشت پر از خون آل کرد
هر جا که رفت خانه لیلی خیال کرد .

این مطلع او بغایت خوب افتاده است :

مجنون لباس کعبه‌سیه‌دیدوحال کرد گویا پلاس خانه لیلی خیال کرد .

این مطلع او بغایت مشهور است :

ما بآئینه برابر نکنیم آن رو را حیف‌باشد که‌در این‌دایره داریم‌اورا .

این مطلع تتبع امیر شاهی کرده :

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم
که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم .

مطلع امیرشاهی این است : مطلع

خوش آنشب کان مه رخسار وزلف پرشکن دیدم
بهار عارضش را سبزه بر گرد سمن دیدم .

گویند میر دایم این بیت را میخوانده اند :

بدین جان بلاکش کس نکردست آنچه من کردم
درین چشم سیه رو کس ندیدست آنچه من دیدم .]

۱۴۷ ـ مولانا بنّائی ـ از اوساط الناس است، و مولدش شهر هرات است و قابلست، اول بتحصیل مشغول شد، ورشد تمام کرد، اما زود برطرف ساخت، بخط عشق پیدا کردو باندك فرصت‌نیك نوشت، وبفن موسیقی میل نمود، زود آموخت، وکارهای خوب تصنیف کرد، و در ادوار دو رساله نوشت، اما بواسطه عجب و تکبر در دل مردم مقبول نشدو طریق فقر اختیار کردو ریاضتها هم کشید، چون بی پیر بود وکار بسر خود کرد فایده باو نرسید، وازطعن مردم درهری نتوانست بود، بهعراق رفت و از آن دیار نیز اخبارش بهمین طور آمد. چون جوان است و مقبل و شکستگی غربت دید امید است که بنفس او هم شکست رسیده باشد. بهر حال این مطلع از اوست: مطلع

بسرمه هرکه سیه کرد چشم یارمرا　　　چوچشم یار سیه کرد روزگار مرا

۱۴۸ ـ مولانا کامی ـ از اوبه است، و از خردی **مولانا محمد بدخشی** تربیت اونمود، تحصیل اوبجائی رسید که مولانا از عهدهٔ سبق او بیرون نتوانست آمد، تربیت او رجوع بدانشمندان بزرگتر فرمود، چون سعادتمند بود در تحصیل سعی بسیار کرد وحالا طالب علم نیکست، واقعاً جوان بتواضع و ادب شد و فی‌الحقیقة مولانا را فرزند اوست. و این مطلع از اوست:

کسی که او سرودستار یارمن چیند　　　دگر ز باغ چرا دستهٔ سمن چیند.

(۱) این معما هم باسم «نعمان» ازوست. معما

گلی داد از گلستان خودم یار　　　که از برگش تو نام من برون‌آر.

امید است که زود از مردم متعین شود.

۱۴۹ ـ مولانا عالم ـ دانشمنداست وبدرس وافاده مشغولی می‌نماید، طبعش بشعر نیز ملایمت‌دارد. روزی‌باجماعتی‌درسر دیوان‌قضیه به **خواجه مجدالدین محمد** (۲) عرض کرد، وموافق‌مدعاعرضه‌داشت‌نیزبخواجه دادوخواجه کاغذ مولانا راازهم بگشاد

---

(۱) و معمارا خوب میگوید: (نسخهٔ ج و ب)
(۲) در نسخه های ترکی در متن نام خواجه‌برده نشده.

و باز درهم پیچید ناخوانده ، وباز جانب مخالفان اورا رعایت کرد ومولانا این بیت در آن محل بگفت و شهرت یافت :

کار مارا خواجه مجدالدین محمد هیچ کرد
کاغذ مارا نخواند آنروز ودرهم پیچ کرد .

این مطلع هم از اوست :

آیم بسر براحت پیوسته همچو خامه   کردی زبهرم ازخطای ماه گردنامه .

[(۱) این مطلع نیز در جواب حضرت مخدومی جامی که :

چیست آن زلف سیه پیش رخش کافروختست
شهپر جبریل از برق تجلی سوختست .

ازوست ومخدومی تعریف کرده اند : مطلع

نیست گل گل عارضش کز تاب می افروختست
هرطرف خلقی برویش چشم پرخون دوختست .

این دو مطلع مشهور نیز از اوست : یکی

نالهٔ قانون چو من از غمزهٔ جادوی اوست
چون ننالد زین همه پیکان که درپهلوی اوست .

دیگری

فکندی ای صبابرقع زروی دلستان من   نکورفتی غمی برداشتی ازروی جان من .

این مطلع هم ازوست :

از وفا گرآن کمان ابرو نشانی داشتی   گوشهٔ چشمی بحال ناتوانی داشتی .]

۱۴۰ ـ مولانا حسین شاه .(۲) از شعرای قدیم است(۳) ، و از زمان شاهرخ سلطان تابدین فرخنده زمان برای اکثر سلاطین و اکابرهم مدح وهم مرثیه دارد .

این مطلع از اوست :

(۱) در نسخه های ترکی مطالب بعد تاسرشمارهٔ ۱۴۰ دیده نشد .
(۲) حسن شاه : (نسخه های ترکی) .
(۳) قدیم خراسانست : (نسخه های ترکی)

از لبت یك سخن نخواهم گفت سخنی زان دهن نخواهم گفت .

ندیم شیوه و طبعش بهزل مایلست ، و در هزل بسیار مشهورست ، از آنجمله برای **مطهرعودی** که خر اورا جهت نتاج نیك برخر خود جهانیده باو زر میدادنداین قطعه را گفت : قطعه

مطهّر هست اسم بی مسما نجس را کی مطهر میتوان گفت.
خرش بر خر جهداوزر ستاند پس اورا کیدی(۱) خرمیتوان گفت.

۱۴۱ ـ مولانا شامی . (۲)از **دامغان** است. بسیار تحصیل کرد و متداولات را مکرر گذرانید، اما دراسامی موالی درنیامد، بعداز آن‌بطب مشغول شد وا کثر کتب معتبر را دید، در آن هم بسلك اطبا نپیوست . شعر را نیك میگفت ولیکن املی نداشت که شعر خود را بنویسد ، بهر تقدیر این مطلع از اوست و خوب واقع شده : مطلع

دیده را گفتم که درروش بگستاخی مبین
گفت گستاخی نباشدعین مشتاقی‌است این.

۱۴۲ ـ مولانا عبدالله هاتفی . (۳)درخدمت‌مخدومی **نورا** می‌باشد، بلکه ازخویشان نزدیك است ، وازسایر اصناف شعربمثنوی مایلتراست، اگرچه دراوایل از حیثیت جوانی که شعبه ایست از جنون نا ملایمی داشت حالا اوقاتش مضبوط و مقولاتش مربوط معلوم میشود وبجای ناز نیاز ، ودرمقابلهٔ برودت سوز و گداز جلوه میدهد ، ودرین تاریخ که این رساله نوشته میشد **از خمسه** جواب **لیلی و مجنون** و **خسرو شیرین** و **هفت پیکر** گفته بود و در مقابلهٔ **سکندر نامه** بنظم **ظفر نامه** اشتغال مینمود . شعرش در میان مردم مشهور و رواجش نا مقدوراست. در نعت این بیت از اوست : نعت

(۱) درهمه نسخه ها کیدی است (؟)
(۲) سامی (نسخهٔ ترکی الف).
(۳) در نسخه های ترکی کلمهٔ « هاتفی » نیست .

نبوت را توئی آن نامه در مشت — که از تعظیم دارد مهر بر پشت .

در تعریف جنگ این بیت اوراهم میخوانند : وله

فتاده درآن‌پهن دشت درشت — سرنا تراشیده چون خارپشت.

۱۴۳ ـ مولانا درویش . میگویندسفیه وبدزبان است، وبعضی‌عزیزان را هجوهای بدکرده است، ازاوعجب نباشدچرا که هرچندگویند طبعش‌جانب بدی‌نیك میرود، فقیرازاو آشفتگیها دیدم، ازهجو چیزی‌ظاهر نساخت، ودرسایرنظمها یکنوع طبع دارد. این مطلع از اوست : مطلع

آنکه از ابروی او دید مه عیداثری — رفت سالی‌که از آن ماه نیامدخبری .

[آنچه حضرت‌میردرسفاهت وبدزبانی‌مشارالیه گفته صد چندان است اما مردم‌اورا باین مطلع درویشانه معاف میدارند : مطلع

الهی شیوهٔ روزی کن ایمن نفس سگ آسا را

که از درهای دونان بهرنان فارغ کند ما را.]

۱۴۴ ـ مولاناخرّمی . ازآدمی‌زادگان‌شهر **هرات**است، امااز‌آدمی‌گری اثری درونیست، وبسبب‌بدمزاجیهای خوددرشهرنتوانست‌بود، به **عراق** رفت‌وازآنجا عزیمت **مکه** و **مدینه** و **بیت‌المقدس** کرد، و در آن‌ممالك پیاده بزیارت اکثر انبیاء ومشایخ رسید، بلکه دوباربدین‌دولت وسعادت مشرف وسرافراز گردید، امابواسطهٔ بی دولتی که در ذات او بود چون باز آمد ازاول بدبختی وبدفعلی بیشتر می‌نمود، القصه از مداحی اوزبان قاصر وعقل عاجز است . با وجود همه طرفگیها شعر نیز میگوید و درین فن کسی را پسند نمی کند . این مطلع از اوست : مطلع

آوازهٔ رخ گل تا باز بر نیامد — دربوستان زبلبل‌آواز برنیامد.

۱۴۵ ـ سید قراضه .(۱) ازشیر ازاست، ودرصورت طالب‌علمی **بخراسان** آمد، وبغایت نامراد وواجب الرعایه نمود، واین فقیربعزیزان سفارش کرده درشفقت او کوشید، چندانکه ممکن ومقدور بود، و در اندك فرصت چیز های غریب از او

(۱) سیدمحمد قراضه (نسخهٔ ج) :

سربرزد، بدانجا رسید که نتوانست معاش کند ورخت بد معاشی بسمرقند کشید، چنان معلوم شد که آنجا هم بصد خوبی آنست که اینجا بود، کار های او زیاده از آن است که شرح توان کرد. این مطلع از اوست: مطلع

دگرآن فصل شد کزلاله شمع بزم درگیرد
گل رعنا شراب لاله‌گون‌درجام زرگیرد.

[مولانا غیاث‌الدین مُصنعی که شرح احوال او مجلس‌نهم گفته خواهد شد گفت این مطلع را چنین خوانند خوبترست: مطلع

رسید آندم که بلبل در چمن مستی زسر گیرد
گل رعنا شراب لاله گون درجام زر گیرد.]

۱۴۶ - سید قطب - ازسمرقند... سید قراضه است بلکه بیشتر... درآنجا فسادی بوجود آورد... بسی زحمت کشید تابه بند... گریخت، میلش بمعمی بود... خالقم‌واحدبوداللهُ اکبر - زان‌مریداحول‌آمدکور وکر. صلاحیت او ازین معما..(۱)

۱۴۷ - مولانا قبولی - (۲) از ولایت ترشیز بود، ومردی ندیم شیوه و حکمت شعاربود، ودرمجالس‌بمثال‌ونظیر آوردن نظیرو مثال نداشت. این مطلع‌از اوست:

محتسب‌میگفت(۳)دی‌ازروی‌حال باده ارزان شد کجا ئی زر حلال.

۱۴۸ - مولانا شوقی - ازولایت جیجك توست طبعش‌خوب وصحبتش مرغوب است اما دماغش بواسطهٔ مطالعه خلّت یافته این مطلع ازاوست: مطلع

با غیر دیدمت بسخن کشت آن مرا لب‌راچوبستی‌ازسخن آسود جان‌مرا.

در اصل از خوارزم است. این مطلع ترکی از اواست: ترکی

یاریب آواره کونکلوم زلفومك ایچره مبتلاقالدی.
ترحم قیل که سندن باردی وایمدی سنکاقالدی.

۱۴۹ - مولانا ضیاء تبریزی -

مردی‌بدل نزدیك وشیرین حرکات ومقبول‌است، وازجهة جثه‌اش‌اصحابرا بسط نیز

(۱) در نسخه فارسی سید قطب درحاشیه‌ثبت شده این مفعولات که دراثرمحافی‌است به‌نقطه نموده‌شد
(۲) در سه نسخهٔ ترکی مولا مقبلی ذکر شده.
(۳) می فروشی گفت: (نسخهٔ ج)

میشود، و از تبریز بهرات آمدنش را سبب تحصیل بود، ودر اثنای تحصیل بشعر مشغولی کرده چیزهای خوب اورا روی نمود. این از اوست: مطلع

خوش آن ساعت که آید شوخ من شمشیر کین با او

رقیبان جمله بگریزند و من مانم همین با او.

باسم «خلف» این معمای ترکی از اوست: معما

ای دردکش لاربادہ دین خالی بولوبتو ربور تینکیز

تاتوتقالی خمخانه دین بیر گوشه بیز بیر گوشه‌سیز.

۱۵۰ - مولانا خلف تبریزی - از شیخ زادگان النجق است، و در خلق و خلق پسندیده و در فهم و فراست بسرحد کمال رسیده، وبواسطه‌تحصیل از مولد خود بشهر خراسان آمد وحالا مصاحب سلطان زادهٔ عالمیان بدیع الزمان‌میرزا ست، و باسم «عبدی» این معما ازوست: معما

صد شکر که وصل دوست واقع شد باز سوز دل و آب دیده مانع شد باز.

خورشید بدیع ما اگر غایب بود طالع مددی نمود وطالع شد باز(۱).

۱۵۱ - مولانا محوی - از آدمی زادگان خراسان است، و طبع خوب دارد، و بعضی اوقات خاطر خود را بتحصیل نیزمیآرد، اما باز هوی وهوس جوانی و مصاحبت یاران پریشان او را آشفته و بی سر و سامان می‌سازد. این مطلع ازاوست: مطلع

دودی که ازدل من درشام غم برآید بر یاد طرّهٔ او پر پیچ و خم برآید

[این مطلع نیز ازوست: مطلع

ترکیب تن خاکیم از لای شرابست جمعیت ما در قدم بادهٔ ناب است.]

۱۵۲ - مولانا نرگسی - از هری است، وبتخلص مذکور نظم‌میگفت، آنرا بآیتی تبدیل داد، جهت آن پرسیده شد جواب نتوانست گفت، و هر جا که اندك معنی باریك می‌بینند بتصرف کردن عادت کرده، انشاء الله چنانکه تغییر تخلص کرد تغییر آن عادت هم کند. این مطلع از اوست: مطلع

(۱) خورشید که عین باشد چون بازطالع شودیعنی برسر بدیع درآید اسم «عبدی» حصول یابد.

بیاد صفحهٔ رخسار او کزمه فزون آمد گشادم فال مصحف سورهٔ یوسف برون آمد.

[این مطلع ترکی هم از اوست :

جان الور خالی ملاحت دین لب خندانیدا

حین ایمیش کیم توربولور مزنی توشار توزکانیدا.]

۱۵۳ - مولانا سالی (۱) . ازمردم نیك ملك عراق است ، ودر خراسان فضائل بسیار کسب کرد . اول بشعر مشغول گردید و آخر بمعما و خط کوشید، و اکثر سازها را خوب نواخت ، ودر موسیقی کارهای نیك ساخت ، هم سلامت نفس دارد و هم استقامت طبع . این مطلع ازوست : مطلع

چنان بصورت آن آفتاب حیرانم که تیغ اگر زندم چشم خود نپوشانم.

[باسم « امان » این معما ازوست : معما

نگارم اشارت بلب میکند اگر دیده نامش طلب میکند.]

۱۵۴ - مولانا جنتی . از خراسان است ، طبعش بد نیست اما بیچاره هم عقل ندارد و هم طالع . این مطلع از اوست : مطلع

بمی خوردن چو ساقی ساغر می را دهن پوشد

چه شد کارا بسرپوش سواد چشم من پوشد .

۱۵۵ - مولانا انوری . از جانب بلخ است ، وجوانی آشفته مزاج است گاهی سودایش چنان غالب میشود که مزاج او از قانون صحت منحرف میگردد ، و باز بزحمت بسیار علاج می پذیرد این مطلع ازوست : مطلع

ای ز تاب می ترا هر گونه بر رخسار گل

سبزهٔ باغ جمالت اندك و بسیار گل .

۱۵۶ - مولانا قبلی . ترشیزی است ، اول در صورت سپاهیان بود وحالا از آن متقاعد شده . این مطلع ازوست : مطلع

عجب نبود ز لطف ار زانکه بنوازی غریبان را

نوازش زانکه رسم وعادت خوبی است خوبان را .

(۱) مولانا سالمی ؛ (نسخه ج).

اتفاقاً باین شعر هجو خود کرده که با وجودیکه مزه ندارد قافیه هم معیوب است .

۱۵۷ - مولانا سرّی(۱) - پسر مولانا علی شهاب الدین است از ولایت ترشیز که ذکر لطائف او گذشت ، ابدال صفت جوانی است . این مطلع ازوست : بیت

بود در دعوی بابرویت مه نو تیز و تند
دید چون خورشید رویت کرد خود را گرد و غند.

۱۵۸ - میر حاج - سید و طالب علمست ، و طبعش بغایت خوبست ، همانا التزام کرده که بیشتر قصیده گوید . این مطلع از اوست : مطلع

اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بدن میرم
خلل در کار عشق آید همان روزی که من میرم.

۱۵۹ - مولانا مانی - از مشهد است ، جوانی صاحب جمال و ظریف است ، و با وجود آنکه پدر و مادرش در کاسه گری و نقاشی سرآمد استادان قلمرو خطای را بشاگردی قبول ندارند و ایشانرا بغلامی و غلام بچگی قابل و مقبول نمیدانند ، چون حسن جمال و حسن خط و حسن کلام او بکمال است هر چه میکند از او خوب مینماید . این مطلع ازوست .

چو در دریای(۲) غم دیوانه سان با خود فتد جنگم
گهی در چنگم افتد سنگ و گه سنگ افتد از چنگم .

[این مطلع نیز از اوست :

بخنده نمکین یار در مقابل ما چگونه تازه نگردد جراحت دل ما .]

۱۶۰ - مولانا سائلی - از خراشای ولایت جوین است ، و مردی درویش و کم سخن است . این مطلع ازوست :

مرا در دیده تنگ آمد فضای کوه و هامون هم
غم فرهاد من دارم بلای عشق مجنون هم .

۱۶۱ - مولانا وداعی - از نواحی بلخ است ، و در کسوت نمد پوشان میگردد ، اگرچه عامی است اما طبعش از لطافت خالی نیست . این مطلع ازوست : مطلع

---

(۱) مولانا سرّی : (نسخه ب و ج) مولانا سیری : (نسخه الف)

(۲) چو درصحرای : (نسخهٔ ج)

دلا نتوان حریف اهل تقوی جاودان بودن
بر دردی کشان هم‌چند روزی میتوان بودن .

۱۶۲ ـ مولانا بقائی(۱) ـ بکمان‌گری مشهورست ، خود را بفن معما شهرت داده ، ولی معمائی که بکار آید از او استماع نیفتاد . این مطلع از اوست : مطلع

تا بزلف تو سر درآوردم سر بدیوانگی برآوردم .

۱۶۳ ـ مولانا مشرفی ـ فرزند شهر **هرات** است ، و مشرف قوشخانهٔ **میرزا** بود ، و بدان مناسبت **مشرفی** تخلص میکند . این مطلع ازوست :

گوهر اشك نثار ره یاری کردم شادم ازعاشقی خویش که کاری کردم .

۱۶۴ ـ مولانا اصیلی ـ از **مشهد** است ، ودر آن شهرحالا شاعر و خوش طبع ومتعین اوست ، وخط نستعلیق را نیز خوب مینویسد . این مطلع از اوست :

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را
که شود بلای جانها ، بشما سپردم این را .

۱۶۵ ـ مولانا کوثری ـ از شهر **هرات** است ، و از خردی باز قابلیت نظم در طبع او هست ، اما مشغولی نمی‌کند واین بدولت صحبت **خواجه آصفی** است . این مطلع از اوست : بیت

محتسب گر رند باشد دیر را در وا کند بهر رندان باده از زیر زمین پیدا کند .

۱۶۶ ـ مولانا هلالی ـ از مردم ترك است ، وحافظه اش خوبست ، طبعش نیز برابر حافظهٔ او هست ، خیال سبق دارد ، امید است که توفیق یابد . این مطلع ازوست : مطلع

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم .

[ظاهراً دعای **حضرت میر** قبول افتاده که مشار الیه بمدعای خود رسیده . درشعر بهمه اسلوب مهارت تمام پیدا کرد و نادر زمان خودگردید ، ودیوان جمع ساخت ،

(۱) مولانا نقایی ، (نسخهٔ الف)

و چند مثنوی گفت، یکی **لیلی و مجنون** و دیگری **شاه و درویش** و دیگری **صفات العاشقین**. از **لیلی و مجنون** این دو بیت در تعریف لیلی است: شعر

پاکیزه تنی چو نقرهٔ خام — نازک بدنی چو مغز بادام.

چشمش زاغی نشسته در باغ — ابروی سیاه او پر زاغ.

درکتاب **شاه و درویش** این بیت درصفت تیر انداختن شاه گفته: نظم

استخوان را اگر نشان کردی — تیر را مغز استخوان کردی

در **صفات العاشقین** در نابینائی و پیرشدن **زلیخا** در فراق **یوسف** گوید: مثنوی

غم پیری سمن بر سنبلش ریخت — ز آسیب خزان برگ گلش ریخت.

سیه بادام او از جور ایام — شد از عین سفیدی مغز بادام.

و مثل این ابیات خوب او بسیار است. اما اینها همه هست و آنچه میباید نیست.]

[۱۶۷ - **مولانا سلامی**(۱) - درمسجد جامع **هرات** خادم **گنبد ملکان** است، طبع نیك دارد. این مطلع از اوست: مطلع

این بس از اشك جگر گون ز غمت حاصل من

که بهر قطره کشاید گرهی از دل من.

۱۶۸ - **مولانا فارغی** - در **خانقاه جدیدی** میباشد، ومردی درویش وش وکم سخن است، بعضی اشعارش بد نمی افتد. این مطلع از اوست: مطلع

از بس که آن جفاجو آزار مینماید — اندك ترحم او بسیار مینماید.

۱۶۹ - **ملا جمشید معمائی** - ازجمله جوانان خوش طبع است که حالا در رسیده اند، وکاتب نیکست، وازسایراصناف شعر طبعش بمعما ملایم ترست، و باسم «زبن» این معما از اوست: معما

چکنم نکهت گل را که دماغ من مست

هست خوشبوی ز مشك سر زلفت پیوست.

---

(۱) از شماره ۱۶۷ مولانا سلامی تا شماره ۱۸۳ شانزده تن از شعرا در نسخه های ترکی الف و ب و ج ذکر نشده است و از شماره ۱۷۳ تا ۱۸۲ باستثنای مولانا لطفی تخلصهای شاعران درنسخه لطائف نامه حذف شده که ناچاربدون ذکرتخلص عیناً نقل گردید ومحذوف باقطه نموده شد.

۱۷۰ ـ ملا شهاب ـ در خانقاه مولانا نظام میباشد ، خرد سالست ، وبمعما شغل تمام‌دارد ، و بمعمائی مشهورست . این معما باسم « جابر » از اوست : معما

آنان که کنند دیده چون ابربهار بینند درو یقین وصال دلدار .
دردا که درآب دیده مجروح نومرد بی روی تو ای ماه لقا آخر کار .

۱۷۱ ـ مولانا ابوطالب ـ از ولایت بدخشان است ، و بواسطه تحصیل بشهر هرات آمد ، درمدرسه‌فقیرسبق میخواند : این معما باسم . . .[1] ازوست: معما

عاشقانرا دل ز هجرانش بسی فریاد کرد
تا که آمد از سفر آن ماه و دلها شاد کرد .

۱۷۲ ـ مولانا مشربی ـ از مشهد است ، و جوانی خوش طبع است . این مطلع از اوست : مطلع

ترك من هر که که جا در خانهٔ زین کردهٔ
خانهٔ زین را چو صورت خانهٔ چین کردهٔ .

مشارالیه بغایت لا ابالی و بی تعین و لوند بود این مطلع هم از اوست : مطلع

کهم دل بشکند که ساغر عشرت ز دست افتد
مبادا دردمندی را شکستی بر شکست افتد .

۱۷۳ ـ مولانا . . . . هم از مشهد است . این‌مطلع ازوست : مطلع

کاش پیوسته بود آینه پیش نظرش تا نظر جانب اغیار نیفتد دگرش .

۱۷۴ ـ مولانا . . . . هم از مشهد است ، طبع نیك دارد . این مطلع از اوست : مطلع

چگویم حال دل با تندخوی نـاز پروردم
چو آثار محبت ظاهرست از چهرهٔ زردم .

۱۷۵ ـ مولانا . . . هم ازظرفای مشهد است ، این مطلع ازوست: مطلع

گرچه مجنون ز غم عشق دل پر خون داشت
لیك حالی که مرا هست کجـا مجنون داشت .

---

(۱)در اصل محذوف است .

۱۷۶ ـ مولانا . . . هم از مشهد است . این مطلع از اوست : مطلع
خانهٔ دل مهر شد از داغ آن قاتل مرا
تا پس از مردن بماند مهر او در دل مرا .
این بحر و قافیه را آصفی چنین گفته است :
قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا   تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا
۱۷۷ ـ مولانا . . . هم از مشهد است ، وخط نستعلیق را نیک می‌نویسد ،
این مطلع از اوست : مطلع
من ژولیده مو با عقل از آن بیگانگی دارم
که در عشق پری روئی سر دیوانگی دارم .
۱۷۸ ـ مولانا لطفی ـ از شعرا و ظرفای نیک مشهد است . این مطلع
اومشهورست: بیت
شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب
کاش تا صبح قیامت نشود روز امشب .
۱۷۹ ـ مولانا . . . هم از مشهد است . و باسم « ابل » این معما
از اوست : معما
مرا مهر مه تا مهربانی   نمی‌گردد جدا از دل زمانی .
۱۸۰ ـ مولانا . . . از مشهد است ، ودرچارده سالگی این معما را گفته ،
و محل تعجب است و معلوم نیست که هرگز مثل این چیزی واقع شده باشد: معما
عاشق گریان ز کنج هجر در گلخن گریخت
چید هرسو از گل و دُرهای اشک از چهره ریخت .
۱۸۱ ـ مولانا . . . از شهر هرات است ، و از محلهٔ مرغنی ، و در شعر
و معما طبع او بسیار خوب است . این مطلع از اوست : مطلع
بلاست از تو بدل هر زمان جفای دگر   جفا که بر دگری میکنی بلای دگر .
باسم « صفی » این معما از اوست : معما

هرسحر باد دهد بوئی ازآن گلزارم من دلسوخته بر باد صبا بیدارم .

۱۸۲ ـ مولانا . . . از خوش طبعان رشید خراسان است . این مطلع ازاوست : مطلع

کسی‌که صفحهٔ روی تو در نظر دارد کی ازمطالعه‌خواهدکه چشم بردارد]

۱۸۳ ـ مولانا قبولی قندری ـ بسبب تحصیل بطرف خراسان آمد ، مرد فقیری‌ست اما دماغ اوخالی ازپریشانی نیست . این مطلع ازاوست : مطلع

خانه ای عاقل چه کار آید من دیوانه را
چون نمیدانم من دیوانه راه خانه را .

۱۸۴ ـ مولانا جانی ـ از ولایت جوزجان است ، واول ریحانی تخلص میکرد ، بمناسبت مولدش تخلص جانی داده شد ، یك نوع طبع دارد . این مطلع ازوست : مطلع

تا جلوه کرد خط و لب یار سبز و سرخ
آتش علم زد از دل افکار سبز و سرخ .

۱۸۵ ـ مولانا آفتی ـ از مشهد است ، وبحلواگری اورا منسوب میدارند. ین مطلع ازوست : مطلع

خدا کند بخیـال تو هر زمانم شاد
گر از وصال تو گردم جدا خدا نکناد .

۱۸۶ ـ مولانا زلالی ـ از هری است ، و پدرش مرد درویشست و غزل فروشی میکند ، چون گاهی ازچشمهٔ ذهنش زلال نظم ظاهرمیشود زلالی تخلص داده شد . این مطلع ازوست : مطلع

لیلی عذاری میرسد دامن کشان در خون من
دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون من .

[۱۸۷ ـ مولانا نقیبی (۱). هرویست، وبمناسبت‌مصاحبت‌امیر عبد القادر نقیب نقیبی تخلص کرده ، این مطلع ازوست : مطلع

---

(۱) درهیچیك از نسخه های ترکی مولانا نقیبی ذکر نشده

دیده ام تا شده از ماه رخ یار جدا	دل‌جدا خون‌شود و دیدهٔ‌خونبار جدا.]

۱۸۸ - مولانا هاشمی (۱) - بکوفتگری مشهور است، طالب علمی هم دارد و این مطلع از اوست: مطلع

خوشم زانرو که تیرش در دل ناشاد جا دارد
که خواهد‌یاد‌من‌کرد‌از‌خدنگ‌خود‌چو‌یاد‌آرد.

۱۸۹ - مولانا صاحب - از ولایت کبود جامه است، طبع نیک دارد، وشطرنج غایبانه را خوب‌میداند، امااز‌جنون چاشنی دارد. این مطلع ازاوست:

دوستان تا کی بکویش منعم از رفتن کنید
ترک رفتن چون نخواهم‌کرد ترک من کنید.

معمارا‌هم‌خوب میگوید و‌هم‌خوب میگشاید. این‌معما از‌اوست‌باسم «پاینده»:

آن شاه حسن از دل مجروح هرکسی	بیند سپاه بی سر و پا هرطرف بسی.

۱۹۰ - مولانا مایلی - ازولایت اسفراین است، اوهم ازجنون خالی‌نیست، اما طبعش نیکست. این مطلع از اوست:

هست در سینه ز پیکان ستمکارهٔ من	جان‌ز‌دل‌تنگ‌و‌ز‌جان‌این‌دل‌خونخوارهٔ‌من.

۱۹۱ - مولاناقوسی - هم از اسفراین است، بسیارقابلیت دارد، اما لوند وتندست، و بسپاهی‌گری میلی تمام دارد، ودعوی بهادری نیزمیکند، این مطلع ازوست: مطلع

چون برمن وقت جانبازی لباس خویشتن پوشد
کسی خواهم‌که روز مرگ‌ برتابوت من پوشد.

۱۹۲- مولانانوری - بیشتر اوقات درمشهد میباشد، مردی آشفته روزگار و لوند است، این مطلع ازوست: مطلع

دلم بینوا شد از این رو حزین است	بلی‌بی نوائی همیشه چنین است

۱۹۳ - مولانا داعی - درسر خس‌برسرمزار شیخ‌لقمان قدس‌سره‌میباشد،

(۱) میر هاشمی : (نسخه ترکی)

و گاهی بمردم اندك سودا و معامله نیز جهت وجه معاش میکند . این مطلع ازوست :

جستیم‌آن دهن را بالای چاه غبغب خندید گفت‌آن‌مه‌جائی که نیست‌مطلب .

۱۹۴ ـ **مولاناصبحی** ـ بنواحی **اوبه** در **چشمه گویان** میباشد ، و در شعر بسیار چاشنی دارد . این مطلع از اوست : مطلع

ماه من امشب بنور خویش این کاشانه را

ساز روشن ور نه آتش میزنم این خانه را .

۱۹۵ ـ **مولانامجنون** ـ از **مشهد**است ، وطبعش‌درغایت شوخیست ، وچپ نویس خوش خط مثل او کم بوده است ، بلکه نبوده ، ذاتش نیز مقبول افتاده . این مطلع ازوست : مطلع

بوعظ میروم و زار زار میگریم بدین بهانه ز هجران یار میگریم .

۱۹٦ ـ **مولاناملك** ـ از ولایت **باخرز** است ، وخودرا ازاولاد **ملك زوزن** میخواند ، و **ملك** بآن مناسبت‌تخلص میکند ، و آنها که باو معاییه دارند **ملك گاو دز** میگویند . تا مدت بیست سال نظم برزبان او جاری نشد ، بعد از آن بشعر میل کرد و اشتغال نمود . این مطلع از اوست : مطلع

صد قصّه گر ز **لیلی** و **مجنون** روایت است

ما و حدیث عشق تو آنها حکایت است .

[این سه مطلع مشهور نیز از او است : مطلع

در چمن صبح ببوی تو گذاری کردم روی‌گل دیدم و فریاد هزاری کردم .

آتش زده می عارض آن سرو روان را تا آب دهد دیدهٔ صاحب نظران را .

شب فراق تو روز مرا سیه دارد ز روزمن همه‌کس را خدا نگه دارد .

این بحر و قافیه را که **خواجه حافظ** گفته که :

« مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو »

اکثر شعرا تتبع کرده اند ، **مولانابنائی** از آنجمله چنین گفته :

میکنم جامه خود در ره میخانه گرو　　که مرا جام می کهنه به از جامهٔ نو .

امیر محمد صالح گفته :

هرچه داری شب نوروز بمی سازگرو　　غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو .

امّا مولانا ملك گفته :

شب عیدم بقدح کرد اشارت مه نو　　من ومیخانه دگر جان گرو وجامه گرو .]

۱۹۷ - مولاناجلال الدین - ازاولاد خواجه علی زین الدین است که یکی از مردم متعین مشهد است ، در معما چندانکه تعریف کنند هست . این معما ازوست . معما باسم « احمد » :

بجانبی که دلم را رقیب میخواهد　　نخواهدآمد وروی حبیب میخواهد.

۱۹۸ - مولاناموسی - خود را بشعر منسوب ساخته ، پیش مردم شعر ها میخواند ، اما نزد آنانکه از احوال او خبر دارند مقررست که طبع خواجه نظم نیست ، و بدین طایفه زر داده بنام خود شعر میفرماید . این مطلع از جملهٔ آن اشعار است : مطلع

جام شراب را سر رندان حباب شد　　بسیار سر که در سر جام شراب شد .

۱۹۹ - مولاناامینی - پسر محمد علی امین(۱) است که در مجلس دوم ذکر او گذشت ، جوانی پسندیده و درنظم طبعش بغایت ملایم است . این مطلع ازوست :

یار در سلسلهٔ ناز و عتابم دارد　　باز دیوانگی عشق خرابم دارد .

۲۰۰ - مولانا محمد طالب (۲) - مجنون صفت جوانی است ، طالب علمی نیز دارد ، اما بشطرنج بازی بسیار مشغوفست ، وگاهی بمعما نیز مشغولی میکند . این معما ازوست باسم « مجد » : معما

ندارم جز دو زلفت یار و غمخوار　　مرا بی یار و بی غمخوار مگذار .

۲۰۱ - مولانازیرکی - از خوش طبعان شهرست ، ولی نظمش بمردم صحرا مناسبت دارد ، همچنانچه درین مطلع :

(۱) رجوع شود به شمارهٔ ۹۲

(۲) احمد طالب : (نسخه ترکی ب) ، محمد صاحب : (نسخه ترکی الف)

در راه عشق سنگ جفا توشهٔ منست   در کوه و دشت لاله‌جگر گوشهٔ من است .

۲۰۲ - **مولانا وحدتی** - یك نوع نظمی دارد ، خالی ازحالی نیست . این مطلع ازوست : بیت

کشته ام بی حال از آن خالی‌که بررخسار اوست
آفرین بر صانعی کاین نقطهٔ پرگار اوست .

۲۰۳ - **مولانا نادری** - از جانب هروست ، و طبعش غرایب طلب و مشکل پسنداست . این مطلع ازوست : مطلع

بسنگ نرم کن ای چرخ استخوان مرا   مباد رخنه کند تیغ دلستان مرا .

۲۰۴ - **مولانا زمانی** - پسر **مولانا محمد آملی** است که درمجلس دوم ذکر لطایف او کرده شده[1] **وفائی** تخلص میکرد ، ازروی التماس **بزمانی** تغییر داده شد ، چرا که هم ملازم **سلطان بدیع الزمان میرزا** بود ، وهم **امیر احمد حاجی وفائی** تخلص میکند ، دگر آنکه بمردم کلان درتخلص شریك شدن مناسب حال او نبود ، واشعارش مشهورست ، و دیوان نیز دارد . این مطلع ازوست ونیك واقع شده : مطلع

بآب دیده هرگز کم نشد سوز دل زارم
مگر ازخاك تسکین یابد این آتش که من دارم .

۲۰۵ - **مولانا سوسنی**[2] - مردی آزاده ومجرداست ، وقیدندارد ، واکثر اوقات در مدرسه مهد عالیه **گوهر شاد بیگم** میباشد ، و بی فایده بمردم مصاحبت نمیکند و تردد زیادتی بخود راه نمیدهد ، امیدست که همه را این دولت نصیب شود . این مطلع ازوست :

مجردان که ز قید زمانه آزادند   نه صید گشته بدام کسی نه صیادند .

۲۰۶ - **مولانا هلاکی** - ازشهر **هرات** است ، وازغایت استغنائی که بسبب فقر دارد بمردم ترك و ارباب جاه اختلاط نمیکند ، و بنامرادی خود مشغول است ، و در ملازمت حضرت **مخدومی نورا** بزیارت **مکه** نیز مشرف شد ، زهی موفق بندهٔ که اوست ، گاهی نظم هم میگوید ، این مطلع ازوست :

(۱) رجوع شود به شمارهٔ ۹۸
(۲) مولانا موسی (نسخه الف)

بی غمت دم نمیتوانم زد　　　دم بی غم نمیتوانم زد .

[این مطلع نیز ازوست :

دهن تنگ تو و غنچهٔ تر هردو یکی است

اشک گلگون من خون‌جگر هردو یکیست .]

۲۰۷ - **مولانا غباری اسفراینی** - اکثر اوقات در سرکار **استراباد** و **جوین** میباشد ، و مردی فقیرست . این مطلع ازوست :

شب که میافتم بپهلوی سگ آن دلفروز

خواب درچشمم نمیآید ز شادی تا بروز .

[این مطلع نیز ازوست که میر ننوشته بود : مطلع

دی چو پیش آمد بره آن دلبر رعنا مرا

من ز شرم او را ندیدم او ز استغنا مرا .]

وخط غبار راخوب مینوشت ، وبدان مناسبت **غباری** تخلص میکرد ، و در موسیقی مهارت تمام داشت ، ودرآخر عمر خود دیوانه شد ، وباوجود جنون درشد غزال‌نقشی بست (۱) و شهرت گرفت . این بیت میان‌خانه بود : بیت

بی‌خبر بودم زدی سنگ جفا تا که مرا　　　ازبرای دیدن خود ساختی آگه مرا .

۲۰۸ - **مولاناریاضی** - ازولایت **زاوه** و**محولات خراسان** است ، ومردی مبدل الاحوالست . و قاضی آنجا بود ، ومنافی امور قضا ازوکارها صادر شده معزول گردید ، و قیدو مصادره ها کشید ، و بسی زحمت باو رسید ، گاهی وعظ میگفت و برسرمنبر شعرخود میخواند و وجد وحال میکرد ومیگریست و دست میافشاند . این مطلع ازوست : مطلع

ملك (۲) شسته بآب خضر اگرداماں من بودی

هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی .

[۲۰۹ - **مولاناطایری** (۳) - از **استراباد** است واین‌مطلع ازاوست :

(۱) در اصل چنین است .

(۲) مالك : (نسخه ترکی)

(۳) در سه نسخه ترکی الف و ب و ج و هم چنین در ترجمهٔ اسلامبول از شماره ۲۰۹ تا شماره ۲۱٦ نام هفت شاعر ذکرنشده است ولی ترجمه هرات اضافه داردکه عیناً درج میشود .

خوشم بعشق گرم روز و روزگاری نیست
مرا به نیك و بد روزگار کاری نیست .

۴۱۰ ـ **سیدحزینی** ـ هم از **استراباد** است ، و طبع خوب دارد . این مطلع ازوست : بیت

وادی هجران که نبود غیر درد وغم درو باخیال او فراغت دارم از عالم درو .

[پوشیده نماند که مشارالیه میر **سید حسن قاضی** است که میر بتخلص یاد کرده ، این نیز از اوست : بیت

توان بهجر توآسان وداع جان کردن ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن .]

۴۱۱ ـ **مولانامهدی** ـ هم از **استراباد** است . این مطلع ازوست :

ساقی نبود بی ادبیها عجب از ما ما مردم مستیم نباشد عجب ازما .

۴۱۲ ـ **مولاناطایری** ـ از **زیارتگاه** است دهی در **هرات** . این مطلع ازوست : مطلع

من که درخیل سگانت جا معین ساختم از غبار آستانت دیده روشن ساختم .

۴۱۳ ـ **میر قلندر** ـ مردی قلندر وجهان گشته است ، وخالی ازفضلی وطبعی نیست . این مطلع ازوست : مطلع

رخش را ماه گفتم شهری ازگفتار من پرشد
زدندانش سخن گفتم دهان من پر از دُر شد .

۴۱۴ ـ **سیدزادهٔ منشی** ـ ملوك وش جوانیست ، طبعش چاشنی دارد. این مطلع ازوست : مطلع

یار بر حال من اغیار از فغان من گریست
برمن وبرحال من هم دوست هم دشمن گریست .

۴۱۵ ـ **مولاناعاصمی** ـ ازآدمی زادگان شهراست ، وطالب علمی دارد ، نظم نیز میگوید . این مطلع ازوست : مطلع

چون آتشم ز هجر تو برسر زند علم سازم روان چه شمع زگرداب دیده نم .]

۲۱۶ - مولانا طاهری - از شهر **هرات** است ، بکفش فروشی مشغول ؛ و از خردی باز نظم میگفت ، چون بزرگتر شد در طبعش چاشنی ظاهر شد . این مطلع ازوست : مطلع

دل که صد پرگاله شد از چشم جادوی توام

من بیکدل نه بصد دل عاشق روی توام .

[درعلی که بنده بترتیب فارسی این رساله مشغول بودم ، مشارالیه کتابت میکرد و حالا نیز وجه معاش از این ممر است ، و ازکاتبان شهر **هرات** است . این مطلع نیز از اوست :

انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد   تیری ز بهر کشتن من درکمان نهاد .]

۲۱۷ - مولانا مجنونی(۱) - ترکی گوی است ، و در قبة الاسلام **بلخ** برسر مزار **عکاشه** کتابت میکند . این مطلع ازوست : بیت

ماه تابانیم السیتی قیلدی باغرمنی کباب   ای ایدی حرارت دین بولو بتورآفتاب .

۲۱۸ - مولانا همدمی - مشهدی است ، و بصنعت کاسه گری منسوبست . این مطلع ازوست : مطلع

بی رخت ماتم غمی دارم   ماتمی و چه ماتمی دارم .

۲۱۹ . . . .(۲) - از **مشهد** است ، وبجامه بافی مشغولی مینماید. این مطلع ازوست :

سرم آن به که زسودای تو در پا باشد   چون نبینم سرآنت که سرما باشد .

۲۲۰ - ملاصفاتی(۳) - ازشعرائیست که حالا پیداشده اند. این مطلع ازوست :

بسکه در سر هوس روی تو دارد دیده

پشت [خود] بر من و روی سوی تو دارد دیده .

۲۲۱ - ملاصافی - از شیخ زادگان **کوه صاف** است ، و در نظم تتبع **خواجه حافظ** علیه الرحمه مینماید . این مطلع از اوست : مطلع

---

(۱) مجنون : (نسخه ترکی الف)

(۲) مولانا همدمی ایضاً : (نسخه ترکی ج) ، دردو نسخهٔ الف و ب مونالانجمی . درترجمه هرات تخلص ذکر نشده (۳) صفائی : (نسخهٔ ب)

ساقیا سر خوشم و بادهٔ صافم داری گر کنم سر خوشی آن به که معافم داری.

۲۲۲ - میر سعید (۱) - گویند فغانی تخلص میکرد، ودر مجلدی ونقش بندی با وقوف است، واقعاً هنرمندی بی مثل است، اما خیال خوش طمعی او را پریشان دارد. این مطلع از اوست :

دمی وصال تو ازعمر جاودان خوشتر بیاد وصل تو خوش بودم این زمان خوشتر.

۲۲۳ - مولانا بوعلی - دیوانه وار میگردد، اگر دیوانه نمیبود بوعلی تخلص نمیکرد. این مطلع ازوست :

خلقی براه عشق تو آسوده میروند عاشق منم دگر همه بیهوده میروند.

۲۲۴ - مولاناشیخی - از ولایت طبس است، مدتی درعراق بود، ودرعلم ادوار صاحب وقوف است، و تصنیف نیك دارد. این مطلع ازوست : مطلع

این نه داغ است که برسینهٔ سوزان من است
مهر عشق است که ازمهر تو برجان من است.

[۲۲۵ - مولاناهراتی (۲) مولدش ازتخلص معلومست. این مطلع ازوست.

فصل بهار وموسم گلها شکفتن است ساقی بیار باده چه حاجت بگفتن است.

۲۲۶ - ملا بهشتی - از ولایت حصار است، مرد بدی نیست و طبعش نیز نیك است. این مطلع ازوست : مطلع

در کمند تونه هر بی‌سر و پا افتادست این بلائی است که درگردن ما افتادست.

۲۲۷ - مولانااهلی - از ولایت ترشیز است، وطبعش خالی ازچاشنی نیست. این مطلع از اوست : مطلع

دوش افغان من از چشم ملایك خواب برد
خرمن مه را ز طوفان سرشکم آب برد.

این مطلع مخدومی نورا را تتبع کرده :

(۱) مولانا فغانی : (نسخهٔ الف و ب)

(۲) در سه نسخه الف و ب و ج ترکی مانند ترجمهٔ اسلامبول از شماره ۲۲۵ تا۲۲۹ ذکر چهار شاعر مذکور نیست و نسخهٔ ترجمهٔ هرات علاوه دارد.

سرفکندم در رهت یعنی که خاك پاست این
بگذری فارغ بمن آخر چه استغناست این ؟

و از شعرا بسیار مردم گفته اند : از آنجمله مولانا هلالی گفته :

مردم از درد و نگفتی دردمند ماست این
دردمندان را نمی‌پرسی ، چه استغناست‌این !

اما او دو مطلع گفت و نیك گفت ، یکی این است : مطلع

میکشم درد وغمت وز چهره ام پیداست این
برامید آنکه گوئی دردمند ماست این .

و مطلع دیگرش این است : مطلع

سرمهٔ چشم مرا گفتی که خاك پاست این
خاك پای تست اما نور چشم ماست این !]

۲۲۸ - ملانرگسی- نوشته بود که ازجانب مرو است ، وجوان فقیرست .
این مطلع ازوست : مطلع

آنرا که درد عشق تو دیوانه ساخته مجنون‌صفت بگوشهٔ ویرانه ساخته .

[بلی مشارالیه جوان فقیرست . امااز مرو نیست اما بملازمت میربدان دیار رسیده ، ظاهراً بدین‌دلیل نوشته که از مرواست . درین اوقات ازشیخ زادگان ابهراست ، و مردم آنجا باجداد اوارادت تمام دارند ، واقعاً جوان شکسته است ، اگرچه پیش‌از این در وادی لوندی و بی با کی بطایفهٔ اوباش اوقات شریف صرف میکرد اما حالا از آن طریق برگشته و از آنچه لایق ارباب سلوك نیست گذشته و اکثر ایام او بروزه و نماز میگذرد . این مطلع ازوست : بیت

هرشب ای دل گفتگوی زلف جانان میکنی
خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی .]

۲۲۹ - مولاناخضری- گویاعملوك کسی بوده خواجه او را آزاد کرده بااو خواجه را و خواجه وار میگردد . این مطلع از اوست : مطلع

عمر من بی‌رخت ای زهره جبین میگذرد
حیف از اوقات شریفم که چنین میگذرد !

۲۳۰ - مولانا باطنی [۱] - مرد فقیر و ساده است، و در **بلخ** میباشد، و بقدم توکل بزیارت **مکه** معظمه مشرف شده این مطلع ازوست :

بس که داری تنگدل ای غنچهٔ خندان مرا
جان زدل آمد به تنگ و دل گرفت ازجان مرا .

۲۳۱ - مولانا فضلی [۲] - از شهر **هرات** است، و در خردی نقاشی میکرد و نظمکی میگفت ، آخر خود را شاعر تصور کرده نقاشی برطرف کرده شاعر شد . این مطلع ازوست : مطلع

زاهد بیار خرقه و رهن شراب کن بنیاد زهد و خانه تقوی خراب کن .

۲۳۲ - مولانا شوخی - [۳] ولد **شیخ ابو سعید لاده** [٤] است ، گرچه طبع نیک نصیب او شده اما از طور پدر نیز بی نصیب نیست . این مطلع ازوست : نظم

نیست ره پیش سگان او من آواره را تا بدیشان گویم احوال دل بیچاره را .

۲۳۳ - مولانا ظاهری - [۵] جوانی درویش است وطبعش خالی ازلطافت نیست . این مطلع ازوست :

ساغر باده که جان روشن ازآن است مرا موج آن صیقل آئینهٔ جان است مرا .

تتبع این مطلع **خواجه سیفی** کرده است : مطلع

تا شد آگه که باو دل نگران است مرا دگرآن سرو روان دشمن جانست مرا .

۲۳۴ - مولانا خلقی - از شهر **هرات** است ، و طبعش در نظمها بد نیست . این مطلع ازوست:

ای سرو ناز در دل ما جا نمیکنی جا میکنی ولی بدل مــا نمیکنی .

۲۳۵ - مولا نازیبائی - اطوارش وقوت طبع از ابیات اومعلوم و این مطلع ازوست : مطلع

(۱) مولانا نشاطی . (نسخهٔ ج) (۲) مولانا مقبلی - (نسخهٔ ج) (۳) مولانا شوقی - (نسخهٔ ج)
(٤) لاده بیعقل واحمق را گویند ، شیخ اوحدی گفته : نه که هرزن دغاولاده بود - شیرنر هست وشیرماده بود (فرهنگ انجمن آرا) (۵) مولانا طاهری - (نسخهٔ الف - ب - ج)

قامتت شیوه و رفتار چو بنیاد کند سرو را بنده خود سازد وآزاد کند .

۲۳۶ - مولانا سعید - مرد سیاه‌چرده است، همانا بغلامی منسوبست . این مطلع او برین معنی گواهی میدهد : بیت

غلام خویشتنم خواند ماه رخساری سیاه روئی من کرد عاقبت کاری .

۲۳۷ - ملا درویش علی شماع - پدرش شمع ریز بوده اما او بطبابت مشغول است ، واطبا که مهارتی دارند اورا بسیار تعریف میکنند . طبعش نیز خوب است اما ازنظمها بمعما بیشتر توجه دارد . این معما باسم «ولی» از اوست : معما

هندوی زلف او ز بدکیشی گوش بگرفت وگفت درویشی.(۱)

[این مطلع ازوست :

دردمندان را زصاف می نباشد حاصلی میخورم لای شراب و میشوم مست گلی.]

۲۳۸ - مولاناقلاشی - اطوار او بتخلص نسبتی دارد. مردیست قلاش یا بدین مناسبت این تخلص را اختیار کرده . این مطلع ازوست :

آنکه برخوبان عالم پادشه دارد ترا خواهم ازچشم بدمردم نگه دارد ترا.

۲۳۹ - مولانا گدائی - ازشعرای مشاهیر ترکی گویست ودرزمان **بابر میرزا** شعر او شهرت گرفت . این مطلع ترکی ازوست :

آه کیم دیوانه کودل نکلم مبتلا بلدی بنه

بوکونکول نیك ایلکیدن جانغا بلابلدی بنه

این مطلع از اوست :

دلبراسن سیز تیریك لیك بیربلای جان ایمیش

کیم ایننك دردی قاشی‌ابورا ولوم حیران ایمیش

۲۴۰ مولانا واحدی-ولد **مولاناحاجی معرف مشهدی** است وهم درآن دیار میباشد . این مطلع ازوست :

تا ترا طرهٔ عنبرشکنی پیدا شد دل آوارهٔ ما را وطنی پیدا شد .

---

(۱) از زلف لام خواسته که چون در «وی» شود «ولی» حاصل گردد

۲۴۱- **قاضی زاده** - جوانی خوش طبع است و مثنوی را خوب میگوید. این مطلع ازوست:

که گوید برسریر ملك خوبی پادشاهی را

که بردر نالهٔ زاریست مسکین داد خواهی را.

[این سه بیت نیز دروصف **قلعه ملك خوافی** ازوست: مثنوی

یکی خاره سنگی کشیده باوج　　چو خارای سنگی برآورده موج.

چو البرز هر پاره سنگی برآن　　سپهر منقش پلنگی بر آن.

مثل گرکسی را در او ره بدی　　اجل را از او دست کوته بدی.

این مطلع هم ازوست:

چو لاله با دلی پرداغ حسرت زین چمن رفتم

تو ای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم.]

۲۴۲- **مولانا کوکبی** - مناسب فن خود تخلص پیدا کرد. این مطلع ازوست:

بی رخت هرقطرهٔ خون برسر مژگان مرا

مشعلی باشد فروزان در شب هجران مرا.

۲۴۳- **مولانا محنتی** - ازشعراء نوست. این مطلع ازوست: بیت

سحر چو روی خود آن ماه در نقاب گرفت

فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت.

۲۴۴ **مولانا شکری** - در رنگ **مولانا طوسی** (۱) مثل میگوید و درآن اسلوب شعر ذهن او خوب میرود. این مطلع ازوست: مطلع

چون ز خط پرسمت از مشك ختن میگوئی

چند با ما بسر زلف سخن میگوئی.

۲۴۵- **مولانا حقیری** - نیز ازشعرائی است که حالا بگوشهٔ میخانهٔ عشق

(۱) سیفی ؛ (نسخه ترکی ب ج)

رسیده و از جام سخنوری جرعهٔ کشیده، جوانی خوش طبع است و بسیار چاشنی دارد، ومولدش شهرهرات است. این مطلع ازوست: مطلع

میروم درگوشهٔ میخانه جا خوش میکنم جام می‌میابم و آنجا فروکش میکنم.

۲۴۶ - مولانااسیری - هم ازشعرای تازه‌است ودرین رنگ مثل میگوید، و هنوز نظم او شهرت نیافته. این مطلع ازوست: مطلع

شدم از یار جدا و ببلا افتادم چه بلابود که از یار جدا افتادم.

۲۴۷ - مولانا سعد (۱) - مولدش معلوم نیست، اما درطبعش بسیار خیال انگیزی هست. این ازوست: مطلع

برگ گل نیست که افتاده بطرف چمن است

پنبهٔ داغ دل بلبل خونین کفن است.

۲۴۸ - خواجه کلان بز"از - ازمردم شهرهرات است. این مطلع ازوست:

انجم مشمرآنکه درین گنبد خضراست کز بهرتماشای رخت دیده حوراست.

۲۴۹ - خواجه‌منصور - از ولایت جرجان است، از قوم بتکچی است. فی الواقع که در میان آن مردم کسی از او بهتر نیست و طبعش بغایت خوبست. این مطلع ازوست:

پردهٔ لاله تهی دیدم و آغشته بخون یادم آمدکه مرارفته دل‌ازدست برون.

۲۵۰ - سلطان‌محمود(۲) - ولدخواجه شمس‌الدین‌بتکچی‌است، و بخواجه منصورخویشی دارد، ودرعلم نجوم بسیارصاحب وقوف است. این‌مطلع ازوست:

شد روزگار من سیه ازهجر یار من کس‌را مباد روز من و روزگار من،

۲۵۱ - مولانانظام - از استراباد است، و قصیده را خوب میگوید. این مطلع‌قصیده بهاریهٔ ازوست: مطلع

باز گلزار خط از سبزه تر پیدا کرد کاربستان جهان رنگ دگر پیدا کرد.

(۱) سعید: (نسخه‌الف)

(۲) خواجه سلطان محمود: (نسخه الف)

۲۵۲ - مولانایاری - هم از **استراباد** است ، و در طبع چاشنی تمام دارد. این مطلع ازوست :

نخواهم پیش مردم دیده بردیدار یار افتد

چو پیش آید نظر برروی او بی اختیار افتد .

۲۵۳ - مولانادائمی - از **استراباد** است . این مطلع ازوست :

آن پری را که زگلبرگ قبا در براوست هرطرف بندقبانیست که بال‌وپراوست .

۲۵۴ - باباشوریده - بقصیده خوانی مشهورست ، وبا اکثر خوش طبعان مصاحبت دارد ، و طبعش نیك است ، ودرباب پیری این بیت ازمثنوی اوست :

قدم شد چون کمان و عمر شد شست جوانی همچو تیر ازشست من جست .

۲۵۵ - مولاناصوفی- نیز **استرابادی** است ، طبع خوب دارد وانشای ارهم نیك است . این مطلع ازوست : مطلع

نیست درهجرتوام ضعف زبیماری دل ترسم آشفته شود طبع تو از زاری‌دل.

۲۵۶ - مولانا حمید گل - پسر **مولانا عبدالوهاب** است ، خالی ازطبعی نیست ، اما مرد دیوانه و خاکسار است . این مطلع ازوست :

شب‌خاك تیره بسترمابیدلان بس است چادر شب کشیدهٔ ما آسمان بس است .

۲۵۷ - مولانابهشتی(۱) - برادر **مولانا حمید** است ، اما نه در طبع و نه در اطوار با او مناسبتی دارد . این مطلع ازوست :

شمع امشب ترك دعوی با رخ آنماه کن تیره کردی مجلس مارا سخن کوتاه کن .

۲۵۸ مولانا فغانی - خویش نزدیك **خواجه افضل** است ، وطبع پاکیزه دارد . این مطلع ازوست :

هرکه چون صورت چین دیده بروی توگشاد

چشم دیگر ز تماشای تو بر هم ننهاد .

[معلوم شد که **خواجه میرمست** که **میر** درین نسخه بتخلص یاد کرده

---

(۱) در دو نسخهٔ الف و ب ذکر مولانا بهشتی نشده .

فی الواقع ذوفنون عالم است ، واشعار خوب دارد، ودرماده تاریخ پیدا کردن مثل او کم است ، اول فغانی تخلص میکرد ، دربن اوقات ضیا تخلص میکند . این دوبیت در تاریخ فوت میرمحمد یوسف ازوست :

چون میر محمد شرف آل عبا　　از دیر فنا شد بسوی دار بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد قضا　　والله شهید هو یحیی الموتی .

هنر دیگرش آنکه همه دروغ بد میگویند و او نیك میگوید . قصیدهٔ ردیف « دروغ » گفته . این مطلع آن قصیده است :

زهی جمال تو مرآت بی صفای دروغ　　دلت سیاه چوآئینه ازجلای دروغ .

این مطلع نیز ازوست :　　مطلع

مردم زهجر و باز مرا چشم تر هنوز　　یعنی نکرده ام ز تو قطع نظر هنوز .]

۲۵۹ - مولانا شراری - از استراباد است ، ورنگش بسرحی باخگرماند ، ظاهراً بهمان مناسبت این تخلص اختیار کرده . این مطلع ازوست :　　مطلع

ندارم بیشترزین طاقت بیمهری جانان　　خدایابامن‌آن‌نامهربانرامهربان‌کردان.

۲۶۰ - فدائی تبریزی (۱) - سید زاده ایست ، وهمراه پدر بزیارت مکه مشرف شده ، وظاهرش صفای تمام دارد و طبعش نیز خالی از صفائی نیست . این مطلع ازوست :　　مطلع

همیشه روی بدیوار بود مجنون را　　که از رقیب بپوشدسرشك گلگونرا .

۲۶۱ - مولانا محرمی (۲) - از مردم متعین استراباد است ، و عمّ خواجه منصور است ، طالب علمی داردوجوان فقیراست ، این مطلع ازوست :

مدام واعظ ما منع باده نوش کنه　　چه‌خوش‌بود که‌دمی‌درکشدخموش‌کنه.

۲۶۲ - مولاناعیانی - هم از استراباد است ، و طبعش بسیار تصرف دارد و کیفیت تمام معلوم میشود ازین مطلع او :

(۱) در دونسخهٔ الف و ب کلمهٔ تبریزی ندارد ، فدائی استرابادی، (نسخه ج)
(۲) مولانا محوی : (نسخه ترکی الف)

دوسر از لای ته خم هوسی هست مرا بخت بدبین که بآنهم نرسد دست مرا.

۲۶۳ - **مولاناوافی** (۱) - عطاراست وفرزند شهر **هرات**است، ودربیرون درب خوش‌میباشد، وبملازمت آستان**صاحبقران** میرسد. این مطلع ازوست: مطلع

آن چشمهٔ حیات که یابند جان ازو جز آب حسرتم نبود در دهان ازو.

۲۶۴ - **سیدخنجر** - از**جیجکتو** است، وبرای‌تحصیل‌بشهر**هرات**آمد، زود ترك کرده و روی بملازمت نهاد، این مطلع ازوست:

جدا ز یار بجز درد اشتیاق ندارم اجل بیا که دگر طاقت فراق ندارم.

۲۶۵ - **مولانا زاری** - ازخوش طبعان تازه‌است، واین مطلع ازاواست:

چوسیل اشك ز چشم پرآب می آید دو دیده برسر آن چون حباب میآید.

۲۶۶ - **مولانا میرعلی**- درمدرسهٔ حضرت مخدومی **نورا** ملازمست. واین مطلع ازوست:

مرا بی سرو قدش باشد ای دل بجان هرلحظه تیر هجر حاصل.

۲۶۷ - **پهلوان کاتب** - هم اشعار و مصنفات آن حضرت را کتابت میکند و این مطلع ازوست:

عیدست و مرا بی مه خود خرمئی نیست
خلقی همه درشادی وچون من غمئی نیست.

۲۶۸ - **مولانا ناظری** - از **مشهد** مقدس است، وجوان بفهم است، و در ذهن تصرف تمام دارد. این مطلع ازوست:

میشود در قهر اگر خود را کشم از بهر او
وه چه قهرست این که خودرا میکشم ازقهراو.

۲۶۹ - **مولاناذاتی**- ازجلهٔ خوش طبعانی است. که نو پیدا شده اند، این مطلع ازوست: وله

نی گرچه دم ز زمزمه زیر و بم زند در پیش ناله ام نتواند که دم زند.

(۱) والهی: (نسخه ج) والی: (نسخه الف).

مجلس چهارم

ذکر فضلا کرده که بشعر مباهی نبوده اند واز ایشان درلباس لطائف ظاهر میشده واز آنجمله:

۲۷۰ - پهلوان محمدابوسعید است که بانواع فضل و کمال آراسته، وبعلم ادوار و موسیقی بلکه بجمیع فنون پیراسته، بتخصیص در فن کشتی که تا فلك لاجوردی برطل نقرهٔ ماه از سرچشمهٔ خورشید میدان عرصهٔ خاك را آب میزند، مثل او کسی قدم در معرکهٔ سروپا برهنگان ننهاده، و تا لوای فرزانگی بمهجهٔ نَصرٌ مِنَ اللهِ وَفَتحٌ قَریب افراخته، هرکرا که بر سر میدان دعوی او آمده اند، انداخته ونیفتاده. چون کمالات پهلوان عالم اظهر من الشمس برهمه عالمیان واضح است زیادت گستاخی نرفت، این مطلع ازوست: مطلع

گفتمش در عالم عشق توکارم باغمست گفت خندان زیرلب غم نیست کار عالمست.(۱)

[حضرت میرلطایف پهلوان راعلیحده رسالهٔ نوشته، بدان جهة درین اوراق باختصار کوشید. از آنجمله یکی آن است که پیش از ایام جمعیت و حضور در بقعهٔ پریشان و بیحضور سربر بالین ضعف داشتم، هرروز پهلوان بترتیب غذای فقیر قیام می نمود، وبدانچه مقدور بود توجه و اهتمام میفرمود، تا آنکه سپاه امراض از ملك بدن قدم بیرون نهاد وباز دولت تندرستی که معموری شهرستان وجود است دست داد، شبی غزلی ترکی تمام کردم وآن نُه بیت بود، صباح پهلوان تشریف آورد وازروی شفقت دست مرحمت بر سروپای فقیر رسانیده کمال التفات ظاهر کرد، بعدازآن برسبیل کسب هوا بیرون رفت وباز آمده برجای خود نشست، خواستم که غزلی که

(۱) در نسخهای ترکی آمده است:

زمانی که فقیر در استرآباد بودم این رباعی را بخدمت پهلوان ایراد کردم:

در کعبه و در دیر پارشاد توئیم در صومعه و میکده با یاد توئیم
ذاکر سحر و شام باو راد توئیم یعنی که یتیم نعمت آباد توئیم

و پهلوان این رباعی را در جواب گفت:

ای میر تو پیروما پارشاد توئیم دایم بدعا گوئی و با یاد توئیم
این شهر بتوخوش است وما باتو خوشیم مردیم و خراب استرآباد توئیم

شب گذشته گفته‌شده بود بخدمت پهلوان بگذرانم ، بخود اندیشه کردم که اول باعثی برانگیزم بعد از آن برو خوانم ، پس بدان سبب از پهلوان پرسیدم که مدت مدید است که از کار های شماچیزی استماع نیفتاد ، درین اوقات هر چه واقع شده باشد التفات نمایند که خاطر مشتاق است ، جواب گفت که درین روزها بیك غزل **امیر سید نسیمی** صوتی بسته شده واز اشاقان خود که همزبان او بودند یك دوئی را طلب کرد وبنیاد کرد ، مصرع اوّل غزل فقیر بود ، هنوزبکسی نخوانده بودم ، گفتم توارد واقع‌شده باشد ، مصرع دوّم را که خواند هم ازفقیر بود ، تعجب کردم که یك مطلع توارد واقع شده باشد ، بسیار غریب است ، القصه غزل را تمام کرد و **بنوائی** که رسید **نسیمی** خواند بغایت متغیر ومتاثرشدم ، چون دیگر مجال سخن نماند ازمر شعر سکوت ورزیدم و در تحسین کاراو کوشیدم ، بعد ازساعتی ظاهر ساخت که غزل از شماست ، بنده درمحل خادمی ازجیب شما بیرون آورده یاد گرفتم وصوت بستم . غرض از این حدیث آنست که هرچند صفت پهلوان کنند زیاده ازآن است ، و مطلع آن غزل این است : مطلع ترکی

مرقیان باقسام کوزمکان اول قوباش دین اور ایرور

بر ساری سالسام نظر اول آی منکا منظور ایرور .

در معما چنان بود که از بیتی که شاعر قصد معما نکرده او اسم استخراج میکرد ، مثل این مطلع **خواجه حافظ** که اسم « علی » استخراج کرده است :

الا یا ایها الساقی ادر کا ساو نا ولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها(۱) .

وازین مطلع «امین» بیرون آورده است :

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم

که کشم رخت بمیخانه وخوش بنشینم (۲) .

وازین بیت اسم «تقی» استخراج کرده :

---

(۱) از اول عشق « ع » را گرفته از ولی « ل » و «ی» را گرفته و علی استخراج کرده .

(۲) اگر «ی» را در «ان» بگذارند «امین» استخراج شود

کنج زرگرنبود کنج قناعت باقی است — آنکه‌آن‌دادبشاهان‌بگدایان‌این‌داد(۱).

از این مطلع «شجاع» بیرون آورده :

درخت‌دوستی بنشان که کام دل ببار آرد — نهال‌دشمنی بر کن که‌رنج بیشمار آرد .

چون مذکور شدکه در ذکر **پهلوان** رسالهٔ علیحده نوشته اند زیاده از این محل سخن نیست .]

۲۷۱ - سید سر برهنه - ازسادات واجب‌الاحترام **ممالك تر کستان** است، ومردی خوش‌طبع وخوش صحبت وشیرین کلام وفصیح بیانست، مدتی‌در **خراسان** برمسند صدارت متمکن شده‌آخر ازعلوهمت باختیار خود ترك‌آن منصب کرد، و در ایام‌جوانی **بعاقل کنگر** تعلق پیدا کردواز طریق‌صلاح وعافیت‌عنان تافته‌بازگردید و پیش صلوات جوان شد(؟) واین رباعی را گفت: رباعی

آنان که پرستندهٔ خورشید ومهند — از چشم تو درآرزوی یك نگهند.
کنگرا گر این است که‌من میبینم — خوبان دگر بتنك تعلیم کهند .

۲۷۲ - مولانا برهان الدین عطاء الله رازی - ازبزرگ زادگان شهر **هرات** است . جوانی دانشمندست، وبنام **بابر میرزا** رسالهٔ معما نوشته موسوم **بجواهر الاسماء**، این‌معما که ازاو«شاه‌بابر» حاصل‌میشود ازآن‌رساله است . معما

پس‌ازبهارجوانی کشیم‌آه بحسرت — خزان‌عمرچوآخررسیدازپی‌غارت(۲).

وقتی‌که پادشاه [بفقیر] مهر داده مولانا تاریخی‌گفت‌که اصل مصراعش اینست‌که: «تاریخش‌این بودکه **علیشیر** مهرزد» (و آن درشعبان‌سنهٔ ۸۷۶ بوده)، ازغرائب اتفاقاتست که وقتی که مهر **بمیردرویش علی** داده اند [برادر میر علیشیراست] خودش راهم این‌ترکیب بخاطررسیده: « درویش‌علی مهرزد » وده سال تفاوتست. ومولانا درمدرسه **شاهرخ میرزا** بمدرسی مشغول بوده .

۲۷۳ - مولانا کمال الدین مسعود . از **شیروان** است و بجهة افاده و استفاده **بخراسان** آمد ودرمدرسه مهد عالیه **گوهرشاد بیگم** می باشد، و هرروز

(۱) کنج قناعت که «ت» است چون با «ق» جمع شود «تق» گردد .

(۲) از جوانی کلمهٔ شباب گرفته و بهار آن ش است که پس از آن چون «آه» واقع شود « شاه » بیرون آید، و از آخر خزان عمر « ر » گرفته و با « باب » شباب جمع کرده و «بابر» شده است .

صد طالب علم نیك بیشتر ازونفع میگیرند بلکه این طایفه بعشق درس او کربت و غربت اختیار مینمایند، و ریاضت سفر و دغدغه مراحل ومنازل پرخطر بخود راه داده بملازمت او میآیند. این مطلع ازوست :

بسوز سینهٔ مستان برقت می ناب . که نیست سوز مرا سازگار غیر شراب.

[هم از مولانا منقول است که : «ملاشدن آسانست، آدمی شدن دشوار ».]

۴۷۴ - میر عطاء الله - از **نیشابور** است، وازآنجا برای تحصیل علم بشهر آمد وخوب شد بمرتبهٔ که زیاده برآن ممکن نبود باوجود دانشمندی درشعر ومعما وصنایع مهارت تمام یافت، ورسالهٔ نوشته درصنعت مقلوب مستوی. این بیت ازآنجاست :

شکر دهنا غمی ندارید دیرآ دنّی مغانه در کش.

۴۷۵ - حافظ شربتی - ازمردم متعین **خراسان** است، ودرخوش طبعی فرید زمان ویگانهٔ دوران بوده. گویند روزی **بابر میرزا** ازجانب خیابان نشاءناك میآمده و **حافظ** قرابهٔ پرشراب داشته، اتفاقاً **مولانا زاده ابهری** که مفتی زمان بوده واو نیز بقدر کیفیتی در سرداشته چنانکه میرزا وحافظ هردوبرین معنی حاضر شده اند، میرزا بحافظ فرموده که فرود آی وکاسهٔ بدار، حافظ فرود آمده وکاسه ازمولانا زاده ابتدا کرده واین بیت را خوانده:

در دور پادشاه عطابخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش.

میرزا بحافظ تحسین و احسان و مروت بسیار کرد. و این معما باسم « الله یار » ازوست : معما

هرچند که جان و دل درهجر تو افکارست
چون نیك نظر کردم حق برطرف یاراست(۱).

۴۷۶ - میر مرتاض - از خردی باز بکسب علوم مشغولست ، و در اکثر علوم دانشمند شده ، و روز وشب کارش مطالعه است ، و بواسطه آنکه همیشه بزهد و تقویست و صایم الدهر و قایم اللیل است و بریاضت توجه تمام دارد ، موالی او

(۱) حق بمعنی «الله» که چون درطرف «یار» قرار گیرد «الله یار» شود .

را **میر مرتاض** نام نهاده اند، وحالا بدین لقب مشهوراست ، ودر بحث لجاجش بسیار است ، مثلا هرکه با او یك مسئله بحث کنند تا او را میر ملزم نسازد نمیگذارد بلکه ملزم نیز شده دست از وی نمیدارد ، بدین سبب ظرفا و خوش طبعان او را **ولی شلاتین** (۲) نیزمینامند . و بمرتبهٔ حریص‌شطرنج است که اگرحریفی بدستش افتد ازو خلاصی ندارد . القصه مسلم است او را بساط (؟)، این مطلع ازوست: مطلع

تا نیاید سوی دل غیر از خیال دلستان

بر سر ره مردمان چشم گشته دیده بان .

۲۷۷ - مولانا حسین واعظ - کاشفی تخلص میکند و از ولایت **سبزوار** است ، ومدت بیست سالست که درشهر **هرات** ساکن است، مولانا بغایت ذوفنون و پرکار واقع شده ، وکم فنی باشد که او را درآن دخلی نباشد خصوصاً وعظ وانشاء ونجوم که حق اوست ودر هریك ازاین کارهای مشهور ومتعین و وقوفی تمام دارد، و ازمصنفاتش یکی **جواهر التفسیر**است که سورهٔ البقره را یك مجلد نوشته که بقطع منصف صد جزو نزدیك است وبا وجود این همه خبرگیها ، یکی از شوخ طبعان این بیت **حافظ** را که : مطلع

واعظان کین جلوه درمحراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند .

نوشته و بر بالای منبر نهاده مولانا بسیار متغیر شده مطالعه کرده و سخنان خارج مبحث بسیار گفته ، و مدتی از این کلال و ملال وعظ نگفت ، باز که برسهو خود اطلاع یافت برسر کار خود رفت ، واز آنجا که عرفان اوست این قدر نمی بایست . این مطلع ازاوست :

سبز خطا ز مشك تر غالیه بر سمن مزن

سنبل تاب داده را بر گل و نسترن مزن .

(۲) کذا در نسخهٔ اصل ترکی .

۲۷۸ـ مولانامعین‌واعظ ـ پسر **مولانا حاجی محمد فرهی** است که از مشاهیرست ، و او حالا واعظ مقرّر شهرست . این مطلع ازوست : مطلع

مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
مگر وصل نگار آمد که دل باوصل همدم شد .

۲۷۹ ـ میرخواند ـ ولد **سید خواند شاه** است که بزرگ و دانشمند متعین قبة‌الاسلام **بلخ** است . ومیر درایام جوانی تکمیل علوم کرد وحالا با وجود کبرسن و علو نسب و کثرت حسب که همه موجب انانیت است آن مقدار بی تعینی و فنا و مشرب دارد که زیاده بر آن متصور نیست ، ودر فن انشاء و تاریخ بی مثل است و حالا از ابتداء آفرینش تا امروز تاریخ جامعی مینویسد که بآن لطافت وخوبی تاریخ کسی ننوشته (۱) و باوجود آنکه اکثر فضیلت که زیور انسان است دارد گاهی تعریف مبهوتیت و مسخیت نیز میکند. درتتبع **دریای ابرار** این بیت او خوب آمده :

هر که دست از آب حیوان شست خضر وقت اوست
و آنکه از ظلمات نفس آمد برون **اسکندر** است .

۲۸۰ ـ مولانا حمید الدین ـ خلف **مولانا محمد تبادکانی** است ، آنچه کمال درویشی و تعظیم و تواضع و حیا که صفت انسان است ، در ذات او هست ، و طبعش خوب واقع شده . این مطلع ازوست : مطلع

گهی زخسته دلی یاد میتوان کردن دلی ز بهر خدا شاد میتوان کردن .

۲۸۱ ـ میر کمال الدین حسین ـ خواهرزاده **امیر رفیع الدین حسین** است ، و در **خراسان** تحصیل علوم کرد و **بعراق** افتاد ، و **سلطان یعقوب** او را اعزاز و اکرام تمام نموده قریه **بیابانک** را باو داد که مال آن مبلغ صد هزار دینار بود ، و او بدین همه غنیمت دامن برافشاند و باز رو بدیار **خراسان** نهاد ، و آنجا درویشی اختیار کرد ، ودرخدمت ارشاد مآبی **نورا** مطبوع ومقبول شد ، و **بمنازل السائرین خواجه عبدالله انصاری** شرح مینویسد . و در محلی که او را شیخ آن منزل ساخته اند او بنیاد نوشتن کرده و خطبهٔ آنرا بدین آیت ابتدا کرده که : رّب

(۱) اشاره بکتاب تاریخ « روضة الصفا » ست

انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیرالمنزلین . ودیگر رسائل نیز دارد که هر که مطالعه نماید فضل و کمالات میر را معلوم میکند ، و میر بسیار خوش شکل و خوش طبع و بهمه هنرها آراسته و غیرآنکه خود را به شیخی موسوم ساخت عیب دیگرندارد. و این مطلع ازوست :

از این باغ جهان آرا چه سان آرم قدم بیرون

که باشد روضهٔ خلد برین باغ ارم بیرون .

۲۸۲ ـ سید اختیار (۱) ـ جوانی خوش طبع و خوش‌طور است ، ودر محلی که **مولانا نظام الدین** بر مسند قضا متمکن بود در محکمه قضا بتحریر سجلات و قبالات و مهمات شرع قیام و اقدام مینمود ، فقه و عربیتش چندانکه تعریف کنند هست ودر کار او هیچگونه عیبی نیست ، درمحلی که **حوض‌پای‌حصار** باتمام رسید تاریخ را او گفت : تاریخ

حوضیست که خواهم از صفایش گویم

صد بار دهن بآب حیوان شویم .

هر چند که هست منبعش چشمهٔ خضر

تاریخ وی از «ساقی کوثر» (۲) جویم .

۲۸۳ ـ ملا محمد بدخشی ـ از قریهٔ **اشکمیش** است که در نواحی ولایت **قندز**ست ، و یکچند آنجا سبق خواند و بجانب **هرات** آمد ، ودرحینی که تحصیل او تکمیل مییافت از غایت خوش طبعی برای خاطرمصاحبان بلوندی ورندی افتاد ، و کارش در آن وادی بجائی رسید که سر و پا برهنه در کوچه و بازار میگردید ، اما بازهادی توفیق توبه نصیبش کرد واو را ازاین بادیهٔ سرگردانی براه راست آورد ، و حالا در میان اهل طبع بجمعیت اوکسی نیست ، مقبول پادشاه وگداست. ودرفن معما رسالهٔ نوشته که در میان مردم مشهورست ، و بغیر این نظمها نیز دارد . این مطلع ازوست : مطلع

(۱) سیداختیار : (نسخه الف و ب) .
(۲) ساقی کوثر = ۸۹۷ ه

خیال خنجرش در دیدهٔ بیخواب میگردد
بمثل ماهئی کاندر میان آب میگردد.

۲۸۴ - میرحسین معمائی - چندان اخلاق حمیده واطوار پسندیده دارد که از شرح آن زبان قلم و دست قلم‌زن عاجزاست، و از حالش آثار ولایت پیدا و نمودار، فنا در ذاتش هویداست، یکی از شاگردان اوچنانکه دأب اطفالست در خواندن کاهلی‌میکرده، میربشخصی‌التماس نموده که پدراو را بگوی‌که اورا بملایمت نصیحت کند وچنان نسازد که او را این اسائت ازفقیر معلوم شود وموجب ملال خاطر او گردد، و غرض از این حدیث آن است که میرحسین از این نوع صفات بسیار دارد، و فن معما را در لطافت ونزاکت بجائی رسانیده که زیاده بر آن خیال نمیتوان کرد و می‌توان گفت که این رهگذر را بند کرده است. این معما ازوست باسم «ناصر»

شد بخوبی روی آن حور پری وش آفتاب
کس ندید ازباد و خاك وآب وآتش آفتاب[1].

۲۸۵ - سید جعفر - پسر **سید محمد نوربخش** است و برادر **شاه قاسم** است، وطبع خوب دارد اما پدرش دعوی مهدی‌گری کرد، و بسیار ملامت وفتنه برسر خود آورد، ومدت چهل سال برفوتش گذشت و هنوز سید برین عقیده است که پدرش مهدی بود، با وجود این همه خوبی این مطلع ازوست: مطلع

ترك من دست چو برخنجر بیداد برد تشنه را شوق زلال **خضر** از یاد برد.

۲۸۶ - میرغیاث‌الدین - از سادات بلکه از نقبای **مشهد** است، ودر غایت اهلیت و ملایمت است و مزاجش بمطایبه و هزل غالب شده، و در شوخ طبعی و فیلسوفی‌بی اختیار است، چون‌دربشره میرزاصفرت غالبست **سید شرقه**[2]هم‌میگویند. این مطلع ازوست:

دمی از دست دنیا وا نرستم بیا ساقی که یکدم می برستم.

---

(۱) از باد و خاك و آب وآتش «عناصر» اربعه میخواهد و آفتاب‌بمعنی (عین) است وچون‌آن را کسی نبیند از آن «ناصر» بجای ماند.

(۲) سید شرعه: (نسخه ج)

[این بیت از هجوی است که میر محمود تربتی از برای او گفته : شعر

میمون جمال ازرق نحس دنّی دون   رذل کریه منظر کم کاسهٔ زبون.]

۲۸۷ ـ میرحسین باوردی(۱) ـ بجهت تحصیل از ولایت بشهر آمد، در این اثنا بملازمت **گیجیك میرزا** بسفر **کعبه** رفت واین بیت ازوست : بیت

ای زمهر عارضت گردون غلام   **یوسفی** را کرده‌اند **یعقوب** نام.

[**میرعلیشیر** در این باب سخنها نوشته که بطول می‌انجامد.]

۲۸۸ ـ مولانا شهاب مدون ـ او **عجائب المخلوقات** گفته، وقاری بوده، درصنعت مقلوب مستوی گفته :   موش خرف رخ‌شوم   درك رقم قر کرد(۲)

۲۸۹ ـ شیخ‌زاده‌پورانی ـ خلف **شیخ ابو سعید پورانی** و بدو و صیّت وارث‌ولایتست، قابلیت‌او درآن‌مرتبه است که‌خاطرش‌بجانب‌خط میل کرد، در اندك فرصتی همه‌خط راچنان نوشت‌که استادان درسی‌سال آنمقدار نتوانندنوشت این رباعی از اوست :   رباعی

چون من‌بغم‌تو درجهان‌فردی نیست   دلسوختهٔ نیاز پروردی نیست.

خواهم غم‌و درد خویش را شرح دهم   اما چکنم که هیچ همدردی نیست.

[**۲۹۰ ـ میر اسدالله** . (۳) جوانی خوش طبع است. این معماباسم «گدا» و «امین» ازوست :   معما

ای سرو خرامان ز کدامین چمنی تو

هرجا که‌روی‌جلوه‌کنان‌جان‌منی‌تو.(٤)]

---

(۱) نسخه الف : (سید حسین باوردی)

(۲) در نسخه ترکی ج : ایضاً مقلوب :

رامش مرد گنج باری و قوت   تو قوی را بجنك در مشمار.

با وجود اینها در شیخ الاسلامی شهر ظلم عجیبی میکرد که هیچکس از او خلاصی نداشت.

(۳) در نسخه های ترکی نام میراسدالله ذکر نشده.

(٤) سرو خرامان کنایه از الف است که چون به (کدامین) که مادهٔ معماست بیفزایند «گدا» و «امین» شود.

[۲۹۱ ـ مولانا علی ـ [۱] از ولایت ترشیز است، وطبعش بجانب معما مایل است. این معما ازوست باسم «ملک»:

مکن عتاب و بر ابرو گره مزن یارا — که نیست‌تاب عتاب توبیرخت مارا.]

۲۹۲ ـ مولانا صفی ـ پسر مولانا حسین واعظ است، و بغایت جوانی درویش‌وش ودردمند وفانی‌صفت است، ودوبار بجهت شرف‌صحبت خواجه‌عبیدالله ازهرات بدارالفتح سمرقند رفت، گویندکه آنجا بشرف (قبول) ممتاز و بسعادت ارشاد وتلقین‌سرفرازگشته بخراسان آمد، وطبعش‌خوبست. این مطلع‌ازوست:

بالب لعل و خط غالیه‌گون آمدهٔ — عجب آراسته از خانه برون آمدهٔ.

۲۹۳ ـ حافظ جمال الدین محمود [۲] ـ شیخ خانقاه اخلاصیه است، در آن مسجد بامر خطابت وپیش‌نمازی قیام مینماید، و حافظ خوبست، و خط را نیك مینویسد، شعر ومعما نیزمیفرماید، واین همه صلاحیت را زود کسب کرد، اما درمحلی‌که بمدرسه اخلاصیه آمد ناموزونیها ازاوسر میزد، حالا نیز اگرگاهی همان طریق را مسلوك دارد عجب نیست چراکه هم شیخ است وهم خطیب و هم پیش نماز، این مطلع ازوست: مطلع

مسیح اگر شنود یك‌تکلم ازدهنش — دگر زشرم نماندمجال دم زدنش.

۲۹۴ ـ ملانامی ـ از ولایت سبزوار است، وبانشاء وخط تعلیق شهرت تمام دارد، اما درانشاء اوراهیچ منشی‌پسند نمیکند بتخصیص مولاناعبدالواسع، و درخط تعلیق اورا هیچ خوش نویس قبول ندارد خصوصاً شیخ‌عبدالله‌دیوانه، و خواجه غیاث الدین ده دار نیزکه درمجلس حضرت پادشاه ازروی ندیمی‌مردم را بسیار تقلید کرده ومیکند، ومولانا راگفته است که درمحل سخن کردن‌ظاهراً صابون میخاید که مغرابه از دهان او میرود، و تکلمش را چنان تقلید میکند که اهل ادراك همه بسیار تعریف می کنند. این مطلع ازوست:

---

(۱) نام مولاناعلی در نسخه های الف و ب و ج ذکر نشده.

(۲) جلال‌الدین: (نسخهٔ الف و ب و ج)

لافدنزخطا نافه زهی بیسر وپائی   غمّاز سیه باطن مادر بخطائی.

بعضی میگویند که این بیت را بخواجه ده دار گفته است.

۲۹۵ - مولانا عبدالواسع - درفن انشاءقادر وماهراست، وبغایت‌سبک‌روح است، چنانچه بخفت میکشد، و هرگاه که ظرفا باو مطایبه می‌کنند او از روی اضطراب حرکات شیرین میکند بمرتبهٔ که اگرسفاهت نیز کنند دست‌از اوبازنمی‌دارند چرا که‌موجب‌انبساط میشود، اورا این‌منصب‌ازدولت **خواجه مجدالدین** (۱) رسید این مطلع ازوست:

ای کشیده چشم مستت درکمان پیوسته تیر

ماه نو گشت از کمان ابروانت گوشه گیر.

۲۹۶ - مولانا سلطانمحمد - (۲) از شارخت است، ودرشهر **هرات** نشو ونمایافت، و خوش صحبت‌وخوش‌محاوره جوانیست، صحبتش‌موجب بسط و تکلمش باعث نشاط است، خط رانیز بسیارخوب مینویسد، اگرچه دراوایل بواسطه آنکه موی سرش کمترست هرگاه ازسرسخن می گفتند بسیار متغیر و متردد میشد اما حالا وسعت‌مشربش‌بجائی رسیده که‌درمجلس سربرهنه می‌نشیند ویکسر موباک‌ندارد. این مطلع ازوست: مطلع

بدندان عقدهٔ زلف ترا خواهم که بگشایم

ازین سودا شدم دیوانه وزنجیر میخایم.

۲۹۷ - مولانا محمد نائینی - (۳) مردی اهلست، ودرعلم طب وقوفی تمام‌دارد، وازنظمها بمعمابیشترشروع مینماید، واستادان فن‌همه باتفاق تعریف‌معمارا چنین کرده اند که «کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسماء بطریق اشارت‌وایما»، اوگفته که‌موزون چه قیدیست‌همین اشارت وایما کافی‌است، مثال

---

(۱) نسخه ترکی ج: (از دولت خواجه مجد الدین محمد رسیدکه برای او پانصد بیت زیاهجو دارد و برای سایر خلق از هزار بیشتر)

(۲) خواجه سلطانمحمد: (نسخه الف و ب).

(۳) مولانا محمد امینی: (نسخهٔ الف)، محمد مأمنی: (نسخه ب و ج).

میآورد که شخصی را «صدر» نام باشد و دیگری ازو سئوال نامش کند او دست بر سینه نهد، دلیلست بر آنکه نام او «صدر» باشد. مثال دیگر آنکه کسی گنجی در جائی دفن کند و بربالای آن زنگی بیاویزد، ادراك بلند تواند بود که برمدفون اطلاع یابد، سبب آنکه درمحل آویختن نگون میشود و زنگ نگون «کنز» میگردد و ازینها در هیچکدام نه کلام دخل دارد نه موزون، اما استادان فن این تخیل اورا بخیالات بنگ حمل کرده اند. این معما ازوست باسم «روح»:

گشت میخانه ز حوران بهشتی معمور
چند چرخی بزن و چشم فکن جانب حور(۱)

۲۹۸ ـ مولانا نور. ساده و ابدال صفت است، روزی ظرفا در مجلسی میگفته اند که حکما حس شامه را در پیشانی دماغ تعیین کرده اند پس بدین اعتبار مشمومات را در میان دو ابرو نهاده بوی کنند بایدکه اثرآن زودتر محسوس شود، او این معنی را تصدیق کرده و ریاحین را درمیان دو ابرو نهاده بو میکرد. اما طبعش خالی از لطفی نیست. این مطلع ازوست:

تو را نیلوفری پیراهن و من مانده حیرانش
که سر برمیزند خورشید تابان از گریبانش.

۲۹۹ ـ مولانا شیرعلی(۲). ازمشاهیر عالم است، ودر زمان خود خط نستعلیق را چنان نوشت که تتبع او نتوانستند کرد، و طبعش در تصوف و سایر فضائل نیز خوبست، وحالا مدتهاست که عزلت اختیار کرده بنا مرادی خود مشغولست، خدا این دولت را باو ارزانی دارد. این معما ازوست باسم «ملنکو»:

ما نکو گفتیم قامت گفته ما را بجو سرو ناز ماروان پیوسته با ابرو بگو.

۳۰۰ ـ مولانا سلطانعلی. امروز درخراسان ودراکثر بلاد قبلة الکتاب است، و قلم واقلیم نستعلیق او را یك قلمه مسلم شده، وباخلاق حمیده و اطوار

(۱) صنعت مقلوب است وبخاطرناقص میرسد که بجای چند اگر لفظ نیك باشد خوبتر خواهد بود.
(۲) نسخه ب: (مولانا میرعلی:)

پسندیده چنان آراسته و پیراسته است که زبان قلم ازشرح آن عاجز ودست قلم‌زن قاصر است، وطبعش نیز خوب واقع شده . این ازوست : مطلع

گل در بهار زان رخ گلگون نمونه ایست
چون اشك من که ازدل پرخون نمونه ایست .

۳۰۱ - درویش سلطانعلی قاینی - جوانی درویش‌است، وشرف ملازمت حضرت **نورا** او را میسر شده، وغیر ازمصنفات‌ایشان چیزی دیگر کتابت نمیکند، وچند سال مجاور **مکه** بود، و بسیار صلاحیت دارد، اما روزی باو کتابتی فرموده شد، درتعیین مزدکتابت مبالغه را بجائی رسانید که هر بیت من بیك تنکه می‌ارزد، بیك معنی دور نگفت چرا که سخنانی که او مینویسد بهرچه گویند می ارزد . این ازوست : مطلع

ای عشقت آتش در زده ناموس و ننگ و نام را
داده بباد نیستی هستی خاص و عام را .

۳۰۲ - درویش‌صوفی - پیر سیصدساله نبیرهٔ درویش‌حسین وولدمولانا محمد چاخو است، ومدام قدم در وادی طبابت وصوفی‌گری میفرساید، و بطالبانی که ریاضت بادیهٔ مرض میکشند ارشاد « موتوا قبل ان تموتوا » میفرماید . این ازوست : رباعی

منمای بغیر من رخ ای سیم ذقن   کزغایت غیرتم رود جان زبدن .
خواهم که شوم مردمك دیدهٔ خلق   تا روی توهیچکس نبیند جز من .

گویند تازگی مزاج درویش در آن مرتبه است که بجوانی لاف تعلق میزد، هرگاه جوان قدم در دایره فرمانش نمی‌نهاد او را بالفاظ سفیهانه فحش میگفت وازچوب سیاست بیم میداد، العهدة علی الراوی. [در فن معمانیز وقوف دارد، این معما ازوست باسم « شاه » :

گر بدین نوع بود محنت خون خوردن من
آخر از شام غمت جزم شود مردن من[1].]

---

(۱) آخر از کلمه شام حذف وبجای آن علامت جزم (°) گذاشته شود شاه بیرون می‌آید

۴۰۳ . مولانا وصلی . پسر **خواجه کلان قاضی** است ، و پدرش را همهٔ مردم **هرات** درعقل و رای مسلم میدارند ، و بسیار بصلاحیت است ، وشطرنج صغیر و کبیر را خوب میداند ، و سلامت نفس و صحبت نیك و طبع خوب دارد . این ازوست : مطلع

مرا در دیده نور از گرد راه آن سیاه آمد
بحمدالله که نور چشم من از گرد راه آمد .

[نام مشارالیه **عبدالرحمن** است که میر اورا بتخلص یادکرده ، وبعداز پدر برمسند قضا نشست ، این مطلع هم ازوست :

شمع رخسار ترا پیش نظر می بینم باز دردیدهٔ خود نوردگر می بینم .]

۴۰۴ . غیاث الدین علی(۱) . جوانی خوش طبع است ، وطالب علمی نیز کرده ، ودر طبابت شهرت دارد ، ودرین باب رسائل دارد ، ودر نظم **مخزن الاسرار** شیخ را تتبع کرده ، و هموار و رنگین گفته . این مطلع ازوست :

ای صبا کان باغ عارض را تماشا کردهٔ
مضطرب می بینمت گویا گلی وا کردهٔ .

۴۰۵ . شیخزاده انصاری . پسر **شیخ عبدالله دیوانه** است ، وازخردی باز بتحصیل مشغولی میکند ، ودرفن گفتن و شکفتن معما ازطبع او بسیار ملایمت ظاهر میشود . این معما باسم « او » ازوست : معما

ناوك از مژگان چه اندازی بقصد جان من
برحذر باش ازسرشك چشم خون افشان من .

چنان معلوم شد که والده اش نیز شعر میگوید و **بیدلی** تخلص میکند . این مطلع ازوست :

روم بباغ ز نرگس دو دیده وام کنم
که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم .

(۱) غیاث الدین محمد : (نسخهٔ الف و ب و ج)

شیخ عبدالله نیز اگرچه سلیم طبع واقع شده اما مجنون صفت مردیست، وگاهی نظم بر زبانش می‌آید، و این مطلع از آنجمله است:

من مسکین بسر کوی تو هر چند دویدم
غیر آهی و سرشکی ز دل و دیده ندیدم.

توان گفت که درخانه او زن و مرد خوش طبعند.

۳۰۶ـ خواجه محمود سبزواریـ نبیرهٔ **شیخ باباعلی خوشمردان** است، و پدرش **خواجه عمادالدین حسن** را ازنیك و بد هیچ نمیتوان گفت که نیك و بد عالم را او میداند، وبغایت مشهوراست، وجدش درویش بود، وخانقاه وجمعی‌مرید داشت، واوجوانی بصلاحیت است، وخطوط را خوب مینویسد، ونظمش هم نیك است، ودرین اوقات درجی نوشته بود واصول شش قلم را بترتیب ثبت کرده، ودر آخر چند بیت در تعریف خط گفته ونوشته، ودر بیت آخر تاریخ را درج کرده، این است تاریخ:

چون اصول شش قلم کردم رقم گشت تاریخش «اصول‌شش‌قلم».

۳۰۷ـ استاد قل محمدـ از شبرغان است، واز خردی بازآثار قابلیت دراو مشاهد، وغیجك را نیك می‌نواخت، بتربیت او اشتغال نموده شد کارش بمقامی رسید که استادان متعدد مصنفات او را یاد گرفته بشاگردی او مباهات کردند، طالب علمی‌هم کرد، و دیگرفضائل نیز دارد، مثل معرفت تقویم وخط و نقاشی، اماعود و غیجك وقوپوز را چنان نواخت که در عصر او کسی دیگر نتوانست، وقواعد معما را نیز مضبوط میداند. این معما باسم «**نور**» از اوست: معما

خوش آن مطرب که سازخودنوازد یکی را از نوا خوشحال سازد.

۳۰۸ـ مولانا شربتی(۱)ـ از تاریخ و انشاء صاحب وقوفست، و از شعر ومعما نیز خبر دارد، و نقاشی هم میداند، و از ابنای جنس بصلاحیت اوکم است، و در کسب فنون مهارتش در آن مرتبه است که در جوانی پیری را کسب کرده، و ازوست این مطلع:

(۱) مولانا تربتی: (نسخه الف)

جنون آمد شعار از مهر روی آن پری زادم
من دیوانه ز آنرو در زبان مردم افتادم.

۳۰۹ - خواجه ابوسعید مهنه - از اولاد سلطان طریقت **شیخ ابو سعید ابو الخیر** است، و ولد **خواجه مؤید دیوانه** است، اما در محلی که شعر خود را میخواند گریه آمیزادا میکند و خود متأثر شده نفس سرد برمیآرد. ازوست این مطلع

بتوبه دادنم ای شیخ اضطراب مکن مرا برای رضای خدا عذاب مکن.

۳۱۰ - مولانا حاجی - در روضهٔ منورهٔ حضرت امام **علی موسی الرضا**ع معروفست، در مسجد جامع **گوهرشاد بیگم** بامر خطابت قیام مینماید، مردیست سنی مذهب و باوجود تسنن بساداتی که در آن روضه اند یکنوع معاش میکند، اما همه او را باتفاق بمذهب خروج منسوب میدارند، این مطلع ازوست:

کدام عیش و تنعم بود برابر اینم
که سر زخواب برآرم صباح وروی تو بینم.

۳۱۱ - مولانا عبد الرزاق - مردی طالب علمست، اما بلاهتش غالب است، و بسبب حمرت رنگش آنان که بامطایبه دارند او را «سرخ قلب» هم میگویند. ازوست این مطلع:

جان من تازه شد از لعل تو خونخواری دل
بعد ازین ما و سر کوی تو و زاری دل.

۳۱۲ - مولانا حاجی - مردی درویش ومنقطع است، و ملازم ومصاحب حضرت مخدومیست، وچند نوبت بزیارت **مکه** مشرف شده، همانا که پیاده رفته، و حضرت مخدومی خصوصیتی که با او دارد بهیچ یك از خاصان خود ندارد. این ازوست: مطلع

پیرانه سرم باز نهالی ببر آمد
کش میوه غم و غصه و خون جگر آمد.

۳۱۳ - مولانا جلال الدین (۱)- یکی از خویشان حضرت مخدومی است، طالب

(۱) جمال الدین: (نسخه ب و ج)

علم شده ، اگر لوندی نمیکرد دانشمند نیز میتوانست شد . ازوست این : مطلع

منم آن قمری نالان ز شوق قد دلجویت
که دارم طوق بر گردن ز قلاب خم مویت .

۴۱۴ - خواجه ابوالنصر - پسر **خواجه مؤید مهنة** علیه الرحمه است ، و ناهمواری شیخ زادگان بسیاراست ، چنانکه ایشانرا با هم نزاع میشود ، صفها آراسته به تیر و نیزه و شمشیر حرب می کنند ، اما درمیان ایشان خواجه ابوالنصر بصلاح واقع شده . ازوست این مطلع :

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم
ازآن چون شعله بنشینم دمی صدبار و برخیزم .

۴۱۵ - خواجه حسین کیرنگی - ازولایت باورد است ، **خواجه ابو نصر مهنه** خواهرزاده اوست پسر **خواجه قنبر کیرنگیست** ، مردی مجدّ و یکرویست ، ومدتهای مدید برمنصب عالی صدارت متمکن بود ، و پادشاه با او در غایت التفات و عنایت بود ، اما دربعضی محل بمصلحت امور پادشاه درکار خالصاًلله تغافل مینمود . این بیت از جمله ابیات اوست : بیت

هیچ آهی جز بیادت برنمیاید زدل هیچ نقشی جز خیالت در نمیآید بچشم .

۴۱۶ - خواجه ابوطاهر (۱) - پسر **عبدالله مهنه** علیه الرحمه است ، واین بیت ازوست : مطلع

آنچه شبها بر دلم زان جعد پرخم میرسد
بر گرفتاران زنجیر بلا کم میرسد .

۴۱۷ - خواجه قطب الدین محمد - از اولاد **شیخ الاسلامی ژنده فیل احمد جامی** قدّس سرّه است ، ومردیست بصورت وسیرت ملکی آراسته ، وچون حضرت شیخ باورع خرتگاه میداشته اند اونیز تقلیدکرده میل مینماید ، اما چون اسب ندارد در محل جانور انداختن میگوید که غلامی او را برمیدارد . ازاوست این : مطلع

صبا بیار غبار ره سوار مرا که توتیا بود این چشم اشکبار مرا .

(۱) ابوظاهر : (نسخه الف و ب و ج)

۴۱۸ - مولانا محمد خراسانی - مردی لاابالی بود ، عاقبت هادی توفیق رهنمای او شد و بخدمت **مولانا محمد تبادگانی** رسیده بردست او توبه کرده بطریق آداب صوفیه مشغول گردید ، وگویند چندار بعین نشست و فتح یافت . و پیاده و صایم الدهر بدولت زمین بوس **مکه معظمه** مشرف شد . ازوست این : رباعی

یکچند زدوستان جدا خواهم بود با محنت و درد مبتلا خواهم بود .

تا یار نسازد آشنای خویشم بیگانه زخویش وآشنا خواهم بود .

۴۱۹ - خواجه کمال الدین حسین - پسر **خواجه نظام الملک** است ، و پدرش را تعین و اشتهار اگر از **نظام الملک** ماضی زیاده نباشد کم نیز نیست ، و اواز روی اعتبار با پدر برابر است اما بمنصب ازو گذشته ، و خط را نیك مینویسد ، و در موسیقی نیز وقوف دارد . و ازوست این : مطلع

گرچه درجنت نسیم خلد وآب کوثرست خانه خمّار را آب وهوای دیگرست .

۴۲۰ - خواجه عبدالله صدر - ولد **خواجه محمد مروارید** است که مدتی دردیوان وزارت مُهر میزد ، باختیار خود ترك اشغال دیوانی کرد و روی بگوشه کاشانهٔ عافیت نهاد ، و از فضائل آنچه خواجه عبدالله را دست داد کم کسی را میسر شد ، جوانیست بصورت وسیرت آراسته وبا کثر علوم وفنون پیراسته ، و در خطوط وفن انشاء بغایت ماهرست ، و از سازها قانون را معلوم نیست کسی بخوبی او نواخته باشد ، و غیر از بی پروائی عیب دگر ندارد ، امید است که دفع شود ، از اوست این : مطلع

تا دل دهان و طرّهٔ آن سرو ناز یافت خورد آب زندگانی وعمر درازیافت .

واین معما ازوست باسم « داود » :

شد بسته چوبلبل دل عشاق جگر خوار بر گیسوی او هرطرفی زان گل رخسار .

۴۲۱ - خواجه فصیح الدین - از احفاد **مولانا نظام الدین** است که ایشانرا **نظامیان** میگویند ، ودر **خراسان** نسب ازنسب ایشان شریفتر نیست ، ودربیست سالگی تکمیل علوم کرد ، و حالا قریب سی سال شد که بافاده مشغول است ، از علوم ظاهر

هیچ علمی نباشد که او درس نگوید، و در هر علمی که گویند حواشی مفید و مصنفات دارد که علما ازاو بهره مندند، و با این همه بذل نیز دارد که منافی این علومست، و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده متصف است، ازوست این معما باسم «غریب»:

خالی بچشم کردم بر روی دلربائی
سودا نگر که پختم جائی و وه چه جائی!(۱)



(۱) چون خال برروی چشم که (عین) است گذارند (غین) شود و آنرا بر(روی) که دل آن را ربوده باشند اضافه کنند (غری) گردد و چون (بائی) از کلمه دلربائی بآن الحاق شود «غریب» بیرون آید، و این معانی غریب است

مجلس پنجم

ذکر لطایف امیر زادها وسایر آدمی زادگان خراسانست که ایشانرا سلامت طبع واستقامت ذهن باعث نظم میشده اما مداومت نمیکرده اند، از آنجمله :

۴۲۲ - حضرت **امیر دولتشاه** را نوشته که عمزادهٔ **امیر فیروز شاه** وپسر **امیر علاء الدوله اسفراینی** است، مکنت وعظمت امیر فیروزشاه خود اظهر من الشمس است، وامیر علاء الدوله نیز مرد اهل بود اما دماغش پریشان شد، ولی امیر دولتشاه بسیار جوانی خوش طبع ودرویش صفت و بصلاحیت است، واز امارت وعظمت که آئین آباو اجداد اوبود گذشت، و سررشته فقر وقناعت ودهقنت بدست آورد، ومدت ایام زندگانی که نقد عمر عبارت ازآن است بکسب فضائل و کمالات که زیب وزینت انسان است نثار کرد، و برمضمونی که این مختصر نوشته میشود مجمع الشعرا (۱) تصنیف کرده که هرکس مطالعه میکند استعداد وکمالات اورا میداند. ازوست این : مطلع

زهی از آفتاب عارضت چشم جهان روشن
نه چشم آن روشنی کرده دلم را خان ومان روشن.

۴۲۳ - **حسن علی جلایر** (۲) - پسر **علی جلایر** است، و **لطیفی** تخلص میکند، وپدرش امیرالامرا وصاحب اختیار دردولتخانه **یادگار محمد میرزا** بود، اما اوبپدر نسبتی ندارد، و جوانی فانی و فقیر وبی تکلف است، و اسلوب قصیده حق اوست، این طایفه هم مسلم میدارند، وبنام سلطان **صاحبقران** قصیدهٔ غرا گفت و آنحضرت اورا تربیتهای نیك کرد، چنانکه حا کم بعضی ولایت شد ودربعضی رکن امور سلطنت مهر زد، و در پروانچی گری و نیابت دخل کرد، و از آن قصیده است این مطلع :

بحمدالله که دیگر ره باقبال شه عادل
برون آمد گلم ازخار و خار ازپاو پا ازگل.

و هم ازوست این : مطلع

---

(۱) اشاره به(تذکرة الشعرا) دولتشاهی است

(۲) میر حسین جلایر (نسخه ج) ، (میر حسین علی جلایر) (نسخه الف و ب)

بتی کز گل بود آزار پا در گشت بستانش

چه رو در دیده خواهم باوجود خار مژگانش.

بغیر از لوندی عیبی ندارد. [ازوست هم این قصیده :

سرو قدت جلوه کرد قدر صنوبر شکست

لعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست.]

این بیت در مداحیست درآن قصیده : بیت

هندوی دربان تو چوب سیاست بقهر

ازکف خاقان کشید بر سر قیصر شکست.

۴۲۴ - میر حیدر - صبوحی تخلص میکند، پدر پدرش از غلامان قدیمی بلکه خانه‌زادان سلطان صاحبقرانند، وبفقیر ازشدت‌خویشی نسبت فرزندی‌دارد، و از ایام طفولیت تا بمقام شباب علوم وفضائل وشعر ومعما وسایر فنون اکتساب نمود، ودرچابك سواری ودلاوری نیز ستوده وپسندیدهٔ کهنه سواران زمان است، اما ازغلبات نشائه جنون‌قدم درطریق سلوك‌نهاد، امید چنان است که خداوند اورا قدم در قاعده استقامت راسخ گرداند. ازوست این مطلع : مطلع

می‌است لعل تو یاشهد ناب زین دو کدامست

خوی‌است بررخ تو یا گلاب ازین‌دو کدامست؟

۴۲۵ - عبد الوهاب - سهالی (۱) تخلص‌میکند، و پسر عبد الرزاق اتکه است (۲)، و امیر شیخم سهیلی و پدرش همانا در دیوان علاء الدوله میرزا، مهر زده، گویند دیوان ابیات خود را ترتیب داده (۳)، این ازوست : مطلع

داشتم از چشم بیمارش بدل صد گونه درد

تا بچشم خود ندید آن درد را باور نکرد.

(۱) شهابی ؛ (نسخهٔ ترکی ج) . میرعبدالوهاب (الف‌وب)

(۲) خواهر زاده امیر شیخم سهیلی : (نسخهٔ ترکی ج)

(۳) و دیوان ابیات خود را جمع کرده و اسم آنرا (ابدال‌نامه) گذاشته امافقیر ندیده ام ؛ (نسخهٔ‌ترکی ج)

[حضرت میر بعد از آنکه این **لطائف‌نامه** را ترتیب نمود مشارٌ الیه **واهبی** تخلص میکرد. از اوست‌این: مطلع

صراحی زر اگر نیست انتظار مکش سبوکش درمیخانه شو خمار مکش.

و هم ازوست این مطلع:

خوشحالی دلم بخیال وصال تست یاری که خوشدلم بوصالش خیال تست.]

۳۲۶ - سلطان حسین - خطمی(۱) تخلص میکند، و پسر **شیخ بهلول اتکه بیگ** است، و پدرش حالا اگرچه طریق فقر اختیار کرده و روی بکوی عزلت آورده اماسالها بیمن دولت سلطان **صاحبقران** بر تخت‌مملکت **خوارزم** حکومت کرد، (۱) ولی او جوانی فقیرست، طبعش خالی از لطافتی نیست، و ازوست این: مطلع

مرا بسیار مشکل مینماید فرقت جانان

وداع عمر وجان دشوار باشد ای مسلمانان.

۳۲۷ - محمد صالح - بمناسبت‌اسم خود **صالح** تخلص میکند، و پسر **امیر نورسعید** است که جلة الملك و صاحب اختیار در خانهٔ **سلطان ابوسعید میرزا** بود، ولی بغایت مردی بد فعل و بد خوی بود، اما محمد صالح جوانی ملایمست و اطوار او بافعال پدرش نسبتی ندارد، ودر طبعش بسی دقت وچاشنی هست، ودر خط نیز خالی از قابلیتی نیست. ازوست این مطلع:

نیم آشفته گر پوشید کاکل ماه تابانش

چه غم از تیرگی شب چو باشد صبح پایانش.

[حضرت‌میر درذکرمشارالیه لطفها نموده اند، اگرچه‌دراوائل نیك بوده‌اما اواخر روش پدر پیش گرفته، بدفعلی از مردم‌خوش طبع نیکو نیست. ازوست این مطلع:

چند روزی که غمت مونس جان بود مرا

خاطر جمع و دل شاد همان بود مرا.]

۳۲۸ - میر عشقی - نبیرهٔ **امیر جهان ملك** است که ازغایت تعین احتیاج بتعریف ندارد. ازوست این: مطلع

---

(۱) ختمی: (نسخه ج)

(۲) اما پدرش در دولت سلطان صاحبقران‌حکومت خوارزم یافت ودرامارت‌دیوان مُهر میزد، در قبةلاسلام بلغ حکمرانی میکرد: (نسخه ترکی ج)

ز بهر آنکه آید قصهٔ جانان من بیرون
زخوبان هرزمان درانجمن آرم سخن بیرون .

۳۲۹ ـ میرعلی دوست ـ رفیقی تخلص میکند، و نبیرهٔ **امیرعلیکه** است که شأن او از آن عظیم تر و شهرتش از آن بیشترست که شرح توان کرد، معرف او رباط و مدرسهٔ که ساخته بس است، طبع ملایم دارد . ازوست این : مطلع
دوای درد دل خویش را کجا جویم
کجا روم چکنم حال خود کرا گویم ؟

۳۳۰ ـ میر یغمورچی یا مغورچی بیگ (۱). **سپاهی** تخلص میکند، وپسر **میر ولی بیگ** است، و تعریف امیر ولی بیگ حکم تعریف امیر علیکه دارد، بلکه در طور خود عظمتش زیاده بود . امیر یغمورچی خوش طبع واقع شده . ازوست این مطلع :
بمسجدی که روم در فراق دلبر خویش
بهانهٔ سجده کنم بر زمین زنم سر خویش .

۳۳۱ ـ محمد علی جلایر ـ نثاری تخلص‌میکند، پسر **علی جلایر** است و برادر **حسن علی**، اما بهیچیك ازآنان درافعال و اطوارمناسبت ندارد، چون اکثر اهل **خراسان** میدانند در نوشتن فایده نبود . ازوست این مطلع :
کسی هرگز مرا بی غم ندیدست چو من غمدیدهٔ غم هم ندیدست .

۳۳۲ ـ مولانا کوکبی ـ نبیرهٔ **شیخ بایزید یله** است، ودر**مشهد** درحظیرهٔ آبا و اجداد خود میباشد . ازوست این مطلع :
کشتی من دلخسته را ترك کمان ابروی من
تا باز یابم زندگی تیری بیفکن سوی من .

۳۳۳ ـ میر ابراهیم ـ پسر **محمد خلیل** است که سالها در ملك **نیمروز** حکومت کرد، چنانچه در بعضی اوقات متابعت هیچ پادشاهی نکرد و سر اطاعت فرو نیاورد، جوانی آدمی و حلیم و ملایم است . این ازوست : ترکی

(۱) درنسخه الف کلمهٔ میریغمورذکر نشده .

کورب اغیارنی فی الحال ایلیك کوکسو مکا کم اوردوم

ایماس تعظیم اوچون کیم خنجری تنك زخمی یا شوردوم.

۳۳۴ - میر حبیب الله - پسر میر حیدر است که تعریف...(۱) جوانی ملایمست، و عود هم می نوازد. این مطلع ازوست : مطلع

از چه در شام غمت عالم بچشمم شد سیه

گر نمرد از صرصر آهم چراغ مهر و مه.

۳۳۵ - محمد جعفر - پسر **محمد علی کاکلتاش** است، مدتها داروغهٔ **مشهد** مقدس بود، طبع نیك دارد. ازوست این مطلع :

آن شب که شمع چهره را ازتاب می‌افروختی

رحمی نکردی برمن و پروانه وارم سوختی.

[**۳۳۶ - (۲) شاه قلی بغور** . از خردی بازطبعش بتحصیل فضائل ملایمست، ودر معما طبعش خوبست این معما از اوست. باسم « محوی » :

از محنت ما بپیش وی حرفی دو گر مصلحت‌است گو وگر نیست مگو(۳)

۳۳۷ - درویش عبدالله - از **ترخانیانست**، و پسر **شیخ لقمان** آنکه است، و از خردی باز طبعش بنظم ملایمست. این ازوست : مطلع

از خیال لب و دندان تو چشمی که پرست

همچو رودیست که‌سنگش همه یاقوت و درست

۳۳۸ - عبدالقهار - پسر **شیخ زاده محمد** است، پدرش دردیوان پادشاه منصب امارت یافت، ومرد بهادر بود، اما اورا از این چیزها میراث نرسید، ولی در فن معما قابلیتی دارد. این‌معما ازوست باسم « همام » :

یارماتا زآتش می‌روی خود افروخته عندلیب بی‌سروپا درغمش پرسوخته.

۳۳۹ - بیك قلی - پسر **حسن ملکی** است، هرچندوصف‌پدرش کنندزیاده

(۱) در اصل محوشده .

(۲) در نسخه های ترکی چهار نفر شاعر شماره های ۳۳۶ تا ۳۴۰ ذکر نشده اند .

(۳) حرفی دوازمحنت (محو) خواسته‌که چون پیش (وی) گذارند (محوی) شود .

ازآن است ، اما دربارهٔ اوبرعکس واقع شده ، اگرچه دراوایل گاهی معمامیگفت این زمان از آن نیز عاریست . این معما ازوست باسم «خرم» :

خال چون برعارض مهوش زدی در دل مردم ز رخ آتش زدی .]

۳۴۰ - ساقی - پسر **جعفر بخشی** است ، در خردی بسی قابلیت داشت ، و درشعر ترکی وفارسی رشید بود ، و درسپاهیگری چنانکه سپاهیان **خراسان** در جلادت اورا تعریف‌میکردند ، و درنظرارکان دولت بلکه درحضرت پادشاه مقبول بود ، اما هیچ معلوم نشد که اورا چه حالت دست داد وچه صورت روی نمود که بیك نگاه این صفتها تمام ازو زایل شد. این ازوست : مطلع

قلادهٔ سگ اوکن زه گریبانم که هرزمان‌نشود چاك‌تابدامانم.



مجلس ششم

ذکر لطائف فضلا و ظرفای غیر ممالك خراسان کرده که در زمان او بوده اند و هرکدام درخور حال خود گفتار شیرین داشته اند، وصاحب دیوان بوده اند، واول از اهل خراسان [1] ابتدا کرده، از آنجمله :

۳۴۱ - امیراحمدحاجی‌بیگ - پدرسلطان ملك کاشغری است، و وفائی تخلص میکند، وبصورت خوش وبسیرت دلکش وباخلاق‌حمیده واطوارپسندیده جوانی است، درخراسان تربیت‌یافته، ودردارالسلطنه هرات‌قریب‌ده‌سال‌حکومت کرد، ودر محفوظهٔ سمرقند نیزمدتها حکومت کرد، درین چندمدت که نافذ الامربود ناملایمی از وی بظهور نرسید، در بهادری و جلادت نیز سپاهیان کهنه سوار او را مسلم میدارند، طبعش بسیار خوبست. این ازوست: مطلع

گرفتی جان من از تن بزلف پر شکن بستی
گشادی‌پرده‌ازرخسار خویش‌وچشم من‌بستی.

۳۴۲ - خواجه خورد [2] - قاضی یك‌قلمهٔ ملك سمرقند است، ومدرس (مدرسهٔ) الغ‌بیك‌میرزا، با وجودآنکه بچندین حلیهٔ فضل وکمال آراسته وبدین همه زهد و تقوی و حسن اخلاق پیراسته چون لطف طبعش غالب است با این همه مشاغل وعوارض بنظم وانشاء و فن معما اشتغال مینماید. باسم «ملك» ازوست این معما:

در میان هرچیز کان ازاوج مه تا ماهیست
مظهراسمیت کشته‌گر ترا آگاهیست. [3]

در تاریخ فوت باباخداداد که‌اهل سمرقند اورا ازابدال اعتقاد داشتند «مجذوب سالك» [4] یافت، وتاریخ وقفیهٔ فقیر را «من‌وقف علیشیر» [5] پیدا کرد.

---

(۱) سمرقند : (نسخه الف ترکی) (۲) قاضی خرد : (نسخه الف ترکی)
(۳) اوج مهر و ماهی (میم) است که چون به (ترا) که بعربی (لك) میشود اگاهی دهند (ملك) بیرون آید. (٤) مجذوب سالك = ۸٦۲ (۵) من وقف علیشیر = ۸۹٦

۳۴۳ - ابوالبرکه - هرچه در وصف **خواجه خرد** گفته شددر مادهٔ او برعکس واقع شده، چون در **سمرقند** و**خراسان** کسی‌که اوراچنانکه هست نداند نیست شرح حالات او کردن غایت بی حجابیست، با وجود آن بدین یك نقل که درباب اواززبان صاحبدلی استماع افتاد اکتفا کرده‌میشود، وشرح آن‌چنین‌است: که **ابوالبرکه** در **شهرسبز** قاضی‌بود، از دست اومردم بحضرت پادشاه شکایت‌بسیار کردند و او معزول شده **بخراسان** آمد، اینجا‌نیز ازوکارها در وجود آمد که‌تقریر آن طولی دارد، القصه اینجا نیزنتوانست بود، باز **بسمرقند** رفت واز ارکان دولت بعضی را برآن آورد که چون منصب اوبی‌خداوند است بازباو دهند، و هوادارانش در لباس بعرض پادشاه رسانیدند که‌منصب قضا خداوندی ندارد، و مهمّ مسلمانان معطل‌مانده، مردی‌متناسب یافته ایم باومیبایدداد، بازبعضی ازنواب‌سخن‌هواداران اووارد کرده گفتنداو مردی‌بدمعاش اشت، پادشاه (گفت) که اوهرچند بدمعاش و بدبخت باشد بهتر از آن قاضی خواهد بود. از ابیات او در خاطر نبود، ظرفا این بیت را برای او گفته اند: بیت

دیو شیطان صفت **ابوالبرکه** بادجایش‌همیشه[1]در درکه.

حضرت میر فرموده اند که از ابیات مشارالیه چیزی در خاطر نبود، میتواند بودکه این مطلع ازو بوده باشد: مطلع

درحسرت می ساقی ما کشت بسی را دوریست‌که پروای‌کسی‌نیست‌کسی‌را.

گویند غزلی‌گفته بشهر **هرات** فرستاد، بعضی ازمخادیم‌آن غزل‌را خوانده دریك‌بیت برحرف تانقطه‌ننهاده بوده، آن تارا‌یاخوانده اعتراض‌کرده‌اند وخاطرها برآن قرار داده که این بیت معنی ندارد و آن بیت این است: بیت

خشك شدکشت‌امید ماوشدقحط وفا زاتش دل تادرآب چشم ماباران نماند.

چون ماجرا باو رسید این قطعه را گفته فرستاد: قطعه

هرچه آید بنزد اهل صواب بگمان خطاش خط نکنند.

(۱) بهشتین درکه؛ (نسخه ترکی)

گرفتند نقطها بزبر و زبر　　عقل را پیرو نقط نکنند .
هرچه خوانند نیك فكر كنند　　یا نخوانند تا غلط نكنند .

اینجا همهٔ خوش طبعان را پسند افتاد . وازوست این : مطلع

تب غم دارم ودرد سر هجران برسر　　آمده جان بلب ونامده جانان برسر .

۳۴۴ - خواجه خواند - (۱) پسر **خواجه فضل الله ابو اللیثی** است ، جوانی خوش طبع و دانشمند است ، اماطبعش بهزل مایل افتادست ، گویند شنید كه‌میان **ابوالبركه** ودرویش **حسین** كدورت واقع شده و **ابوالبركه** بجهة آنكه بدرویش شاق‌آید وبقعه اورا موجب اهانت شود برسر قبر **پیر سیصد ساله** حدث كرده ، **خواجه‌خواند** این بیت را گفت : بیت

ناجوانمردی(۲) كه‌اوبر **پیر سیصدساله** رید
پیر اگر گردد نگردم هیچ پیری رامرید .

۳۴۵ - میر محمود برلاس - (۳) باوجود علونسب وكمال حسب مردی فانی ودرویش وبی تكلف ، خلق كریم وطبع‌سلیم دارد ، ده نامه‌نیزنظم كرده ، ومدتها حكومت دارالامان **كرمان** كرد ، ومدت دیگرست‌كه در دیوان امارت پادشاه خود مهر میزد . این‌مطلع ازوست :

مگو كه هست رخ من از آب روشنتر
كه هست پیش من از آفتاب روشنتر .

۳۴۶ - مولانا فانی - پسردرویش **احمد پروانچی** است‌دراوایل‌شوخ بود اما حالا بدرویشی وصلاح در آمده . این مطلع ازوست :

این داغها كه بر تن اهل محبت است
بر كوه و دشت رخنه باران حسرتست .

۳۴۷ - مولانا مؤمنی - از **سمرقند** است ، ودر خانقاه اخلاصیه تحصیل

(۱) خواجه خاوند (نسخه الف و ب)
(۲) ان جوانمرگی : (نسخه الف و ب)
(۳) امیر محمود برلاس : (نسخه الف و ب)

میکند، نامش عبدالمومن است، بدان مناسبت این تخلص واقع شده. این مطلع ازوست :

بکشا دهن که نوش لبی نوش خندهم   تا قیمت شکر شکنی نرخ قند هم .

۳۴۸ - مولاناعارف - از **فرکت** است که ازنواحی **سمرقند** است، مدتها در شهر **هرات** بود، گاه سبق میخواند وگاه لوندی میکرد، و بمرغان شغف تمام مینمود، بجانب **عراق** رفت واحوالش معلوم نشد. ازوست این : مطلع

در حالت تکلم از نازکی زبانش   برگ گلیست گویا درغنچهٔ دهانش .

[بفن معما از مصرع آخر اسم « میرم » استخراج کرده اند .]

۳۴۹ - مولانا ناصرالدین - ملازم **احمد حاجی بیگ** است، پدرش دانشمند و متقی و ولایت شعار بود، اما او هوس سپاهیگری کرده، خوش طبعان **سمرقند** بیتی ازو نقل می‌کنند : بیت

تب چاق(۱) ابرشی اگرم زیر زین بود   ملك جهان مرا همه زیر نگین بود .

۳۵۰ - مولانا بقائی (۲) - از **خوارزم** است، و بسیار جوانی خوش طبع وخوش خلقت، وباوجود نامرادی وعدم استطاعت سفر **مکه** اختیار کرد، و والدهٔ خود را جهة رضایش همراه برد، امید هست که بمطلوب رسد. ازوست این مطلع :

نمیخواهم که دل در بند آن زلف دو تا افتد

چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد .

۳۵۱ - مولانا خیری - نیز از **خوارزم** است، مردی دیوانه وابتراست، دایم بفلاکت وافلاس میگذراند، ظاهراً دیوانگی او بواسطه آنست، اما درشعر قوت تمام دارد و اسلوب این کار را خوب میداند وقصاید نیك دارد وغزلیاتش هم، ولی پیش اهل ادراك مطعون است بدین معنی که معنی ابیات خود را نمیداند اگر داند هم تقریر نمی‌تواند کرد. ازوست این مطلع :

بروز تشنگی آب روان نبود هوس ما را

دم تیغ ترا گر بر گلو یابیم بس ما را .

---

(۱) تیجاق : (نسخه الف و ب)

(۲) لقائی : (نسخه الف و ب)

۳۵۲ - مولانا سایلی - از ولایت قرشی است ، و چنان کاتبی سریع القلم است که هر روز پانصد بیت نیك مینویسد ، ترك وش و ساده مینماید ، اما چنانکه مینماید نیست ، درین اوقات بترتیب حروف دیوان مرتب ساخت . ازوست این مطلع :

نه بر زخمش دلم پیکان آن ابرو کمان دارد

که بهرزخم دیگر آب حسرت دردهان دارد .

۳۵۳ - مولانا شمسی - از ولایت بدخشان است ، اگرچه فقیررا اختلاط او دست نداده اما از مولانا محمد بدخشی تعریف‌احوالش استماع افتاده ، چنان معلوم شد که در طبع بسیار شوخی و تصرف دارد . ازوست این مطلع :

چشمان من برویت در عاشقی چنانند کز رشك یکدگر را دیدن نمی‌توانند .

۳۵۴ - مولانا صالحی - از خراسان است ، و بعد از شهرت نظم عروض خواند ، و از صنایع شعر صاحب وقوف شد ، و او را ببنّائی منسوب میدارند ، ومدتهاست که متوطن ولایت حصار شده ، گویند کتابدار پادشاه آنجاست . ازوست این مطلع :

اگر ای شمع شبی هم نفس من باشی

چه دعا بهتر از این است که روشن باشی .

۳۵۵ - درویش دهکی - از ولایت قزوین است ، و بصنعت خشت مالی منسوب ، گویند مردی است ابدال وش و همیشه دیوان خود را برمیان بسته دارد ، اگر ببیتی یا بمعنیی احتیاج افتد فی‌الحال دیوان بیرون آورده مینماید ، فی‌الواقع تا فقیر بشعر و شاعری اشتغال مینمایم از جانب عراق بهتر از ابیات او نظمی نیامده . ازوست این مطلع :

پشت بر دیوار در روی تو حیران مانده ام

بر مثال صورت دیوار بیجان مانده ام .

۳۵۶ - قاضی عیسی - از ولایت ساوه است ، و سلطان یعقوب اوراچنان تربیت کرد و تعظیم او بجای آورد که هیچ پادشاه از اهل عراق کسی را در آن

تاریخ تربیت نکرده باشد ، اما میگویندکه متکبر وسودائی مزاجست، وبشعرچنان مشغوف که هرروز ده غزل میگوید . ازوست این مطلع :

هر کس بکشت گلشن و گلزار خویشتن

ما و دلی چو غنچه گرفتار خویشتن .

۳۵۷ - شیخ نجم - هم از **ساوه** است ، و **بقاضی عیسی** خویش است ، و در پیش **سلطان یعقوب** کسی از او مخصوص‌تر ونایب تر نیست ، وهرچند قاضی بمردم عظمت نمود و استغنا کرد او بخلایق سلوك پسندیده کرد و انسانیت ظاهر ساخت، خلق‌خوش وملایمت پیش آورده وبکار فقرا ومساکین‌مدد بسیار رسانیده ، چنانکه نام نیکی او باطراف عالم منتشر گردید ، وبدین فقیر غایبانه قاعدهٔ برادری و یاری و محبت مرعی میداشت . ازوست این مطلع :

بشوخی میخورد خون دل من چشم خونخواری

بلائی فتنه جوئی آفتی شوخی ستمکاری .

۳۵۸ - خواجه فضل الله[1] - از اشراف **کرمان** است ، و بغایت جوانی خوش طبع وخوش اخلاق‌است ، واهل‌قلم همه‌متفق اندکه حالا درعلم سیاق‌وحساب دفتر و ضرب و قسمت بی نظیرست ، و قریب پنجسال[2] در ملازمت **سلطان صاحبقران** صاحب اختیار دیوان وزارت بود ، ودرآن ایام که **خواجه مجدالدین محمد** در امور سلطانی دخل کرد هیچکس نماند که فتوری باو نرسید ، اورا نیز بحضرت پادشاه بد نمودند ، وبضرورت جلا اختیار کرد ، اما درآن سفر بزیارت **مکه** مشرف ومنصب « میرحاجی » باوتفویض یافت ، وهرچندسلاطین آن مملکت‌تکلیف ملازمت فرمودند اواقبال ننمود واظهار افتخار ملازمت‌پادشاه خود کرد . ازوست این مطلع:

تا هر شرری دانه شود کشت جهانرا   برباد دهد آتش دل خرمن جان‌را .

۳۵۹ - مولانا شهیدی - ازولایت **قم** است ، آشفته روزگار بود ودیوانه ،

---

(۱) خواجه افضل : (نسخه های ترکی)

(۲) پانزده سال : (نسخه ترکی ج)

بديهة اوروان، وطبعش غالب وراغب بهزلهست، وطريق جمل دارد. اين مطلع ازوست
وخوب واقعشده : مطلع

بيا اى عشق وآتش زن دل افسرده ما را
بنور خويش روشن كن چراغ مردۀ مارا.

(وله)

[متهم خلقى شهيدى را تو پنهان كشتۀ
كس چه دارد با تو پيدا شوبگوكار منست.]

۳۶۰ - مولانا همايى.[1] معلوم نيست كه مولدش كجاست، اما اكثر مدت عمر خود در عراق بود، يكبار بخراسان[2] آمد وبازرفت، مردى كم سخن است وفقير ونامراد مينمايد، اما نعوذ بالله ازآندم كه يك پياله باودهند، چندان عربده كند كه بشرح راست نيايد. ازوست اين مطلع :

جانا منم ز دست فراق تو مردۀ خون درتنم نمانده چونارفشردۀ.

۳۶۱ - مولانا خالدى - از ولايت حصار شادمان است، و بشهر هرات بجهة تحصيل آمد، و مدت مديد سبق خواند، وبسيار بصلاحيت است، همانا ازاولاد خالد وليد است، ازوست اين مطلع :

مترس از تن خاكى بوقت كشتن من
اگربه تيغ توگردى رسد بگردن من.

[مشار اليه مرد فقير بود و درصورت قلندرى ميگشت اين مطلع نيز ازوست :
نميخواهم كه بر گيرد صبا از كوى او گردى
مبادآن توتيا را افكند در چشم بيدردى.]

۳۶۲ - ملايارى - از شيراز است، ودر محلى كه از آنجا بخراسان آمد بنقاشى منسوب بود، امامبتدى بود، فقير اورا باهل تذهيب سفارش كردم، در اندك فرصتى نقاش خوب شد، ولى چنان معلوم شد كه درنقاشى غرض اونقش بازى بود، چرا كه

(۱) مولانا هماى: (نسخه الف و ب و ج)
(۲) يكبار باسترآباد آمد : (نسخۀ ج)

عجب نقشها بروی‌کار آورد، القصه زبان قلم درتحریرآن عاجز است وشرح نمیتواند کرد. ازوست این مطلع :

زاشك دیده که دل پر زُدُرّ مکنون است
بیـا که بهر نثار تو گنج قـارونست.

[فی‌الواقع که حضرت میر درباره مشارالیه شفقت بسیار نموده، وازوی سهو تمام دروجود آمده، حاصل مُهر پادشاه وامرا را تقلیدکرده وبخیالات‌فاسد نشانهانوشته، واقف شده اندوآخر گناه اوبخشش یافته است. اما مثل او مذهّب و محرر توان گفت که هرگز نبوده است. ازوست این مطلع :

گفتم دُر گوش تو مرا تشنه جگر کرد
بشنیدازاین گوش واز آن گوش بدر کرد.]

۳۶۳ - مولانا میرك (۱) - هم از **شیراز** است، و **بخراسان** برسم سیر آمده وبازبعد از چند وقت بوطن مالوف معاودت نمود، خرد سال و خام طبع بود، اگر مشق بسیار کند طبعش لطافت تمام پیدا میکند. ازوست این مطلع :

جانا مباش در پی آزار و کین همه کین عالم خراب نیرزد بدین همه.

۳۶۴ - مولانا فضل‌الله - از شیراز بطریق تجارت **باستراباد** آمد، لوند و بی پرواست، اما بسیار بصلاحیت است، وطالب‌علمی دارد، و شعر و معما و نرد و شطرنج حاضرانه وغایبانه بلکه صغیر وکبیر را میداند. ازوست این مطلع :

سعادت توفزون باد و دولت تو زیادت
هزار سال بمـانی بدولت و بسعادت.

۳۶۵ - مولانا معین - ازآدمی زادگان **شیراز** است، وتا **بخراسان**آمده بدین فقیر میباشد، ظاهرش‌ساده مینماید، اما دراین اوقات هزلی‌از اومشاهده شد که منافی‌آن بود. ازوست این مطلع :

شد دلق مرقع گرو باده و شادم کاخربسر کوی مغان‌جامهٔ نهادم.

۳۶۷ - خواجه عماد - ازولایت‌لاراست، وبتجارت‌معاش‌میکند، بسیار

(۱) مولانابیرکی : (نسخه الف و ب)

انسانیت دارد، ودر مثنوی قوت بسیار ازوفهم میشود، وتتبع **لیلی و مجنون** کرده، از نظم بسیار مردم بهتر واقع شده، و در غزل نیز طبعش خوب میرود. ازوست این مطلع:

برد سوی لب زبان و شعله زد برجان من

کرد ظاهر لمعهٔ از آتش پنهان من.

۳۶۷ - مولانا بیاضی - (۱)همانا که از **حصار**است، ودر محلی که **محمود برلاس**(۲)بایلچی‌گری بشهر **هرات** آمد اوهمراه آمد، ودر حین مراجعت مولانا بیمارشد وبماند، وبعد ازآنکه محافظت اوکرده شد وصحت یافت باز **بحصار** رفت. ازوست این مطلع:

بزن بر سینهٔ من خنجر و افکن سرازتن هم

در این خانه تاریك را بگشای و روزن هم.

۳۶۸ - سید عماد - ازملك **یزد** است، و بجانب **خراسان** بعنوان قانون نوازی‌آمد، واینجا التفات‌بسیاریافت، اماعقل معاش‌نداشت، هرچه‌یافت‌ضایع‌ساخت، قصه مختصر، آشفتهٔ شراب و تردست. ازوست این مطلع:

دلم نشکفت در باغ جهان چو غنچهٔ لاله

زپیکانهای تیرش(۳)تا نشد پرکاله پرکاله.

---

(۱) بیضائی: (نسخه الف و ب ترکی)

(۲) میر محمود برلاس: (نسخهٔ الف و ب ترکی)

(۳) آنه: (نسخه بدل)

مجلس هفتم

ذکر لطایف سلاطین کامکار واولاد سعادت یار سلطنت شمار ایشان کرد که بعضی درمحل خوب خوانده‌اند وبعضی نیزبنظم التفات فرموده‌اند،

از آنجمله : بوستان شجرات جهان شهریاری ، وعمان دُرهای ثمین سلطنت و کامکاری ، خاقان جهانگیر صاحبقران یعنی

۳۶۹ - امیر تیمور گورگان ، انارالله برهانه اگرچه بنظم التفات نکرده امانظم و نثر را چنان در محل و موقع خوانده که زیاده بران متصور نیست ، و بجهة آنکه برسبیل تبرک اسم مبارك آنحضرت درین مختصر باشد بیك لطیفه از لطائف اختصار کرده شد: چنانکه نقل کردند که **میرانشاه میرزا** در **تبریز** بشراب اشتغال بسیار مینمود ، چنانچه مزاجش از قانون اعتدال انحراف یافته امور نا ملایم ازو ظهور کرد ، ودر مهم سلطنت تعلل ورزیده بکار و بار مسلمانان که وابسته بتوجه والتفات پادشاهست طریق تساهل و آئین تغافل پیش آورد ، و در **سمرقند** بعرض آنحضرت چنین رسانیدند که او سه ندیم دارد ، و باعث شراب خوردن او ایشانند ، بنا بر آن حکم شد که تواچی بمیعادرفته کسی را بحمایت بگذارد (؟) و در ساعت آن سه کس را سر از تن جدا ساخته بدارالفتح **سمرقند** آرد ، وآن سه کس یکی **خواجه عبدالقادر** بود و ثانی **مولانا محمد کاخی** و ثالث **استاد قطب نائی** ، کسی که مقرر کرده بودند دو کس را بسیاست رسانید اما **خواجه عبدالقادر** گریخته وخودرا بدیوانگی انداخته در صورت قلندری شهر بشهر گردید ، تا آنکه باز **امیرصاحبقران** عنان عزیمت بجانب ملك **عراق** منعطف ساخت ، ودراندك فرصت چتر فلك سای سلطنت و لوای گردون سای عظمت را در آن عرصهٔ دلکشای بر افراخت ، چون بعضی را آن حال خواجه معلوم بود کیفیت را عرضه داشتند ، و حکم شد که او را حاضر گردانند ، هنوز آنحضرت بر تخت نشسته بود که خواجه را حاضر کردند و به پیش سریر حضرت آوردند ، چون از کمالات خواجه یکی حفظ **کلام‌الله** بود ، پیش از

آنکه حکم سیاست دربارهٔ او صادر شود بآواز بلند قرآن خواندن آغاز کرد، غضب آنحضرت بلطف مبدل شد و روی بطرف اهل فضل و کمال کرده این مصراع خواند:

« ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد » . بعد از آن خواجه را تربیت کرده ندیم مجلس عالی ساخت و ملازم گردانید، و بر ضمیر ارباب کمال واضح است که این چنین لطیفه کم واقع میشود.

[هرچند لطیفه نازك واقع شده باشد اما گنجایش اینقدر فصل خواندن و لیاقت این همه کتابت کردن هم ندارد. چنانکه صد هزار بیت ازین مناسبتر گاه هست که از ادنی کس سرمیزند.]

۳۷۰ - خاقان سعید شاهرخ میرزا - در میان اولاد امجاد قائمقام پدر شد، و اوهم بنظم مشغولی نکرد، اما ازو نیزبیت خوب و سخن نیك درمحل بسیار واقع شده، ازوهم اینجا بیك نقل اختصار کرده میشود. فقیر از زبان مبارك **بابر میرزا** شنیدم که درمجلسی از **شاهرخ میرزا** نقل کرده که باستاد **قوام الدین معمار** جهت عمارتی اعراض کرده از نظر انداخت، و مدت یك سال او را از دولت ملازمت و شرف خدمت محروم ساخت، چون استاد صاحب کمال بود درسر سال جهت وسیلهٔ دیدارتقویم نجوم استخراج کرد، وصدور نواب را واسطه ساخته روی بدر دولتخانهٔ میرزا آورد، وچون صدور او را پیش‌آوردند وتقویم او را عرض‌کردند میرزا تبسم فرموده این بیت را خواند: بیت

تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی ؟

۳۷۱ - ابا بکر میرزا - نبیرهٔ **امیرتیمور** بود، وبهادری وضرب شمشیرش در میان مردم **جغتای** اشتهار تمام دارد. این ترکی ازوست : تجنیس

ایرکیرك اور تانسه یانسه یالینه یاره ییب یانسه اتی ینك یالینه.

ایت الومی بیرله اولسون نامراد ایرا تانیب دشمنی غا یالینه.

۳۷۲ - سلطان اسکندر شیرازی - هم نبیرهٔ **امیرتیمور** بود، گویند تجمل سلطنت را ازسلاطین برابر اوکم کرده اند، **مولانا حیدر** مادح او بود که از استادان شعراء ترك است، واین بیت از **مخزن اسرار** اوست : ترکی

همت ایلی دورید بیضا دیکان ایرنفسی دوروم عیسی دیکان.

این ترکی را از سلطان اسکندر نقل میکنند: ترکی

تولون آی غه نیسبت ایتم یارومی اول خجالت دین کیم اولدی یارومی.

تار مویك تیبك دکانین مبین یا مصرفی یا حلبنی ... یارومی.

۳۷۳ - سلطان خلیل - بعد از واقعهٔ **امیر تیمور** بر تخت **سمرقند** سلطنت کرده، و در مجلس او همیشه شعرا وظرفا حاضر بوده اند، شعر را نیك میگفته. چنانکه در تعریف دیوان اشعار او **خواجه عصمت** قصیدهٔ دارد، ومطلع آن قصیده در ذکر **خواجه‌عصمت** نوشته شد. این مطلع ازوست: ترکی

ای ترك پری پیکری میز ترك جفا قیل

کام دلیمیز لعل روان بخش دوا قیل.

۳۷۴ - الغ بیگ میرزا - پادشاه دانشمند بود، وکمالات بسیار داشت، از آنجمله یکی آن است که **کلام‌الله** را بهفت قرائت حفظ کرده بود، و علم هیأت را خوب میدانست، چنانکه زیج نوشت و رصد بست، وحالا در میان مردم زیج او شایع است، با وجود این کمالات گاهی نیز بنظم میل میکرده. ازوست این: مطلع

هر چند ملك حسن بزیر نگین تست

شوخی مکن که چشم بدان در کمین تست.

۳۷۵ - بایسنقر میرزا - پادشاهی خوش طبع وسخی وهنر پرور وعیاش بود، و چندان خطاط و نقاش وسازنده وگویندهٔ بی نظیر به تربیت او درنشو ونما آمده اند که درزمان هیچ پادشاه معلوم نیست که پیداشده باشند، و آنقدر که‌ممکن‌بود عالم را بخوشی گذرانید. ازوست این: مطلع

ندیدم‌آن‌دورخ اکنون‌دو ماه است ولی‌مهرش بسی درجان ما هست.

تخلص این غزل این است: مقطع

غلام روی او شد **بایسنقر** غلام‌روی خوبان‌پادشاه‌است.(۱)

(۱) خوبرویان: (نسخه بدل)

۳۷۶ - بابر میرزا - درویش وش وفانی‌صفت وکریم الطبع پادشاهی‌بود، و بهمت اوپادشاه درین قرنها نبوده، گویند پیش اوذکر **حاتم** چنین گذشته که خانهٔ **حاتم** چهل درداشت، اگر سائلی بتمام‌آمدی‌اوانعام کردی، او جواب گفته که چرا از یك درچندان چیزی ندادی که بدر دیگر احتیاجش نشدی، از رسائل تصوف **بلمعات** و **گلشن راز** مشغوف‌بود، طبعش‌بنظم‌نیز ملایمت‌داشت. ازوست‌این رباعی :

چون باده وجام را بهم پیوستی		میدان بیقین که رند بالا دستی.
جامست شریعت وحقیقت باده		چون‌جام‌شکستی‌بیقین‌بدمستی.(۱)

۳۷۷ - عبداللطیف میرزا - وسواسی طبع وسودائی مزاج ودیوانه بود، و افعال‌ناملایم بسیارازو دروجود میآمد، چنانچه ازذکر آن کدورت خاطر میشود، از آنجمله یکی آن بودکه از برای مصلحت دنیائی پدر پیر دانشمند خود را کشت، هرآینه سلطنت با اوچندان وفا کردکه **بشیرویهٔ بن پرویز** . ازوست این: مطلع

بردل وجان صد بلا از یك نظر آورد چشم
من‌چگویم شکر او، یارب نه بیند دردچشم !

۳۷۸ - سید احمد میرزا - پادشاهی سلیم طبع و خوش ذهن بود، و از غزل ومثنوی و ابیات مشهور دارد . ازوست این : مطلع‌ترکی

صیدایتی فراقنك مینی مرغ سحری دیك
قیل آدمی لیق قیلا نهان یوزنی پری دیك.

این فارسی نیز ازوست : مطلع

مهم کربیش از این پنهان بماند		عجب گر بیدلان را جان‌بماند.

۳۷۹ - سلطان احمد میرزا - درویش سیرت پادشاهی است، و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده دارد، و ازطرف پدر او را خوش طبعی میراث است، و **سلطان‌صاحبقران** را بمرتبهٔ پدراست، گاهی بنظم نیزالتفات میفرماید . ازوست این مطلع ترکی:

(۱) درنسخهٔ ج یك مطلع ترکی باو منسوب کرده .

سین کیمی شوخ ستمگر دنیا دا پیدا قانی
سحر پیدا کوزونیك دیك کافر یغما قانی.

۳۸۰ - بایقرا میرزا - اگرچه برادر سلطان صاحبقران بود، اما آن حضرت را او بزرگ کرد، ودرباب تربیت اوشرایط پدری بجای آورد و**سلطان حسین بایقرا** از آن واسطه میگویند، حق شناسی و پرهیزکاری او دراعلی مرتبه بود، سالها در قبة الاسلام بلخ سلطنت کرد، و بمردم غیر از تواضع و شکستگی وتعظیم ننمود. ازوست این: مطلع

زهی تجلی حسن تو در جهان پیدا وزین تجلی او کشته جان ما شیدا.

۳۸۱ - کیجیك میرزا - طبع خوب وادراك بلند وذهن شوخ وحافظهٔ قوی داشت، ودراندك فرصتی طالب علم شد، وبا کثر علوم بمطالعهٔ خود وقوف یافت، ودر شعر ومعمائیك بود، وباوجود این فضائل بفقر ونامرادی مایل شد، وبزیارت **مکه** مشرف گشت، امابغایت مستغنی بود، میتواند بود که استغنای فقرباشد. ازوست این رباعی:

عمری بصلاح می ستودم خودرا در شیوهٔ زهدمینمودم خودرا.
چون عشق آمد کدام زهد وچه صلاح المنة لله آزمودم خود را!

بعضی میگویند این رباعی بحضرت **نورا** توارد واقع شده، چنین نیز باشد دولتی عظیم است.

۳۸۲ - سلطان بدیع الزمان - بحسن صورت وسیرت آراسته وبکمال ظاهر و جمال باطن پیراسته، در سخاوت و حق پرستی ودروفا و حق شناسی بی نظیر، ودرلطافت طبع وپاکیزه روزگاری یکتا، ودرهدایت و اسلام بی همتاست، در کار رزم بکمان داری دلپسند، و هنگام بزم در بخشش بی مانند، طبعش نیز در اسلوب شعر ملایم افتاده، و این مطلع ازوست: مطلع

مه من بی گل رویت دلم خون گشته چون لاله
جگرهم از غم هجرت شده پرگاله پرگاله.

[و این ترکی نیز ازاوست: مطلع
[ای صبا گر سورسه حالیم شمه اول سروناز
ایرولوب ناشیعه مین سرگشته دین بیکوبناز.

این مطلع نیز ازاوست که در واقعهٔ **محمد مؤمن میرزا** گفته ، وآن چنان‌است که در مجلس نهم درذکر او گفته شده است [1] : مطلع

وزیدی ای صبا بر هم زدی گلهای رعنا را
شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ مارا .]

۳۸۳ - شاه غریب میرزا - شوخ طبع ونازك خیال ودقیق فهم جوانی‌است ، درنظم‌ونثرنظیرش‌معدوم ، ودرمتخیله‌و حافظه‌عدیلش‌نامعلوم . این‌مطلع ترکی‌ازوست :

قایسی بیرگلچهره اول گلبرك خندانم چه بار
قایسی بیر شمشاد قد سرو خرامانم چه بار .

و این مطلع فارسی او مؤثر است : مطلع

دوستان هر که گذر سوی مزار من کنید
جای تکبیرم دعا برجان یار من کنید .

[این مطلع نیزعاشقانه است :

بازم بلای جان غم آن ماه پاره شد ای‌وای‌آن‌مریض‌که‌دردش‌دوباره‌شد .]

دیوان نیزجمع ساخته وابیات خوب دارد . درین مختصر زیاده از این‌محل‌نداشت.

۳۸۴ - فریدون حسین میرزا - بغایت‌مؤدب‌و متواضع ومتخلق‌جوانیست ، واز قابلیت سپاهی‌گری وزور وکمان وکمانداریا و درمیان اهل قبضه مشهورست واحتیاج تعریف ندارد. ازوست این : مطلع

مژگان توچون تیرودلم کرده نشانه شستی بگشا ای مه وبگذاربهانه .

[مشارالیه بغایت پادشاهی خوش طبع و درویش سیرت بود ، اگر چه همهٔ اولاد خاقان مغفور **سلطان‌حسین‌میرزا** باخلاق حمیده و اطوار پسندیده و بزیور فضل و کمال آراسته و بحلیهٔ شعر و معما و سایر فضائل پیراسته بودند ، توان گفت

---

(۱) در تذکرهٔ تحفهٔ سامی این مطلع را بخود محمد مؤمن میرزا نسبت داده است که قطعاً اشتباه است .

که او برهمه سبقت کرده بود، وبارباب فضل ازهمه مایلتر بود. ازوست این مطلع:

خال لب تو دیدم وگفتم بلاست این   آری بلای جان من مبتلاست این.

این مطلع دیگر نیز از اوست:

شوخی که دائماً دل او مایل جفاست

عمرعزیزماست چه‌حاصل که بیوفاست(۱)

این غزل را بسیار خوب تمام کرده و مقطعش این است: تخلص

از ضعف دل مثال فریدون ز بیکسی

میداردل‌قوی که کس بیکسان خداست.]



(۱) در حاشیه این بیت نیز اضافه شده است:

تنها نه من بخال رخش مبتلاشدم   برهر که بنگری بهمین درد مبتلاست.

مجلس هشتم

ذکر لطائف حضرت خاقان مرحوم مغفور سلطان حسین میرزا کرده ،

وچنین نوشته که درّ یکتای بحر سلطنت ، و خورشید جهان آرای سپهر خلافت ابر گوهر بارفضای آسمان سخاوت ، و سروبلند بوستان‌عدالت ، رستم رستان معرکهٔ رزم وکوشش ، و حاتم زمان‌بزم وبخشش ، نکته‌دان سحر سازعالم فصاحت ، ومعجز پردازدجهان بلاغت شاهنشاه اعظم ، وسلطان سلاطین ممالك عالم ، خاقان‌بن‌خاقان

۴۸۵ - ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان - رباعی

کیم ملك دوامی‌تا قیامت بولسون ذاتنه بوملك اذوره قامت بولسون.
عدل‌ایچره طریق‌استقامت بولسون عالم‌اهلی اوجون سلامت بولسون.

مضمون این رباعی این است :

در عدل طریقش استقامت باشد در ملکه بذات او اقامت باشد .
پاینده بملك تا قیامت باشد از بهر جهانبان سلامت باشد.

ونوشته است که‌این خسرو گردون جاه که‌اگر درباب نسبش سخن‌گزارم صدهزار سلطان و خان را در هم میتوان آورد ، و این دارای انجم سپاه که اگر درشرح حسبش خامه در تحریر آورم‌صد تومان خاقان رادرین اوراق محقرجای‌میتوان کرد ، چون‌درباب صحت‌نسب آنحضرت‌فصحای بلاغت دثار و منشیان فصاحت شعار نسب نامه و تاریخ نوشته اند که هرصفحه ازآنها کارگاه مانی ونگارستان چین راخجل ومنفعل میسازد ، دربن مختصر ازآن نمیتوان گفت ، و اسلوب سخن که پیش ازاین مذکور شد آن اقتضا میکندکه این اوراق را از لطائف طبع آنحضرت بمطلعی چند مزین سازد ، پس‌شروع بمقصودورجوع بمطلوب کرده‌میشودوبالله‌التوفیق الملك‌العلام.

این مطلع پیش ترکی گویان سخن آفرین بسیار پسندیده است : ترکی

سبزه خطینك سواد لعل خندان اوستنه
خضر گویا سایه‌سالمیش‌آب حیوان اوستنه.

این مطلع‌بغایت دردمندانه واقع شده : مطلع

ای اجل آسوده قیل هجران بلاسندن منی

پیرلوبی‌قولقارااولوس نیک‌ماجراسندن‌منی.

[توان گفت که میر اکثرابیات میرزا را نوشته‌اند، واشعار آنحضرت همه‌خوبست، اما چون از این لطائف‌نامه غرض نمودار طبع سلیم و اظهار لطافت ذهن مستقیم هرکس‌است همان دوبیت کافی بود، و دیگر همهٔ ابیات‌ترکی بود، وغرض ازفارسی این نسخه شریف آنکه از الفاظ وعبارات ترکی‌بعضی مخادیم که بهرهٔ ندارندمستفید شوند، پس این مجلس را بدین غزل فارسی میرزا اختصار کرد: غزل

از غم عشقت مرا نه تن نه جانی مانده است

آن خیالی‌گشته واین یکه گمانی مانده است.

ای که میجوئی نشانم رو بکوی یار بین

خاك گشته جسم وسر بر آستانی مانده است.

با قد خم گشته ام در هجر آن ابرو کمان

چون کمانم پی بروی استخوانی مانده است.

داغهای استخوانم بین چو خال کعبتین

هر یکی از ناوك آنمه نشانی مانده است.

چون حسینی باز خواهم خویش را پیرانه سر

مست سر بر سجدهٔ زیبا جوانی مانده است.]

مجلس نهم

ذکر لطایف امیر نظام الدین علیشیر و سخنورانی که حالا شواهد معانی را بلباس دلپذیر نظم مزین میسازند، و بدستیاری عقل سلیم و ذهن مستقیم همچو نسیم نقاب از جمال پرده نشینان نگارخانه چین برمی اندازند، و داخل اعزّه و مخادیمی که حضرت میر ذکر لطایف ایشان کرده نیستند.

وابن نه قسم است بر این موجب :

قسم اول . ذکر لطایف حضرت میر .

قسم دوم . ذکر لطایف سادات عظام .

قسم سیم . ذکر لطایف علمای اسلام .

قسم چهارم . ذکر لطایف فضلای واجب الاحترام .

قسم پنجم . ذکر لطایف ارباب هنر .

قسم ششم . ذکر لطایف سایر عوام .

قسم هفتم . ذکر لطایف وزراء عالیمقدار .

قسم هشتم . ذکر لطایف امراء نامدار .

قسم نهم . ذکر لطایف سلاطین کامکار .

خاتمه کتاب . در ذکر لطایف ملازمان جناب دولت پناهی میرزا شاه حسین .

☆☆☆

قسم اول

۳۸۶ ـ ذکر لطایف حضرت میر

برضمیر منیر خردمندان روشن ضمیر ومشکل پسندان دانش پذیر واضح ولایح است که شرح حالات امیرزاده ازآن است که درحیّز عبارت چنین بی بضاعتی آید، یا چنین شکسته مقالی تواند که بتقریرچنان خجسته مآلی قیام واقدام نماید، اما چون این نسخهٔ شریف وصحیفهٔ لطیف رقم کشیدهٔ خامهٔ بدایع نگار غرایب آثار خیال آنحضرت بود، و اظهار یکی از هزار و اندکی از بسیار گفتار و کردار (او) واجب ولازم نمود، بنا برآن این اوراق بکلمهٔ چند از لطایف آنجناب مزین کرده میشود:

مخبران کهن سال وجهان دیدگان صحیح مقال که ازحالات میر خبر دارند بقلم دُرر نثار بر صفحه بیان چنین آرند. که میر مسند امارت را موروثی داشت، و امیر کیچکنه(۱) که پدرمیر بود ملازم سلطان ابوسعید میرزا بود، اگرچه مُهر و منصب نداشت اما حرمت تمام داشت، وجد مادری میر شیخ ابوسعید چنگ امیر الامرای در خانه میرزا بایقرا بود، و میر در ده سالگی ملازمت بابرمیرزا میکرده وبرا فرزند میگفت.

میر بسلطان فرخندهٔ زمان درمکتب مصاحب وهم سبق بوده اند، واستحکام عهد و وفا و پیمان دوستی در آن ایام بهم می نمودند که همای قدسی هوای سعادت برسر هرکدام جلوه نماید از احوال دیگر یك غافل نگردند:

زروز ازل هر که هست از انام — پی هر چه آید نماید قیام.
نباشد جز آن کار اندیشه اش — جز اندیشه او دگر پیشه اش.

ودر هرمحلی که سلطان صاحبقران آفتاب وار از برج سپهرسلطنت برسا کنان عرصهٔ خاك تافته لوای گردون سای شهریاری برافراخت، وجهانرا از لوث ظلم و بدعت بآب باران عدل واحسان شسته سرسبز و خرم ساخت: بیت

سپهر کرم شاه سلطان حسین — که بودی غبار رهش نور عین.
روا کرد فرمان شاهنشهی — سراسرجهان گشت ازغم تهی.

(۱) در تحفهٔ سامی کیچینه ذکر شده.

امیر مشار الیه در سمرقند درمدرسه خواجه فضل‌الله ابوللیثی بتحصیل علوم مشغول بود، و افلاس او در مرتبهٔ بود که زیاده بر آن ممکن نبود. هم از زبان امیر مشار الیه نقل می‌کنند که درآن اوقات شبی مرا بآب احتیاج شد، وآن شب هوا درغایت سردی بود، ضرورةً بحمام میبایست رفت، چون رفتم جزودانی داشتم، هرچند مبالغه کردم بگرو برنگرفت. سلطان صاحبقران بسلطان احمد میرزا جهة طلبیدن امیرمشار الیه کتابتها نوشته، کس فرستاد او را یراق کلی ترتیب ساخته بخدمت سلطان صاحبقران روانه کرد، وامیرمتوجه شهرهرات شد، و بدولت ملازمت سرافراز شد. نظم

فلك آنچنانش نوازش نمود | که چون دوستش دشمن ازجان ستود.
دگر کار و بارش بجائی رساند | که چشم جهان بین درو خیره ماند.

اول بمنصب مهر داری مفوّض گردید، و آخر تربیت او بجائی رسید که اخوان نامدار وفرزندان کامکارسلطان صاحبقران ملازمت اورا شرف خود دانسته افتخار مینمودند، و با وجود چنین دولت که آثار عظمت آن هنوز نمودارست درویشی‌را مقدم میدانست، و دقیقهٔ از دقایق طریق اهل سلوك نامرعی نمیگذاشت، چنانچه یکبار باختیار خود دست از مهمات دنیوی بازکشید، و بگوشه کاشانهٔ تقوی و طاعت که سرمایهٔ سعادت عقبی است متوجه گردید، چون امورسلطنت وابسته برأی عالم آرای او بود، سلطان صاحبقران عنان عزیمت او را گرفته از آن وادی تکلیف مراجعت فرمود، وملك استراباد را که پایتخت مازندران است باو ارزانی داشت، وامیر آنجا رفته مدت یکسال ساکن بود، باز مراجعت نمود، چون خاطرش مدام میل بدرویشی داشت بعد از یکسال بملازمت صاحبقران آمد، و نرفت، وسمند همت برسر اندیشهٔ که همیشه داشت براند، وچنان توجه فرمود که سلطان را محل درخواست نماند، وسپاه واساس سپهداری خود را بسلطان سپرد، و روی بتربیت ارباب فضل و کمال آورد، هر روز هفتاد و پنجهزار دینار بخزانه میر فرو میامد و پانزده هزار بخرج بیرون میرفت، وهرساله هزاردست سر و پای بمساکین مقرر کرد، و سیصد و هفتاد بقعه خیر ساخت. نظم

ظاهر نشد بهم نفس آشنا و غیر چیزی بغیر خیر از آن عاقبت بخیر.

و آنمقدار بی مثل ونادر از خطاط و خواننده و سازنده ونقاش ومذهّب و مصوّر ومحرّر ومعمائی وشاعر که بتربیت اودرنشو ونما آمده معلوم نیست که درهیچ زمانی جلوه کرده باشد، اونیز از فنون این جماعت بهرهٔ تمام داشت، خاصه درشاعری، و پیش ترکان خردمند فاضل مقرر است که تا بیان نظم ترکی شده مثل او کسی قدم درآن وادی ننهاده، خسر وآن قلمرو اوست، واورا قرینهٔ **عبدالرحمن** میدانند.

مصنفات میر برین موجب است:

۱) حیرة الابرار. ۲) فرهاد وشیرین. ۳) مجنون ولیلی. ۴) سد سکندری. ۵) قصه شیخ صنعان. ۶) خمسة المتحیرین. ۷) منشآت ترکی. ۸) تواریخ. ۹) عروض. ۱۰) مفردات (در فن معما). **۱۱) وقفیه. ۱۲) حالات سید حسن اردشیر. ۱۳) حالات پهلوان محمدابوسعید. ۱۴) مجالس النفائس** که عبارت ازترکی این مختصر است.

وغزلیاتش پنج دیوان است: چهار ترکی ویکی فارسی. دیوان اول ترکی را **غرایب الصغر** نام نهاده، و ثانی را **نوادرالشباب**، وثالث را **بدایع الوسط**، ورابع را **فواید الکبر**.

دیوان فارسی ششهزار بیت است. چون ازترك وتازیك هیچکس نیست که ازابیات آنجناب صفحهٔ خاطرش منقش نباشد دربن اوراق چند بیتی ثبت کردن مناسب ندید، ودر اختتام کوشید.

در محلی که سلطان صاحبقران از سفر استراباد و مخاصمت محمدحسین میرزا باز گشته بمنزل **خواجه پارسا** در یازده فرسخی بلدهٔ **هرات** رسیده بود، امیر مشارالیه باستقبال رفته ملحق گشته بود، در ساعت مریض شده در تاریخ نهصد وشش ازهجرت روز پنجشنبه ازشهر جمادی الاولی وفاتش واقع شد، وشعراء فصاحت شعار مرثیه وتاریخ بسیار گفتند، اما **مولانا صاحب** مرثیهٔ گفت چهل وپنج بیت که هر بیت از آن یك مصرع تاریخ ولادت ویکی تاریخ فوت. واین دو بیت از آن قصیده است:

ای فلك بیداد و بیرحمی بدین سان کردهٔ
وی اجل ملك جهانرا باز ویران کردهٔ .
بر جهان بانان چه میگوئی مرا نبود حسد
از حسد باری جهانرا بی جهانبان کردهٔ .

خواجه آصفی نیز بدین طریق مرثیهٔ گفت . این بیت از آنجاست : نظم

حیف از آن اندامهای همچوگل در زیرگل
باگل اندامان از این سودا فراوان کردهٔ .

سید خواند میر که خواهرزاده **میرخواند** مورخ است این قطعه را گفت :

جناب امیر هدایت پناهی — که ظاهر از او گشت آثار رحمت .
شد از خارزار جهان سوی باغی — که آنجا شکفتست گلزار رحمت .
چو نازل شد انوار رحمت بروحش — بجو سال فوتش ز« انوار رحمت »(۱).



(۱) انوار رحمت ـ ۹۰۶

قسم دوم

ذکر لطایف سادات عظام که گاهی بنظم التفات میفرموده اند .

از آنجمله :

۳۸۷ - میر عبد الباقی - نبیرهٔ **شاه نعمت الله ولی** بود ، و تعریف او مثل آن است که ذرّه صفت آفتاب کند . ازوست این : مطلع

تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط دور است که تا این نشود آن نشود .

۳۸۸ - امیر سید شریف - ولد **امیر شریف ثانی** است ، منظور نظر کیمیا اثر حضرت **شاه دین پناه** بود ، و منصب عالی صدارت را داشت ، و نبیرهٔ **سید شریف ماضی** بود ، و تعریف او حکم تعریف **میر عبد الباقی** دارد . این معما ازوست باسم « فانی » :

اگر نبود غمت در خانه ما را نباشد گنج در ویرانه ما را .

۳۸۹ - میر محمد میر یوسف .

سپهر فضل و دانش مایهٔ جود بار صاحبدلانرا روی بهبود .
فروغ شمع بزم هوشمندان سر و سرخیل جمع سربلندان .
سپهر علم را ماه جهانتاب محیط علم را لؤلؤی سیراب .
برحمت پیکری از جوهر روح بشفقت مرهم دلهای مجروح .
بشیرین خنده و لطف تکلم جهان مردمی و جان مردم .

بحسن صورت و سیرت فرید زمان و یگانه دوران بود ، و از غایت اخلاق حمیده «خلقی» تخلص میکرد ، و بشعر توجه تمام داشت . ازوست این : مطلع

ما را هوای وصل تو ازسر نمیرود مشتاق خدمتیم و میسر نمیرود.

۳۹۰ - میرزا اصغر - ولد **میر غیاث الدین عزیز** وازنقبای **مشهد مقدس** است ، ومیگویند بسیار سفیه وبدزبان است . این مطلع ازوست : مطلع

گشتم غبار وبرد بکویش صباتنم از خاك برگرفتهٔ باد صبا منم.

این مطلع نیز ازوست :

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم

میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم .

۳۹۱ ـ **میر سلطان ابراهیم صدر** ـ حالا کسی بفضل و کمال و تواضع وهمت او کم است ، فی الواقع آنچه کمال انسانیت است درذات حمیده صفات او هست. ازوست : مطلع

درچمن یارچو با آن قد وقامت برخاست

سرو بنشست زدعوی وقیامت برخاست .

این مطلع نیز ازوست در تتبع امیر خسرو : مصرع

گل وشکوفه همه هست ویارنیست چه سود ؟

و خوب گفته : مطلع

شکفت غنچه ولی لعل یار نیست چه سود

بهار هست ومی خوشگوار نیست چه‌سود؟

۳۹۲ ـ **امیر خسرو** ـ خویش نزدیک امیر محمد یوسف است ، و از عراق همراه خود آورده و تربیت او کرد ، و اورا مرتبهٔ فرزندی داد ، بسیار طبع خوب دارد ، و طالب علمست ، و در اطوار ثانی میرست ، از اوست این : مطلع

بیاساقی بده جامی بمن زان درد وصافیها

که دیگر نگذرد در خاطرم دنیا و مافیها .

۳۹۳ ـ **سید حکیمی** ـ معاصر امیر شاهی بوده ، وطبع او درغایت خوبی بوده ، در تتبع مطلع شاهی که : مصرع « ما حق شناس پیر مغانیم ودیر او » از اوست این مطلع :

مائیم وکنج میکده وپیر دیراو دیگر کجارویم ، که داریم غیراو؟

۳۹۴ ـ **امیر افضل** ـ ولدامیر سلطان علی خواب بین است ، خواب‌بینی امیر مشارالیه چنان بودکه هرکه‌را هرنوع خیال میکرد خواب میدید ، همهٔ سلاطین وامرا اورا معتقد بودند ، ولی چندان سادگی که اوداشت درمادهٔ میر افضل برعکس

بود، وطبع نیك داشت، ودیوان غزل تمام کرده بود، **موسوی** تخلص میکرد. ازوست این: مطلع

ترا تا سبزهٔ تر گشت برگلبرگ تر پیدا بدور عارضت شد فتنهٔ دور قمر پیدا.

۳۹۵ - میر ابراهیم قانونی -، ولد **خواجه موسی** است که در مجلس بیشتر ذکر لطایف اوگذشت، جوان خوب ونویسندهٔ نیك است، واز اکثر فضائل وفنون بهره منداست، ودرقانون نوازی نادرهٔ ایام است، وازوست این: رباعی

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن کارم همه آه وسوز خواهدبودن.

گفتی که بخانهٔ تو آیم روزی آنروز کدام روزخواهد بودن.

۳۹۶ - امیر شریفی - از سادات **مشهد** است، اما مدتهای مدید است که بشهر **هرات** آمده تحصیل کرده طبع خوب دارد، و درعلم موسیقی مهارت تمام پیدا کرده، بلکه مثل او حالا در**خراسان** نیست، ازوست این مطلع:

بس که سیل غمت ازدیده دمادم گذرد روزهجر تومرا چون شب ماتم گذرد.

۳۹۷ - میر همایون - ازولایت **اسفراین** بوده، وطبع خوب داشته، و ابیات او مشهور است. ازوست این: مطلع

نیابی درجهان سروی که من صد بار در پایش

سری ننهادم و نگریستم بر یاد بالایش. (۱)

۳۹۸ - امیر قاسم - ولد **امیر سید جنابذی** است، طبع نیك دارد، دربن اوقات درصفت بهار مثنوی ابتدا کرده، واز آنجا بسیار قوت طبع او فهم میشود. این چند بیت درصفت بهار ازوست: شعر

(۱) در حاشیه نوشته شده است: درتذکرهٔ سامی مذکور است که امیر همایون در اوایل جوانی بعراق آمده بمجلس سلطان یعقوب افتاد، پادشاه اورا خسرو کوچك میخواند، گویند اورا تعلق بجوانی پیدا شده کارش بجائی رسید که او را زنجیر کردند، بعد از روزی چند که بحالت خود آمد این مطلع گفته بخدمت پادشاه فرستاد:

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من دل زنجیر شد سوراخ سوراخ ازفغان من

دیگر باره او را نجات داده بمجلس راه دادند، تاریخ فوت معلوم نشد، اما مدفن او قریه ارمك کاشان است. و مطلع چندکه ازاو انتخاب نموده چون در دیوانش ثبت است مکرر نمی‌سازد.

صنوبر زده شانه گیسوی خویش کشیده دل عالمی سوی خویش .
عیان شاخ گل زآب صافی ضمیر چو قد بتان در قبای حریر .
قد سرو واب از درخشندگی بود خضر و سرچشمه زندگی .

۳۹۹ - میرهاشم - فرزند شهر هرات است، اول کمانگری میکرد، اما مدتهاست که بحمام داری قیام مینماید، طبع نیك دارد. ازوست این مطلع :

هر جا که نام مجنون یا کوهکن برآید
جای سخن نماند چون نام من برآید .



قسم سیم

ذکر لطائف علمای اسلام که گاهی بنظم التفات می نمایند.

از آنجمله :

۴۰۰ - مولانا نظام الدین - ازدانشمندان مسلم **خراسان** است، ومدتهاست که برمسند قضای **هرات** ساکن است، واین کار را کسی بملاحظه او نکرده، ودر ایام **امیرعلیشیر** بشعروشاعری اشتهارنداشته بلکه اجتناب میکرده. ازوست این : مطلع

بدور روی توام بت پرست میگویند
چه گویم ای بت من هرچه هست میگویند.

۴۰۱ - آفتاب عالمتاب سپهردانش و بینش، وطایرگلستان جهان جاودانی، و بحر بیکران جواهرمعانی **ملا جلال الدین محمد دوانی** - ازقریه **دوان** که نواحی **کازرون** است بوده، ودر بلدهٔ طیبهٔ **شیراز** طالبان علوم را بهره مند میگردانیده، و از این طایفه هرکس بنظر شریف او رسیده شرف اهل روزگار خود گردیده، جهت تبرك این بیت آن بزرگوار ثبت شد : بیت

درد شمار دارم و درمان من میست
می ده که می ز بهر مداوا حرام نیست.

۴۰۲ - افصح الفصحاء و املح الشعرا رکن الاسلام و المسلمین **سعد الدین مسعود الامیدی** -

پیشوای سخنوران جهان درسخن وصف او برون زبیان.
آفتاب سپهر فضل و کمال در تاب محیط عز و جلال

دانشمند خوبست، واز دارالخلافهٔ **ری** است، و برقریهٔ **طهران** زراعت دارد، ودر دارالفضل **شیراز** تحصیل کرده، وازشاگردان سرآمد **مولانا جلال الدین دوانی** است، و نام اصلیش **ارجاسب** است، مولانا از غایت التفات او را **مسعود** نام نهاده، و در آن دیار بدین اسم مشهور است، قبل از شرف ملازمت همیشه ذکر لطایف احوال و اوضاع او استماع می‌افتاد، و حالا بیمن دولت روز افزون حضرت آصف صفاتی آن سعادت میسرشد، چندان اخلاق واطوار پسندیده مشاهده میشودکه زبان ناطقه

در بیان تقریرآن عاجز است ، و مولانا درهمهٔ اسلوب شعرمهارت تمام دارد بتخصیص قصاید که آن وادی حق اوست ، و ابیاتش در رنگ مقطعات ابن‌یمین نصایح آمیز واقع میشود ، واین چند بیت از آنجاست وخوب گفته : بیت

اگر کنی ز برای مجوس کنّاسی
وگر کنی ز برای جهود ِگل‌کاری،
درین دو کار کریه این قدر کراهت نیست
درین دو شغل خسیس آن مثابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین
بروی سینه نهی دست و سر فرود آری .

و این مطلع قصیده او خوب واقع شده : مطلع

تو ترك نیم مستی من مرغ نیم بسمل
کار تو از من آسان کام من از تو مشکل .

۴۰۳ - قاضی نورالله - از ساوه بود، و بسیار فضل وکمال داشت، و برادرزادهٔ قاضی عیسی بود ، وخود نیز در تمام ممالك عراق قاضی بود ، و تحصیل درخدمت مولانا جلال کرده بود، وحسن اخلاق و لطافت اوضاعش از تعریف زیاده بود ، از عراق برسالت آمد ، ودر خراسان نیز مقدم او را بغایت گرامی داشتند، ومدتها بر مسند قضاء خراسان متمکن بود ودر آن منصب او را قضا رسید ، طبعش بغایت نازك و لطیف بود ، و دیوان غزل تمام کرده بود ، انسی تخلص میکرد . ازوست این : مطلع

از آن با شعلهٔ آهی که در هجران کشم شادم
که از بالای آن سرو قبا گلگون دهد یادم .

۴۰۴ - مولانا آگهی - از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جلال الدین محمد قائنی است ، وصاحب کمالی مولانا اظهر من الشمس است ، و مولانا آگهی نیز براکثرعلوم وفنون صاحب وقوفست بتخصیص در اسلوب شعر ، وحالا ازشعرای

قدیم که نام استادی بر ایشان اطلاق میتوان کرد یکی او مانده ، اما او را سهوی غریب شد که قصیدهٔ در مذمت امراء روزگار واکابر خراسان گفت ، و بعضی از مردم والی ملك را بر آن داشتند که قطع زبان او کرد ، حضرت امام رضا ۴ را درخواب دید و زبان او گویا شد ، درحین قطع زبان این مطلع را گفت : مطلع

چو لاله جیب من ازتیغ یار غرقه بخون شد

زبان برید چو شمعم ولی زبانه برون شد .

۴۰۵ - ملا حسامی واعظ - از ولایت قهستان است ، حافظهٔ داشته که کم واعظی داشته ، و از همه خوبتر اینکه از قهستان است ، چنان دعوی تشیع میکند که ملازادهٔ ملاحسین را که سبزواری الاصل است بتسنن مطعون دارد . این رباعی از اوست : رباعی

صد شکر که مداح شه مردانم ثابت به ثنا و ثانی حسانم .

اکنون نه کمینه بندهٔ فرمانم دیرینه غلام قنبر و سلمانم .

۴۰۶ - حافظ علی - ولد مولانا نور است که میر ذکرلطایف او کرده ، فی الواقع که از بی‌نظیران است ، و قصاید مصنوع خواجه سلمان را متعدد جواب گفته ، وخوش طبعان او را در معنی مسلم میدارند . مطلع قصیدهٔ خواجه سلمان این است : مطلع

صفای صفوت رویت بریخت ابر بهار

هوای حشمت کویت به بیخت مشك تتار .

این دومطلع از حافظ علی است که جواب گفته : مطلع

قیام قامت جانان بلاست در رفتار ظلام ظلمت هجران رواست براغیار .

وله

حریم حرمت کوی تو جنت ابرار شمیم نکهت موی توراحت احرار .

این رباعی هم ازوست : رباعی

هنگام سحر که نرگس و لاله شکفت مرغ سحری ناله کنان این میگفت :

می نوش که‌بی نشأه بسی خواهی بود برخیز که درخاك بسی خواهی خفت .

۴۰۷ - خواجه حافظ میر - ازقریه **سینان** است، صفات حمیده واخلاق پسندیده دارد، وبانواع فضل وکمال آراسته، این رباعی ازوست: رباعی

افسوس که حسنت ای جفا جوی نماند و آن خال سیاه عنبرین بوی نماند.
در کوی تو خانه داشتم روزی چند آن خانه خراب گشت وآن کوی نماند.

۴۰۸ - حافظ سلطانعلی اوبهی - ازمردم متمین **خراسان** است، ومردی پاکیزه روزگار وصحبت دیده وخوش طبع است، و خطوط رائیك مینویسد، اما در لباس وعقد دستار بسیار تکلف میکند. ازوست این: مطلع

بیستون را گر کند سیل فنا بنیاد سست
کی تواند نقش شیرین از دل فرهاد شست.

۴۰۹ - بابا عبدالله چشمه مالان - مردی قلندر و جاعت کش بود، و مردم باو اردات تمام میداشتند، ازوست این: رباعی

یارب چه خوش است بیدهان خندیدن بیواسطهٔ چشم جهانرا دیدن.
بنشین و سفر کن که بغایت خوبست بی منت پا گرد جهان گردیدن.

۴۱۰ - قاضی یحیی - قاضی ملك **سیستان** بود، ودرایام سلطنت **ابوتراب میرزا** دیوانه شد، بعضی گویند زنش اورا چیزی داده چندانکه در معالجه او کوشیدند فایده نداد، باوجود جنون بدیهه او روان بود، اگرچه مفید معنی نبود. درمحل حبس وقید وزنجیر غزلی گفت و **بابوتراب میرزا** فرستاد، این سه بیت ازآنجاست: شعر

بی لعل آبدار تو دلهای ما کباب مستان خراب باده وبی باده ماخراب.
تا پای درکشاکش زنجیر شد مرا عمرعزیز من همه بگذشت درعذاب.
یحیی اگرترا غم وسودا زیادشده زنهارعرضه دار **بسلطان ابوتراب**.

۴۱۱ - خواجه هاشمی - شیخ الاسلام **بخارا**ست، از اسباب دنیوی جمعیت تمام دارد، اما میگویند هرگاه سوارمیشود خویش واقربا ومتعلقان خودرا جهت نمایش تکلیف سواری میکند. ازوست این مطلع:

بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را　　نشسته گیر بخاك سیاه مردم را .

۴۱۲ - ملامیر - شیخ الاسلام سبزوار بود، وصلاحیت تمام داشت، واکثر خطوط را نیك می نوشت، اما بسیار خود پسند بود، گویا این صفت لازمه قوم ایشان است . ازوست این : رباعی

گر لایق دولت و صال تو نیم　　یا قابل دیدن جمال تو نیم .

باری بهمین خوشم که هر گز نفسی　　محروم ز خدمت خیال تو نیم .

۴۱۳ - ملانسیمی - از ولایت فرخار است، و دانشمند نیك است، اما لوندی وبی قیدی نیز دارد . از اوست این مطلع :

بهر پیکان خدنگ توبسی گردیدم　　لله الحمد که باری بدل خود دیدم .

۴۱۴ - ملاغیاث الدین محمد - فرزند شهر هری بود، صنعی تخلص میکرد، مردی دانشمند وفاضل بود، ودرعلوم نجوم و رمل عدیل نداشت . ازوست این معما باسم «علی» :

چو کردم نامه را در عشق بنیاد　　قلم را دل زهر سو رفت بر باد .

۴۱۵ - خواجه ابوالقاسم - برادر خواجه ابوالفضل مهنه بود، و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده داشت، شعر را نیك می گفت، قاسمی تخلص میکرد . ازوست این مطلع :

گر بی رخت سوی چمن بهر تماشا بنگرم

هر برگ گل خاری شود در چشم من تا بنگرم .

۴۱۶ - ملا عبدالمؤمن - مردی پاکیزه روزگار و نیك اخلاق است، مجاور مزار مولانا عبدالرحمن بود، و مزاری تخلص میکرد . این مطلع درتتبع امیر شاهی از اوست : مطلع

دردیست دردعشق که گفتن نمیتوان　　گفتن نمیتوان و نهفتن نمیتوان .

۴۱۷ - ملا علی فیضی - ازولایت قربت است، ودانشمندوخوش طبع است، و شعر را بغایت خوب میگوید . ازوست این : مطلع

بلندمرتبه زین خاك آستان شده ام　　غبار کوی توام گربرآسمان شده ام .

قسم چهارم

ذکر فضلای واجب الاحترام که طبع لطیف ایشان میل نظم دارد،

از آنجمله :

۴۱۸ - ملا حسن علی - روغن‌گر - مردی فاضل است، و قصیده را بسیار خوب میگوید، مولدش شهر **هرات** است، بشعرمداومت نمیکند اما قصیدهٔ ردیف «برف» بنام **میر محمد میر یوسف** گفته، مطلعش این است :

بر ابلق سحاب چو آمد سوار برف
گردید بر زمین و زمان فتنه بار برف .

۴۱۹ - ملا زلالی - درشهر **هرات** تحصیل کرده، ومولدش **خوارزم** است، و قصیده گوی خوبست . ازوست این : مطلع

نخواهی کرد باور خار خار سینه چاکم
مگر روزی که گیرد دامنت خار سرخاکم .

۴۲۰ - ملا زادهٔ ملا عبد الغفار - از ولایت **تاشکند** است، وطالب علم خوبست، طبع شوخ دارد . ازوست این : مطلع

رخ نمودن از آن پری عجب است   از پری آدمی گری عجب است .

۴۲۱ - ملا لقائی - از محفوظهٔ **سمرقند** است، طبع نازك دارد . ازوست این مطلع :

رخ نمودی و مرا بیسر و سامان کردی
آفرین باد عجب کار نمایان کردی .

۴۲۲ - خواجه بهاءالدین - ولد **خواجه ابوالبرکه** است، و خواجه را احتیاج تعریف نیست، و مشار الیه **صابر** تخلص میکند، و بغایت نازك خیالست . ازوست این مطلع :

چون من زغمت کس دل ناشاد ندارد   دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد .

۴۲۳ - خواجه ایوب - هم برادر اوست، و از طریق پدر تجاوز نکرده است.

ازوست این: مطلع

تا چشم پرآشوب تو گلگون شده از درد

چون غنچه دل اهل نظر خون شده ازدرد.

۴۲۴ - ملا ساکنی - از سمرقند است، و طالب علمی کرده. از اوست این مطلع:

باما بلطف نرگس مست تو باز نیست　　ارباب ناز را سر اهل نیاز نیست.

۴۲۵ - حافظ پناهی - بکمان ابرو مشهوربود، وفرزند خراسان بود، وآواز خوب داشت چنانکه دوسه جا وظیفه میگرفت، طبع نیك داشت، دیوان تمام کرد.

از اوست این مطلع:

بگلگشت چمن گر آید آن غنچه دهن بیرون...



قسم پنجم

ذکر لطایف ارباب هنر،

از آنجمله :

۴۳۶ - ملا سلطان محمد خندان - خوش نویس مقرر ممالك خراسان است، و یگانهٔ دوران، امابسیار بی‌قید وبی تکلّف واقع شده، و خود را بدیوانگی منسوب میدارد، نی را نیك مینوازد. ازوست این مطلع :

ای خرم آنکه‌جای بمیخانه ساخته　　　وزهمدمان بساغر وپیمانه ساخته.

۴۳۷ - ملاعبدی قلندر - از **نشابور** است، وخط نستعلیق را نیك‌مینویسد، و طبع خوب دارد. ازوست این مطلع :

قبلهٔ اهل نظر جز رخ جانان نبود
هر که روتابد از این قبله مسلمان‌نبود.

۴۳۸ - ملا نظام بدر - هم از **نیشابور** است، خوش‌طبع وخوش‌آوازاست، و بمطایبه میل‌تمام دارد، ونستعلیق‌را خوب‌مینویسد، وندیمی‌بی‌مثل‌است. ازوست این رباعی :

ای ساخته از دوری خود زار مرا　　　وی سوخته از فراق صد بار مرا.
ازخنجر هجر سینه ام را مشکاف　　　وز تیغ جفا دگر میازار مرا.

۴۳۹ - مولانا محمود کاتب - مولدش **هرات** است، طالب علمی دارد، و خط نستعلیق را خوب مینویسد، جوانی آدمی است اما دماغش بسیار ضعیف و مادهٔ سودایش قوی است. ازوست این : مطلع

ای دل شکایت از غم هجران دگر مکن
مجروح خاطرم، غم من بیشتر مکن.

۴۴۰ - ملا میر علی - از کاتبان خوش نویس متعین شهر **هرات** است، جوانی مقبول است، و طبعش در نظم ترکی و فارسی خوبست، اما پیشتر از آنکه شعر خود را بخواند تعریف میکند. این‌معما ازوست باسم « مهدی » :

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده بیگانه زخویش وآشنا گردیده .
یکبارگی از قید خرد وارسته در میکدها بی سر و پا گردیده

۴۳۱ . خواجه ابوالقاسم - ولد **خواجه شهاب الدین احمد خوافی** است ، وبسیار صلاحیت دارد ، بعضی مختصرات دیده ، وخط تعلیق را طوری مینویسد. ازوست این رباعی :

گفتم که زدوریت زغم فرسودم گفتا که من ازدرد سرت آسودم .
گفتم که بسی مقصرم درخدمت گفتا که بدین ازتوبسی خوشنودم .

۴۳۲ - ملا جمشید منجم - فرزند شهر **هرات** است ، جوانی لوند است ، و ادراك بلند دارد ، و درعلم نجوم مثل اوکمست ، با وجود فضایل وکمالات آنقدر بی قید ولاابالی است که بشرح راست نمیآید ، خود را بدیوانگی منسوب میدارد . ازوست این مطلع :

هر کس که نیست زنده بعشقت هلاك به
درهر سری که نیست هوای تو خاك به .

۴۳۳ - ملا حاجی علی - ازمشاهیر **خراسان** است ، خطوط رانیك مینویسد ، طبع خوب دارد ، وشعر را پاکیزه میگوید . ازوست این : مطلع

سویم گذری شبی عجب نیست یکشب مه من هزارشب نیست .

۴۳۴ - ملا امان الله - از **قهستان** است ، ودرشهر **هرات** ساکن است ، مردی متقی و پرهیزگار است ، طبعش بسیار لطیف است . ازوست این مطلع :

روز درفکرم که شب دل بیتو خون خواهد شدن
شب دراین اندیشه ام تا روز چون خواهد شدن.

قسم ششم

ذکر لطایف سایر عوام

از آنجمله :

۴۳۵ - ملا عبدالصمد - از **مشهد** مقدسهٔ رضویه است، افشانگر بخوبی او تا بنای این کار است پیدا نشده، اول کتابت میکرد، گویند میر **علیشیر** دیوان **مولانا عبدالرحمن** را بدو کتابت فرمود، بعد از اتمام جهت تصحیح پیش مولانا فرستاد، بعضی جاها را که سهو شده بود مولانا بخط خود اصلاح کرده قطعهٔ گفت که : قطعه

خوش نویسی چو عارض خوبان سخنم را بخط خوب آراست .

لیك در وی ز سهو های قلم گاه حرفی فزود وگاهی کاست .

کردم اصلاح آن من از خط خویش گرچه نامد چنانك دل میخواست .

هرچه او کرده بود با سخنم من بخطش قصور کردم راست .

ازاین واسطه مشارالیه ترك کتابت کرد، وروی بافشانگری وسیاهی سازی و رنگکاری آورد، ودرآن باب اشتهار تمام یافت، واختراعات کرد، واین ازوست : رباعی

سیم بدنت چو مغز بادام ترست بادام دوچشم تواز آن خوبتراست .

دندان و لب تو در تکلم گوئی با یکدیگر آمیخته شیروشکراست .

۴۳۶ - ملا کلان معمائی - از **ماوراء النهر** است، اما مدتهاست که بجهت تحصیل به **هرات** آمده مطالعه میکند وعلم معما راخوب میداند از وست این : مطلع

دلا چون ره نمی یابی ببزم عیش و شادیها

بیا پهلوی من بنشین بکنج نامرادیها

۴۳۷ - مولانا علمی - از خراسان است وبعنوان قانون نوازی مشهور است و دعوی مصنفی نیز دارد . این ازوست : مطلع

بعالم از جفایت هر کرا بینم غمی دارد

جفاتا کی توان کردن، وفاهم عالمی دارد .

۴۳۸ - ملا غیاث الدین محمد - از **نشابور** است، جوانی خوبست، طالب علمی هم کرده و طبع نیك دارد، **حریمی** تخلص میکند . ازوست : مطلع

مکن بی موجبی ای شوخ ترك گفتگو بامن
گناهی گر بغیر از عاشقی کردم بگو با من .

۴۳۹ ـ ملا صدقی ـ فرزند شهر هرات است، طالب علمی دارد، اما خالی ازنشائه جنون نیست. این ازاوست: مطلع

عرق نشسته زپندم رخ نکوی ترا زمن مرنج که میخواهم آبروی ترا .

۴۴۰ ـ ملا عارف ـ از استراباد است، واز شعرای مشهور است، طبع او بغایت خوبست. ازوست این: مطلع

تا خاك پایت از نظر اهل درد رفت
چندان گریست دیده که دریا بگرد رفت

۴۴۱ ـ ملاحاجی محمد فوطة ـ در سمرقند مردی بود فوطه فروش، طبع نیك داشت. ازوست این: مطلع

ازشوق نرگس تو که هستیم مست ازاو چندان گریست دیده که شستیم دست ازاو .

قاضی نورالله ساوة این مضمون را بسیار نیك گفته: بیت

از ما مشوی دست که مابی تو شسته ایم
هم رو بآب دیده و هم دست از آبروی .

۴۴۲ ـ مولانا سلطانعلی ـ برادر مولانا هلاکی است که ذکر او گذشته، مردی درویش است، در محلی که این مطلع مولانا جامی را: مطلع

کار ما جز فکر مردن نیست دور از یارما
وه که یار ما ندارد هیچ فکر کار ما .

جواب می گفتند، اوبهتر ازهمه گفت(۱)، شاه غریب میرزا گفته: مطلع

گر گشاد کار ما بودی ز زلف یار ما این چنین آشفته ودرهم نبودی کارما .

مولانا ملك گاو گفته: مطلع

کارما نبود بجز مهر وهوای یار ما یارهم داشته باشد ازهوای کار ما.

۴۴۳ ـ ملاصادقی ـ از قاین بود، و بصنعت گلکاری قیام مینمود، ازوست این مطلع:

(۱) مطلع او را در اصل ننوشته .

کدخدائی که مایهٔ هوس است   کد رها کن همین خدای بس است.

۴۴۴ - **مولانا صافی توزپوش** - فرزند هرات است، و در کار خود نادرست، بشعر خود اعتقاد تمام دارد، این دو بیت از اوست:

ز شوق تنگ دهانی دم از عدم زده ام
بلوح هستی خود نیستی رقم زده ام.
بجز حدیث تو با کس نگفته ام سخنی
اگر بکس سخنی گفتم از تو دم زده ام.

۴۴۵ - **ملا غیاث الدین علی** - مردی خوش خلق است. ازوست این: رباعی

خوبان که زجام حسن مستند همه
هر عهد که بستند شکستند همه.
با عاشق خویش آشنائی نکنند
بیگانه و بیگانه پرستند همه.

۴۴۶ - **مولانا غیاث الدین علی** - از شعرای قدیم است، و مردی لوند و خوش طبع است. ازوست این: مطلع

از روزه نخواهم که برآن مه ستم آید   خواهم ز خدا آنکه مه روزه کم آید.

عیبش همین است که بوستانرا جواب گفته. ازوست این نیز: مطلع

بربسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون   نیلوفری بپای گلی گشته سرنگون.

۴۴۷ - **خواجه حافظ احمد** - حفظ کلام دارد. و فرزند شهر هرات است. ازوست این: مطلع

گفتمش در نظر آن رخ بصفای قمرست
زیر لب خنده زنان گفت صفای دگرست.

۴۴۸ - **مولانا حیدر کلوچهٔ** - مردی عامیست، وقبل از این در بازار ملک بکلوچه پزی مشغول بود، اما حالا از شعرای مقرّر شهر هرات است، ابیات نیک دارد ازاوست این: مطلع

پس از این بهر سر ره من و عرض بینوائی
که کنم دعا بجانت ببهانهٔ گدائی.

بعضی یاران ظرافت می کنند که نیك و بد اشعار خود را امتیاز نمیتواند کرد،
چنانکه هرگاه این مطلع او را که :

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم
که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم .

خوانده تعرض میکنند متالم میشود، و اگر تحسین میکنند خوشحال میگردد .

۴۴۹ - خواجه حافظی - از دارالامان **کرمان** است، اما از بسیاری اقامت شهر **هرات** میتوان گفت که از آنجاست، طالب علمست، و از حکاکی صاحب وقوف. ازوست این مطلع :

فروغ ماه رخت دیده را پرآب کند کسی ندیده که مه کار آفتاب کند.

۴۵۰ - درویش قاسمی - از **اصفهان** است، مردی ظریف وعارف وصحبت دیده بود، و بمصاحبت **امیر نجم** **بماوراءالنهر** رفت . این ازوست : مطلع

شب میخوردن از فردا بیندیش که این شب را عجب روزیست در پیش.

۴۵۱ - ملا حیرتی - از ولایت **تون** است، اما چون در **مرو** نشو و نما یافته بود، بمروی مشهور شده، صاحب جمال بود، و طالب علمی کرد، طبعش شوخ بود، چون بشعر مشغولی نمود رشد تمام کرد، اما از خود بینی وعجب و بابائی(؟) بهر دیار که رفته خجالتی بدو رسیده . این دو مطلع ازوست : مطلع

قضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد .

مطلع دیگر

از زهر چشم یار چه جای شکایت است
آن زهر چشم نیست که عین عنایت است .

۴۵۲ - ملا پیامی - **هروی** است اکثر اوقات درشیوهٔ قلندری میگشت، میگویند آخر **بابر میرزا** او را تربیت کرده صدر ساخته بود. این ابیات ازوست : نظم

وفا وعده کردی جفا مینمائی مه من عجب بیوفا مینمائی .
چو بیگانگان مگذر ای نوردیده که در چشم من آشنا مینمائی .

پیامی چو زلف بتان بیقراری   بدام کسی مبتلا مینمائی .

۴۵۳ - ملا حاجی محمد - نقاش متمبن شهر **هرات** بوده‌است ، وخوش‌طبع است ، و خیالات غریب میکند ، وکم فنی باشد که اورا در آن اندیشهٔ بخاطر نرسد خواه راست و خواه غلط . ازوست این : مطلع

بخورده ریزه خود گل شکفتگی چه نمود
که تا شکفته درون وی از خزان پر بود .

۴۵۴ - ملا درویش محمد - ازآدمی زادگان **خراسان** است ، وترکیت نیز دارد ، کوکلتاش (۱) **محمدمومن میرزا** بوده ، اول رنگ وروغن کاری میکرد ، چون بملازمت استاد **بهزاد** رسید عشق تصویر و نقاشی پیدا کرد ، و استاد نیز بتربیت اومشغول‌شد ، ودراندك فرصتی‌کامل شد ، طبع نیك‌دارد . ازوست این : مطلع

کجا مجنون چومن درعشق درد ومحنتی دارد
که اواز عاشقی چیزی که دارد شهرتی دارد .

۴۵۵ - مولانا مجلسی - سید محمد نام‌دارد ، فرزند **هرات** است ، اول **غریبی** تخلص میکرد ، چون بمجلس **سلطان صاحبقران** رسید میرزا جهت خاطر **شاه غریب میرزا** تخلص اورا **بمجلسی** قرارداد . از اوست این بیت :

هر زمان گردی زکوی دوست سربر میکنند ....

۴۵٦ - ملا صفائی کرمانی - گویندمردی‌نامراداست . ازوست این : مطلع

زشوق شست کمان ابروان عالمگیر   دمی زخنده نیاید بیکدگر لب تیر .

۴۵۷ - ملا فیضی کاردگر - ولد **استاد محمد لعبت باز** است ، او بعشق بازی اشتغال تمام مینماید ، شعرش بدنیست . مردنیك است ، ازوست این مطلع :

گرچه‌رفت ازچشم گریانم‌چواشك آن‌تندخوی
چشم میدارم که آب رفته باز آید بجوی .

۴۵۸ - ملا شاه محمد - ولد **مولانا حسن شاه** شاعراست ، ابریشم کاری میکرد . ازوست این مطلع :

---

(۱) کوکلتاش یعنی همشیر : درحاشیهٔ اصل .

میشدم در طلب یار و نمی پرسیدم خبرش را زکسی تا که نگوید دیدم.

۴۵۹ - ملارئیس - ازقریهٔ **شاخت** است از بلوك **قاین**، ازوست این مطلع:

می مده ساقی بمن چندانکه لایعقل شوم

کز خیـال او مبادا لحظهٔ غافل شوم.

۴۶۰ - مولانا قطب الدین - از قریهٔ **اقصا** است که در ولایت **اندجان** است، ازآدمی زادگان است، طالب علمی دارد، وخط راخوب مینویسد. ازوست این مطلع:

ما که درسالی نمیدیدیم ماهی را بخواب

بردری دیدیم هرسو جلوه گر صد آفتاب.

۴۶۱ - مولانا عبدالجلیل - خویش **مولانا آگهی** است، مردی نیك است، شعر را نیزنیك میگوید. ازوست این: مطلع

ز بس که کاست مه از میل طاق ابرویش

شد آنچنان که نمود استخوان پهلویش.

۴۶۲ - ملا کوکبی - از مردم معتبر **بخارا**ست، و طالب علمی کرده، و از موسیقی وقوف تمام دارد. این رباعی ازوست: رباعی

گر یار بنا مناسبی سیر کند وزکوی صلاح رەسوی دیر کند.

غم نیست دلا چویار بیمهروو فاست با ماچه وفا کرد که با غیر کند.

۴۶۳ - ملا والهی سمرقندی - طالب علمست، و **بخواجه عطا** شهرت دارد، مردی نیك است، ازوست این: مطلع

ز چاك سینه بناخن دل حزین کندم

جداچوگشتم ازآن مه دل اینچنین کندم.

۴۶۴ - ملا هجری اندجانی - مردی فقیرست، بقدر طالب علمی دارد، در اوایل لوند و اوباش بود، اما آخر روی بگوشهٔ فقر و درویشی آورد. ازوست این: مطلع

بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا.

۴۶۵ - ملا لقائی - ازخراسان است، اما اکثر اوقات در **ماوراء النهر**

گذرانیده، و همیشه در نظر سلاطین معزز و مکرم بوده ، درشعر و معما خوبست . ازوست این مطلع :

ز هر طرف کفنم زرد و زعفران کرده
بهار عمر من است این چنین خزان کرده .

این رباعی نیز از او مشهور است : رباعی

مسکن شده کوچه ملامت ما را ره نیست بوادی سلامت ما را .
درویشانیم ترك عالم کرده این است طریق تا قیامت ما را .

۴۶۶ - ملا مقصود تیرگر - ازشهر هرات است، ومردی نامرادوفانی صفت است ، اوقات بکسب میگذراند ، طریق رباعی را خوب میداند . ازوست این رباعی :

جانا همه از تو تند خوئی آید وزخوی بد تو فتنه جوئی آید.
گوئی که بجزجفا نیاید از من بالله که از تو هرچه گوئی آید.

۴۶۷ - ملا یوسفی (۱) - ازاطبای مشهور خراسان است ، مردی خوش خلق و جهان گشته وصحبت دیده است ، و شعرش پاکیزه . از اوست این : مطلع

میزد سپهر لاف زرفعت بکوی او شد آفتاب گرم و برآمد بروی او.

۴۶۸ - ملا دوست - از ولایت اسفزار است ، شعرشناس نادر و شاعرکامل و ماهراست ، و ابیات واشعار استادان بسیار بخاطردارد ، ودر وادی قصیده انوری زمان است . ازوست این مطلع :

وقت گل آمد و اسباب طرب نیست مرا
باده نایاب و ز کس روی طلب نیست مرا .

۴۶۹ - ملا شهاب - فرزند شهر هرات است ، مردی فقیرست ، و طبعش بمعما مایل . این معما باسم او از اوست : معما

یاران حذر کنید که بدهید دل ز دست
کان شهسوار بر فرس دلبری نشست (۲) .

---

(۱) یوسفی طبیب ظاهراً همان یوسف بن محمد هروی است مؤلف « نواید الاخبار » و « ریاض الادویه » و « جمال الفوائد » وطب منظوم . متوفی در حدود ۹۵۰ ه

(۲) فرس بفارسی « اسب » باشد ودل دست که « س » است چون ازآن اسقاط گرود « اب» بجای ماند و چون «شه» بر آن سوار شود « شهاب » حاصل گردد که نام مولاناست .

۴۷۰ - **ملا یقینی** - هم از خوش طبعان **هرات** است ، و خط نستعلیق را بد نمینویسد ، اما خالی از جنون نیست . ازوست این : مطلع

تا بکی خواهم بدرد و محنت و غم زیستن
زیستن گر این چنین باشد نخواهم زیستن .

۴۷۱ - **ملا معزی لنگ** - از اولاد امجاد مقرب الحضرة باری **خواجه عبد الله انصاری** قدس سره است ، مردی لوند است . ازوست این مطلع :

خضر خط او نشان از آب حیوان میدهد
از لبش عیسی سخن میگوید وجان میدهد .

۴۷۲ - **ملا اسمی** - فرزند **هرات** است ، ومردی درویش و نامراد است ، بقدر خود طالب علمی هم کرده . این معما ازوست باسم « بابا » :

دیروز بمکتبی مرا بود گذار دیدم همه دلبران خورشید عذار .
هندو بچهٔ نشسته لوحی بکنار میکرد برسم خود الف بی تکرار .

۴۷۳ - **ملا بیدلی لنگ** - از گذر خیابان **هرات** بود ، همیشه در گوشهای میخانه اوقات میگذرانید . ازوست این مطلع :

چشم پر خون و خیال خال آن دلبر درو
مجمری پر آتش است و پارهٔ عنبر در او .

۴۷۴ - **ملا سروی** - ولد **حافظ علی بیرجندی** است که علم قرائت را درین زمانها برابر او کسی ندانسته ، اما **مونالاسروی** غریب هیأت مطبوع دارد ، معلوم نیست که از زمان آفرینش تا غایت مثل او پیکری از کتم عدم بشهرستان وجود آمده باشد ، ظاهراً استاد این بیت را جهة او گفته : بیت

صد هزاران آفرین صنع خدای پاکرا
کافرید از آب وگل سروی چو تو چالاکرا .

اما شاعری معنی انگیز است . ازوست این : مطلع

کاشکی دامن کشان آید قد رعنای او تا نبیند دیدهٔ غیری نشان پای او .

۴۷۵ - خواجه طاهر محمد - ولد عبد السلام خباز است ، جوانی نیك است ، ملازم و مصاحب **فریدون حسین میرزا** بود . ازاوست این معما باسم « بابا » :

آن خالهای مشکین بر عارض تو از دور
بالای بادهٔ صاف چون دانه های انگور .

۴۷۶ - ملا فرهادی - از **ماوراء النهر** است ، و ملازم **عبیدخان** بود . ازوست این : مطلع

بتان شما شه حسنید و من گدای شما
ز دست من چه بر آید بجز دعای شما .

۴۷۷ - ملا صدر - بلاجوردشوئی مشهوراست ، فرزند **ابهر** است ، مردی خوبست اما شعر خود را تعریف بینهایت میکند ، و بسیار معتقد است . ازوست این : مطلع

چه میکنم زدیاری که نیست یار آنجا
کجاست خاك رهش تاشوم غبار آنجا .

۴۷۸ - ملا جزوی - از جانب **عراق** است ، چند وقتی در **هرات** بود ، باز عزیمت وطن نمود . ازوست این : مطلع

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست
عاشقی بدنامیی دارد ولی کاری خوشست .

۴۷۹ - ملا فتحی - از ولایت **اندجان** است ، و در ملازمت **بابرمیرزا** میباشد . از اوست این بیت :

منکر عشقند بی دردان بحمدالله که من
درد مندم عاشقم بیدرد باری نیستم .

۴۸۰ - ملا خلقی بخاری - در اوایل بزاز بود ، وحالا تجارت میکند . از اوست این مطلع :

خراب ماه وشان چو آفتابم من بهر کدام جدا عاشق خرابم من .

۴۸۱ - مولانا میلی - از ولایت **حصار** است ، طالب علمی دارد ، معما را نیز نیك میداند . ازوست این : مطلع

جفا همین نه از آن شوخ بیوفا دیدم
ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم .

۴۸۲ - ملا مقیمی - از **بخارا** است ، مردی لونداست . این مطلع را برای **جانی** نام جوانی گفته : مطلع

گوشهٔ چشمی نمود آن دلبر جانی مرا
کرد از عین محبت لطف پنهانی مرا .

۴۸۳ - ملا روحی بخاری - ملازم **شیبك خان** بود ، و داروغگی کان فیروزه را داشت ، بیشتر از ملازمت قلندر بود ، در ایام دولت نیز بیاران در همان رنگ بی تکلفانه ملاقات میکرد . این دو بیت در تعریف شب از اوست : بیت

شبی همچون مرکب بود تاریك رهی در وی چو شق خامه باریك .
شده طاس سپهر از مشك سوده سواد اندوده همچون دیگ دوده .

۴۸۴ - ملا رهائی - از **ماوراءالنهر** است ، در صورت قلندری **بهرات** آمده از آنجا **بکعبه** رفت . از اوست این مطلع :

غنچه را در سخن آورده دهن میگوید
می فشاند گهر از لعل و سخن میگوید .

۴۸۵ - ملا علی بخاری - مردی طالب علمست ، وخالی ازعشقبازی نیست . ازوست این رباعی :

تا کی بمن زار جفا خواهی کرد با غیر برغم من وفا خواهی کرد ؟
اینك من بیچاره ز کویت رفتم بینم که دگرجفا کرا خواهی کرد .

۴۸۶ - ملابلالی - هم از **بخارا** ست ، مردی بی‌تمین وبیقید ولوند است ، گاهی مقلدی نیز میکند . این مطلع از اوست :

میروی جلوه کنان جانب ما مینگری
گر دلت جانب ما نیست چرا مینگری ؟

۴۸۷ - **ملا طفیلی** - از **حصار** است، مردی نامراداست، طبع خوب دارد این مطلع ازوست:

چسان پنهان شبی در کوی آن نازك بدن باشم

که برق آه روشن میکند جائی که من باشم.

۴۸۸ - **ملا سرکای بخاری** - مردی لونداست، **سامانی** تخلص میکند، خالی از طالب علمی نیست. از اوست این بیت:

چو من دیوانهٔ درعاشقی پیدا نخواهد شد

اگر پیدا شودمانند من رسوا نخواهد شد.

۴۸۹ - **ملا جرمی** - از **بخاراست**، مردی بیقید است و تعنیی ندارد. از اوست این مطلع:

سر ببالین چو نهم غیر دو چشم تر من

نیست یاری که دمی گریه کند برسرمن.

۴۹۰ - **همائی سمرقندی** - طبعی لطیف دارد: وخوب میخواند. ازاوست این مطلع:

دوش دستار گرو از پی صهبا کردم   داشتم دردسری ازسرخود وا کردم

۴۹۱ - **فانی کور** - از **بخاراست**، ومعمارانیك میداند، وطبعش غرایب پسند است. ازوست این مطلع:

نه داغ تازه مرا بردل مشوش بود   زکاروان غمت مانده جای آتش بود.

۴۹۲ - **ملا ذهنی** - از **کابل** است، واندك طالب علمی دارد، بقدر خطی هم مینویسد. ازوست این مطلع:

من که همچون زلف مشکینت پریشان مانده ام

گردنی کج کرده در روی تو حیران مانده ام.

۴۹۳ - **مولانا لسانی** - از **شیراز** است، وخوش محاوره وخوش صحبت است، و اکثر خطوط را نیك مینویسد. این دو بیت از اوست:

نه باتو دست هوس در کمر توان کردن / نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن .
فغان که گریه من آنقدر زمین نگذاشت / که درفراق‌توخاکی بسر توان کردن .

۴۹۴ - فغانی - هم از **شیراز** است . ازوست : مطلع

هر مصور کان جمال وقامت موزون کشد
حیرتش آید که‌ناز وشیوهٔ او چون کشد .

۴۹۵ - مولانا گلخنی - ازولایت **قم** است، در زمان **سلطان‌حسین‌میرزا** بشهر **هرات** آمده بود، بغایت سفیه و بدزبان وبی‌باك وملامتی بود، **محمدحسین میرزا** اورا رعایتی‌نیك کرد، آخراز اوجریمهٔ دروجودآمد، بسیاست رسید. ازاوست این مطلع :

بجان کندن مرا سنگین دلان دیدند و غوغا شد
که عاشق پیشهٔ شیرین تر از فرهاد پیدا شد .

۴۹۶ - وحیدی - خویش **گلخنی** است، اونیزباطوار برادر خودمنسوب است . از اوست این مطلع :

زهجر روی تو آواره درجهان شده ام . . . .

۴۹۷ - محبی نشابوری - مردی رند و لا ابالی بود، و ا کثر اوقات بامیرزادگان **جغتای** مصاحبت میکرد . این دوسه بیت ازاوست : شعر

نمی بینمت مایل دردمندان / حذر کن زدود دل دردمندان .
من‌واشك سرخی ورخسار زردی / همین هابود حاصل درد مندان .
محبی هر آنکس که مقبل نباشد / عجب گر بود قابل درد مندان .

۴۹۸ - دیوانه نشابوری - از شعرای قدیمست، طبع نیك دارد. این دوبیت از اوست : شعر

ای‌لب لعلت ز آب زندگانی پا کتر / زندگانی بی‌لب لعلت نمیخواهم دگر .
ابروان‌دلکشت زاغان مشکین بنگرید / در تلاش افتاده باهم بر سر بادام تر .

۴۹۹ - سلیمان ترکمان - شعر را نیك میگفت، وطبع غرایب پسند نیز دارد . از اوست این مطلع :

باآن سوار رعنا چون سایه همعنانم جائی که‌او نباشد بودن نمیتوانم .

۵۰۰ ـ **ملا ساقی** ـ در گذر خیابان **هرات** میبود ، مردیست طالب‌علم ، وگاهی از اونظمی سرمیزند ازوست این : مطلع

آن پری در خانه نگذارد من دیوانه را

آیم از درماندگی بینم زدور آنخانه را .

۵۰۱ ـ **ملا حاجی** ـ برسرمزار **شیخ سعدالدین تفتازانی** می‌بود ، مردی پاکیزه ودرویش است . از اوست این مطلع :

گرچه هردم محرم بزم وصالت نیستم خوشدلم باری‌که هرگز بیخیالت نیستم .

۵۰۲ ـ **ملا خواجه خیابانی** ـ از جوانان خوش‌طبع شهر **هرات** است ، طالب علمی دارد ، معما را خوب میداند . ازوست این مطلع :

بتعریف دهانش‌غنچه را گفتار بایستی باستقبال قدش سرو را رفتار بایستی .

این بیت بهتر از مطلع واقع شده : بیت

بدیواری که بینم صورتش زین آرزو میرم

کز آب و خاك من بنیاد آندیوار بایستی .

۵۰۳ ـ **ملا وصفی** ـ از شعرای قدیم **سمرقند** است ، وخوش طبعان‌ممالك اورا از استادان میدانند . ازاوست این مطلع :

کاسه دار مجلس رندان بی سامان شدم

کشتی می ده که در گرداب سرگردان شدم .

۵۰۴ ـ **ملا شاه حسین** ـ **بزمی** تخلص میکند ، فرزند **خراسان** است ، طبع خوب دارد . از اوست این : مطلع

خشك سال هجر را باور اگر میداشتم

تخم مهر دلبران در سینه کی میکاشتم ؟

۵۰۵ ـ **ملا بیخودی** ـ ازعاشق پیشگان **سمرقند** است ، طبع خوب دارد. از اوست این مطلع :

هزارگونه جفا از تو بردلست مرا هنوز دل بجفای تو مایلست مرا .

۵۰۶ - ملا افسری - مردی متواضع است، اما تعصب تمام دارد، ازاوست این : مطلع

ای شوخ میل خنجر بیداد کردهٔ   معلوم میشود که مرا یاد کردهٔ .

۵۰۷ - ملا نادری - از **بخارا**ست، و بشعر نو درآمده، طبعش خالی از لطافت نیست . وازوست این مطلع :

آن نازنین که شد سر ما خاك راه از او

با ما هنوز بر سر ناز است، آه از او .

۵۰۸ - ملا ویسی - از **سمرقند** است، او نیز بشعر نو در آمده . ازوست این : مطلع

نمیتوان بتو ظاهر غم نهان کردن   عجب غمیست که ظاهر نمیتوان کردن .

۵۰۹ - ملا عبد الله - از **قزوین** است، و چهل سال است که ساکن شهر **هرات** است، و تحصیل کرده، ودر حکمت نیز دخل میکند . ازوست این : مطلع

بس که در دیده مردم دهنت نا پیداست   تا نگوئی سخنی هیچ ندانند کجاست .

۵۱۰ - مولانا یوسف چاکری - از آدمی زادگان شهر **هرات** است، اما مردی لوند و بی‌اعتدال است . ازاوست این : مطلع

از سر کوی تو با درد والم میرفتیم   دردمندانه بصحرای عدم میرفتیم .

۵۱۱ - ملا احمد سرّاج - از ولایت **سبزوار** است، طبعش در شعر نیك است، همیشه لغز میگفته . این لغز شمع از اوست : لغز

آن چیست که در انجمنش جا باشد   خورشید عذار و سرو بالا باشد .
جانش نبود ولی بمیرد هر روز   این طرفه که بنشسته و بر پا باشد .

۵۱۲ - مولانا ظریفی - از ولایت **تون** است، بیشتر قصیده میگوید، لاابالی و بی تعین واقع شده . از اوست این : مطلع

جهان اگر چه باسباب بی شمار خوش است

ز هر چه هست بعالم وصال یار خوشست .

۵۱۳ ـ ملا عشرتی ـ ولد حلبی طنبورچی است ، طبعش درنظم ترکی بد نیست . ازوست این مطلع : ترکی... (در اصل ذکر نشده)

۵۱۴ ـ ملا باباجان ـ ازشهر هرات است ، گاهی سبقی میخواند، طبعش نیك است ، عشرتی تخلص میکند . ازوست این مطلع :

روز فراق یار که با صد ندامت است روزفراق نیست که روزقیامت است .

۵۱۵ ـ کورلطیف ـ از شعرای نیك ماوراء النهر است ، طبعش خالی از لطفی نیست ، و اطوارش از این بیت معلوم میشود : بیت

سبوی باده بسر میبریم و خوش عیشی است

اگر مدام توان این چنین بسر بردن .

۵۱۶ ـ مولانا لطفی ـ از تاشکند بود ، حسن تمام داشت ، و بر جوانی دیگر عاشق بود ، وموی برسر گذاشت ، این مطلع را در آن محل گفته : مطلع

ساخت بی لیلی وشی ژولیده مو گردون مرا

یکسر مو فرق نتوان کرد از مجنون مرا .

۵۱۷ ـ شیخ زاده ـ کیفیت احوالش معلوم نشد ، اما لطافت طبعش ازاین مطلع معلومست : مطلع

بیکدم فراق آنچنان ساخت مارا که آن یار دیرینه نشناخت مارا .

۵۱۸ ـ ملا نوری ـ نبیرهٔ مولاناحسنشاه معروفست، درملاقاتش فهم میشود که گوهر آن دریای معانی است ، چرا که خوش طبع و ندیم شیوه و مقلد است ، و ابیاتش در رنگ اشعار جدش واقع میشود ، ازاوست این : مطلع

سجده کردن پیش روی دوست نه از بندگیست

رخ نهادن بر زمین از غایت شرمندگیست .

۵۱۹ ـ آفاق بیگه جلایر ـ ابیات نیك دارد ، ازاوست این : مطلع

حل شد ازغم همه مشکل که مرا دردل بود

جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود .

۵۴۰ـ **فروغی** ـ از ولایت **نشابور** است . از اوست این مطلع :

دور از رخ تو دیدن اغیار مشکل است نادیده وصل گل ستم خار مشکل است .

۵۴۱ ـ **ملا خاصی** ـ در بلاهت ثانی ندارد ، وماخولیا بر اوغالب است . از اوست این مطلع :

ما عاشقیم و رند بمیخانه میرویم پیمان شکسته برسر پیمانه میرویم .

۵۴۲ ـ **وصفی** ـ نبیرهٔ **ملا معین واعظ** بود ، نشأهٔ جنونی دارد ، ازاوست این : مطلع

چو با سگت نتوانم که عرض حال کنم بخویش گویم وخودرا سگت خیال کنم .

۵۴۳ ـ **مولانا علاء الملك** ـ از ولایت **سبزوار** است ، خط نستعلیق را خوب مینویسد ، طبعش لطیف است . ازو ست این مطلع :

اگر درعشق او دم درکشم آتش بجان افتد .

وگر آهی کشم ترسم که آتش در جهان افتد

۵۴۴ ـ **ملا قاسم عاصم** ـ جوانی فقیرونامراد است ، ونظمی نیزمیگوید . از اوست این مطلع :

یاد روزی که زخیل وحشمت میبودم متصل سایه صفت در قدمت میبودم .

۵۴۵ ـ **ملا هجری** ـ فرزند **هرات** است ، افیون بسیارمیخورد . ازاوست این مطلع :

ای که با مدعیان کارتو لطف وکرم است درحق اهل محبت جه‌جفا وستم است .

۵۴۶ **ملا سیری** ـ از بلدهٔ **مرو** است ، طالب علمی دارد ، بدیهه راروان میگوید . از اوست این مطلع :

چرا چو آهوی وحشی رمیدهٔ از من چه کرده ام چه شنیدی چه‌دیدهٔازمن ؟

۵۴۷ ـ **ملا محمد علی** ـ از اولاد **بی‌بی سوقی** بود ، و او ازخدماء حرم **سلطان حسین میرزا** بود ، **محمد علی** بغایت جوانی خوش طور وخوش طبع وفانی صفت بود ، همراه کاروان **بخارا** عزیمت آن دیار کرد ، در راه قطاع الطریق او را تلف کردند . در مرثیهٔ **میرزا** این رباعی از اوست : مرثیه

شام اجل تو مه فکند افسر خویش		برکند ز دوریت رخ انور خویش .
برخاست بماتم تو شمع ازسرسوز		پیچید زسوزدل سیه برسرخویش .

۵۲۸ ـ **ملا عبدالکریم** ـ از جامه بافان **نشابور** است ، بغایت صاحب جمال بود ، **کاهی** تخلص میکرد . از اوست این مطلع :

هر که از قید تعلق یك قدم بیرون نهاد
از تجرّد پا چو **عیسی** بر سر گردون نهاد .

۵۲۹ ـ **میرزا علی خلج** ـ ملازم جناب نقابت پناهی **امیرفریدون جعفر** است ، طبعش بد نیست . از اوست این مطلع :

دین عشاق بجز دیدن جانان نبود		هر کرا میل بدین نیست مسلمان نبود .

۵۳۰ ـ **ملا فقیری** ـ مردی عامی است ، اما بغایت آزاده وفارغ البال است ، و دیوان غزل تمام کرده . از اوست این : مطلع

ساخت پابوس توای سرو سرافراز مرا		گرتو با خاك برابر نکنی باز مرا .

۵۳۱ ـ **ملا جاروبی** ـ ازمردم ترك است که درنواحی **بلخ** میباشند ، دیوانه و قمارباز و بی اعتبار است . از اوست این دو بیت :

صدره سرم بکوی توگر خاك در شود		کی شوق پای‌بوس تو از سر بدر شود .
ای شمع امشب ازسر بالین من مرو		یکشب چه شدبروی توام گرسحرشود .

۵۳۲ ـ **ملا سوادی** ـ خط و سواد ندارد ، و او را ازجانب . . . . باسیری آورده فروخته اند ، از اوست این بیت :

بسوختیم و کسی نیست درحوالی ما		که پیش یار بگوید خراب حالی ما .

۵۳۳ ـ **ملا نجمی** ـ از **شیروان** است . از اوست این مطلع :

آباد از خیال تو ویرانهٔ دلم		جان منی وجای تو ویرانهٔ دلم .

۵۳۴ ـ **ملا بسمچی** ـ فرزند **هرات** است ، سابقاً بسمه‌کاری میکرد ، وحالا برّمالی اشتغال دارد ، شعر بسیار گفته ، اما به از این مطلع که بجهة خانه اش که آب ویران ساخته نگفته است : مطلع

مدام خانهٔ چشمم زآب دیده خرابست		خراب چون نشود خانهٔ که برسرآبست .

۵۳۵ ـ ملا قوسی ـ از شهر هرات است ، مردی نامراد است . از اوست این مطلع :

جائی که توئی نیست کسی را گذر آنجا از من که تواند که رساند خبر آنجا .

۵۳۶ ـ ملا مانی تربتی ـ ازآدمی زادگان آن دیار است ، نویسندگی میکند ، طبع خوب دارد . از اوست این بیت :

ز بت کمتر نهٔ آموز از او تمکین محبوبی

که پیشش سجده آرند و نگوید یك سخن با کس .

۵۳۷ ـ ملا ابو المعالی ـ از ولایت خواف است ، ودرویشی بروغالب است ، بشعر ومعما نیز توجه مینماید ، سامعی تخلص میکند ، واین معما ازاوست باسم « آدم » :

دامن بخون گر ساختی ای آسمان خورشید را

باری بخونم تر مکن جیب مه امید را .

۵۳۸ ـ ملا تابعی ـ فرزند شهر هرات است ، و نقاشی کاسه وطبق میکند ، وگاهی نغمهٔ از او سرمیزند . ازاوست این رباعی :

دور ازتو بدرد و محنت و غم بودم با سینهٔ ریش و چشم پرنم بودم .

با نی همه شب بناله همدم بودم بی یاد تو القصه دمی کم بودم .

۵۳۹ ـ مولانا شاه محمد ـ ملازم بابر پادشاه بود ، منصب کتابداری داشت . این مطلع ازاوست :

هر چند شعله زد شب غم برق آه ما روشن نگشت پیش تو روز سیاه ما .

۵۴۰ ـ درویش حیدر تونیانی ـ قلندر شیوه است ، و موسیقی را خوب میداند . از اوست این : مطلع

چه روم کعبه که بینم در ودیوار آنجا من و کویش که بود لذت دیدار آنجا .

۵۴۱ ـ شاه محمد قورچی ـ شعرفارسی وترکی را خوب میگوید . ازاوست این مطلع :

بقصد خون من برخاست با هرکس که بنشستم

بجان من بلائی راست شد با هرکه پیوستم .

۵۴۲ - ملا درویش - از ولایت سرخس بود ، مردی عامیست . از اوست این مطلع :

کشم بدیده و دل نقش ابروان ترا به بین بچشم که چون میکشم کمان ترا .

۵۴۳ - مولانا نور الله - از ظرفای خراسان است . از اوست این : مطلع

جانرا فدای لاله عذاری نساختیم ای روی ما سیاه که کاری نساختیم .

۵۴۴ - ملا نوالی - از آدمی زادگان خراسان است ، طالب علمی کرده ، خالی از ابدالی نیست . از اوست این مطلع :

دل بزنجیر سر زلف نگاری مایلست

باید این دیوانه‌را زنجیر وامری مشکل است .

۵۴۵ - ملا ضعیفی لنگ - از نشابور بود ، وطالب علمی داشت ، اول رند و لاابالی بود اما آخر پیاده بحج رفت . از اوست این : مطلع

چوسر بحلقهٔ زلف بتان در آوردم سری بعالم دیوانگی بر آوردم .

۵۴۶ - ملك معز الدین - نویسنده است ، از ولایت خواف است ، جوانی بغایت نیکست . از اوست این : مطلع

گر مرا در عشق غمخواری نباشد گو مباش

این چنین غم بر دل یاری نباشد گو مباش .

۵۴۷ - ملا فراقی - از ولایت جوین است ، مردی فقیر است . از اوست این : مطلع

شب قدرست زلف یار ودل گم کرده راه آنجا

نمی بینم دلیل روشنی جز برق آه آنجا .

۵۴۸ - ملا زین الدین علی - ملازم بدیع الزمان میرزا بود ، ودر نویسندگی وقوف تمام داشت ، نی را نیك مینواخت ، دو بیتی نیز میتوانست خواند . از اوست این مطلع :

قامت سرو که در آب نمودار شده کرده دعوی بقد یار ونگونسار شده .

۵۴۹ - ملا مجرمی - از آدمی زادگان هرات است، اما اکثر اوقات در ماوراء النهر بود، طبع خوب دارد. از اوست این رباعی:

شوخی که نقاب از رخ خود برنگرفت جز جور و جفا طریق دیگر نگرفت.
گفتیم برافروز شبی شمع وصال افسوس که گفتیم بسی در نگرفت.

۵۵۰ - میرم سیاه - ازخوش‌طبعان مشهور شهر هرات است، اما طبعش بهزل ومطایبه مایل واقع شده، هرچه میگوید نیز درآن رنگ است. این قطعهٔ او مشهور است: قطعه

گفت بامن دلبری کر وصل خواهی زر بیار
عاشقان کی وصل را بی زر تمنا کرده اند.
گفتمش من عاشق پا کم ندارم سیم و زر
این چنینم تا لوای عشق برپا کرده اند.
گفت میرم فکر زر کن زانکه عشق‌پا کرا
کیدبان مفلس مفلوك پیدا کرده اند.

این رباعی هم از اوست: رباعی

هر سروقدی که قد رعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد.
بالای بتان بلای جانست مرا جان باد فدای آنکه بالا دارد.

۵۵۱ - ملا محرمی میرشکار - ازمردم‌ترك‌است، وازتول‌داران است (؟) و مردی نامراد است. این دوبیت از اوست: شعر

جانا کرم بیندگیت شاد میکنی مانند بنده ایست که آزاد میکنی.
شمشاد باقد تو برابر نمیشود خودرا چرا برابر شمشاد میکنی.

۵۵۲ - ملا قاسم غمزه - از جملهٔ ظرفای بخارا‌ست، و مردی لوند و عاشق پیشه وبی‌قید است، از اوست این مطلع:

شکست بر سرمن محتسب سبوی مرا دلم شکسته شد وریخت آبروی مرا.

قسم هفتم

ذکر لطائف وزرای عالیمقدار .

از آنجمله :

۵۵۳ - خواجه میرك - در ایام حکومت **زینل خان** وزیر یك قلمهٔ **خراسان** بود ، این فقیر دولت ملازمت اورا دریافت ، چندان بزرگی وهمت واخلاق حمیده ازاو مشاهده افتاد که مزیدی بر آن متصور نباشد ، طبع لطیف داردا گرچه بنظم مداومت نمیکند اما گاهی اتفاق می افتد . از اوست این مطلع :

مهی کز نشائهٔ خوبی نمیداند زسر پارا
کجا داند غم عشق سراندازان شیدا را .

۵۵۴ - ملا حسنعلی - وزیر **نارن بیك** بود ، و مردی خالی از نامرادی نبود . ازوست این مطلع :

هرکسی جوید هلال و خاطر ما بدر جُست
زانکه شکل او بشکل یار میماند درست .

۵۵۵-میرزاقاسم . ولد **خواجه میرکی** وزیر دیوان **میرزا بدیع الزمان** بود ، در شعر ترکی وفارسی و معما وانشاء واملا وخطوط ازجوانان رشید **خراسان** است ، ازوست این مطلع :

بازم خیال ابروی او چون هلال کرد گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد .

قسم هشتم

ذکر لطائف امرای نامدار.

از آنجمله :

۵۵٦ - میرزا مقیم کیخسروی - از امرای نیك **سلطان حسین میرزا** بود، طبع لطیف داشت، وهمیشه شعرای زمان درمجلس اوحاضر بودند. از اوست این مطلع :
شراب خوردن دایم خراب ساخت مرا خراب بودم وآخر سراب ساخت مرا.

۵۵۷ - میر قاسم ولدی - هم از امرای نامدار **میرزا** بود، طبع لطیف داشت، و همیشه بشعرای زمان صحبت میداشت. از اوست این مطلع :

تاج سلطانی که هر ترکش سری راافسر است
ترك اوخوشتر که درهر ترك او ترك سرست.

۵۵۸ - مغول عبدالوهاب - از آدمی زادگان محفوظهٔ **سمرقند** بود، و **شیبك خان** اورا تربیت کرده منصب شغاولی بدو ارزانی داشته ترخان ساخت، شعر ترکی و فارسی را خوب میگفت، جوانی بی تکلف بود، ومشرب صافی داشت. از اوست این مطلع :

شهریست پر زفتنه وسرفتنه یارمن وه چون کنم، بفتنهٔ شهریست کارمن.

۵۵۹ - امیر رستم علی - ولد **امیر قاسم علی** ترکی گوی بود، از امیرزادگان **خراسان** بصلاحیت اوکم بود، از اوست این مطلع :

هرکه زناز روبچمن خنده میکنی گلهای باغ را همه شرمنده میکنی.

۵٦۰ - شاه ولد بیك - جوانی موالی و از امیر زادگان ممالك **عراق** بود، و درملازمت جناب **جگرگه سلطان** مرتبهٔ وکالت داشت، وبغایت خوش طور و بی تکلف جوانی بود، با وجود کثرت جاه که موجب کبر وانانیت است آنقدر شکستگی و نامرادی دارد که شرح نمیتوان کرد، گاهی نظمی نیز میگوید، و**قایلی** تخلص میکند. از اوست این مطلع :

ناصح از عشقش چه سود این منع بیحاصل مرا

چون نخواهد رفت هرگز مهر او از دل مرا.

۵۶۱ - امیر محمد یوسف - ولد میر احمد میراخور، جوانی خوش شکل وخوش‌طبع و خوش‌خلق بود، درملازمت **محمدزمان میرزا** میبود. از اوست این رباعی:

ای سرو روان مایل اغیار مباش   با من بسر کینه و آزار مباش.

چون نیست مرا بغیر تو یار دگر   ای‌دوست توهم‌بغیر من‌یار مباش.

۵۶۲ - امیر مقصود غلام - از تربیت کردهای **ابن حسین میرزا** بود. از اوست این مطلع:

مهست روی تو یا آفتاب از ایندو کدامست

شب‌است زلف‌تو یامشک‌تاب ازین‌دو کدامست؟

۵۶۳ - یارمحمد رخنه - ملازم **ابن حسین میرزا** بود. ازاوست این‌رباعی:

تا از تو جدا شدم دلم غمگین است   چون شمع مرا گریه وسوز آئین است.

می سوزم و میگدازم و میمیرم   آن کزتو جدا شود سزایش‌این است.

۵۶۴ - دوست حسین - خزینه دارخان **شیبانی** بود، وتقرب تمام‌داشت، توان گفت که در محفوظهٔ سمرقند بلطافت او جوانی نبوده، درتعریف بهارمثنوی گفته، این بیت از آنجاست: شعر

بید مشك از حرارت بدنش   بازگون کرده پوستین تنش.

۵۶۵ - شاهك - برادر مشار الیه بود، و مُهردارخان مذکور بود، صورت و سیرت خوب داشت، وطبعش نیز نیکو بود. از اوست این مطلع:

شاد هرگز نکند چرخ ستمکار مرا   که همان لحظه نسازد بغمی زار مرا.

۵۶۶ - امیر سلطان ولی - نبیرهٔ **امیر ولی‌بیگ** است، و بحسن صورت و لطافت سیرت آراسته، گاهی بنظم نیز توجه مینماید. از اوست این مطلع:

یار را مصحبت اغیار دیدن مشکل است

وه چه دیدن کین حکایت را شنیدن مشکل‌است.

قسم نهم

ذکر لطایف سلاطین کامکار که گاهی خاطر انورشان بجانب نظم میل نموده.

از آنجمله :

۵٦۷ - سلطان محمود میرزا - ولد سلطان ابوسعید میرزا بوده، واو را در ماوراء النهر محمود غازی میگفته اند، بجهت آنکه همواره بکفار کتور محاربه وقتال می‌نموده، وچهرهٔ ظفر ازآئینهٔ صمصام فتح ارتسامش نمودار میبوده، و اکثر بلاد ماوراء النهر و بدخشانات در تحت لوای فلك فرسای و چتر سپهر آسایش آسوده، و مرفه الاحوال می بوده، وهمیشه رأی فضیلت آرایش متوجه حال ارباب فضل و کمال و مایل اعانت اصحاب استحقاق و استبهال می‌گشته، و شعرای سحر گستر و فضلای هنرپرور لایزال مجلس فردوس مثال او را از نتایج فکر سحار و جواهرلسان گوهر بار خویش مزین میداشته اند، واو بطرازصنعت شعر که میزان طبع هنرپروران است اشتغال تمام میفرمود، و در فصاحت و بلاغت الفاظ و دقت معانی جایش مسند کمال بوده. این مطلع از اشعار گوهر آثار اوست : مطلع

گنبد گردون که خشتی نقره وخشتی زرست

پیش چشم اهل بینش تودهٔ خاکستر است .

۵٦۸ - سلطان مسعود میرزا - فرزند ارجمند سلطان محمود میرزای مذکور بوده، و ازوالده از جانب سادات ترمد است، بعداز پدر سعادت اثر جمیع ممالك محروسه که در تحت تصرف پدرش انتظام داشت بید اقتدار او انتقال نمود، و طبع سخن طراز و فکر سحر پردازش که نقاد جواهر معانی وصراف لئالی الفاظ بود بصنایع شعر میل تمام داشت، چنانچه صیرفی طبع لطیفش دیوان ترکی و فارسی ترتیب کرده بود، درترکی تخلص او شاهی ودر فارسی عارفی بود . این رباعی را بعد از آنکه امیرخسروشاه نیشتر بچشم او زد گفت : رباعی

نوری که عیار دیدهٔ روشن بود چشم بدأیام ز چشمم بربود .

فریاد که فریاد بجائی نرسید افسوس که افسوس نمیدارد سود.

۵۶۹ - بایسنقر میرزا - پسر دولت‌اثر **سلطان محمود میرزا** بود، بلطافت حسن و جمال و کثرت فضل و کمال آراسته، و خط نستعلیق‌را بغایت خوب مینوشت، بکرات و مرات **ملا سلطانعلی** تعریف خط او میکرده، در دیوان غزل **عادلی** تخلص میکرده. از اوست این مطلع :

کاش در عشق بتی دیوانهٔ باشد کسی ترك عالم کرده در ویرانهٔ باشد کسی

۵۷۰ - ظهیرالدین محمد بابر پادشاه - فرزند ارجمند **عمر شیخ میرزا** بود، پادشاهی بوددر بهادری ودلاوری یگانه دوران‌وبا کثرفضائل وفنون وکمالات آراسته بلکه‌نادرهٔ زمان است و خصوصاً در موسیقی بی‌بدل واقع‌شده، و شعرترکی و فارسی او خوب و زیباست. از اوست این : بیت

هلاك میکندم فرقت تو دانستم وگرنه رفتن از این شهر میتوانستم.

بیت دیگر

خراباتی و رند و می پرستم بعالم هر چه میگویند هستم.

۵۷۱ - عبیدالله خان - ولد **محمود سلطان** و برادرزادهٔ **خان شیبانی** است، پادشاهی‌درویش صفت وفانی‌مشرب وزاهدوپرهیزگار است، واکثر اوقات بطاعت و عبادت قیام مینماید، و بصحبت اهالی و موالی وشعرا توجه تمام دارد، چنانچه همه وقت این جماعت در مجلس او حاضرند، وطبعش درنظم ترکی و فارسی خوب واقع شده. این مطلع اوسیار رنگین است : مطلع

آن سرو قد بجامهٔ گلگون قیامتست

آتش بجان من‌زده است این چه قامت است.

۵۷۲ - محمد مومن میرزا - فرزندسعادتمند **سلطان بدیع‌الزمان‌میرزا** بود، وبحسن‌جمال مثل او در میان اولاد امجاد خاقان مغفور **سلطان حسین میرزا** که بخوبی ولطافت از مشاهیر عالم بودند نبوده، اما از جور چرخ کج رفتار و مکر مخالفان غداربحیف بسیار کشته‌شد، و پیش اهالی **خراسان** مقرر است که ازشأمت آن ظلم بود آنچه‌که برسلاطین آن ممالك رسید. طبعش بغایت خوب بود. ازاوست این مطلع :

زتب بسوخت طبیبا تن بلا کش من   برو بروکه بسوزی نوهم بر آتش من.(۱)

۵۷۳ - همایون میرزا - پسر سعادت‌افسر **بابر پادشاه** است، گویند بسیار افعال ستوده و اطوار پسندیده در ذات حمیده صفات او ظاهر است، وطبعش نیز بزیور نظم مزین. از اوست این مطلع: که برای **مقیم** نام جوانی گفته:

مقیم شد غم تو در دلم چه چاره کنم   عجب غمیست مگر دل زسنگ خاره کنم.



۱ - محمد مؤمن میرزا در روز چهار شنبه غره رمضان سنه ۹۰۲ اسیر سرپنجهٔ تقدیر هم خود مظفرحسین میرزا شده شهید گشته‌است، ودراین اوقات این ابیات بدیهه ازنتایج طبع وقادش سرزده:

منم کز ضرب تیغم بیشه خالی از غضنفر شد   فلک یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد.

ایضاً:

ناجوانمردی که بی جرمم درین من میکشد   کافری سنگین دلی گشته است و مؤمن میکشد.

(حاشیهٔ اصل)

خاتمه

۵۷۴ - ذکر جمیل خدام عالیمقام لازم الاحترام ، امیرنامدار خورشید قدر جمشید اقتدار عالم ، کوکب ارجمندی که بیمن دولت شاهنشاه کامیاب غیرت آفتاب عالمتاب گشته ، وحجاب نشو ونمای سلاطین روزگار گردیده : بیت

زآنجا که قدر اوست چه بیند خرد بزر خورشید ذرهٔ ننماید بچشم آن .

هم مفتخر بطینت پاك وی آب و خاك هم منفعل زدست ودلش مانده بحر وکان .

و سرو بلندی که سرش بتربیت و پرورش باران سحاب الطاف ظل الهی از کنگرهٔ ایوان کیوان گذشته و بسرحد لامکان رسیده . نظم

سپهر اوج سعـادت که در اصابت رای

بلاد روی زمین را باوست زینت و زین .

جهان فضل و هنر معدن سخـا و کرم

ملاذ و ملجأ اهل کمـال **شاه حسین** .

هرچند زبان اوصاف را دربیان صفات آنجناب حد گستاخی نبود ، اما چون همیشه گوشهٔ خاطر انور و توجه ضمیر منیر فضیلت گستر ایشان گذشت ، ثبت این کلمه چند لازم نمود ، و **امیر علیشیر** که مصنف ترکی این مختصر است ختم بنام پادشاه مرحوم **سلطان حسین میرزا** کرده است ، اینجا نیز این اسم بمعنی « هو المسك ماکررته یتضوع » مناسب دیده ، بنا براین این نامهٔ نامی را که بچندین جواهر معانی پرداخته‌شده باسم گرامی آنحضرت که بمنزلهٔ مهرنشان سعادت جاودانی است مذیل گردانیده ، و باعث این جرأت این دو مطلع را یافت : مطلع

سوختم از غم و هیچت نظری با ما نیست

وه کزین درد بمردیم و دوا پیدا نیست:

بیدلان هجر ترا مونس جان ساخته اند
وصل چون نیست میسر بهمان ساخته‌اند.

ودرین رباعی بدعاختم دولت روز افزون آنحضرت می کنند : رباعی

ای آنکه جهان خوش بلقای تو بود تا دور سپهرست بقای تو بود.
هر جا که حدیث بر زبانی گذرد ختم سخن آن به که دعای تو بود.

خطاب بملازمان حضرت آصف صفاتی ، اسلام ملاذی مدظله العالی

ایا بر سپهر سعادت چومهر زقدرت یکی پایه آمد سپهر.
سپهر برینت بود کاخ جاه نگر مهر را قبهٔ بارگاه.
بدوران بسی دیدم ای نامدار امیر و وزیر و شه و شهریار ،
محیط خرد را توئی دُر ناب سپهر کرم را توئی آفتاب.
ز بهر تو این پیکر انگاشتم ز روی سخن پرده برداشتم.
چنان باز کردم سر دُرج راز که گردد جهانی ازین چشم باز.
نکردم تمامش بنام کسی که باشد پشیمانیم زاو بسی.
وزان پس برانم بر اطراف دهر بگویم چو **فردوسی** ازروی قهر :
« درختی که تلخست آنرا سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت ،
ور از جوی خلدش بهنگام آب ببیخ انگبین ریزی وشهد ناب ،
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد. »
نظر کن که **عبدالله هاتفی** مسلم بنظم جلی و خفی ،
درین رنگ ازاین خوبتر گفته است بگوشت رسانم که دُر سفته است :
« اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت ،
بهنگام آن بیضه پروردنش زانجیر جنت دهی ارزنش ،
دهی آبش از کوثر و سلسبیل درآن بیضه دم در دمد جبرئیل ،
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ کشد رنج بیهوده طاوس باغ. »

درین معنی از لطف ایزد تعال مرا هم نگاری نموده جمال .
نشاید چوآن شاهدان گرچه دید چنان نیز نبود که نتوان شنید :
اگر از گل شورهٔ بد سرشت بنائی بسازی چوباغ بهشت ،
نخستش بصد گونه رای صواب بهم گر براری بمشك وگلاب ،
دهد خشت وگل جبرئیل امین بلندش کنی مثل چرخ برین ،
پی زینت آن زنقش و نگار بسازی بهرگوشه صد اصل کار ،
نمائی در آن غایت اهتمام کنی با هزار اهتمامش تمام ،
همان شورهآخر کند کار خویش توشرمندهگردیزکردارخویش .
بسی رنج بردم درین مختصر چه ایل ونهار وچهشام وسحر ،
سرا کنون ازین بحر برکردهام همین است چیزی که آورده ام .
اگرچه نه لایق ببزم شهیاست ولی تزدمن به زدست تهیاست .
بظاهر اگر چه فرومایه ام بهمت چو گردون بود مایه ام .
بتعریف و توصیف خلقم مبین بمن بین ودر کهنه دلقم مبین .
غلام توام ای جهان کرم توجوهرشناسی ومن جوهرم .
غرض زین همه ای عزیز کسی بود نام نیکت بماند بسی .
امیدم چنانست از کردگار که تا باشد این خا کدانرا مدار
نگردد تهی از تو عالم دمی که جانی و جان همه عالمی .

تمت

قسمت دوم



ترجمه

حکیم شاه محمد قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

شکری که بود سزای انعام خدا　　از هیچ دل و زبان نیاید اصلا،
زان رو یکه شکر هر کسی محصورست　　وانعام خدا هر نفسی لایحصی.

کما قال الله تعالی: «و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها»، وازین است که خاتم انبیا، علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اعلاها، بعجز و قصور اعتراف نمود، وبزبان عجز و انکسار فرمود که «لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك»، و چون مثل او قادری اقرار بعجز ازادای ثنای باری نماید هر عاجزی را چه یارا که درصدد ادای آن درآید. بیت

از دست و زبان که برآید　　کز عهدهٔ شکرش بدر آید:

و چنانکه شکر نعمت بی نهایت حضرت عزت عزّ شأنه وجلّ سلطانه احصا نمیتوان نمود، همچنین صلوات برسید کاینات و خلاصهٔ موجودات، مهتر عالم و بهتر اولاد آدم، چنانکه شایستهٔ او باشد ادا نمیتوان فرمود. رباعی

مارا چه حد صلات برمهتر خلق　　کومهتر خلق هست وما کهتر خلق،
از کهتر خلق کی صلاتی آید　　شایستهٔ شأن حضرت بهتر خلق.

صلی الله علیه وعلی صحبه و آله ما بدا نجوم الهدی من سماء شرعه ومنواله.

و بعداز حمد احد ودود و درود نامعدود بر خلاصهٔ کاینات علیه افضل الصلوات میگوید بنده محتاج بخداوند گارغنی کریم **ابن المبارك محمد القزوینی** المدعو **بحکیم**، (۱) احکم الله امره وبارك فیه وجعله تارك مناهیه، که این رساله فارسی ترجمهٔ کتاب مشکین نقاب عالی جناب سعادت مآب امیر کبیر، صاحب علم وعلم، و ساحب ذیل سخا وکرم، شاعر ساحر وبرهمه چیزی قادر، **امیر نظام الدین علی شیر** است، و مضمون آن کتاب ذکر احوال ارباب کمالست ازشعرای ظرفا وطرفای فضلایی که اکثر ایشان در زمان ولادت و حیوة تا زمان ایالت و ممات سلطان صاحب قران،

---

(۱) نسخه تهران: شاه محمد بن حاجی مبارك شاه المتطبب . . . .

پادشاه‌بازیب‌وزین، وعالم‌پناه بی عیب وشین، **ابو الغازی سلطان‌حسین**، احسن‌الله الیه وزاداحسانه علیه، بوده اند. وباعث‌ترجمه آنستکه اکثراشعار آن کتاب فارسیست، و احوال ایشان که در آن کتاب مذکورست ترکی تاتاریست، و هرکس از معرفة آن ترکی عاریست، ازین جهة بعضی مردم را از آن حظی وافی ونصیبی‌کافی نیست، لهذا ترجمهٔآن بزبان فارسی‌نمود تاشعر واحوال‌شاعربیك زبان‌باشد، وفارسیان را نیز از آن حظی ونصیبی‌باشد، شاید که بندهٔ مترجم را بدعای خیر یاد کنند.

نمیرد هرگز آن یاری‌که باری ذکر او مردم
کنند و نام او نبود میان نام مردم گم.

واین‌ترجمه مشتملست برهشت بهشت، هربهشتی ترجمهٔ مجلسی ازمجالس نفایس آنکتاب مستطاب، و دربهشت هشتم دو روضه است:

روضهٔ اول در ذکراهل رضوان اعنی شعرای زمان پیشینه وشعرای این زمان که سنهٔ سبع و عشرین وتسعمائه است.

و روضهٔ دوم که خاتمهٔ کتاب است در ذکر اشعار خاتمهٔ کتاب کبیر یعنی سلطان عالم کبیر و صغیر سلطان زمان **سلطان سلیم‌خان بن سلطان بایزیدخان بن سلطان محمد خان** سقی الله ثراهم وجعل الجنة مثواهم.

بهشت اول

درذکر کسانی که امیر کبیر امیر نظام الدین علیشیر بصحبت ایشان نرسیده ولیکن اشعار ایشان باو رسیده . از این جمله :

۱ - اعلم و اقدم و افضل و اکمل ایشان ، امیر و سرحلقهٔ درویشان ، سالك اطوار وکاشف اسرار ، زبدهٔ آل سید ابرار **امیر قاسم انوار** است ، وپایهٔ قدر او بلند است ، و شاعری دون قدرعالی اوست ، لیکن چون در باب نظم حقایق و کشف اسرار ودقایق قدرتی تمام وقوتی بی انجام داشته ، لاجرم دربن مختصر نام شریف او اولا مذکور گشت ، شایدکه ببرکت اسم شریف او این ترجمه مشهور گردد ومقبول نظر کیمیا اثر اهل نظر شود .

امیر مذکور از **سراب** است ، وجام شراب محبت و معرفت ازدست ساقی باقی ، **شیخ صدرالدین اردبیلی** قدس سره نوشیده ، وخرقهٔ مریدی ازو پوشیده ، واز پرتو نظر مهر تأثیر او در اندك زمانی مراتب عالیه یافته ، و انوار عالم غیب بی عیب برو تافته ، و بمقناطیس محبت قلوب خواص و عوام را جذب نموده ، واز کثرت جمعیت مردم برمودت او پادشاه وقت **میرزا شاهرخ** از خروج اوترسیده و اورا از **هری** بسمرقند اخراج فرموده .[وچون میر مذکور از **هری بسمرقند** میرفته این بیت گفته :

نمی دانم چه افتادست قسمت از قدر ما را

که میرانند ازین درگاه دایم دربدر ما را .

ودر زمانی که میر در **هری** بوده حضرت قدسی منزلت **شیخ صفی الدین الحی**(۱) بخدمت او رفته و داعیه مریدی او داشته ، و چون بصحبت میر نشسته و میر در صحبت گرم گشته از امتداد وقت صحبت نزدیك شده که نماز پیشین فوت شود ، **شیخ صفی الدین** برسبیل تنبیه گفته که وقت نماز فوت میشود ، امیر قدس سره فرموده که « نماز را قضا هست وصحبت را قضا نیست » . شیخ چون این سخن را ازو شنیده رنجیده ، وترك صحبت او کرده ، وبصحبت **شیخ زین الدین خوافی** رفته ، زیرا

(۱) ایجی . کذا در اصل نسخه اسلامبول .

که او بسیار مواظبت بر طریقهٔ اهل سنت و جماعت مینموده، و شیخ زین الدین شیخ صفی الدین را درخلوت نشانده، چون بریاضت خلوت‌دل او صافی‌گشته دانسته که مرتبهٔ میر درکشف حقایق و دقائق بیشتراز مرتبهٔ شیخ است، لاجرم پشیمان گشته ولیکن دوابی نداشته. وحضرت خواجه عبیدالله سمرقندی که قطب وقت خود بود این قطبیت وسربلندی از خدمت ونظر کیمیااثر میر یافته.]

ومیر شعر خوب میگفته ودیوان اومشهور است، ودرمیان جمهور معروف. و این مطلع نیکو ازوست:

درد تو که سرمایهٔ ملك دو جهانست　　　المنة لله که مرا بر دل و جانست.

و این مطلع نیز ازوست:

رندیم و عاشقیم و جگر سوز و سینه چاك
با دولت غم تو ز فکر جهان چه بـاك؟

واین مطلع نیز ازوست:

آنها که بجز روی تو جائی نگرانند　　　کوته نظرانند وچه کوته نظرانند!

و مقصود ازین مثنوی اوست «بود درتبریز سید زادهٔ».

و این بند ترجیع بند ازوست: بیت ترجیع بند:

توبی اصل همه پنهان و پیدا　　　بافعال و صفات و ذات و اسما

ومرقد منور میر قاسم در جام است (۱).

۲ ـ **میر مخدوم** ـ حضرت میر قاسم انوار تربیت‌اونموده واورابفرزندی قبول‌فرموده، وچون خدمت میر نیکومینموده بمقتضای «مَن خَدَمَ خُدِمَ» نام او میرمخدوم فرموده، ومیرمخدوم کوچکترین برادران‌بوده، ولیکن ازبرکت‌تربیت حضرت میرقاسم این بزرگی یافته‌که بمخدومی‌مقبول همه کس‌گشته، ومیرمخدوم شعر میگفته، واین مطلع اوست:

مطرب بزن ترانه و ساقی بیار جام　　　خونش حلال بادکه‌گفتست‌می‌حرام.

۳ ـ **حافظ سعد** ـ ازجملهٔ مریدان میرقاسم انواراست، ولیکن‌چون‌بی‌باك

(۱) وفات قاسم انوار ۸۳۷، تاریخ: «تاریخ فوت اونبودجز دل عراب»؛ (حاشیه نسخهٔ تهران)

بوده وپاك نبوده میر اورا ازخانقاه بیرون کرده، وفرموده که خاك ناپاك حجرهٔ اورا ازخانقاه پاك کنند، و دربن زمان **حافظ سعد** این غزل گفته: مطلع

مرا درعالم رندی برسوائی علم کردی دلم‌بردی و جانم‌را ندیم‌صد ندم کردی.

و **حافظ سعد** درآن زمان‌ازدرد حرمان‌وسوزهجران مرده، وجان ازهجر نبرده، و قبر او معلوم نیست. و این معمابا‌سم «احمدمیرك» ازوست:

سرمی ندارم مدار و می آر بمان **سعد** را برسر کوی یار.

۴ - **خواجه ابوالوفا- خوارزمی** است، وخواجه‌ازکبار‌اولیاست، وچون فرشته سرشت وخوش خلق‌بوده مردم اورا «**پیر فرشته**» میگفته‌اند، وعلوم ظاهریه وحقیقیه وعلوم غریبه‌را بغایت خوب و زیبا میدانسته، و درعلم ادوار و موسیقی بی‌نظیر روزگار خود بوده، وشعر میگفته، واین رباعی ازوست:

بد کردم و اعتذار بدتر زگناه زانرو که دروهست‌سه دعوی‌تباه:

دعوی‌وجود ودعوی قوة وحول لا حول ولا قوة الا بالله.

ومرقد او در **خوارزم** است.

۵ - **مولانا حسین خوارزمی** -ازجملهٔ‌شاگردان **خواجه ابوالوفاست**، و درعلم ظاهر ماهر و علم بوده، و از جملهٔ مشهوران زمان ومعروفان دوران خود، و **مقصدالاقصی** از جملهٔ تصانیف‌اوست، وشرحی‌خوب بر**مثنوی** نوشته، و **قصیدهٔ برده** را نیزشرحی نوشته، و در زمان **میرزا شاهرخ** اورا بواسطهٔ این غزل‌تکفیر کرده‌اند، وازجهة پرسش‌این‌قضیه اورا از **خوارزم**‌به**هری**‌آورده اند، ولیکن‌چون مردی دانا بوده و بربحث و مجادله توانا، اثبات‌کفر او نتوانسته‌اند کردن. و مطلع آن غزل اینست: مطلع

ای درهمهٔ عالم پنهان تو و پیدا تو هم‌درد دل عاشق‌هم‌اصل مداوا تو.

و قبر او درپائین قبر**خواجه ابوالوفاست** در**خوارزم**.

۶ - **شیخ آذری** - در**اسفراین** ظهور یافته، و ازآنجا نور ظهور وشهرت او براهل عالم تافته، ودروقت شیخوخت وپیری میل سیر وسلوك درویشان نموده،

و برسم زیارت مکه بسفر هندوستان رفته ، و اکابر وموالی وسلاطین واهالی آنجا مرید او گشته‌اند ، واورا تکلیف اقامت در هند نموده‌اند ، ولکن شیخ قبول نفرموده و این بیت گفته :

من ترك هند و جیفهٔ جیپال گفته ام   باد بروت جونه بیك جونه میخرم.

وچون از سفر هند بازگردیده ، در اسفرائین گوشهٔ بی‌توشه اختیار فرموده ، ودرآنجا توشهٔ آخرت بکثرت عبادت و طاعت مهیا نموده . و دیوان شیخ مشهورست ، واین مطلع از آن دیوانست ، مطلع

باز شب شد چشم من میدان گریه آب زد
سیل اشك آمد شبیخون برسپاه خواب زد.

وقبر شیخ در اسفراین است .

۷ - مولانا کاتبی - بی نظیر زمان خود بوده ، و شعر بانواع مختلفه گفته ، واختراعات انواع دیگر نیز کرده ، وکتاب تجنیسات و ذوالبحرین و ذوالقافیتین ، وحسن وعشق ، وناظر ومنظور ، وبهرام وگل اندام ، از اختراعات اوست . ودیوان غزلیات اونیز مشهورست ، ودرآخر تتبع خمسه بسیار نیکو نموده ، و لیکن بواسطهٔ کثرت دعویهای او توفیق اتمام نیافته ، واگر تربیت سلطانی مثل سلطان صاحب قران سلطان حسین میبافت کمال او زیب و زین خوبتر میبافت ، ولیکن ازضعف طالع این دولت نیافت ، این مطلع ازغزلیات اوست : مطلع

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست
بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست.

و این مطلع نیز ازقصاید اوست : مطلع

ای راست‌رو قضا بکمان تو چون خدنگ
بر ترکش تو چرخ مرصع دم پلنگ.

واین بیت نیز ازمثنوی اوست : بیت

شب پره ازگنبد فیروزه گون   رفته بفیروزهٔ گنبد درون.

واین دو بیت ازمرثیهٔ او نیکوست : مطلع

این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست.
چرخ پلنگ رنگ چرا کرد روبهی
با شیر زادهٔ که سگش آهوی خطاست.

و درایام طاعون در استراباد چون بباد طاعون گرفتار گشته این دو بیت گفته:

زآتش و باد وبا گردید ناگاهان خراب
استرابادی که خاکش بودخوشبوترزمشك.
اندرو از پیر و برنا هیچ کس باقی نماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه ترماند نه خشك.

و بعد ازین بطاعون مرده. [ومیگویند که مولاناکاتبی بپسری عاشق بود، چنانکه عادت آن بلادست، ازخری مولانا روزی بکلهٔ گاوی بازی میکرده، وآن کلهٔ گاورا در میان کلهٔ خران بر آسمان می انداخته، از قضا آن کلهٔ گاو در میان آن خران برسر جوان او فرو آمده، وآن جوان را از ضرب آن کله مغز کله فاسد گشته و استخوان سرش شکسته، و ازین درد آنجوان مرده، ومولانا چون هلاك جوان خود بدست خود دیده، خودرا نیز هلاك کرده، و ازغم والم عشق خلاص گردیده، و قبر او در استرابادست، وحکایت اول بصدق اقرب می‌نماید.]

۸ ـ مولانا شرف ـ مردی درویش نهاد و نامراد بوده، و بعد از ادای فرایض خمسه تتبع خمسه مینموده تا توفیق اتمام یافته، ولیکن خمسهٔ اوشهرتی چنان نیافته، و مرتبهٔ فضیلت او از خمسهٔ او معلومست. واین بیت ازوست: مطلع

نمیرد کسی کو بدانش مهست زجرم کشی جرم بخشی بهست.

و این مطلع خوب ازغزل اوست: مطلع

خواهم که چوب تیر شوم تا که گاه گاه
بر حال من بگوشهٔ چشمی کنی نگاه.

۹ ـ خواجه عصمت ـ ازبزرگ زادهای ماوراءالنهرست، علوم ظاهریه را

تحصیل نموده بود وتکمیل هرقسم آن فرموده، ولیکن خودرا بشاعری وانشامشهور ومستورگردانیده، ومداح **سلطان‌خلیل** بوده، وقصاید خوب درمدح اودارد. واین مطلع از قصاید اوست:

دل کبابیست کزو شور برانگیخته‌اند — وز نمکدان خلیلش‌نمکی ریخته اند.

واین مطلع رنگین ازوست:

این‌بحر بی‌کران‌که جهانیست دربرش — غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش.

۱۰ - مولانا خیالی.شاگرد **خواجه‌عصمت**است. واین‌مطلع‌خوب‌ازوست:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه — خلقی بتو مشغول‌وتوغایب زمیانه.

که معتکف دیرم وگه ساکن‌مسجد — یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه.

هرکس بزبانی سخن عشق تو گوید — عاشق بسرود غم و مطرب بترانه.

مقصود من ازکعبه وبتخانه توئی‌تو — مقصود توئی، کعبه وبتخانه بهانه.

ومولانا بسی‌خوش طبع وخوش خلق بوده، و قبراو در **بخارا**ست.

۱۱ - مولانا بساطی - **سمرقندی**است، وبغایت عامی، ولیکن شیرین کلمات و پسندیده حرکات. و این مطلع مشهور ازوست:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش
مستند مبادا که بنا.که(۱) شکنندش.

[ما نرخ دل خویش بیك عشوه نهادیم
خوبان جهان تا نخرندش نبرندش.]

۱۲ - مولانا یحیی شیبك(۲). از جملهٔ‌علم وفضل **خراسان** است، ودرجمیع علوم ماهر بوده، و فضل او برهمه کس ظاهر، و در فن عروض مسلم و مشهور در میان جمهور، و **شبستان خیال** تصنیف‌اوست، ودراین کتاب‌تخلص او**فتاحی**است، و **اسراری** نیز گاهی تخلص میکرده، و در تخلص **فتاحی** این غزل گفته که این مطلع اوست: مطلع

(۱) بیازی: نسخه بدل (۲) سیبك، نسخه ترکی ج.

ای که دور لاله ساغر خالی از می میکنی
رفت عمر این داغ حسرت‌را دوا کی میکنی؟
[همچو بلبل‌های وهویی کن که برخواهد پرید
مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی.]

و در تخلص اسراری این غزل در تتبع خواجه حافظ گفته:

ازّ ثبرگ کنب ای بنکیان زان تیز شد   تا بُرد بیخ نهال عمر ایمان شما.

۱۳ - میر اسلام - از نسل امام حجة الاسلام غزالی‌است، وجامع علوم ظاهری بوده، وکسی بی‌تکلف وبی تکبر وتجبر، و درعلم طب ماهر بوده، و ازین جهة اختلاط تمام با اکابر وحکام‌ایام مینموده، و در مدح میرزا علاء الدوله این قصیده گفته که هریك بیت او تاریخیست: مطلع

شب‌پر اجلال رابی ملك‌او نبود قیاس   بلك‌اجلال‌ازجلال او کند مجد التماس.

و این قصیده جواب قصیدهٔ انوری است که این مصرع ازوست:

«چون مراد خویش را باملك ری کردم قیاس»

ومولانا در بلخ در زمان سلطان ابوسعید شهید گردیده، وقبر او درآنجاست.

۱۴ - سیدعلی هاشمی - سیدی صحیح النسب والحسب‌است، ودرملازمت میرزا عبداللطیف میباشد، وطبعی‌زیبا دارد وفهمی رعنا. وکسی‌حسن‌الخلق والخلق است. و این مطلع ازوست:

در بیابان عدم بودم بفکر آن دهن   شدپدید آنخط سبز وگشت خضر راه من.

۱۵ - قاضی محمد(۱) - در خراسان ازجملهٔ حملهٔ علم وفضلست. وبسی‌خوش طبع وصاحب کمالست، وبمنصب قضا اشتغال می‌نماید، وگاهی شعر نیز میفرماید، واین مطلع ازوست:

گفتمش گل گل برآمد رنگ رخسارت زمل
غنچهٔ او در تبسم شد که ازگلها چه گل؟

(۱) مولانا فردی: (نسخه ترکی ج)

۱۶ - مولانا محمد عالم - از علمای مشهور **سمرقند** است وهم درس **میرزا الغ بیك** بوده ، ودلیری بغایت شوخ وشیرین‌کار بوده ، وبسیار خوش طبع وعظیم الشان وبسی بی صبر وتحمل ، وصاحب مال وتجمل ، وبواسطهٔ بی‌صبری وبدخلقی اورا از **سمرقند** اخراج کرده اند ، وچون **بهری** آمده مردم **هری** قدوم او را غنیمت شمرده‌اند ، ونعمت غیرمترقب دانسته ، ومولاناشعرنیکومیگفته . واین مطلع ازوست:

ما سیه بختیم و بدروزیم و اختر سوخته
شمع مقصودی بعمر خویشتن نفروخته .

وقبر او در **هری** است .

۱۷ - مولانا قدسی - **هروی** است ، وکسی شیرین گفتار وشیرین کردارست ، ومرض لقوه دارد ، و ازین جهة آب بسیاربی اختیار از دهان او روانست ، و قطره قطره از آن چکان ، و درین باب این بیت گفته :

باوجود چنین دهن که مراست شعر گویم که آب از آن بچکد .

۱۸ - مولانا روحی . **خراسانی** است ، واز فضلاست ، و طبعی خوب دارد و خلقی مرغوب ، و ازینست که پیش اکثر خلق مرغوب و محبوبست ، و مناظرهٔ **شمع وپروانه** ، و **بلبل و گل** تألیف اوست ، و بسیار شاگردان خوب در ولایت **سمرقند** دارد . واین مطلع خوب ازوست : مطلع

نمیخواهم که کس یابد ز سرّ حالم آگاهی
وگرنه عالمی‌سوزم بیك آه سحرگاهی .

۱۹ - مولانا صاحب - در علم موسیقی و فن شعر ماهرست ، و فضل او براکثر مردم درین دوفن ظاهر وباهر ، وغزل او باتصنیف چهارگاه که درمجلس **جوکی میرزا** تألیف نموده مشهورست ، واین مطلع آن غزلست : مطلع

همچو صبح از مهر رویت میزنم دمهای سرد
تا رسم روزی بکویت ، دل بسی شبگیر کرد .

و **مولاناصاحب** جواب قصیدهٔ مصنوع **سلمان** گفته ، و این مطلع اوست :

ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست قیامتست قدت گر بود قیامت راست.

و این مطلع ازغزلیات اوست: مطلع

توئی کان نمك ماشور بختان خدا این داد مارا و تورا آن.

ومولانا بسیار طامع بوده، وازین سبب با کثرت فضایل اندك حرمتی نداشته، ودر باب آش ونان خود گفته:

مگس مرده بود قلیهٔ روی آشم شپش زنده بود کنجد روی نانم.

۴۰ - مولاناسیمی نیشابوری -، درشعرومعما وحسن خط وانشاء بی‌نظیر وبی همتاست، ودر زمان خود مسلم بوده، و در فضایل علم، و مشهورست که یك روز دو هزار بیت بدیهه گفته ونوشته، چنانکه گفته:

یك روز بمدح شاه پاکیزه سرشت **سیمی** دوهزار بیت گفت وبنوشت.

و این معما باسم «نجم» ازوست: معما

نمی‌گنجد زشادی‌غنچه در پوست چو **سیمی** نسبتش با آن دهن کرد.

۴۱ - مولانا آهی - مشهدی است، ودر مقابله خمسه **خمسه** گفته، ولیکن شهرت نیافته، و غالباً این بیت او دلیل عدم شهرت آن خمسه است.

شعری که بود ز نکته ساده ماند همه عمر یك سواده.(۱)

[واین مطلع نیز ازوست:

چنان غریق میم ساقیا که از گل من

اگر گلی بدر آید شراب ازآن بچکد.]

۴۲ - مولانا طالعی - مداح **سلطان محمد بایسنغری** است، وطبعی خوب وفهمی سلیم وذهنی مستقیم دارد، واین قصیده درمدح امام جن وانس **علی ابن موسی‌الرضا** گفته: مطلع

خشت خورشید زراندودی که برسقف سماست

بهر فرش روضهٔ سلطان **علی موسی الرضاست**

(۱) دراین ترجمه شرح حال مولانا علی شهابی و مولانا محمدعلی شفائی ذکر نشده.

۲۳ - مولانا طوسی[1] - مولانا غزل گو ومثل گو بوده، وشعر او بسی غریب وعجیب ودل فریبست. واین مطلع ازوست: مطلع

زهی نوش لب لعلت حیوة جاودان من
بدندان میگزی لب‌را چه میخواهی زجان‌من؟

واین مطلع نیز ازوست:

مرا با شید ای خوبان خدا را خدا را دارم وبـاقی شما را.

۲۴ - مولانا سودائی - در اول **خاوری** تخلص میکرده، ودرآخر چون مجذوب گشته وسر پا برهنه درکوه ودشت میکشته و از مجذوبی باز چون عاقل گشته **سودائی** تخلص‌میکرده، زیرا که طفلان محله او را سودائی میگفته اند، و قصاید خوب او در مدح **سلطان بایسنغر میرزا** بسیـارست، و این مطلع یک قصیدهٔ اوست: مطلع

عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحانست
دهنت غنچه و دندان دُر و لب مرجانست.

و مولاناهشتاد سال زیسته.

[و میگویند که‌عاشق **میرزا بایسنغر** بوده، روزی‌با **میرزا** دربالای بام‌خانه نشسته بوده، **میرزا** باو گفته اگرمرا دوست می داری خودرا از بالای بام خانه بزیر انداز، و در دوستی من جان بباز. مولانا در زمان بر جسته و در بـالای تند میدویده، چون بکناربام رسیده ایستاده وگفته: «ما شمارا تابدینجا دوست میداریم و بس.» میرزا ازین بسی شاد وخندان‌گشته و باو میگفته اگر درمن عیبی می‌بینی تنبیه کن تـادر ازالهٔ آن کوشم، بابا گفته غیر ازکاهلی در تو عیبی نیست **میرزا** فرموده چه نوع کاهلی دارم؟ بابا گفته کاهلی توآنستکه تو قادری که بیك کلمه‌که بکوئی مرا غنی سازی وآن کلمه ازکاهلی‌نمیگوئی: اگرمیگفتی که بمن هزار تنکهٔ سرخ بدهند من غنی میگشتم. میرزاخندیده و باو یکهزار تنکه سرخ بخشیده.]

(۱) نام مولانا طوسی درنسخه ترجمه ذکر نشده‌واحوال اورا در پایان احوال مولانا اهی‌آورده.

۴۵ - مولانا زاهد - معاصر **بابا سودائی** بوده، وقصیدهٔ **دریای ابرار میر خسرو** را تتبع نموده، ونظیرهٔ [؟] تجنیسات **کاتبی** گفته، ودرمناجات‌قاضی‌الحاجات این بیت در تجنیسات نیکو گفته: بیت

زهره‌را چنك یا رباب که داد   امل در سنك یارب آب که داد.

۴۶ - مولانا امیر - ترکست، وشعر اوترکیست، و باوجود آنکه درغایت خوبیست مشهور نیست، و در شعر فارسی تتبع **شیخ‌کمال** نموده. این مطلع بر حال ازوست:

روز قسمت هرکسی ازعیش بخش خود ستاند
غیر زاهد کو ریاضتها کشید و خشك ماند.

وقبر اودر **بدخشان** است.

۴۷ - مولانا بدخشی(۱) - شخصی فاضل کامل بود، ودر زمان **میرزاالغ بیك** بفضل در **سمرقند** مسلم و مشهورست، والتفات **میرزا** باو بسیار بوده. واین مطلع نیکو ازوست: مطلع

ای زلف شب مثال تورا در بر آفتاب   ازشب که دید سایه که افتد برآفتاب.

۴۸ - مولانا طالب - **جاجرمی** بوده، و لیکن در **شیراز** نشو ونما یافته، و انوار **خواجه حافظ** برو تافته، زیرا که در مزار او ساکن میبوده. واین رباعی بردیوار مزار **خواجه‌حافظ** نوشته: رباعی

در کوچهٔ عاشقی بپیمان درست   میگفت بمن‌اهل دلی روز نخست،
طالب مطلب کسی که‌اوغیرتوجست   توطالب اوباش که او طالب تست.

۴۹ - مولانا بایزید(۲) - مردی خوش و ندیم‌وش بود، وصاحب‌کمال، و لیکن هزال، ودرخدمت حضرت **سلطان بایقرا بن عمر شیخ میرزا** می بوده. و این مطلع نیکو ازوست: مطلع

لب شیرین تو باتنگ شکر میماند   دُرِ دندان تو با عقد گهرمی‌ماند.

---

(۱) مولانا محمد بدخشی؛ (نسخهٔ ترکی ج) (۲) مولانا برندق؛ (نسخهٔ ترکی ج)

۳۰ - مولانا جنونی - هروی بوده، وشعر او بد نیست، و طبعش بهجو و هزل مایل بوده، و با **حافظ شربتی** منازعه مینموده، وازینجهة اورا هجو گفته، وچون هجو او مشهورست احتیاج بذکر ندارد. واین مطلع خوب ازوست: مطلع

ای اهل جنون را بکمند تو زبونی زانروی درآن حلقه زبونست **جنونی**.

۳۱ - مولانا عارفی - شخصی در غایت فضل و کمال بوده، و در نهایت فصاحت و بلاغت، و شعر روان اوصافی و روانتر از آب زلال، وبسیار خوش محاوره ومجادله، ومردم اورا **سلمان ثانی** میگفته‌اند، زیرا که چون **سلمان** بدرد چشم گرفتار بوده، وجواب قصیدهٔ که **سلمان** درزمان درد چشم گفته گفته، ومطلع آن اینست:

دردا که درد کرد سواد نظر خراب وایام کرد چشمهٔ چشم مرا سراب،

و این بیت **مولانا عارفی** نیکو واقع شده: بیت

بر پلك سرخ دیدهٔ من داروی سفید باشد بعینه نمك سوده بر کباب.

ومناظرهٔ **گوی وچوگان عارفی** بغایت خوب و زیباست، و در میان مردم مشهور، ودر تعریف اسب این بیت او بی‌نظیرست: مثنوی

هرگاه که در عرق شدی غرق باران بودی ودر میان برق،

چون گوی سپهر گرد بستی میدان میدان چوگوی جستی.

و این مطلع نیز ازوست: مطلع

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه تا بآن دم که مرا پر نشود پیمانه.

وقبر **عارفی** درهری است.

۳۲ - مولانا سلیمان - در خدمت حضرت **سلطان بابر میرزا** می بوده، وبدیههٔ روانی داشته، و این مطلع **خواجه حافظ** را نیکو تتبع کرده: مطلع

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود.

حل این نکته که بر پیر خردمشکل بود آزمودیم بیك جرعهٔ می حاصل بود.

گفتم ازمدرسه پرسم سبب حرمت می درهر کس که زدم بیخود ولایعقل بود.

[حضرت میر در کتاب **مجالس النفایس** چنین ذکر فرموده ولیکن فقیر ازاستاد

خود و بسیاری مردم مشهور شنیده ام که مشهورست که این مطلع و بیت از آن **مهری** است و**مهری** زن **مولانا حکیم** مشهورست که طبیب **میرزا شاهرخ** بوده، ومصداق این سخن مشهور آنستکه‌استاد فقیر که شاگرد **مولاناحکیم** بود و**مهری**را دیده بود و باو صحبت داشته‌میگفت که **مهری** اکثردیوان **خواجه‌حافظ** را تتبع کرده. و مطلع دیوان **مهری** اینست :

ادِرْ یا ساقیَ العشاق اَقداحا وَعجّلها

که شوری‌میکندشیرین شراب‌تلخ دردلها.

و همچنین‌میگفت، که **مهری** بدیهه درغایت سلاست وروانی داشته، چنانکه روزی **میرزا شاهرخ** ب**مهری** گفت چونست که دائم میل جوانان ساده رو داری و میل مثل ما پیران سفید مو نداری؟ **مهری** درزمان درجواب این بدیهه گفت :

میلم همه با ساده رخان چگل است یارب که‌سرشت‌من‌چه‌آب‌وچه گل‌است
گر میل دلم بریش داری باشد از شوهر پیر قلتبانم چه گله است؟

ومیگویندکه **میرزا مسعود** با**مهری** مهری داشته، وگاه گاهی مهراو برمیداشته. روزی درآنوقتیکه **میرزامسعود** با **مهری** درکاربوده ولیکن‌میرزاچون زنان . . . . . . و مهری چون مردان . . . . . . ازقضا **مولاناحکیم** که شوهر **مهری** است رسیده، واین‌حالت‌رابچشم‌خود دیده، **مهری** ازجهةدفع اودربدیهه این گفته : بیت

کردم براوج برج مه خویشتن طلوع

هان ای حکیم‌طالع مسعود من نگر.

و **مولانا حکیم** اگرچه استاد استاد بندهٔ مترجمست، و اینچنین احوال‌را باو اسنادکردن لایق نیست و لیکن کسی که اینچنین حال را پسندیده داند تواند بود که ازو نقل کنند، واحوال اونقل مجلس یاران نمایند.]

۴۴ ـ مولانا قدیمی (۱) ـ بنقاره چی‌گری‌مشهورست، وبنظم نیکومعروف. و این مطلع خوب ازو است مطلع :

---

(۱) مولانا قدسی، (نسخهٔ ترکی ج)

بی جمالش دیدۀ روشن چه کار آید مرا
روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا.

۳۴ - مولانا شیخی (۱) - **قوشنجی** است، و مردی بغایت پاکیزه و پاکست، و بسیار شیرین حرکات و نیکو سکنات است، و گفتار خوب دارد و کردار مرغوب، و در فن موسیقی علمی و عملی بی نظیر و بی‌همتاست، و بدولت زیارت **مکۀ** مبارکه فایز گشته، و از محبت دنیا و هوا و هوس برگشته، و تخم محبت خدا و رسول در دل کشته، و طبع خوب داشته و شعر مرغوب. و این مطلع محبوب ازو است:

ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی   خون دل ما ریخته حیران شده باشی.

و میگویند که در وقتی که مولانا در راه حج از شدت گرما و حدّت خار مغیلان بگوشه ای رفته بود، و خاری از پا میکند، ظریفی او را باین حال دید و این بیت گفت:

از رنج ره دور و سر خار مغیلان   از آمدن **مکه** پشیمان شده باشی.

۳۵ - مولانا حاجی ابو الحسن - ترکست، و از جمله طلبۀ علم و فضل، ولیکن در اثنای طالب علمی ترک طلب نمود، و بشعر گفتن میل کلی فرمود، و شعر ترکی میگوید. و این مطلع از جملۀ اشعار اوست: مطلع

کیلبُ درو اول کل و بیر هفتهٔ توروب بارا دور
بو اوت کوتکو لکاتو شوب جانی کویدروب بارادور.

و مولانا در فن معمای بی نظیر و بی همتاست، و این معما باسم «بایزید» ازواست: معما

هر که بیند سرو من، بالای زیبای ترا   بر کنار دیدۀ روشن کند جای ترا.

۳۶ - مولانا قطبی - ملازم **سلطان مسعود میرزا** بود، و طبع شوخ داشت، و مردی شیرین کلمات، مطبوع الحرکات و السکنات بود، و شعر ترکی و فارسی نیز چست میگفت. و این مطلع ترکی ازو است: مطلع

غنچه که نسبت قیلور ازبکا دلدار اغزنی   ای صبا بیلی تو لاقان ایلاز نهار اغزنی.

---

(۱) مولانا مسیحی: (نسخۀ ترکی ج)

۳۷ - مولانا نعیمی - نظیر و عدیل **مولاناقطبی** بوده ، ودر شوخی طبع وشیرین گفتاری باونزدیك مینموده ، وملازم آستان فلك آشیان **سلطان صاحبقران** بوده ، و چون باخلاص نیت ملازمت مینموده بالتفات آن حضرت مخصوص شده ، و بدولت صدارت فایز گشته . و این مطلع ازوست : مفرد

تا عدم دین بولدی پیدا مونجه کیم حسن و جمال
سین پری وش دیك یار نمای دوربشر دین ذوالجلال .

۳۸ - مولانا زین - کیسه دوز بوده ، و ازجملهٔ خوش طبعان زمان . واین مقطع ازوست : مفرد

با زین که منعت کند ازصحبت ناجنس
بیگـانه چنانی که غم خویش نداری .

۳۹ - مولانا محمد - انیس حضرت مخدومی نورا یعنی **عبدالرحمن جامی** نورالله قبره بوده ودر تحصیل علوم ظاهر جدتمام نموده تا تکمیل آن فرموده واخلاق حسنه ، عظیمه داشته ، و سلوك درویشانه ، ودرعلم وعمل موسیقی نظیر نداشته .و این رباعی ازوست :

این باده که من بی‌تو بلب می‌آرم — نی از پی شادی وطرب می آرم .
زلف سیه تو روز من کرده سیاه — روز سیه خویش بشب می آرم .

و قبر او درصفهٔ منزل قطب السالکین **مولاناسعدالدین کاشغری** است .

۴۰ - امیر شاهی - سبزواری است ، وملازم **میرزابایسنغر** بوده ، ویکی از امرای نامدار اوست ، وشعر او بغایت نیکوست ، واز کثرت شهرت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد ، و ازجمله اشعار اوست :

خرابیم از دل بی رحم که که یاد کن ما را
سك کوی توئیم آخر بسنگی شادکن ما را .

وله ایضاً

تو شهریار جهانی ومـا بشهر توئیم — وطن گذاشته بی‌خان ومان زبهر توئیم .

[واین مطلع ازوست : مطلع

عیسی دمی است یار و دلم ناتوان ازو آن به که درد خویش ندارم نهان ازو.]

و نام او **امیر آق ملک** بوده، و مدتی حکومت **استراباد** فرموده، و مردم از عدالت او شاکر بوده‌اند، چون وفات نموده نعش اورا **بسبزوار** بمزار اباء اجداد او آورده‌اند، و شعرای شهر **سبزوار** جهة او مرثیه گفته‌اند: مطلع

گو بشو زیر و زبر از اشك و آهم **سبزوار**

زانکه شهر شاه بی **شاهی** نمی آید بکار.



بهشت دوم

درذکر احوال ارباب کمالی که دراوایل زمان میرعلی‌شیر قدس‌سره بوده‌اند، وبعضی بصحبت او رسیده‌اند، ومیر ازبرکت صحبت‌ایشان برکتی وحالتی یافته، و بالجمله انوار ایشان برو تافته.

اول ایشان حضرت قطبی **مولانا شرف‌الدین علی‌یزدی** است.

۴۱ - **مولانا شرف الدین علی** - از **تفت یزد** بوده، وقطب زمان‌خود بوده، ومولانا ازاکابر علماء و اعاظم حکماء الهیست، ودرعصر خود بولایت‌علم وحکمت علم بوده و مسلم، و **میرعلی شیر** گفته: پدرم در زمان **میرزا شاهرخ** ازحوادث زمان و فتنهٔ دوران‌بعراق فرار نمود، و در **یزد** بر خانقاه **مولانا شرف‌الدین علی** گذار فرمود، و من با پدرم بودم و تخمیناً شش ساله بودم، چون بخدمت مولانا رسیدم، مولاناهرسئوال که ازمن کردجواب صواب‌گفتم، آنرا پسندید وازمن پرسید که بمکتب میروی یانه؟ گفتم بمکتب میروم و سورهٔ تبارك میخوانم، مولانا جهة برکت من فاتحهٔ بخواند و دعای برکت درحق من کرد، وگفت خداوند تعالی ترا برکت درعمر ومال روزی گرداند، [ببرکت دعای او امر من بجائی رسید که چهار صد عمارت خیر ازمدرسه و رباط و دارالشفا وامثال اینها در ممالك عالم بنا کردم، و توفیق اتمام آنها یافتم.]

و تاریخ تیموری که **ظفر نامه** نام اوست‌تألیف مولاناست، وشرح **قصیده برده** نیز ازو است، و **حلل** درمعما نیز ازوست، و تصانیف او درعلم جفر و سایر علوم غریبه بسیارست، و درمیان عالمیان مشهور. و ازجمله اشعار اوست:

صوفی مباش منکر رندان می پرست　　　کاندر پیاله عکس‌رخ یارنیز هست(۱).

[ومشهورست‌که **میرزا الغ بیك** مولانارا از **تفت یزد بسمرقند** طلب نموده، مولانا درجواب نامه نوشته:

(۱) کاندر پیاله پرتو روی حبیب هست: (حاشیه اصل‌نسخهٔ اسلامبول)

زنهار شرف ز تفت بیروی نروی کاواز دهل شنیدن از دور خوشست.

وچون این بیت دو معنی دارد یکی آنکه آوازهٔ مولانا به ازاوست ویکی آنکه آوازهٔ میرزا به ازوست و میرزا این بیت رابر معنی دوم حمل فرموده، واز مولانا رنجیده و دائم منکر او بوده، تا زمانیکه پسرش میرزا عبداللطیف برویاغی شده، ولشکر برسر پدر آورده، وبعد ازجنگ چون میرزا الغ بیك فرار نموده، جامهٔ سلطنت را از برخود کنده تا کسی او را نشناسد، از قضا شب در دهی در آخور خران پنهان شده، وچوی سرما بسیار بوده، پالان خری برپشت خودنهاده، جهةدفع ضرر سرما، وچون پالان خر بر پشت خود دیده بیت مولا ناشرف بخاطر او رسیده، و ازین دانسته که مولانا ولی بوده، و این نکبت که باو رسیده از نکبت انکار اوبوده، وآن بیت درین قطعه است: قطعه

اگر ابلق دهر در زین کشی وگر خنگ چرخت جنیبت کشد،

وگر روضهٔ عیشت از خرمی خط نسخ در گرد جنت کشد،

مشو غرهٔ کین دهردون ناگهت قلم بر سر حرف دولت کشد.

زمانه چوبادست و باد از نخست نقاب از رخ گل بعزت کشد

پس از هفتهٔ درمیان چمن تنش را بخاک مذلت کشد.

گهت بر نشاند برخش مراد گهت زیر پالان تکبت کشد.

مبیناد کحل سعادت بچشم که درچشم دل میل غفلت کشد.

خلاصش ز دام مشقت مباد که از بهر دنیا مشقت کشد.

خوشا شیر مردی که پای وقار شرف وش بدامان عزلت کشد.

و مولانا در تفت وفات یافته، و قبر او در خانقاه اوست.]

۴۴ - خواجه اوحد مستوفی - استیفاء کمالات وفضایل نموده، و فضایل اورا نهایت وغایت نیست، ودر علم ریاضی ریاضتی تمام کشیده، تا سر انجام بجائی رسانیده که درعالم باصناف آن عَلم گردیده، ودرشعر نیزعدیل ونظیر ندارد. واین مطلع بی نظیر ازو است: مطلع

ای ز بستان جمالت چشم جان را زیب و زین
گشته بر نرگس هواداری چشمت فرض عین .
شاد باش ای دل که بر ما سایهٔ رحمت فکند
آفتاب آسمان سلطنت سلطان حسین .

و خواجه در شیراز (۱) میبوده ، و هم از آنجا رحلت بآخرت فرموده .

۴۳ - مولانا عبدالوهاب - شخصی ذو فنون است و جامع جمیع فضایل جزوی و کلیست ، وقاضی ماضی الحکم شهر **مشهدست** ، ودر فن شعر ومعما وانشاء بی نظیر و بی همتاست ، و درکتابت عمارت فورغانی (۲) این آیهٔ کریمه نوشته که : «ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد.» واین معماباسم «سیف» ازوست :

جان از لب لعل تو و دل از سرزلفت   جویندهٔ آب خضر و عمر درازست.

و قبر او در **مشهد** ست .

۴۴ - خواجه فضل الله سمرقندی - او را بواسطه کثرت دانش علم فقه **ابو حنیفهٔ ثانی** میگویند، وبا آنکه اعلم علمای **سمرقند** بوده میل به شعر ومعما نیز میفرموده . و این مطلع ازوست : مطلع

قد چون سرو تو جانست مرا بلکه روان
سویم ای سرو روان شو که فدا سازم جان

و این معما باسم «حاکم» نیز ازوست :

چون بهشت آمد بفتح ازروی باغ   بلبلش گرکم شود باید شکست.

و خواجه از جمله شاگران **سید شریف** است ، و بخط سید اجازت نامهٔ که جهة او نوشته داشته ، و **میر علی شیر** میگوید که خواجه مرا فرزند خودمیخواند، و قبراو در **سمرقندست** درخانقاه اجداد او .

۴۵ - مولانا علاء شاشی - بخوش طبعی و دانشمندی مسلم زمان بوده ، و درعلم در میان علما علم ، ودر **سمرقند** نظیر او نبوده ، و در آنجا عدیل **مولانا**

(۱) درنسخه ترکی ج : درسبزوار . (۲) درنسخه ترکی ج ، عماد تورغانی .

شرف بوده در یزد، ومیر فرموده چون بسمرقند رفتم مولانا رابواسطهٔ درد پا صاحب فراش یافتم، و از جهة عیادت او این معما گفتم و بعیادت اورفتم، چون معما باو عرض کردم از حال من پرسید، و مسکن من معلوم فرمود، ومعمای من اینست:

دور باد از تو درد و زحمت پا   دشمنت را بلا نصیب و عنا،

میر گوید چون بمنزل و مسکن خود رسیدم رسول مولانا را دیدم که معمائی که مولانا بنام من گفته و نوشته آورده، وآن معما اینست:

چشم تو مرا دید و منش سیر ندیدم   چون سیر ببینم ز تو اینست امیدم.

و مولانا بهمان درد پا ازین داردنیا رحلت بآخرت نمود، وقبراو در سمرقندست.

۴۶ - مولانا محمد تبادکانی - از جملهٔ خلفای اکمل اولیا شیخ زین‌الدین خوافی است، ومقتدای اهل دینست، وقصیدهٔ برده را مُخمّس کرده، و شرحی برمنازل السایرین شیخ عبدالله انصاری نوشته، و شعر فارسی او اینست:

آنها که بجز قامت سروت نگرانند   گر راست بگوئی همه کوته نظرانند.

و قبر او درخیابان هرات است.

۴۷ - شیخ صدرالدین رواسی - از جملهٔ خلفای شیخ زین‌الدین است، وبموجب «ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن وُدّاً» حضرت حق سبحانه و تعالی محبت این شیخ پر نور و صفارا در دل همه کس انداخته، وشیخ را محبوب القلوب والابصار ساخته، و ازاین است که دلهای مردمان بی اختیار شیخ را دوست میدارد. و این مطلع ازوست: مطلع

زهی ازعارض و چشمت(۱) مرا نور   همیشه از جمالت چشم بد دور.

۴۸ - میر صدرالدین مجذوب - در مزار میر فخر منزل داشت، ودراوایل حال بکسب کمال مشغول بود وبآن مشغوف، چون تحصیل کمال نمود جذبهٔ ازعالم غیب باو رسید، واورا ازخودی خودبرهانید، وازغم والم خودی خلاص گردانید، وچون جذبه برو غلبه میکرد عقل او مغلوب میگشت، ولیکن درین حال سخنان

(۱) نسخه ترکی ج: زهی ازعارضت چشم مرا نور.

خوب میگفت، وشعرهای پخته نیز ازوناشی میگشت، و این بیت اوست: بیت

لب و دندان آن مه باچه ماند چو قندی بر برنج دانه دانه.

۴۹ ـ **مولانا محمد عرب** ـ مردی دانشمند بود، ولیکن دماغش از کثرت فکرت در علوم مخبّط گشته بود، و ازینجهة دائم هوای سلطنت درسرداشت، وهمیشه همت بر تحصیل و تکمیل اسباب آن میگماشت، و انواع اسلحه درخانهٔ او حاضر میبود، و ازین جهة پادشاه عالم پناه او را از **هری** **بسیستان** فرستاد، و درآنجا درین هوا جان داد، «ای بسا آرزو که خاك شده». و این مطلع ازو است: مطلع

خط سبزت همگی مایهٔ دلشادی ماست

این خط سبز مگر نامهٔ آزادی ماست.

۵۰ ـ **میر مفلسی** ـ کسی خوش طبع بود، و بطلب علوم اشتغال مینمود، درین اثنا جذبهٔ از عالم بالا باو رسید، و او را ازعقل مفلس گردانید، و در اثنای جذبه این بیت بسیار میخواند:

بلای مرگ و اندوه قیامت چوچنبرساخت مارا نخل قامت.

و این تخلص نیز ازو است:

خلق گوید **مفلسی** دیوانه شد لاجرم دیوانگی از مفلسیست.

و قبر او در **مشهد** است.

۵۱ ـ **مولانا عبدالقهار** ـ دانشمند خوب روزگار بود، ودر **هری** درمیان دانشمندان سرآمد مینمود، لیکن در هوای کیمیا رنج بی نهایت و زحمت بی غایت کشید، وهرگز فایدهٔ ازآن ندید، بلکه مادهٔ سودا بگوش او ریخت، وآخر الامر کر گردید. این مطلع درجواب **خسرو** ازو است: مطلع

رشکم آید زانچه بردلها خدنگ یار کرد

تیر او برغیر خورد و بردل من کار کرد.

۵۲ ـ **مولانا عبدالرزاق**(۱) ـ انیس وجلیس **مولانا عبدالقهار** بود، وجامع

---

(۱) نسخه اسلامبول و طهران: مولانا عبد الغفار.

علوم ظاهری مینمود، شخص خوش طبع وخوش محاوره ونیکوگفتار و نیکو مجادله، و درعلم تاریخ یگانه ومسلم اهل زمانه، و این مطلع ازو است: مطلع

تار ابرو کرد بالا ترک تیر انداز من
عالمی را کشت و دارد این زمان اندازمن.

و قبر او نیز در امام فخر است.

۵۳ - **میریادگار - سیفی** تخلص میکرد، ازامرای متعین **خراسان** است وسهل وآسان ترك امارت نمود، وبگوشهٔ بی توشه قناعت فرمود، واین مطلع ازوست: مطلع

در برت پیراهن کتان بتحریك نسیم
هست چون نوکیسهٔ لرزنده بر بالای سیم.

و این مطلع نیز ازو است: مطلع

سرو من سبز بست شیرین، راست، همچون نی شکر
چون ببالای قبای بند نی بندد کمر.

۵۴ - **مولانا طوطی** - ازولایت **ترشیز** است، وکسی حسن الخلق وحسن الخلقست، ومیرزابابر تربیت او نموده، وبسی اظهار محبت باوفرموده، واین مطلع **کاتبی** را جواب گفته: مطلع

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زرست
ولی چو در نگری اژدهای هفت سرست.

جواب:

جهان که حجرهٔ شش طاق و خانهٔ دو درست
ز چار رکن بساطش فغان الحذرست.

و این مطلع نیز ازو است: مطلع

گوشهٔ میخانه ازلعل روان گنج صفاست
شکل چنگ ازبهر دفع غم دهان اژدهاست.

و مولانا در جوانی اگر چون **کاتبی** نمی مرد بسی اشعار خوب ازو میماند، و شیخ آذری در تاریخ وفات او «خروس» گفته، وقبر او درخیابانست.

۵۵ - مولانا ویسی - بسی کاتب خوبست ، ودرصنعت کتابت بی‌نظیر و مولانا بسیار ساده و کولست ، و با وجود سادگی شعر او مقبولست ، و این مطلع نیکو ازو است : مطلع

رفتم بسیر باغ و طواف بنفشه زار آمد زهربنفشه مرا بوی زلف یار .

۵۶ - مولانا ساغری - از ولایت **ساغرست**، ودرسلك شعرای **هری** بود ، و با وجود شاعری صاحب مال بود، و امساك درحد کمال داشت، و چون **مولانا جامی** میل سفر حج فرمود، **مولانا ویسی** و **مولانا ساغری** هردوعزم رفاقت و ملازمت او نمودند، و لیکن **ویسی** آخر کار گفت کسی مفلسم و خری ندارم که در راه براوسوار گردم ، و **ساغری** نیز چون کثرت مصرف راه حج ملاحظه کرد امساك مانع او گشت و ازعزیمت رفاقت باز گشت ، وچون هردو ازخری از چنین سفری وچنین رفیقی باز ماندند **میرسهیلی** جهة بازماندن ایشان گفت :

ویسی و **ساغری** بعزم حرم گشته‌بودند هردوشان سفری،
لیك ازآن راه هردو واماندند آن یك‌ازبی‌خری‌واین‌زخری.

و **مولانا ساغری** اگر چه شعر بد میگفته لیکن این مطلع را نیکو گفته :

چشم ُدربار من و ابر بهارست یکی نالهٔ زار من و صوت هزارست یکی.

و **ساغری** در **هری** مدفونست .

۵۷ - مولانا فصیح - شخصی‌تواناست ، و مردی دانا ، و در دانش بی نظیر و بی همتا ، و در خدمت **جوکی میرزا** میبود ، و کتابت قصر های باغات او شعر اوست ، و تتبع قصیدهٔ مصنوع **سلمان** کرده ، و**مخزن الاسرار شیخ نظامی** را نیزجواب گفته؛ و این بیت درباب‌نهان داشتن اسرار ازو است :

هر نفسی کز تو کسی بشنود بیشك ازو همنفسی بشنود.

و قبر او در **هری** است .

۵۸ - شیخ کمال تربتی - درکمال خوش طبعی بوده ، و غزلهای **خواجه حافظ شیرازی** را مخمس نموده، ودرخراسان ازجملهٔمتعینان ظرفا ومعتبران‌شعرا

بوده، و میر علی شیر میفرموده که مرا بسیار آرزوی صحبت شیخ بوده، اتفاقاً در زمان سلطان ابوسعید درمشهد درگوشهٔغربت بیمار وزار ونزارافتاده بودم، ومردم در آنزمان جهة وقفه بزیارت روضهٔ امام میآمدند، ودرجائیکه مخصوص مسافراست در آن مزار سیر مینمودند. بحسب اتفاق شیخ باجمعی یاران دلپذیر بجائی که من خسته افتاده بودم آمدند، و نظر در بیتی که در دیوار نوشته بود نمودند، ودر معنی آن بیت چون مشکل بود نظر مینمودند، و مباحثه میفرمودند، یکی ازیشان باقی‌را ملزم ساخت، ولیکن مرا سخنی جهة تقویت جماعت بخاطر آمد، چون بایشان گفتم همه‌سخنم‌راتحسین کردند، وآن شخص‌نیزسخن مراپسندید، وازسخن‌حق سرنه‌پیچید، و با جماعت ببالین من آمده واحوال من پرسید، و چون زمانی دیر بنشست مرا معلوم‌گشت‌که او شیخ کمال است. و این‌معماباسم «قطب» بخواند: معما

آنی که در هوای سر زلف یار ماست   از سر گذشته‌اول‌ودرآخرش‌هباست.

و درین معما سخن چند گفته شد، و باین تقریب آشنائی میان من و او پیدا شد، ومحبت ازلی حالی ظاهر وهویدا گشت. ودرآن زمان هر روز بپرسش من می‌آمد، وانواع انسانیت‌مینمود، وبعد از آن بحج رفت. چون‌بازگشت در تربت وفات یافت.

۵۹ - درویش منصور - سبزواری‌است، ولیکن‌مردی‌سنی‌ّ وپرهیز کارست، وریاضت کش وبی آزار، و صائم الدهر وباربردار، و درعروض وصنایع شعر شاگرد مولانا یحیی سیبک است، و رسالهٔ در عروض‌تصنیف‌نموده، و تتبع قصیدهٔ مصنوع سلمان فرموده، ومطلع قصیدهٔ او اینست:

بس دویدم در هوای وصل یار   کس ندیدم آشنـای اصل کار.

پوشیده نیست که صنعت ترصیع درین بیت پاکیزه افتاده. و در علم تصوف شاگرد حافظ علی جامی است، و در تصوف این رباعی ازواست:

موجود چو ذره ره بخود نتوان کرد   بسیار حدیث نیك و بد نتوان کرد
ایجـاد چو بی‌قبول ممکن نبود   آنرا که قبول نست رد نتوان کرد.

میر علیشیر گفته من عروض پیش درویش منصور خوانده‌ام.

۶۰ - مولانا علی جامی - درزمان خود یکی ازمتمینان زمان بود، وبسیار صاحب کمال وپرحال، ودرعلم تصوف علم، ودرجامعیت بی نظیر ومسلم، و **مولانا عبدالرحمن جامی** در **نفحات الانس** شرح او را که برقصیدهٔ **شیخ عطار** نوشته ذکرفرموده، و این مطلع آن قصیده است: مطلع

ای روی در کشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده!

و مباهات جمیع قراء بآنست که پیش **مولانا علی** قرائت کرده‌اند، و **میر علیشیر** نیز درسی چند ازعلم قرائت پیش او قرائت فرموده، وقبر اودرحظیرهٔ **شیخ بهاءالدین عمر** است.

۶۱ - مولانا محمد معمائی - در خراسان بمعما اشتهار بسیار دارد، و پیش جمهور ظرفا باستادی درعلم معما مسلم و بی همتاست، و اشعار **میرخسرو** جمع کرده، و این معما باسم «یوسف» ازو است:

مرا هوای سفر بود پیش ازین درسر چو صورت تو بدیدم نماند رای سفر.

۶۲ - سید کمال کجکعل - ساکن بلخ است، و سفر بسیار کرده، و عقل تجری سفر برکمال حاصل نموده، و درحال وکمال بی‌مثال است، درفضل و جدال بی‌همال است. و مشهور در میان جمهور آنست که پانصد هزار بیت گفته، ویك قصیدهٔ مصنوع گفته که دوازده هزار بیت مصنوع ازو بیرون میآید، و **میرعلیشیر** گفته که آنچه من ازو دیده‌ام اینست که یك قصید درمرثیهٔ **خواجه ابونصر پارسا** گفته که از هرمصرع بعضی ابیات آن تاریخ وفات او بیرون میآید. وبسیار ابیات متفرقه در او بود که هریك علیحده تاریخی بود و بسیار بیتها نیزبود، که از هریك سه یا چهار تاریخ معلوم میشد. [و **میر علشیر** اگر چه دراین امرتعجب نموده، ولیکن **مولانا صاحب** جهة **میرعلیشیر** قصیدهٔ گفت که از هریك مصرع اول آن تاریخ ولادت میربیرون میآید و ازهریك مصرع آخر آن تاریخ وفات او، وچون این قصیده بمیر نرسیده آن تعجب از آن قصیده نموده، و بعضی ابیات آن قصیده اینست:

ای فلك بیداد و بی رحمی بدینسان کردهٔ

وی اجل ملك جهان را بسازویران کردهٔ.

کرده بر جانها کمین، بنهادهٔ دام عنا

هرزمان ازکینه جوئی قصد صدجان کردهٔ.

بر جهانبانان چه میگوئی حسد نبود مرا

از حسد باری جهانرا بی جهانبان کردهٔ.

عالمی را کردهٔ از حزن پژمان دم بدم

اهل عالم را بکین محزون وپژمان کردهٔ.

کی رها سازی عزیزان را ز زندان حزن

از جفاکاری که چون یوسف بزندان کردهٔ.

آسمانا بر دل و جانهای دین داران از آن

جور بیحد و جفاهای فروان کردهٔ،

کز دل و جانهای ایشان هیچ جا ناید برون

تا امیدی و بلا رنج وعنا گردد فزون.].

و سید کمال نود و نه سال زیسته، واین مطلع ازوست: مطلع

ای روشنی از نور رخت دیدهٔ جان را

بر خاک نشانده قد تو سرو روان را.

۶۳ ـ خواجه مؤید مهنه ـ ازنبیرهای حضرت شیخ است، ودرعلوم ظاهر ماهر بوده، و از خبائث معاصی طاهر، وبعضی اوقات وعظی میگفته، و در وعظ گفتن دُرمی‌سفته، و در مجلس وعظ بغایت گرم و پرشور میگشته، و دلهای مردم پرصفا و پرنور و سرور میگشته، و خواجه سماع نیز میفرموده، وسلاطین آنزمان تعظیم او میکرده‌اند. واین مطلع ازو است: مطلع

از مه روی توآئینهٔ جان ساخته اند ونددران آئنه جانرا نگران ساخته‌اند.

[وگوئیا دربن غزل تتبع جامی فرموده که گفته:

حقهٔ لعل تو از جوهر جان ساخته اند

کام هرخسته درآن‌حقه نهان ساخته اند.

آن نه بالاست نهالیست که از روضهٔ قدس
بتماشا گه عشاق روان ساخته اند .]

و قبر خواجه در گنبد جدّ اوست .

۶۴ ـ **خواجه مؤید دیوانه** ـ اوهم از نبیرهای شیخ است ، لیکن‌بسی کسی آشفته دماغ و پرشور بوده ، وباوجود آشفته دماغی شعر خوب میگفته . واین‌مطلع ازو است : مطلع

چشم داریم از آن ماه سعادت پرتو که جهان‌را بدهد روشنئی ازسر نو .

وچون‌هوای سلطنت‌داشته از«روشنی نو» سلطنت خودخواسته ، ولیکن حق‌عزوجل این نخواسته ، ماشاء الله کان و مالم یشاء لم یکن .

۶۵ ـ **میرعماد مشهدی** ـ جوانی خوش طبع وخوش خو بوده ، و شعرای مشهد همیشه در خدمت او میبوده‌اند ، واطاعت او در همه کاری مینموده ، و میر عماد بی‌نظیر وبی بدل بوده ، ومیر درجواب **شیخ کمال** این بیت گفته : بیت

گفت با چشمت بگو تا جز خیال روی ما
صورت دیگر نیارد در نظر ، گفتم بچشم .

پوشیده نیست که «گفتم بچشم» دو معنی خوب دارد .

۶۶ ـ **شاه بدخشان** ـ **لعلی** تخلص او است ، و شاه در غایت خوش طبعی وخوش صورتی‌وخوش سیرتی‌بوده ، ودرنهایت مسلمانی‌وعدل‌وجهانبانی ، وشاه ازنسل سلاطین قدیم است ، وچندین هزار سالست که سلطنت درخانهٔ ایشانست ، و **سلطان بو سعید** اصل نسل ایشان کند(۱) ، و این مطلع ازوست : مطلع

تا بسودای تو ترك جان و سر خواهیم کرد
کام جان هردم زلعلت پرشکر خواهیم کرد .

شاه درسرکار سلطنت سرنهاد .

۶۷ ـ **ابن لعلی** ـ پسر **شاه بدخشان** باشد ، واو پادشاه‌زادهٔ بوده ازبندبدی

(۱) کند بفتح اول وسکون دوم .

و تندی آزاده، و بس خوش‌باش و بی تکبر، و مصاحب مردم قلاّش بی تجبر، و بسیار اطوار پادشاهانه ازو میگویند، و این مطلع ازوست: مطلع

ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار   غیر دل بردن‌نداری ای‌بت مکارکار،

او نیز شهید راه شاهی گشته.

۶۸ ـ **مولانا عبدالصمد بدخشی** ـ مردی منصف بود، و متصف باخلاق حمیده واطوارپسندیده، در **هری** بنام **سلطان ابوسعید** تاریخ اومیگفته، و دُرهای نظم نیکو میسفته. و خیال او در شعر درحد کمال‌بلکه بالای حدکمال، و در نازکی بی نظیر و بی مثال، **میر علیشیر** گوید که با این همه فضل و کمال یکباری در قافیه غلط کرده بود، چون تنبیه او کردم متنبه گردید، و ازتلخی سخن حق نمیرنجید بلکه ممنون منت من گردید، و این بیت مثنوی ازوست:

ز ماهی هیاهوی تا ماه بود   سر آوازشان «جانم الله» بود.

و قبر او درکوهستان است.

۶۹ ـ **مولانا یوسف شاه** ـ **کاتب** تخلص میکرده زیرا که بصنعت کتابت شهرت داشته، و از جملۀ ظرفای شهر **هری** بود، و در میان ایشان بظرافت ممتاز مینمود. و این مطلع نیکو ازوست: مطلع

ای جدا گشته که دوری زبر همنفسان

مادرین شهربدین روز و تو درشهرکسان.

مولانا در شهر **هری** بآخرت رفت.

۷۰ ـ **خواجه ابو اسحق** ـ پسر **خواجه مؤید مهنه** است، و جوانی دانشمند است، و بسیار خوش‌طبع بود، لیکن بدخوی ومتکبر ومتجبر. واین مرثیه ازو ست: مرثیه

کشید از دست ما صحرای خاور دامن آن گل

بصحرای قیامت دست مادر دامن آن گل.

و قبر او در **مهنه** است.

۷۱ - سید کاظمی . شخصی کاظم الغیظ بود، از این جهت **کاظمی** تخلص می‌نمود، ولیکن‌بسی کسی هزال وبرجدال، اماسبك روح پرروح، و در کمال فضل و کمال، **سلطان صاحبقران** اورا برسالت **بهندستان** فرستاد، ودروقت مراجعت در **ملك عراق** توقف نمود، [بعد از آن چون **بشیراز** رفت از شرّ آز و حرص طعام هلاك گشت، زیرا که چندان طعام بنوشید که‌ممتلی گردید واز دردامتلا مرد.] واز جمله اشعار اوست :

صبح از افق چو رایت بیضابرآورد　　　آهم علم بر اوج ثریا بر آورد .

وهجو شهر انگیز که جهة عامهٔشهر **هری** گفته نیکوست، و این مطلع آنست :

شکر خدا که قاضی شهر **هری** نیم　　　در سلك آدمی صفتانم، خری نیم .

۷۲ - مولانا محمد معمائی - شخصی لطیف و ظریف بود، وسنی مذهب و مؤدب، و خدمت سلاطین بسیار فرموده، و **میرزا بابر** او را صدر خود ساخته بوده، وبعدازبابر **میرزا** درزمان سلاطین دیگرهم محترم ومکرم بوده، وگنبد سرقبر **خواجه حافظ** را اوعمارت‌فرموده، و **میرزا بابر** رادرآن گنبدضیافت نموده، ولیکن یکی ازظریفان آنزمان در دیوار عمارت در برابر نظر **میرزا** این‌بیت نوشته : بیت

اگر چه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد　　　خداش‌خیردهاد آنکه‌این‌عمارت کرد .

و این معما باسم «درویش» ازو است :

چون بتابم روی از دشنام دوست　　　عالمی را روی در دشنام اوست .

۷۳ - خواجه حسین خضر شاه(۱) - **استرآبادی** بوده، وبسیارخوش‌طبع وخوش‌محاوره، ولیکن آشفته وپر مجادله، وشعرنیکوداشته، وحظی عظیم‌ازحسن‌خط داشت، وخط بطریق **مولانا جعفر** کسی ازو بهتر ننوشته، **ولیلی‌ومجنون** میگفته . و این بیت ازوست :

ای چهره‌گشای هر جمیلی　　　نـام تو شفـای هر علیلی .

و این مطلع نیز ازوست : مطلع

---

(۱) درنسخه ترکی : خواجه حسن .

سایه‌ات هرجا که افتد برزمین گل بردمد
نی گل تنها که سرتاسر گل و شکر دمد.

و قبر او در **استراباد** است.

۷۴ - مولانا نجومی - کسی لاابالی و بی باك و ناپاك بود، وطبع او بهزل و مسخرگی (مایل)، واکثراشعار اوقطعه‌است، ولیکن مطلعهای اونیکوست: مطلع

باز عید آمد بیا جانا که قربانت شوم همچوچشم گوسفند مرده حیرانت‌شوم.

[و میر اگر چه این چنین ذکر فرموده، و لیکن بندهٔ مترجم این مطلع را از **درویش دهکی** چنین یاد دارم:

عید قربانست میخواهم که قربانت شوم
همچوچشم گوسفند کشته حیرانت شوم.]

۷۵ . خواجه مسعود قمی - از جملهٔ اکابر کبار **عراق** است، واز **عراق** **بخراسان** آمده‌بود، ومصاحبت با **میرعلیشیر** فرموده، ومثنوی وغزل‌را روان‌میگفته، و دو هزار بیت(۱) تاریخ سلطان صاحبقران **سلطان حسین میرزا** گفته، و ابیات رنگین‌درآن‌تاریخ دارد، و**یوسف و زلیخا**، و**مناظرهٔ شمس وقمر**، و**تیغ وقلم** هم گفته. و این مطلع خوب ازوست: مطلع

مشتاقم و دورم غم جانکاهم از آنست
مشتاقتران دور ترند آهم ازآنست،

[و این مطلع نیز ازوست: مطلع

یك قطره خون و صد غم و محنت دل منست
یك دیدن و هزار بلا حاصل منست.]

و قبر او نیز درجوار مزار **پیر صدساله** (۲) است.

۷۶ - حافظ یاری - یاری شیرین گفتارشیرین کردار بوده، و درعلم قرائت بی نظیر، و اکثر اوقات بتلاوت قرآن مشغولی داشته، وهمیشه همای همت را

---

(۱) درنسخه ترکی: دوازده هزار بیت. (۲) درنسخه اصل ترکی: پیر سیصد ساله.

بر نصیحت مردم میگماشته، و از جملهٔ مصاحبان میر علیشیر بوده. و این مطلع در انصاف ازو است: مطلع

گرم بر سر هزار آید بلا شایستهٔ آنم

که هستم بدترین خلق و خودرا نیك میدانم.

در مدرسهٔ اخلاصیه وفات یافته، و قبرش در کوچهٔ صفاست، [ونام این دوجا گواه نجات او است والله اعلم.]

۷۷ - مولانا قبری -(۱) نیشابوری است، و اگرچه مردی عامیست اما درشعر روان و چست و نیکوست. و این مطلع ازوست: مطلع

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند

زین مشاعل آتش خور بین که چون برکرده اند.

۷۸ - مولانا خسروی - گوئیا دعوی خسروی داشته که خسروی تخلص میکرده، میگویند که دعوی بزرگ می کرده، وشعر خودرا پیش مردم میآورده، و راه سخن بریشان می بسته، وازیشان تعریف شعرید خود میخواسته. واین مطلع در دیوان اوست: مطلع

ز لعل یار دندانی گرفتم حیاتی یافتم جانی گرفتم.

۷۹ - مولانا نازنینی - طبعی خوب ودلپذیر داشته، ومقبول اکابرواصاغر بوده، ولیکن عامی بوده، وشعرش خالی ازچاشنی خوب نبوده، وغزل بیشتر میگفته، واصل اواز سبزوار است، وبامیر شاهی مصاحبت مینموده. واین مطلع ازوست: مطلع

صنوبر تا زخدمتکاری سروت جدا مانده

شده دیوانهٔ ژولیده مو سر درهوا مانده.

۸۰ - ولی قلندر - در آستانهٔ فلك آشیانه میرزا بابر ملازمست، و بسیار خیره وچیر ودلیر وبی حیاست، وشعر او درمیان شعرا ببدی مشهور است، و چون میرزا پیر بوداق بهری آمد وشاعران هری را بشیراز برد، اورا نیز همراه ایشان برد. و این مطلع نیکو ازو است: مطلع

(۱) قنبری : نسخه ترکی

نیم ملول که کارم نکو نشد، بد شد   شود شود، نشود گو مشو، چه خواهد شد؟

۸۱ ـ مولانا والهی ـ آشفته و واله کسی بود، و بسی تند و تیز. و این بیت از قصیدهٔ او است که بردیف «آراسته» در مدح **سلطان علی موسی الرضا** علیه التحیة و التسلیم گفته، و در مدح **شاه ابو القاسم** نیز گفته:

شاه ابو القاسم که شد در دور او خوشتر ز خلد
مشهد **سلطان علی موسی الرضا** آراسته.

و **شاه ابو القاسم بابر میرزا** است.

۸۲ ـ جریمی قلندر ـ طالب‌علمی بوده از ولایت سمرقند، و شعر او ترکی است: مطلع

تیجه بیغلای شمع دیك هجر نیکدا یارم کیجه لار
آه کیم کوید ورد ی داغ انتظارم کیجه لار.

۸۳ ـ مولانا ترخانی(۱) ـ بصورت سپاهی بود. و بسیرت نیکو شهرت داشت. و این مطلع **مولانا جامی** را تتبع کرده: مطلع

ای ز مشکین طره‌ات بر هر دلی بندی دگر
رشتهٔ جان را بهر موی تو پیوندی دگر.

مرغ دل پر کندم و از سینه بریان ساختم
تا کشم پیش سگت هر لحظه بر کندی(۲) دگر.

۸۴ ـ مولانا عشقی ـ هروی است، و کتابهٔ سفید خانهٔ **سلطان ابو سعید میرزا** شعر اوست، و مطلع آن اینست: مطلع

این منظری که طاق چو ابروی دلبرست
از خاک برگرفتهٔ دارای کشورست.

۸۵ ـ مولانا عبد الوهاب ـ ابدال صاحب کمال پر حال بوده، و بسیار طبع شوخ داشته، و بسی شیرین گفتار و نیکو کردار بوده، و قاضی اسفراین که

(۱) در نسخه اسلامبول این اسم محذوف است.
(۲) برکند: رشوت و پاره.

وطن اوست گشته، وچندین مدت نیز قاضی استراباد بوده، واین مطلع تتبع دریای ابرار ازوست: مطلع

این کهن اوراق گردون کش زانجم زیورست
کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکرست.

و مولانا در استراباد بباد فنا رفته.

۸۶ - خواجه برهان - ازفرزندان حضرت شیخ الاسلام احمد جام است، و در فقر که فخر دارین است مردی تمام، وبرهان وحجة اهل ایمان و اسلام، ودر فن موسیقی مشهور انام، وآوازهٔ استادی او درین فن بهمه کس رسیده، وهرکه درین فن کامل است اورا پسندیده، و اکثر استادان زمان شاگردان اویند، ودر این مطلع تصنیف اصفهان ازوست:

رسید موسم شادی و ذوق و عیش و طرب
اگر گدا بمراد دلی رسد چه عجب؟

مولانا در جام جام بادهٔ نیستی ازساقی باقی اجل نوشیده، و خلعت فنای دنیا وبقای عقبا پوشیده.

۸۷ - مولانا مشرقی - در مشهد بکاسه گری منسوب بوده، و بخدمت بسیار عزیزان و مردان رسیده، و منظور نظر کیمیا اثر ایشان گردیده. و این بیت در شکایت ازوست: بیت

از چیست سرخ پنجهٔ مرجان و پای بط
گر خون بجای آب روان نیست در بحار.

و مولانا در هرات وفات یافت.

۸۸ - مولانا هوائی - انیس وجلیس مولانامشرقی است، و در نقاشی کاشی نیزصاحب وقوف، ودرکتابت نیز دستی درست وخوب دارد، واشعار خودرا بسیار خوب مینوشته، و تذهب و نقاشی آن بغایت زیبا واعلا میکرده، وببهای ارزان بمردمان میفروخته، لاجرم شعراومشهور گشته، ولیکن مردم برسبیل هزل ومطایبه

باو میگفته‌اند « کین شعر توصورتیست بی‌معنی خوب » . واین‌مطلع ازوست: مطلع

بگرد کوی تو با صد نیاز میگردم نظاره میکنم ازدور و بازمیگردم .

۸۹ - مولانا قبولی - فقیری بوده و خالی از حالی و قبولی نبوده ، و در بازارچهٔ ملک(۱) غزل(۲) میفروخته ، و یکشبی میگفته که من وقت سحر می‌میرم « وازدست اجل ساغر می میگیرم » ، وهیچ چیز جهة تجهیز وتکفین خود ندارم ، ای یاران میباید که دیوان مرا پیش میرعلیشیر برید ، و اسباب تجهیز وتکفین مرا ازو بستانید ، چون سحر شمع وارجانداده یاران اوپیش میرعلیشیر رفته‌اند ، ودیوان او برده ، میر ازدیوان اوجهة آمرزش اوفالی گرفته ، این بیت بفال او آمده : مطلع

اگر قبول تو یابم قبولیم ورنه بهردوکون‌چومن‌ناقبول‌نتوان‌یافت .

میرعلیشیر بعد از فال اسباب تجهیز و تکفین او در حال در حد کمال مهیا کرده و فرستاده ، و مولانا در هری مدفونست .

۹۰ - مولانا محمد امین - بلخی است ، و مردی ساده وگولست ، واکثر اوقات بنویسندگی و عمل داری مشغولست ، و شعر نیز میگوید ، و در زمان بابر میرزا بوده ، و اول غزلی که پیش میرزابابر برده اینست ، و این بیت از ابیات آن غزل مقبول گشته : بیت

ای سیه چشم خطائی مرغ جان را باتو انس

وز سیه چشمان دیگر همچو آهو دلبرم ،

و مولانا از مقبولیت این بیت پیش میرزا مباهات‌وتفاخر می نموده ، وسبب شهرت او همین بیت است ، و در استراباد ازعالم رفته .

۹۱ - مولانا سعدی - مشهدی بوده ، وبکاسه‌گری منسوب . و این مطلع ازو است : مطلع

زبهر قطع هستی حیله از صد جای انگیزم

مگر یك لحظه باآن دلبر خود رای آمیزم .

---

(۱) درنسخه ترکی ج : در بازارچه شیخ چاوش. (۲) غزل : نغ مولی .

و در مطلع دوقافیه رعایت کرده ، و بیت دوم این مطلع را **میرعلیشیر** پسند فرموده و آن بیت اینست :

شبی بنشین و چندانی شراب بی حسابم ده
که نتوانم که تاروز حساب ازجای برخیزم .

و مولانا در **هری** وفات نموده .

۹۲ ـ میر ارغون ـ خیمه‌دوزیست ، وازقدمای‌ظرفای **هری** است ، و ازجملهٔ کهنه شاعران آنجاست ، و نظم معما بر سایر اشعار او غالبست ، و این معما باسم «**محمود**» ازوست :

ای زجام حسن سرخوش‌سوی مخموری ببین
زآنکه اشك خویش‌را پیوسته دارد برجبین .

ودر**هری** وفات یافت .

۹۳ ـ مولانا صدرکاتب ـ شخصی آشفته و آلفته روزگار بوده ، و همواره خدمت اتراك ناهموار مینموده ، و خدمت کتابت میکرده و اگر درابوالوریند مایهٔ لوندی میبافته بلوندی می شتافته ، و بکتابت نمی پرداخته . و این مطلع از جملهٔ اشعار اوست : مطلع

هرگز دل مارا بغمی شاد نکردی کشتی دگرانرا و مرا یاد نکردی .

مولانا در **هری** وفات کرده .

۹۴ ـ مولانا ایازی ـ شخصی غریب بوده ، وعجیب‌شکلی داشته ، واطوار و شمایل وگفتار او از شکل او عجیب تر و غریب تر بوده . **میر علیشیر** گفته که یك بار در **سرپل مالان** دیدم که در میان مردمان قصیدهٔ خودمیخواند ، من بهمان وزن و قافیه و معنی بیتی گفتم و برو خواندم ، چون بشنید متحیرگردید ، وبعد از سه سال باز او را در مجلسی دیگر(۱) دیدم که شعر خودرا برمردم مجلس میخواند ، باز بهمان وزن وقافیه و همان معنی بیتی دیگر گفتم و بخواندم ، چون بشنید باز

(۱) در نسخه ترکی ج : درباغ سفیددار .

متحیر گردید، واز اهل مجلس پرسید که این چه کسست که من هرگز چنین کسی ندیده‌ام، وچون درچشم او ضعفی قوی بود نمیتوانست مرا تشخیص کردن، ولیکن بطرز سخن مرا شناخته بود، زیرا که میگفت من سه سال پیش ازین در پل‌مالان شعبده بازی چنین دیدم و غالباً این همانکس است که پیش از این اورا دیده‌ام، و این بیت از مولانا است:

چادرشب خود رنگ مکس رید ایازی
بی‌جامه وبی موزه و بی کرته نمازی. (؟)

۹۵ - سیدنقیبی - هروی بود، وچون‌مصاحب **میر عبدالقادر نقیب** بوده باو منسوب گشته و این تخلص نموده. و این مطلع ازوست: مطلع

دیده‌ام تاشده از ماه رخ یارجدا دل‌جدا خونشده‌و دیدهٔ خونبارجدا.

۹۶ - مولانا انیسی - در شاعری کم بضاعت بوده، و بشعر دزدیدن متهم. و این مطلع ازوست: مطلع

گرچه میجوید دلم دائم وصال یاررا یار میجوید برغم من دل اغیار را.

[واین انیسی غیر آن انیسی است که کاتب سلطان یعقوب خان بوده.]

۹۷ - مولانا محمد ابلی - شخصی لطیف‌وظریف و نازك شیوه کسی بوده، و بخدمت **مولانا شرف‌الدین علی یزدی** رسیده، ومنظورنظرکیمیا اثر او گردیده، و طبیعت او بمعما ملایمت داشته، واین معما باسم «نوبان» ازوست:

نجو یم داد از خوبان گل چهر که خواهانم‌بمه رویـان بدمهر.

۹۸ - درویش نازك(۱) - ازجملهٔ‌آدمی زاده های **خراسان** است، وپدرش حکومت **هری** (۲) کرده، وخودش نیزمدتی‌سپاهی‌بود، وآخرترك کرد، وکپنك پوش شد. و این مطلع ازوست: مطلع

پیراول‌کیم چبقدی ایلدین آ که اولدور
کدالیغ دین کیم آ که دورشه اولدور.

و این مطلع پارسی ازوست: مطلع

(۱) در نسخه ترکی: نازکی. (۲) درنسخه ترکی ج: حکومت مشهد.

منم که نیست مرا جز بجام باده تفاخر
بدار ساقی گلچهره کاسهای برابر.

۹۹ - مولانا کوثری - بسی شیرین کار و خوش گفتار و بی آزار بوده، روزی یکی از موالی بحجره او آمده وقتیکه مولانا آش می پخته، و میخواسته که مدد او کند درطعام پختن، مولانا گفته که مدد مکن تا شریك شوی. واین مطلع ازو است: مطلع

در خیال پستهٔ خندان آن بادام چشم
چشمهٔ خونیست چشم ما که دارد نام چشم.

در هری وفات کرد.

۱۰۰ - سیدمسلمی - اسفراینی بوده، وابدال وش، وبا ابدالی درکمال خوش طبعی. و این مطلع ازوست: مطلع

خال او نقد دلم از دیدهٔ روشن کشید
همچو دزدی کو متاع خانه از روزن کشید.

۱۰۱ - مولانا نظام - طالب علمی نیکوست، و در معما جهد تمام داشت. و این معما باسم «خواجه اسحق» ازوست:

سخادان طایر بخشنده دانه که در اقبال دارد آشیانه.

قبر او در خیابان است.

۱۰۲ - مولانا یاری - وزیر زاده بود اما درویش صفت وآزاده، ودر بلخ میبود. واین مطلع ازوست: مطلع

کسم نشان سر موئی از آن دهان ندهد
چنان بتنگم ازین غم که کس نشان ندهد.

۱۰۳ - خواجه محمد مجلد - از جله ظرفای ملك خراسان است، لیکن در غایت خباثت، و اکثر متعینان زمان ازهزل و مسخرگی او بجان‌آمده بودند، و این معما ازهزلیات اوست:

خری کج کرده پالای سون ده تاخت چرا گاه ده ازگاوان بپرداخت.

قبرش در هری است.

۱۰۴ - **مولانا محمد** - **نعمت آبادی** است، و درخدمت **پهلوان** اکثر مردمان بشعر و معما مشغول بودند، واو نیزهوای معماپیدا کرد، وچندان جهد کرد که معمائی خوب شد، و معماهای او بسیارست، لیکن متفرق و پریشان است، زیرا که هرگز کسی جمع آن نکرد. و این معمابا سم «کاکا» ازوست:

آنچه کردی بردل از بیداد گر یاد آرمش

گویم ار با کوه جانا من بفریاد آرمش.

و قبر او در **گازرگاه هری** است.

۱۰۵ - **سید عبدالحق**(۱) - **استرابادی** است، وجوانی خوش طبع وخوش محاوره، و اخلاق حمیده و افعال پسندیده داشته، و میگویند که **قاضی جرجان** (۲) خری بر شوت بقاضی عسکر داده تا قاضی گشته، و **سید عبدالحق** جهة او این قطعه گفته:

هی گشت درشهر شخصی زجرجان(۳) که قاضی شود، صدر راضی نمیشد.

بدادش خری رشوه وگشت قاضی اگر خر نمی بود قاضی نمیشد.

قبرش در **استراباد** است.

۱۰۶ - **مولانا قرشی** - در **سمرقند** میبوده، و در بازار دکان صحافی داشته، وجمیع ظرفا در دکان اوجمع میگشته اند، واو ازین جمعیت پریشان میگشته زیرا که مانع مشتری میشده‌اند، و مولانا درشکایت این مطلع گفته:

نیست آئین محبت کردن از یاری گله ورنه زان بدعهدمیکردیم بسیاری گله.

خطائی تخلص اوست، و قبراو در **سمرقند** است.

۱۰۷ - **مولانا جوهری** - نیز **سمرقندی** است، ومشرف صابون‌خانه بود، وعروض نیکو میدانسته، و **سیرالنبی** را نظم فرموده، واین بیت ازآنجاست: بیت

(۱) نسخه ترکی: سید عبد الحی. (۲) نسخه ترکی: خوجان.

(۳) نسخه ترکی ج: خوجان

فلك بس که درموکش تاخته بهر ماه نعلی نو انداخته .

قبر او نیز در **سمرقند** است .

۱۰۸ - مولانا خاوری - نیز از **سمرقند** است ، وبدرزی‌گری منسوبست، و بدیهۀ روان خوب دارد ، و بسی شوخ و خوش طبع است ، و این بیت از ترجیع بند اوست :

میزند گه بچوب و گاه بمشت بازی بازی مرا بخواهد کشت.

و این مطلع نیز ازوست : مطلع

من که عمری بهوس پیروی دل کردم

عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم .

قبر او معلوم نیست .

۱۰۹ - مولانا حلوائی - نیز **سمرقندی** است ، ومردی شکفته و خندان بوده ، و درمیان ظریفان بتازه روئی نشانه ، و درجوانی از عالم فانی رحلت نموده .

و این مطلع ازوست : مطلع

زاهدا قبلۀ ما ابروی دلدار اولی تووهمسجدکه تراروی بدیوار اولی .

قبر او نیز در **سمرقند** است :

۱۱۰ - مولانا ریاضی - نیز **سمرقندی** است ، بقول **میرعلیشیر** بد خلق و معجب بوده ، وعُجب او ازغزلهای خوب او بوده ، واین مطلع ازوست: مطلع

ستارهایست دُرگوش آن هلال ابرو ز روی حسن بخورشید میزند پهلو .

و **میرعلیشیر** گفته که من گفتم که اگر چنین بودی بهتر بودی :

ز روی حسن دُرگوش آن هلال ابرو

ستاره ایست که با ماه میزند پهلو .

و **مولانا ریاضی** انصاف‌نداده ولایزال جدال‌مینمود . [واین مطلع نیزازوست :

گر طبیب آید که گیرد نبض جانان مرا

من همی میرم که میگیرد رگ جان مرا .

و این مطلع و ابیات نیز ازوست .

بی جمالت خار نومیدی بدندان میکنم
وز درخت گل بجای غنچه پیکان میکنم.
محنت فرهاد را با رنج من نسبت مکن
سخت جانی کوه اگر میکندمن جان میکنم.
تا چرا دادم عنان دل بدست کافری
از ندامت پشت دست خود بدندان میکنم
چشم برخون ریاضی چون نگین لعل شد
بر وی از عین محبت نام جانان میکنم.]

مولانا ریاضی در جوانی در سمرقند وفات یافته.

۱۱۱ - مولانا یوسف - بدیعی تخلص اوست، و از اندجان است، و در سمرقند با مولانا صفائی میبوده، و صفائی باوصفای محبتی داشته، و تخم محبت او در دل کاشته. و میرعلیشیر گفته که در زمانیکه در سمرقند بودم مولانا یوسف ساده رو بود، ورویش نور وصفائی داشته، ودرآن ایام شعرش مثل اوخام بود، وصفا و پختگی نداشته، ولیکن صفائی آنرا پخته میپنداشته، بتدریج باصلاح من پخته گشته، آخرالامر بگشت دیار خراسان آمد، وظریفان اورا مولانا یوسف صفائی میگفتند، و باین ظرافت اورابی صفا میساختند، ودراین ایام صلاحیت تام داشت، وصحبت خوش با مردم میداشت، و این مطلع ازوست: مطلع

گر بدین آب و هوا کویت بود منزل گهم
نی زلال خضر باید نی دم روح اللهم.

و در [تتبع] قصیدهٔ مرآت الصفا این بیت او نیکو است: بیت

در مقصود جویان مجمع البحرین شد صوفی
که بحری پردُرست ازچشمهٔ هرچشم گریانش.

و در رسالهٔ معما این معما باسم «منصور» ازوست: معما

مرا زان شد منوّر خانهٔ چشم که آمد دوست درکاشانهٔ چشم.

و مولانا در سرخس فوت شده، و درمزار شیخ لقمان خانقاهی مدفون است.

۱۱۳ - مولانا خاکی - از کوسو بوده وبسی درویش ودردمندمی نموده، وطبع نظم نیز داشته. و این مطلع ازوست:

نیازمند توئیم ای بناز پرورده ترا زمانه عجب دلنواز پرورده.

۱۱۴ - مولانا لطفی - ملك الکلام زمان خود بوده، و درترکی بی نظیر، و دیوان ترکی او مشهور و دلپذیر است، و بسیار مطلعهای متعذر الجواب دارد، از آن جمله اینست: مطلع

نازك لوك ایچره بیلی خایوق تار گیسوئی

اوزحد بنی بیلیب بیلی‌دین التوردم قوئی.

و این مطلع نیز از آنهاست:

صید آیتی دلبریم منی آشفته ساج دین صالدی کمندبونیو مه‌ایکی قولاج‌دین.

و **مولانا** ده هزار بیت خوب در مثنوی گفته، ولیکن چون ببیاض نبرده شهرت نگرفته، و بفارسی نیز قصیدها دارد. و درین‌زبان نیز استاد است، و نود و نه سال عمر او بوده، و در آخر عمر قصیدهٔ آفتاب ردیف گفته، هیچکس از اقران او تتبع آن نتوانسته، و آن مطلع اینست: مطلع

ای ز زلف شب مثالت سایه پرور آفتاب

شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب.

ودروقت مرگ وصیت کرد که **مولانا عبدالرحمن جامی** این مطلع اورا دردیوان خود ثبت کند و آنرا غزل سازد: مطلع

گر کار دل عاشق باکافر چین افتد به زآنکه‌ببدخوئی‌بیرحم‌چنین‌افتد.

و **مولانا جامی** بوصیت اوعمل نموده واین‌را غزل ساخته ودردیوان ثبت فرموده، و **مولانا لطفی** درایام جوانی تحصیل علوم ظاهریه تمام نموده، وبعد ازتکمیل آنها بخدمت **مولانا شهاب الدین خیابانی** آمده وبتحصیل علوم باطنی وتصوف مشغول گشته، واین‌طریق راتکمیل فرموده و بالجمله مولانا شخصی جامع علم ظاهر وباطن بوده، و**میرعلیشیر** گوید که جهة من فاتحة خواندکه‌سبب تمام فتوحات‌من‌آن بود،

وامیدوارم که سبب فتوحات وفیوضات آخرت نیز گردد، و **مولانا** در شهر مدفون است نزدیك مسکن خود.

۱۱۴ - مولانا نقیبی - مشربی تند وتیز داشته و شعر بزبان فارسی وترکی میگفته، و باین مطلع مباهات میکرده: مطلع

آه کم جا نیمغه بیسم یارنادان ایلکی دین
داد فریاد اول جفاجی آفت جان ایلکی دین.

و بزبان فارسی نیز این مطلع ازوست: مطلع

صبحی که دم بمهر نزد یکنفس توئی نخلی که برنخورد ازو هیچکس توئی.

در آخر از سخنان بی ادبانه توبه کرده، و طریق اهل صلاح پیشهٔ خود نموده، قبر او هم دردو دو برادران است.

۱۱۵ - مولانا اتائی - از فرزندان **مولانا اسمعیل اتائی بلخی** بوده، و بسیار درویش وش وخوش خلق و خوش صحبت بوده، وشعر ترکی میگفته. واین مطلع ازوست: مطلع

اول صنم کیم سوقراقید ابری تیك اولتورور
غایت نازك لوکیدین سوبیلا یوتسا بولور

در قافیهٔ این مطلع عیبست، لیکن مولانا شعر ترکانه میگفته، و مقید اصلاح قافیه نمی شده (۱).

واین بند در ترجیع بند او بامزه افتاده:

سن سن اصل وجود هر موجود سندین اوزکا وجود غه نی وجود.

۱۱٦ - مولانا کمالی - **بلخی** بوده وترکی گوی، وشعر او درنواحی **بلخ** مشهور است، و مسکن او **کوه‌صاف** است، و این مطلع اوست: مطلع

ایرنینك قوالی دور نیشکر ای جان بیلی باغلیق
کل داغی بورونك بنده سی‌دور تونی یماغلیق.

قبر او در **کوه‌صاف** است.

---

(۱) درنسخه فارسی مولانا مقیمی را ذکر نکرده. ولی در نسخه ترکی این قسمت مولانا مقیمی منسوب است

۱۱۷ - **مولانا لطیفی** - بسی‌شوخ‌طبع وشیرین‌گفتار بوده، و درسن کودکی وفات کرده و شعرا وگم شده، و این مطلع ازوست: مطلع

گاه آقار که تا مارلبینك شکری   بیزکاتیکماس بو هیچ آقارتا ماری.

این شعر اگرچه ترکانه است لیکن شوخ طبعی گوینده ازو معلومست.

۱۱۸ - **مولانا سکالی**(۱) - از **ماوراءالنهر** است، و مردم **سمرقند** اورا معتقد بوده‌اند، ازمطلعهای او که اهل **سمرقند** آنرامی پسندند ومیخوانند اینست:

نی‌ناز و بونی شیوهٔ دورای چادو کورکوك شوخ و شنگ

کبک دری طاوس و ایوق ته بو رفتار دنگ.

قبر او در **سمرقند** است.

۱۱۹ - **میرزا حاجی سغدی** - **سمرقندی** است، وازجملهٔ آدمی‌زادهای‌آن ملکست، طبعی غریب وعجیب داشته، واین بیت او پرچاشنی افتاده:

اوخشایی قامتینك غه صنوبرنی باغبان

بیچاره دیلماس ایرمش الف دین تا یاغ نی

امید که خداوند سبحانه ببرکت این بیت اورا بیامرزد.

۱۲۰ - **سعیدبیك** - لطافت طبیعت وظرافت ونزاکت(۲) شعر او معلوم است، واخلاق عظیمه واوصاف جیلهٔ او را بیان حاجت نیست، و این مطلع ازوست: مطلع

ما را در این دیار تویی دلنواز و بس   داریم از توگوشهٔ چشمی نیاز و بس.

قبر او در **مرو** است.

۱۲۱ - **پهلوان حسین** - **دیوانه** تخلص می نمود، زیرا که از دیوانگی و ابدالی خالی نبود، وباوجود دیوانگی کمالی داشت، و کوچك دل بود. و این مطلع خوب ازوست: مطلع

---

(۱) در نسخه های ترکی: مولانا سکاکی. (۲) استعمال لغت (نزاکت) در این کتاب قابل توجه است.

طوبی مثال سروی و شمشاد قامتی من وصف قامت توچگویم قیامتی.

در قراباغ مقتول شده.

۱۴۲ - مولانا صانعی - پیش مولانا عبدالرحمن جامی این بیت آورده و تعریف میکرده:

بتو هر که اودعوئی می‌کند چه دعویست بی‌معنئی میکند.
ترا میوه شیرین و اوراست تلخ چوسیب سمرقند و آلوی بلخ.

و با این فضل وزیر بوده، وبسی ظالم وجبار، ناچار بحکم عزیز قهار بسیاست شاهی گرفتار گشت، [و دمار از روزگار اوبرآمد، ومعنی «فتلك بیوتهم خاویة بما ظلموا» محقق شد.]

۱۴۳ - خواجه‌مسیّب(۱)- او نیز مست بادهٔ غرور وظلم و تعدی بوده، و بهوای وزارت و کفایت پادشاه مردم را زحمت میداده، ورحمت برعباد الله نمیکرده، و بمقتضای «من اعان ظالما سلطه الله علیه» سیاست پادشاه برو مسلط گشت، وبآن کشته کشته، و قبر او در خانهٔ اوست.

۱۴۴ - مولانا میر سید - کابلی است، و کسی قابلی است، وبسیار ندیم شیرین گفتار وشیرین کردار است، وبسی کم آزار. واین مطلع ترکی ازوست:

جان و کونکلونی جفا اوتی بیلا کویدور دیکز
ایلا کیم کول بولدم ومین دین کونکول تیندوردیکز،

و در هری وفات یافت، و قبرش در «گورستان خواجه» است.

۱۴۵ - میر سعید - درمیان خلق کابلی لقب او بود، وطبیعت خوب داشت، و سیرت مرغوب، و محبوب قلوب مردم بوده. و این دو بیت ازوست:

ای محب لاریت لکیز گریازه سیز گل ایا غینده خماری یازه سیز.
گرمین اولتیام تربتم‌نیك تا شی غه کشته بیرشوخ ایرو ردیب یازه سیز.

در زمان سلطان بوسعید شهید گردید.

---

(۱) درنسخهٔ تهران: خواجه مست.

۱۳۶ - محمد علی - غریبی تخلص مینموده، و انیس **میرسید کابلی** بوده، و بسیار جوانی خوش خلق و خوش محاوره وخوش طبیعت، و درمیان خلق خُلق او نیکو است، و اصول خوب داشت، و اکثر سازها مثل عود و طنبور وکمانچه وغیرها خوب مینواخت، وقانون‌را خصوصاً بسیار بقانون مینواخت، و دربن علم نظیر نداشت. و این مطلع ازوست: مطلع

درد حالمدین اگر غافل اگر آگاه ایسانگ

هیچ‌غم یوق کرمنکاسین دلبر و دلخواه ایسانگ.

و این مطلع فارسی نیز ازوست: مطلع

چشم بیمار تو هر دم نـا توانم میکند

لعل جان بخش تو جا نا قصد جانم میکند.

ودرخدمت حضرت سلطان عجب صاحب اختیار وصاحب اعتبار بود، وهیچوقت از خدمت حضرت غایب نمیگشت، و آخر الامر در **سمرقند** شهید گردید.

۱۳۷ - میرزاعلی (۱)- پسر **اویك تمر** است، ونسب عالی و حسب عـالی دارد، وطبعش بغایت خوب وزیبا است، و فهمش در نهایت درجه رعنـا، و خلق و خلقش مرغوب و محبوب القلوب. و این مطلع ازوست: مطلع

ببین بقبر شهیدت که کشتهٔ ستم است

کز آتش دل و از ناوك تواش علم است.

۱۳۸ - میرزا بك - جوانی‌خوش طبع و خوش خلق بود، و یگانهٔ زمان، ودر میان ظریفان **خراسان** نشانه، وفهمی درغایت زیبائی داشت، و اوصاف حمیده بی‌غایت او احتیاج به‌بیان نداشت. و این مطلع ترکی ذوالقافیتین‌ازوست: مطلع

کوزنك نی بلاقرا بولپ در کیم جانفه قرا بلابولو بتور.

و جواب این مطلع اومشکل است، بلکه محال، و ازاین جنس مطلع ها بسیاردارد، و فضل وکمال او نه‌چنداننست که ازهزاران یکی بیان توان‌کرد، دریغ وصد دریغ که ازعالم رفت.

---

(۱) نسخه ترکی: درویش بیك میرزا علی ایکو تیمور.

۱۳۹ - سید حسن اردشیر - میر علیشیر فرموده که او بمنزلهٔ پدر من بود، و از همه علمی باخبر بود، و سلطان صاحبقران اورا تربیت میفرمود، و انواع الطاف بی‌غایت و اعطاف بی‌نهایت باو مینمود، ولیکن درایام جوانی شخصی لاابالی بود، و در آن اوان دو بیت گفته:

چه خوش باشد صبوحی با دلارام لبالب از قدح دم در کشیدن.
چوغنچه هردودریك پیرهن تنگ بهم پیچیدن و دم در کشیدن.

و در ایام پیری زهد و تقوی پیشه خود نمود، وترك ناپاکی و بی‌باکی جوانی نمود، و این بیت درایام زهد و تقوی گفته: بیت

الهی نور عرفان دین کولکا بیر صفا بیرگیل
کەعصیان ظلمتی ایچره خراب احوال وحیران دور.

مرقد مبارك او در گازرگاه است.



بهشت سوم

درذکر شعرا وفضلائیکه درزمان میرعلیشیر بوده‌اند، ومیربا ایشان صحبت داشته، ولذت صحبت ایشان چشیده، وطور وطرز ایشان پسندیده.

از آنجمله:

۱۴۰ - حضرت شیخ الاسلام و نور الانام **مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی** است، وچون دیوان وکلیات تصانیف او درمیان عالمیان شهرتی تمام دارد احتیاج بذکر شعر او نیست، [ازاینجهت میر ذکر شعراو نفرموده، ولیکن بنده بمقتضای «هوالمسك، ما کررته یتضوع» ازجهة تیمن وتبرك وتشریف و تزیین این رساله بعضی اشعار اورا ذکر کردم مثل این: غزل

☆☆☆

گر از پیراهنت بوئی بطرف گلستان آید
زند گل جامه برتن چاك و بلبل درفغان آید.
دهانت غنچه، عارض گل برت نسرین، خطت سبزه
مبادا کین بهار حسن را روزی خزان آید.

(غزل)

خاك کویش را پس ازکشتن بخونم گل کنید
خانهٔ سازید و جانم را درو منزل کنید.
نیست پیش اهل دل دردی ز بی‌دردی بتر
چند تدبیر دوا درد دلی حاصل کنید.
چند درد سرکشد جامی زگفت و گوی عقل
ای حریفان بازش ازیك جرعه لایعقل کنید.

مطلع

ای دهانت ز لب و لب زدهان شیرین تر
خنده شیرین و سخن گفتن ازآن شیرین تر.

مطلع دیگر

من بیدل چو خواهم دادجان نادیده دیدارش
مدد کن ای اجل تا زود میرم زیر دیوارش]

۱۴۱ - **میرشیخم سهیلی** - از جملهٔ متعینان ملك خراسان است، و از کودکی آثار فضل وفهم خوب و انوار بزرگی و خوش طبعی در او پیدا و هویدا، و در بزرگی اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اونهایت وغایت نداشت، ومحبت او در دل بزرگ وکوچك مردمان جا داشت، ومدتی مدید صاحب اختیار پادشاه بزرگوار صاحبقران بود، و ملك برأی صائب و فکر ثاقب اومعمور بود، ومردم در ایام حکومت او پرحضور ومسرور، وهرگزکسی‌از اطواراوشکایت‌نکرد، وحالی مدت بیست‌سال‌است‌که بواسطهٔاشتغال بمناصب علیه‌دراطراف مملکت ازملازمت دورست، واطراف ممالك چون اشعار دلفریب اومنتظم است. و این مطلع ازقصیده اوست:

شکر ای دل که دگر بار بصد زیب و جمال
گردن شاهد عیدست درآغوش هلال.

و این مطلع غزل ازوست:

دل چو شکستهٔ مکش عاشق خسته حال را
سنگ ستم چه میزنی مرغ شکسته بال را؟

و این بیت از **لیلی‌ومجنون** اوست، در تعریف خستگی لیلی گفته:

گوی ز نخش ز حال گشته مانندهٔ سیب سال گشته.

و شعر ترکی اگر چه کم میگفته لیك نیك میگفته. واین مطلع ترکی ازوست:

زهدایلی‌تسبیح دیب حیران قالو اوباش ارا
رشته چشمیم کور سه قطره قطره یاش‌ارا.

۱۴۲ - **مولاناسیفی بخاری** - **بخاری** است، و ازآنجا بشهر **هری** آمد، و اکثر کتب متداوله را مطالعه نمود، در اثنای مطالعه بشعر نیز مشغول میبود، و شعر او چون نیکو بود وپرمثل شهرت نمود. و این مطلع ازوست:

دلا وصف میان نازك جانـان من گفتی

نکو رفتی حدیثی ازمیان جان من گفتی .

و مولانا از جهة عامهٔ جوانان شهر شعرهای خوب گفته، و در این طرز و طور لطایف نیکو بنظم آورده، و در این طریقه مخترع بوده، و از این جمله این مطلع است که جهة پردازگری گفته : مطلع

بُت پردازگرم کو بکسان میسازد هیچ باحال من خسته نمیپردازد.

وله

[تا بنقد جـان مه. خباز من نان میدهد

عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد.

وله

دو رود گشته روان از دو چشم تر ما را

بیـاد قـامت سرو درودگر مـا را.]

و مولانا معما نیزمیگفته، و این معما باسم «قبول» ازو است :

بس که دل هردم بسوی زلف جانان میشود

تـا دل خود جمع میسازم پریشان میشود .

و مولانا در هشیاری بسیار بهوش یاری است، مؤدب و باحیا و پر وقار، و لیکن در مستی بغایت بیحیا وبی ادب و بی‌وقارست، و ببوی شراب ننوشیده مست میگردد، و لله الحمدکه درآخر عمر توفیق رفیق راه اوگشت، و توبه ازجمیع مناهی روزی او شد، و از جمیع نامشروعات توبه کرد.

۱۴۳ - مولانا آصفی - وزیر زاده‌ایست، وقوهٔ حافظه اوبغایت قویست، و فهمی خوب داشته، و دایم خودرا مزین وملبس میداشته، وهمت برزینت خود میگماشته، و شخصی خودرأی و خود پسند بود، و اوقات او ازینجهت ضایع گشته. و این مطلع ازوست: مطلع

مجنون لباس کعبه سیه دید وحال کرد مسکین بلاس خانهٔ لیلی خیال کرد.

وله

بر یخت خم می ومحتسب زد برگذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت.

وله

[یارب منم زعشق نگاری حزین چنین
یا هر که عاشقست بود حالش این چنین ؟]

و این معما باسم «بهمن» نیز ازوست :

ای بر سُم سمند تو سرهای سروران افکنده سروران جهانرا بسر مران .

۱۳۴ ـ مولانا بنائی ـ از مردم میانه(۱) است ، ومولدش از شهر **هری** است ، و بغایت قابل کسی است ، وفضایل او بسی است ، اول بتحصیل علوم مشغول گشته آخر چون در میان اهل علم نامدار شده و از جملهٔ اکابر ایشان گردیده بتحسین خط میل فرموده ، و چون حظ کامل از حسن خط حاصل کرده یکی از خطاطان زمان گشته ، و در علم موسیقی علم است ، و استاد اهل موسیقی وتصانیف و نقشها و نغمها ، وپیش‌روهای او در میان مردمان‌مشهور و معروف است ، و لیکن با این‌همه‌فضایل و کمالات کسی‌معجب‌بوده ، و ازینجهت بر مردم تکبروتجبر مینموده ، وخودپسندی میفرموده ، وچون دانسته که‌خود پسندی وعجب و تکبر سبب تنفر مردم است زانروطریق فقر وفنا اختیار نمود ، وچون نیت او در این راه خالصاً لوجه الله نبود بلکه‌مشوب بغرض وریا بود ، تا درنظرارباب دولت واصحاب حکومت معتبر ومعزز باشد ، لاجرم ثمرهٔ وفایدهٔ نداد ، وبنابراین‌ازمردم تشنیع‌شنیع میشنید ، و چون تاب شنیدن آن نداشت همت بر نهضت و جلای وطن گماشت ، و از **هری** بعراق رفت ، [و از **عراق** بآذربایجان ، و در **تبریز** که تخت **آذربایجان** است مصاحب سلطان صاحبقران **سلطان یعقوب خان** علیه الرحمة و الرضوان گشت ، و اکثر اشتغال او در آنجا بشعر بود] و این مطلع ازوست :

بسرمه آنکه سیه کرد چشم یار مرا چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا .

[میگویند که **میر علی‌شیر** بواسطهٔ‌ظرافتهائی که **مولانا بنائی** باومیکرده ترمیشده ، و از کثرت ظرافت با او عداوت مینموده ، و ازجمله ظرافتهای او آنست :

بنائی روزی دیده که **میرعلیشیر** پوستینی پوشیده که تکمهای طلای مرصع بجواهر

(۱) درنسخه ترکی : از اوساط الناس است

داشته، اتفاقاً میر بنائی گفته میخواهم این پوستین‌را بتو ببخشم، ولیکن تکمها نمیگذارد و مانع می‌شود. » مولانا بنائی گفت: « تکمهای‌شما مانع نمیشود ولیکن مادگیهای شما مانع میشود. » و مادگیها بندهای تکمه است و لیکن چون مادگی معنی دیگر دارد، میر از آن معنی رنجیده.

و یکی‌دیگر ازظرافتهای اوآنست که چون میر علیشیر درهرلباس و اساسی طرزی خاص اختراع نموده، و آن طرز وطور را طرز میرعلیشیری میگفته‌اند، مثل‌آنکه دستار میرعلیشیری، و قبای میرعلیشیری، و غیر ذلک، روزی مولانا بنائی پیش پالان گری رفته وگفته « پالان میرعلیشیری میخواهم» ، وچون‌جاعتی مردم که همراه او بوده اند این ظرافت را شنیده اند خبر بمیر علیشیر برده اند، میر چون خاطر نازك داشته ناچار بسیار میرنجیده، و لیکن بعد از مدتی باصلاح مردم میر با او صلح نموده و اورا ضیافت فرموده، و درآن روز مهمانی از بنائی پرسیده که هیچ شعر تازه گفته‌اید؟ مولانا بنائی گفته، این مطلع گفته ام:

مردم چشمم بقصد اشك گلگون منند

روی آنمردم سیه کاندر پی خون منند.

چون میر شنیده بغایت‌رنجیده، و رنجش اوبعد از این باصلاح نیامده، لاجرم بنائی در هری نتوانسته که اقامت کند، و در زمان ازخراسان بعراق هجرت کرده، زیرا که عراق چنان است که حکیم نظامی فرموده:

عراق دل افروز باد ارجمند   که آوازهٔ فضل ازو شد بلند.

و در عراق چندان شهرت و تربیت یافته که سلطان یعقوب آوازهٔ فضل او شنیده، و باو مصاحب گردیده، و لیکن بعد از فوت سلطان یعقوب‌خان مولانا بنائی باز بخراسان آمده، ودرایام سلطنت شاهی بیك خان اوزبك معظم‌ومکرم شده، بمرتبهٔ که قاضی عسکر و صدر محترم او گشته، و بعد ازو باقوم اومیبود، ودرجنگ ازبك باطایفهٔ صوفی کشته گشته.]

۱۳۵ - مولانا کامی - از اوبه است، و درکمال وفضل ازامثال و اقران

او بهست، و**مولانا محمد بدخشی** مربی او بوده، و**کامی** پیش او تحصیل علوم نموده، وچون **کامی** از تربیت کامی تمام یافته چنانکه بهتر ازو گشته، **بعراق** رفته وپیش علمای **عراق** تحصیل علوم فرموده، تا درمیانه بمزید علم و فضل علم و نشانه گشته، و**مولانا** با کمال علم در کمال حلم بوده، و کسی دردمند ومستمند و مؤدب بوده، وجوانی متواضع و دانشمند، در فن معما نیز کامل. و این مطلع ازوست: مطلع

کسی که او سردستار سر و من چینند
دگر ز باغ چرا دستهٔ سمن چینند.

و این معما باسم «نعمان» ازوست:

گلی داد از گلستان خودم یار　　که از برگش تونام من برون آر.

۱۳٦ - مولانا عالم - مردی عالم و صاحب کمال بوده، و بتدریس علوم و افادهٔ آنها مشغول. از قضا روزی جهت مخاصمهٔ که با کسی داشته بدیوان سلطان رفته، قصیده جهة **خواجه مجدالدین صاحب دیوان** گفته، وحال خود در آن قصیده برو عرض کرده، چون قصیده را بخواجه داده خواجه قصیده را درهم پیچیده و جانب خصم او گرفته، وهمت برتقویت خصم او گماشته، در آن روز مولانا این بیت گفته:

کار مارا **خواجه مجدالدین محمد** هیچ کرد
کاغذ مارا بخواند و(۱) باز درهم پیچ کرد.

واین مطلع نیز ازوست: مطلع

آیم بسر براهت پیوسته همچو خامه
گردی ز بهرم از خط ای ماه گرد نامه.

۱۳۷ - مولانا حسنشاه - ازقدمای شعرای **خراسان** است، و شعر مشکل گفتن برو آسان، و در زمان **میرزا شاهرخ** نیز بوده، وتازمان **سلطان حسین** خلدّ ظله پاینده، و از جهة اکثر اکابر مرثیه ومدح گفته. واین مطلع ازوست: مطلع

---

(۱) نسخه ترکی ج: نخواند

از لبت یك سخن نخواهم گفت   سخنی زان دهن نخواهم گفت.

و **مولانا** (۱) اگرچه صاحب کمال‌بوده‌لیکن بسیارهزال، وشعرهای پرجنگ وجدال هزل آمیز او بسیار است، ازجمله قطعه‌ایست که جهة **مطهر عودی** گفته: قطعه

مطهر هست اسم بی مسما   نجس‌را کی مطهرمیتوان گفت.

خرش برخرجهد او زرستاند   پس اورا کیدی خرمیتوانگفت.

واین مصرع را نیز درشأن قلم زنان نیکو تضمین فرموده:

بیك دست شمشیر و دست دگر   قلم زن نگه دارو شمشیر زن.

۱۳۸ - مولانا شامی - دامغانی است، ودرتحصیل علوم جهدی‌تمام‌وجدی بی‌آغاز وانجام دارد، ولیکن سرانجام کارش بجائی نمیرسد زیرا که همچنان جاهل مانده، و در زمرهٔ اهل علم و ادراك‌داخل نگشته و نخواهد گشت، چه قابلیت این ازو مسلوب است، وچون میخواسته که البته یك صنف از اصناف کمال را بکمال حاصل گرداند درعلم طب نیز جهدی تمام کرده، ولیکن هرگز چنان نشده که طبیبی شود که مردم را بعلاج او رجوعی باشد، القصه بغیر از راستی و درستی فضیلتی دیگر ندارد، ولیکن این فضیلتی کلی است. واین مطلع اوست:

دیده را گفتم که درروش بگستاخی مبین

گفت گستاخی چه باشد عین مشتاقیست این.

۱۳۹ - مولانا عبدالله - در خدمت حضرت مخدومی نورا **مولانا عبدالرحمن جامی** بوده، و در اصناف شعر میل او بمثنوی گفتن‌بیشتر بوده، و تتبع **خمسه** کرده، و در مقابلهٔ **اسکندر نامه ظفر نامه** که‌تاریخ **تیموری**‌است نظم فرموده، [واین دو بیت در تعریف صحرای‌جنگ از آن کتاب است: مثنوی

فتاده در آن پهنه دشت درشت   سرنا تراشیده چون خاریشت

ترسی ز خرطوم فیلان مست   که آن آستینیست خالی زدست.

و درنعت نبی این بیت نیز ازوست: مثنوی

نبوت را توئی آن نامه در مشت   که از تعظیم دارد مهر بر پشت.

وخمسه مولانا درهمه جا مشهور است، و دراول حال **مولانا** اگرچه فاسق

---

(۱) درحاشیه نسخه اسلامبول و نیزدرنسخه ج ازاین جا بیعد به «**مولانا ندیم**» منسوب است

و پریشان حال بود ولیکن درآخر صالح ونیکو حال گشت، و حالی درکمال صلاح وجمعیت وسدادست، والحق کسیست باین دولت ارزانی ودرفن خود ندارد ثانی.] (۱)

۱۴۰ ـ مولانا درویش مشهدی. کسی سفیه و بد زبان بود، و از زبان بد او مردم بزبان، و اکثر عزیزان هجو نموده، و شعر او درغیر هجو کم است. و این مطلع ازوست: مطلع

آنکه از ابروی او دیده‌ام ازعید اثری
هست سالی که از آن ماه نیامد خبری.

۱۴۱ ـ مولانا خرمی ـ هروی است، ازجملهٔ مردم زادهای هری است، ولیکن مردی بیوفا است، وحیا اصلاً ندارد، واثری از مردی و مردمی درونیست، اگرچه دوبار بزیارت **مکه** مبارکه و**مدینهٔ** طیبه رفته. ولیکن همچنان نامبارك وناپاك که بود هست، و ازین اماکن طیبه طرفی برنبست، وباوجود اخلاق ذمیمه گاهی شعری نیکو میگوید. و این مطلع ازوست: مطلع

آوازهٔ رخ گل تا باز بر نیاید   دربوستان زبلبل آوازبر نیاید.

۱۴۲ ـ سید قراضه(۲) ـ شیرازی است، دراول حال که **بهری** آمد بسیار دردمند ونیازمند ونامراد مینمود، بمرتبهٔ که هرکس اورا بواسطه نامرادی رعایت میفرمود، و آخرکارش بجائی رسید و بمرتبهٔ انجامید که همه کس را رنجانید، ودل آزارگردید، ودل مردم ازو برنجید، وهرکس میگفت که چشم فلك مثل اوشریری ندیده، وگوش ملك باین وصف جرئی نشنیده، ازین در **خراسان** آسان اقامت ننموده واز آنجاهراسان گردید وبجانب **سمرقند** رفت، وباجریان آنجا میگشت، ودایم باایشان درزد و خورد بود، ودراین فن اگرچه برایشان غالب نبود ولیکن از ایشان کم نیز نمی‌نمود، وگاهی شعری نیز میگفت. و این مطلع ازوست: مطلع

(۱) در نسخه ترکی ج: از مثنوی ظفرنامه این سه بیت را آورده است:

بس آنکه بسی گاو میشان نر   بزنجیر بستند بر یکدگر،
که در پیش خندق قصیلی بود   وزو هر یکی منع فیلی بود.
چرا باید از فیل کردن حذر   که اوچارپای است چون گاو وخر.

(۲) در نسخه ترکی. «سید محمد قراضه»

دگر آن فصل شد کز لاله شمع بزم در گیرد
گل رعنا شراب لعل گون در جام زر گیرد.

۱۴۳ - مولانا سیدلکه دنیك(۱) - **سمرقندی** بود، ودراطوار ذمیمه نظیر **سید قراضه** می نمود، و از **خراسان** **بعراق** رفت، و انواع شر و فسادد رآنجا ازو بظهور آمد، بمرتبهٔ که تمام حکام حکم کشتن او کردند، و بهزارحیله مجال فرار وهزیمت یافت، و باز **بسمرقند** آمد، وحالی در **سمرقند** ثانی**سید قراضه** است، ومجلس آرائی **سمرقندیان** باین دوتا کس است، وفضل **سمرقندیان** همین قدربس است. و این معما باسم « فرید » ازوست:

خالقم واحد بود الله اکبر   زان مرید احول آمد کورو کر.

۱۴۴ - مولانا مقیمی(۲) - **ترشیزی** است، وشخصی حکیم ولیکن ندیم وش است، و امثال وحکایات نظم و نثربسیار یاد دارد، و خاطر اوتاریخی است. و این مطلع ازوست: مطلع

محتسب میگفت دی از روی حال   باده ارزان شد کجائی زر حلال.

و مولانا باوجود کثرت حکمت و طبابت بدرد پامبتلاست، و از آن لنگ ودل تنگ گشته، و از لنگی از تردد عاجز مانده.

۱۴۵ - مولانا شوقی - جوانی ملایم وپرشوق و ذوقست، وبتحصیل کمال درحد کمال اشتغال دارد، وازکثرت فکرت اندك خفتی در دماغ او پیدا شده. و این مطلع فارسی ازوست: مطلع

با غیر دیدمت بسخن کشت آن مرا   لبرا چوبستی ازسخن آسود جان‌مرا.

و این مطلع ترکی نیز ازو است:

یاربب اواره کونکلوم زلفونك‌ایچره مبتلا قالدی
ترحم قل که سن دین باردی وامدی سنکا قالدی.

۱۴۶ - مولانا ضیاء تبریزی - مردی‌خوش خلق‌وشیرین‌کار وکم آزار بود

(۱) درنسخه ترکی: « سید قطب » (۲) درنسخه ترکی: « مولانا مقبلی »

وهمه حرکات وسکنات او بسیار مقبول مینمود، وجهت تحصیل علوم بهری آمده بود، و در اثنای تحصیل علم شعر نیز میگفت. و این مطلع ازوست: مطلع

عجب نبود اگر پروانه امشب ترك جان کرده

که بیند نخل عمر شمع بنیاد خزان کرده.

۱۴۷ - مولانا محوی - خراسانی است، وازآدمی زاده های هری است، و طبعی خوب داشته، و لیکن در اثنای تحصیل علوم بهوا و هوس پریشان گشته، و این پریشانی او جهة مصاحبان پریشان او بوده. واین مطلع ازوست: مطلع

دودی که ازدل من درشام غم برآید بریاد طرهٔ او پر پیچ و خم برآید.

۱۴۸ مولانا نرگسی - کی هروی است، وتخلص را به الهی تبدیل نموده، و عادت او آن بود که چون معنی خوب در بیت مردم میدید چست و چالاك آنرا نظم پاك میفرمود، امیدکه چون تخلص را تبدیل کرد این عادت ذمیمه را نیز ترك کرده باشد. و این مطلع ازوست: مطلع

بیاد صفحهٔ رخسار او کز مه افزون آمد

گشادم فال مصحف سورهٔ یوسف برون آمد.

۱۴۹ - مولانا خلف - تبریزی است، و جهت تحصیل علوم بهری آمده، و طبعی خوب و خلقی مرغوب و خُلقی محبوب دارد، و حالی مصاحب سلطان زاده است و در خدمت اوست. و این معما باسم «او» ازوست: مطلع

صد شکر که وصل دوست واقع شد باز

سوز دل و آب دیده نافع شد باز.

خورشید بدیع ما اگر غارب شد

طالع مددی نمود و طالع شد باز.

۱۵۰ - مولانا سالمی - ازآدمی زادهای ملك عراق است، و بسی خوش اخلاق است، درخراسان آسان کسب فضایل بی‌پایان نمود، وبعد از آن بشعر ومعما وخط مشغول گشت، و حظ عظیم از هریك یافت، ودرموسیقی نیز ماهر گردید،

وکارها و نقشهای خوب بست ، و مولانا بسی‌نفسی سلیم وطبعی‌مستقیم‌داشت ، واین مطلع ازوست : مطلع

چنان بصورت آن آفتاب حیرانم که تیغ اگرزندم‌چشم‌خودنپوشانم .

۱۵۱ - **مولانا جنتی** - از ملك خراسان است ، اگرچه طبع خوب داشت ولیکن طالعی نیکو نداشت ، و با وجود آنکه مدت مدید و عهد بعید ملازم سلطان بود اوقات بفقر وفاقه‌میگذرانید ، و از ملازمت سلطان بهرهٔ نمیدید ، وگل راحتی از بستان عمر نمی چید و این مطلع ازوست : مطلع

بمی خوردن چو ساقی‌ساغر می‌را دهن پوشد

چه شد کورا بسرپوش سوادچشم‌من پوشد .

۱۵۲ - **مولانا انوری** - از بلخ است ، وزندگانی او تلخ ، زیرا که‌جوانی آشفته و آلفته حالست ، و درغایت پریشان روزگار وسودائی مزاج و غیر ملتفت بعلاج ، وباوجود این احوال گاهی شعر نیزمیگوید و این مطلع ازوست : مطلع

ای ز تاب می ترا هر گونه بر رخسار گل

سبزهٔ باغ جمالت اندك و بسیار گل .

[۱۵۳ - **مولانا حمید** - در این زمانه تازه پیدا گشته ، و بسی‌خوش طبع کسی است ، وفضایل او بسی است ، و ازاصناف شعر طبعش بمعما بیشتر بوده ، و از این جهت اکثر اوقات‌بمعما اشتغال‌مینموده ، واین‌معما بنام «زین»ازوست : مطلع

چکنم نکهت گل را که دماغ من مست

هست خوش بوی ز مشکین سرزلفت پیوست .

۱۵۴ - **مولانا شهاب** - او نیز جوانی تازه است ، وفضایل او بی اندازه ، و در خانقاه **مولانا نظام** میباشد ، واطواروا خلاق او بنظامست ، وطبع او نیزبمعما بیشتر مایل است . و این معما بنام «جابر» ازوست :

دردا که در او دیدهٔ مجروح تو مرد بیروی تو ای ماه لقا آخر کار .

۱۵۵ - **مولانا عبدالحق** - او نیز خوش طبع جوانی است ، ولیکن پروای

کسب کمال ندارد، وطبع اونیز بمعما امیل است، واین معما باسم «وصی» ازوست:

اشك من ازحسرت آن لب بخون آمیخته

پیش او خون گریهٔ تلخ صراحی ریخته.]

۱٥٦ - مولانا قابلی - شیرازی (۱)است، وطبع خوب وخلق مرغوب دارد، و خود را بصورت مردم سپاهی می آراسته، و در آخر کار ازین سپاهی گری متقاعد گشته، وبگوشهٔ بی توشهٔ توکل نشسته، و در اوایل حال هجو مردم بسیار میکرده، ودر آخر ازین کار نیز توبه کرده. و این مطلع ازوست:

عجب نبود زلطف ارزانکه بنوازد غریبان را

نوازش زانکه رسم و عادت خوبست خوبانرا.

اتفاقاً باین شعر هجو خود کرده، زیرا که درقافیه غلط کرده ومعنی او نیزچندان خوب نیست.

۱٥۷ - مولانا سری - پسر علی شهاب است، وجوانی ابدال وش، خوش شیرین کار است، وگفتار او نیز چون کردار او شیرین و دلپذیر است، و این مطلع ازو است: مطلع

بود در دعوی با برویت مه نو تیز و تند

دیدن خورشید رویت ساخت اورا کرد وغند.

۱٥۸ - میر حاج - سیدی بود فاضل و کامل، وطبیعتش در جبلت مایل بود باخلاق حمیده و اطوار پسندیده، و میربسیار دلفریب و دلپذیر کسی بود، و در نظر همه کس مرغوب ومحبوب مینمود، وجامع علوم معقوله و منقوله بود. والتزام میفرمود که دایم قصیدهٔ منقبت بگوید، وبدین طریق راه محبت آل رسول و فرزندان بتول پوید. و این مطلع ازوست: مطلع

اگر درگوشهٔ غم دور از آن سیمین بدن میرم

خلل درکار عشق افتد همانروزی که من میرم.

۱٥۹ - مولانا مانی - مشهدی است، وبسیار صاحب کمال وجمال، ودر

(۱) نسخه ج: ترشیزی است.

غایت زیبائی و رعنائی، و در نقاشی مانی زمان خود، و درحسن وجمال یوسف ثانی، وچون پدرش کاسه گری خوب بود، و او نقش و تصویر کاسها نیکو مینمود لاجرم مانی تخلص میفرمود، وفی الواقع میگویند که درنقاشی کاسهٔ او اهل چین وخطا متحیر میگشته‌اند، و اورا درین کار مسلم میداشته‌اند. و این مطلع ازوست: مطلع

چو در صحرای غم دیوانه سان باخود فتد جنگم
کهی درچنگم افتد سنگ وگه سنگ افتد ازچنگم.

۱٦۰ - **مولانا سایلی - جوینی** است، و مردی درویش وکم سخن است، [وهرچیز که ازسخن مجلس کم نموده، در شعرو تألیف افزوده، حالیا در دیار روم است، از جملهٔ کاتبان آن مرز وبوم است، وعلوفه کتابت سلطان میخورد، و لیکن اکثر اوقات کتابت شعر وتصنیف خودمیکند، وجواب گلستان و بوستان تألیف نموده، وباین هجو خود فرموده. مولانادرهمه‌عمر صایم الدهرست، و حیوانی نمی خورد، و لیکن علوفه سلطانی میخورد، و مردی ساده‌است، و از برای شعر گفتن مهیا وآماده] . واین مطلع ازوست: مطلع

مرا در دیده تنگ آمد فضای کوه و هامون هم
غم فرهـاد من دارم، بلای عشق‌مجنون هم.

۱٦۱ - **مولانا وداعی - بلخی** است، ودایم‌درزندگانی‌تلخی است، کپنک پوش است، و زهر عـالم در مذاق جان اونوش است، و اگر چه عامی است لیکن طبعی لطیف دارد، و شخصی ظریف است. و این مطلع ازوست: مطلع

دلا نتوان حریف اهل تقوی جاودان بودن
بر دُردی کشان‌هم‌چند روزی میتوان بودن.

۱٦۲ - **مولانا بقایی** - کمانگری بود، وبمعما اگرچه شهرت یافته ولیکن درمیان معمیات او هرگز کسی معمائی زیبا نیافته. و این مطلع ازوست: مطلع

تا بزلف تو سر برآوردیم سر بدیوانگی برآوردیم.

۱٦۳ - **مولانا مشرفی** - مشرف قوشخانهٔ سلطانی بود، و از این جهت

مشرفی تخلص مینمود، وگاهی ترک این منصب میفرمود، و در صنعت کتابت وقوفی داشت، و شعر نیز میگفت. و این ازوست: مطلع

گوهر اشك نثار ره یاری کردم شادم‌ازعاشقی‌خویش‌که‌کاری‌کردم.

۱۶۴ - مولانا اصیلی - مشهدی است، وشخصی خوش طبع بود، وازحسن خط حظ مینمود، وخط نسخ تعلیق را خوب مینوشت. واین مطلع ازوست: مطلع

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را

که شود بلای جانها، بشما سپردم‌این را.

۱۶۵ - مولانا کوثری - هروی بود، و قابلیت خوب‌داشت، ولیکن میل اکتساب فضایل نداشت، و از پرتو مصاحبت خواجه آصفی این قدر شعرمیگفت. و این مطلع ازوست: مطلع

محتسب گر رند باشد دیر را در وا کند

بهر رندان باده از زیر زمین پیدا کند.

۱۶۶ - مولانا هلالی - ترك است، وقوت حافظه بغایت قوت دارد، وفهم اومثل حفظ او نیکو است، [وبتکلیف میرعلیشیر بتحصیل‌علوم وتکمیل آنها مشغول گشته]، واین مطلع ازوست:

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم

که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم.

۱۶۷ - مولانا قبولی - قندوزی‌است، و بخراسان‌جهة‌تحصیل‌علوم‌آمده بود، ولیکن چون در دماغ او اندك خللی روی نمودتکمیل تحصیل او رامیسر نگشت، و این مطلع او وصف الحال اوست: مطلع

خانه‌ای عاقل چه کار آید من دیوانه را

چون نمی دانم من دیوانه راه خانه را.

۱۶۸ - مولانا جانی - جوزجانی است، وجنونی اندك‌دردماغ اوهست، در اصل خلقت وجبلت. واین مطلع ازوست: مطلع

تا جلوه کرد خط بلب یار سبز و سرخ
آتش علم زد از دل افکار سبز و سرخ.

۱۶۹ - مولانا آفتی - مشهدی است، [ودرصنعت حلواپختن آفتی است، ومیرعلیشیر اگرچه اورا ندیده ولیکن شعر اوراشنیده]. واین مطلع ازوست: مطلع

خدا کند بخیال تو هر زمانم شاد | گر ازخیال توگردم جدا خدا مکناد!

۱۷۰ - مولانازلالی - هروی است، و چون سر چشمهٔ شعر او چون آب زلال صافی است **زلالی** تخلص نموده و پدر او مردی درویش و بیخویش و نیکو کیش بود، و مولانا نیز نظر او میمنود. و این مطلع ازوست: مطلع

لیلی عذاری میرسد دامان کشان در خون من
دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون من.

۱۷۱ - میر هاشمی - کوفنگری(۱) بی نظیر بود، و خلقی دلپذیر داشت. و این مطلع ازوست: مطلع

خوشم زان رو که تیرش دردل ناشاد جا دارد
که خواهد یاد من کرد ازخدنگ خود چویادآرد.

۱۷۲ - مولانا صاحب - مصاحب خوب بود، و آنچه اسباب صحبة اکابر است همه درو جمع بود، مثل شعر و انشا وشطرنج غایبانه وحاضرانهٔ خوب، وشعر او چاشنی خوب داشت. و این مطلع ازوست: مطلع

دوستان تا کی بگویش منعم از رفتن کنید
ترك رفتن چون نخواهم کرد ترك من کنید.

و معما نیز نیکو میگفته، و این معما باسم «پاینده» ازوست:

آن شاه حسن از دل محزون هرکسی | بیند سیاه بی سر و پا هرطرف بسی.

[و مولانا چنانکه مشهور است مصاحب **میرعلیشیر** بوده، میگویند که روزی در سفررفیق و مصاحب یکدیگربوده‌اند، و مولانا براستری از استران میر سوار، قطع

(۱) کوفتگر = کوفته پز.

منازل میفرموده، در اثنای راه رفتن استر مولانا بادی از فرج خود رها کرده، میرعلیشیر چون آواز ضراط استر درصراط شنیده خندیده وگفته: «بریش مولانا صاحب» مولانادرجواب میر فرموده: احتیاج تعظیم مانیست بگوئید که «بریش صاحب»، مردم چون میدانسته اند که صاحب استر میر است، از کلام او دو معنی خوب فهمیده وخندیده، ولیکن میر فی الجمله رنجیده.

و مولانا صاحب قصیدهٔ جهت مرثیهٔ حضرت میرعلیشیر گفته که هریك مصرع از ابیات آن قصیده تاریخ وفات است ویکی تاریخ ولادت، وابیات آن قصیده اینست، و فی الواقع آن قصیده بمدحی که او کرده سزاوار است چنانکه گفته: مطلع

این نظم که خوشتر آمد از آب حیوة

تاریخ ولادت است و تاریخ وفات.

در مرثیه میرعلیشیر

۸۴۴ هـ.

ای فلك بیداد و بی رحمی بدینسان کردهٔ

۹۰۶ هـ.

وی اجل ملك جهان را بساز ویران کردهٔ.

کرده برجانها کمین، بنهادهٔ دام عنا

هرزمان ازکینه جوئی قصد صد جان کردهٔ!

برجهان بانان چه میگوئی حسد نبود مرا

از حسد باری جهان را بی جهانبان کردهٔ!

کردهٔ گاه از جفا حیران دل صد اهل دین

که ز کین قصد هلاك صد مسلمان کردهٔ!

عالمی را کردهٔ از حزن پژمان دم بدم

اهل عالم را بکین محزون و پژمان کردهٔ!

کی رها سازی عزیزان را ز زندان حزن

از جفاکاری که چون یوسف بزندان کردهٔ!

آسمانا بر دل و جانهای دین‌داران از آن
جور بی حد و جفا های فراوان کرده
کز دل جانهای ایشان هیچ جا ناید برون
نا امیدی و بلا، رنج و عنا، گردد فزون.

☆☆☆

داد داد از ربودهرآدمی کش داد داد!
کو بود بادیّ جور و قاتل اهل سداد.
آه فریاد از جفای آسمان و سیر او،
کش بود با کاملان کون پی در پی عناد!
که بقصد بی عدیلی بی سبب ناوك کشید،
که بروی بیدلی ابواب بی رحمی گشاد!
اینك آن بیدل منم کز دارد هرو کین او
دمبدم گردد نشاطم کم ولی انده زیاد.
نی همین من مانده‌ام محزون که افعال فلك
همچنان‌نامد که کس هرگز ازو بیند مراد.
بهمن آئینی‌شدا کنون‌ازرمان، کزسوك او
هیچکس‌را یاد می‌ناید ز جمشید و قباد.
قصد جانها کونما ایندم جهان‌ازروی عجب
کان سراعیان دلا پای ازجهان بیرون نهاد.
آنکه اورا جسم و جان بهرنبی بود و علی
مایهٔ دین، زبدهٔ ایمان علی شیر ولی.

☆☆☆

آه کان والی ملك علم در عالـم نماند
وان علی رزم، محمد کام، عیسی دم، نماند!

با ندای «ارجعی» پا ماند بیرون زین جهان
زانکه راز عالم بالا بر او مبهم نماند.

بافراقی اینچنین جان چزعدم چیزی ندید،
وزچنین هجری کسی‌را دیدها بی نم نماند.

ز آدم وعالم مجوای دل کنون قطعاً مراد،
زآنکه آئین طرب در عالم و آدم نماند.

اهل دوران را که نبود جز بلای جان‌نصیب
جان زبیداد جهان وزحزن این ماتم نماند.

ازجهان ایجان طلب کردن دوا باشد محال
چون پی آزار جان کاملان مرهم نماند.

نایدت باك ای فلك از نالهٔ جانکاه ما،
کردی ای دوران جهانی را سیه از آه ما!

☼☼☼

وه که در عالم نماند آن صاحب دین متین
قبلهٔ اصحاب ایمان، فاتح ابواب دین.

اهل لطف و داد و دانش راز سوك او بود
دیده پرآب، و جکر بریان، ودل اندوهکین.

آنکه شد فانی ز بیداد جهان و زربو او
گنج باقی بود، از آنشد جای او زیر زمین.

صد هزار افسوس از آن عالیجنابی کز نیاز
برجناب او همی سودی فلك هر دم جبین.

چون نگردد دل زجان نومید اهل حزن‌را
کزعزای اوبود دل مستمند وجان حزین.

پای گر بیرون نهاد از دنیی فانیّ دون
آن امیر بانوا و آن سالـک راه یقین ،
باد دایـم آن شه دارا دلی کامد ز عدل
مالك ملك سلیمان داور روی زمین
آنکه یابد دهر زآیین بساطش زیب و زین
حارس عالم، پناه ملك و دین، « سلطان حسین »

☆☆☆

جان بجانان داد اگر آن میر با اقبال وجاه
باد دایم این شه جمشید جاه دین پناه .
گر نماند آن ماه اوج جاه و نبود جان مرا
زین الم بی نالهٔ شبگیر و آه صبحگاه ،
برسپهر دین و احسان باد باقی جاودان
این شه بهرام هیجا وین مه انجم سپاه
گر بناگه جانب دار ابد ، بنهاد روی
آن امیر داد و دین و زبدهٔ مردان راه ،
بر فراز مسند طالع پی زیب جهان
ایدل این جمشید آئین را نگهبان باد الله !
ورزدنیاپا برون ماند آن محب اهل دین
جاودان بادا بعالم شاهی این پادشاه !
باد این سلطان ملك عدل مادام ار نماند
صاحبا آن عمدهٔ دوران امیر دین پناه !
سال آن کامد باقلیم و زدنیی شد بکام
جوی ای کامل زهر مصراع این زیبا کلام .

۱۷۳ ـ مولانا مایلی ـ دماغش خالی ازجنونی نیست، ولیکن طبع اونیکو است . و این مطلع ازوست: مطلع

هست در سینه ز پیکان ستمکارهٔ من

جان‌زدل تنگ و زجان این دل آوارهٔ من .

[وحالی در دیار روم‌است، وگرفتار بمرض‌آن ارض وبومست، یعنی دانهٔ فرنگی[1] که مایهٔ سود است ودل تنگی . ومیگویند با آل **علی** محبتی ندارد، گرراست بود آدمی خوبی نیست . ومیگویند یکباری قصیدهٔ ازقصاید شعرای متقدمین بنام پادشاه عالم پناه سلطان با حلم‌وکرم، و پادشاه باعلم وعلم، وحکم حکم، خلاصهٔ آل عثمان **سلطان بایزید خان** اعطاء الله مایرید فی کل آن، کرده وآن قصیده‌را وزرای عظام او چون ترکانند نا دانسته بر او عرض فرموده اند، و آن پادشاه عالم پناه چون دانا بوده برو مخفی نمانده، لاجرم دانسته که این قصیدهٔشعرای قدیمست، لیکن بمقتضای حلم وکرم عمیم خود عمل کرده، ومبلغ پنج هزار آقچهٔ عثمانی بر بالای دیوان آن شاعر قدیم صاحب قصیده نهاده، وپیش **مولانا مایلی** فرستاده که این‌قصیده‌را بتمامه لفظاً ومعناً دزدیده‌ای، میباید که من‌بعداین چنین‌کاری نسبت‌با پادشاه روی زمین از توصادر نگردد زنهاردیگر چنین شعرمگو، و راه شاعری‌چنین مپو .]

۱۷٤ ـ مولانا قوسی ـ نیز **اسفراینی** است، وجوانی‌خوش طبع وقابلست، ولیکن بسی لوند وخود پسند، و بسیار تیز وتند، و درکار خیر کند، و پر تلوّن وگوناگون، وجگر یاران او از تلوّن او پُر خون، و در جسم اگر چه ضخامتی تمام داشت، اما هیچ‌قوتی نداشت، وهرگز کاری نکرد که شرمندگی ازآن نکشد، وآخر میل سپاهی گری نمود، ولیکن غیر تباهی و رو سیاهی از آن حاصل ننمود . واین مطلع ازوست : مطلع

چو برمن وقت جان بازی لباس خویشتن پوشد

کسی خواهم که روز مرگ بر تابوت من پوشد .

(۱) دانه فرنگی: داء الافرنج .

۱۷۵ - مولانا نوری - اکثر اوقات در **مشهد** میبود، وشخصی آشفته حال و پریشان بال بود، وهرگز یك زمان بریك منوال نبود. واین مطلع ازوست : مطلع

دلم بی‌نوا شد ازین رو حزین است همیشه بلی بی نوائی چنین است .

۱۷۶ - مولانا داعی - دایم الاوقات در **سرخس** درسر مزار **شیخ لقمان پرنده** میبود، واز روح باروح اواستفاضه خیرات و فتوح می نمود، و این مطلع ازو است : مطلع

جستیم آن دهن را بالای چاه غبغب

در خنده گفت آن مه آنجا که نیست مطلب .

۱۷۷ - مولانا صبحی - اوبهی است، ودر نواحی **اوبه** اورا منزلی است، و **میرعلیشیر** گفته که مرا باوآشنائی نبود، و **مولانا محمد بدخشی** سبب آشنائی من واو بود، و شعرش پرچاشنی نیکودارد زیرا که همیشه همای همت را بر تحصیل وتکمیل چاشنی آن میگمارد. واین مطلع ازوست : مطلع

ماه من امشب بنور خویش این کاشانه را

ساز روشن ورنه آتش میزنم این خانه را .

۱۷۸ - مولانا مجنون - مشهدی است، وخوش طبع بود، و از حسن خط حسن خط داشت، وخط بازگونه را نیکومینوشت، چنانکه همه کس ازآن تعجب مینمود، واین مطلع ازوست : مطلع

بوعظ می‌روم وزار زار میگریم بدین بهانه بهجران یار میگریم .

۱۷۹ - مولانا ملك(۱) - از ملك **باخرز** است، وخودرا از فرزندان **ملك زوزن** میدانست، تخلص **ملك** مینمود، و در سی سالگی بنیاد شاعری کرد. و این مطلع ازوست : مطلع

صد قصه گر ز لیلی و مجنون روایتست

ما و حدیث عشق تو، اینها حکایتست .

(۱) درنسخه ترکی ج ذکر مولانا ملك محذوف است .

۱۸۰ - مولانا جلال‌الدین - مشهدی است، و از فرزندان **خواجه علی زین‌الدین** است، و خانقاه پدر او در **مشهد** است، و در معما بی همتا است. و این معمابا‌سم «احمد» ازوست:

بجانبی که دلم را رقیب میخواهد
بخواهد آمد و روی حبیب میخواهد.

۱۸۱ - جواجه‌موشی - خودرا شاعری مشهور ساخته، ومقرر اصحاب او آنست که هیچ طبع نظم نداشته، و لیکن بشعرا زرمی بخشیده تا از برای او شعر میگفته اند، وآن شعررا پیش مردم میخوانده وحفظ مینموده. و از جلهٔ اشعار او این مطلع است: مطلع

جام شراب‌را سررندان حباب شد   بسیار سر که درسرجام شراب شد.

۱۸۲ - مولانا امینی - پسر **محمد امین** است. که درمجلس دوم‌مذکورشد. و مولانا جوانی خوش طبع بوده. و این مطلع ازوست: مطلع

یار در سلسلهٔ ناز و عتابم دارد   باز دیوانگی عشق خرابم دارد.

۱۸۳ - مولانا محمد طالب - مجنون وش جوانی خوش بود، و بطلب علم اشتغال مینمود، و بشطرنج مشغوف و اکثر اوقات معمامیگفت، و این معما باسم «احمد» ازوست:

ندارم جز دو زلفت یار وغمخوار   مرا بی یار و بی غمخوار مگذار.

۱۸۴ - مولانا زیرك - در شهر بزیرکی مشهور است، و علامت زیرکی و جودت طبیعت و قوت تصرف او این مطلع است: مطلع

در راه عشق سنگ جفا توشهٔ منست   درکوه و دشت لابه جگرگوشهٔ منست!

[ودر وقت سفرمصر در سنهٔ ۹۲٤ پادشاه صاحبقران، ملك برین و بحرین، وحامی قبلتین شریفتین، سلطان دین پنـاه **سلطان سلیم شاه** سقی الله ثراه، فقیر مترجم **محمد بن المبارك حکیم قزوینی** را به تتبع این مطلع امتحان نمود وبدولت او فقیر حقیر این چنین گفتم:

خون جگر بـراه غمت توشهٔ منست
وین اشک چون عقیق جگر گوشهٔ منست]

۱۸۵ - مولانا وحدتی - یک نوع نظم عجب داشته ، وهمت برمحافظت آن نوع می‌گماشته ، زیـرا که آنرا بهترین انواع نظم می پنداشته ، و این مطلع ازو است : مطلع

کشته‌ام بی‌حال‌ازآن خالی که بررخسار اوست
آفرین برصانعی کین نقطه پرگار اوست .

۱۸۶ - مولانا نادری - سبزواری است ، و در زمانه بخوش طبعی نادرست ، و میرعلیشیر گفته بسیاری زمان مصاحب‌من بود ، واکثر بلوندی مشغول میبود ، این مطلع نادر ازوست : مطلع

بسنگ نرم کن ای چرخ استخوان مرا
مباد رخنه کند تیغ دلستان مرا .

۱۸۷ - مولانا بهشتی - ازولایت **حصار** است ، وجهة تحصیل علوم **بهری** آمد ، وطبعی خوب‌داشت وخلق وخلقی‌مرغوب ، وبالجمله بهشتی‌خلقتی بود . واین مطلع ازوست : مطلع

هنگام عید و موسم گلها شکفتنست
ساقی بیار باده چه حاجت بگفتنست .

۱۸۸ - مولاناأهلی - از ترشیز است ، وشخصی اهل بود ، وکسی بس‌خوش طبع مینمود ، و در شعر او چاشنی خوب بود . و این مطلع ازوست : مطلع

دوش افغان من از چشم خلایق خواب برد
خرمن مه را ز طوفان سر شکم آب برد .

۱۸۹ - مولانادوست(۱) - دوست همه کس بـود ، و بشعر و معما اشتغال مینمود ، وطبعش در هر دو خوب بود . و این‌مطلع ازوست :

(۱) درنسخه ترکی ذکر نشده

بلاست از تو بدل هرزمان جفای دگر

جفا که بر دل من میکنی بلای دگر.

و این معما باسم «صفی» ازوست: معما

هرسحر باد دهد بوئی ازآن گلزارم من دل سوخته بر باد صبا بیدارم.

۱۹۰ - حسن علی - از خویشان دوست محمد است، وطبع اودر شعرومعما نیز خوبست. و این مطلع ازوست: مطلع

من بیدل نخواهم سایه باشد همنشین اورا

بیا ای‌شام هجر وکم کن ازروی‌زمین اورا.

۱۹۱ - مولانا فتح الله - او نیز جوانیست که طبعش درمعما خوبست. و این معما باسم «بلال» ازوست: مطلع

چه سان گیرد دلم با زلفت الفت چو دل بیحد نماند دردو زلفت.

۱۹۲ - مولانا نظیرالدین - جوانی بی‌نظیر دلپذیر بود، و طالب علم و صاحب حلم، و طبیعت او با صنعت معما ملایم می نمود. و این معما باسم «مقبول» ازوست:

با من بیچاره آن مه بد نکرد هر که حرفی‌گفت ازمن ردنکرد.

۱۹۳ - مولانازمانی - پسر مولانا محمد است. که در روضهٔ دوم مذکور است، وفائی تخلص‌میکرد، بالتماس میرعلیشیر تخلص را بزمانی تبدل کرد وسبب تبدیل دو چیز بود: یکی آنکه او درخدمت میرزا بدیع الزمان میبود، و یکی آنکه میرحاجی‌احمد، وفائی تخلص مینمود، ودیوان او باین تخلص مشهورگشته بود، و این مطلع از زمانی است: مطلع

باب دیده هرگز کم نشد سوز دل زارم

مگر کز خاك تسکین‌یابد این آتش که من دارم.

۱۹۴ - مولانا سوسنی - کسی آزاد بود، واکثر اوقات درمدسه مهد علیا

گوهرشاد بیگم افتاده ومصاحبت مردم کمتر میل میکرد، واین مطلع ازوست: مطلع

مجردان که ز قید زمانه آزادند نه صید گشته بدام کسی نه صیادند.

۱۹۵ - مولانا هلالی - از **هری** است، وبنامرادی ودردمندی خود بسر میبرد، واگر از درد فقر وفاقه هلاك میگردد با اتراك برای تحصیل وجه معیشت اختلاط نمی کند، وبرفاقت حضرت مخدومی **مولانا عبدالرحمن جامی** بزیارت **مکه** مبارکه مشرف گشته، وگاه گاهی شعر میگفته زیرا که اوقات را از آن عزیزتر میدانسته که صرف شعر کند. این مطلع ازوست: مطلع

بی غمت دم نمی توانم زد دم بی غم نمی توانم زد.

۱۹۶ - مولانا غباری - یاری بی‌آزارست، وازهمه چیز گذشته، وهرگز ازو غباری بر دل یاری ننشسته، ومولد او **اسفراین** است، ولیکن اکثر اوقات در **استراباد** میباشد، واین مطلع ازوست: مطلع

شب که من افتم بپهلوی سگ آن دلفروز

خواب در چشمم نمی آید زشادی تا بروز.

۱۹۷ - مولانا ریاضی - از **زاوه** و**محولات** است، وشخصی بسیار متلون، متغیر الاحوالست، وهرگز بر یکطور قرار نگرفته، ومدتی در جای خود قاضی گشته، وچون در ایام قضا چیزی ناشایسته ازو صادر گشته اورا بمصادره کشیده‌اند، ومعزول گردانیده، وچندانکه بعد از عزل درنصب ثانیاً جهد کرده میسر نگشته، ومعزول ابدی مانده، ودرایام عزل وعظ میگفته. واین مطلع ازوست: مطلع

ملك شسته بآب خضر اگردامان من بودی

هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی.

۱۹۸ - مولانا ظاهر - ازشهر **هری** است، درکودکی کفش دوزی میکرده وشعر میگفته، وشوخ طبع بوده. واین مطلع ازوست: مطلع

دل که صد پرکاله شد از چشم جادوی توام

من بیك دل نـی بصد دل عاشق روی توأم.

۱۹۹ - مولانا مجنونی - بلخی است، و بسیار فقیر و دردمند بوده، و از کتابت معیشت می نموده، و گاهی ورق الخیال میخورده تا خیال شعر او نیکو شود. واین مطلع ترکی ازوست: مطلع

ماه تابانیم ایستی قلدی باغریمنی کباب   ایدی ایمدی حرارت دین بولوبتور آفتاب

۲۰۰ - همدمی - مشهدی بوده، وکاسه گری می‌نموده. و این مطلع ازوست: مطلع

بی رخت ماتم و غمی دارم   ماتمی و چه ماتمی دارم.

۲۰۱ - مولانا نجمی(۱) - نیز **مشهدی** است، وجامه باف بوده وصاحب لاف وگزاف. و این مطلع ازوست: مطلع

سرم آن به که ز سودای تو دریا باشد

چون ندیدم سرآنت که سرما باشد.

۲۰۲ - سید زاده منشی - طبعی نازک متصرف داشته. و این مطلع ازوست: مطلع

یار برحال من اغیار از فغان من گریست

بر من وبرحال من هم دوست هم دشمن گریست.(۲)

۲۰۳ - مولانا عاصی - تارک معاصی بود، و مولدش **هری** است، و پدرش تاجری معمور پرمال، و بتجارت مشغول درهمه حال، و بواسطهٔ تجارت او پسر از وجه معیشت فارغ بال، و بفراغ بال بتحصیل اشتغال مینمود، ودر اثنای تحصیل علم شعر نیز میگفت، و دُر نظم نیکو می سفت. واین بیت ازوست:

چون آتشم ز هجر تو بر سر زده علم

سازم روان چو شمع زگرداب دیده نم.

۲۰۴ - مولانا فخرالدین - فخر دردمندان و درویشان بود، و مرهم ریش دل ریشان، و معمیات مشکل را آسان میکشود، و معما نیز میگفت، و این معما باسم «حیدر» ازوست:

(۱) در نسخه اسلامبول تخلص ذکر نشده. (۲) قافیه درست نیست کذا فی الاصل.

گرچه از دلبران جفا بینم شاید از دلبری وفا بینم

۲۰۵ - مولانا مقصود - انیس فخرالدین بتکچی بود، و مناسبت طبیعت علت مؤانست ایشان بود، و در طور غزل مقصود بسی کوشش وجهد نمود، و این مطلع ازوست: مطلع

پیش مهر روی او ره بسته شد آه مرا
تا از آن نبود غبار آئینهٔ ماه مرا.

۲۰۶ - مولانا صفائی - هروی است، و از او نور و صفائی مروی است، و در این زمانه تازه پیدا گشته. و این مطلع پرصفا ازوست: مطلع

بس که در سر هوس روی تو دارد دیده
پشت سوی من و رو سوی تو دارد دیده.

۲۰۷ - مولانا صافی - صافی دل کسی بود، وچون از شیخ زادهای کوه صاف بود صافی تخلص مینمود، و درنظم شعر تتبع خواجه حافظ شیرازی میفرمود. و این مطلع ازوست: مطلع

ساقیا سرخوشم و بادهٔ صافم داری
گر کنم سرخوشی آن به که معافم داری!

۲۰۸ - مولانافغانی - پسر میرسعید گوینده است، ومجلدی خوب است. و در نقش ُبری نظیر ندارد، و با وجود کثرت فضایل از کثرت طمع درفضله دنیای دنی اکثر اوقات خودرا پریشان دارد. و این مطلع ازوست:

دمی وصال تو از عمر جاودان خوشتر
بیاد وصل توخوش بودم این‌زمان خوشتر.

۲۰۹ - مولانا بوعلی - در هوس آنکه نظیر بوعلی شود دیوانه شد، و گفتار و رفتار دیوانه‌گانه پیدا کرد، وخودرا یگانهٔ زمانه میپنداشت، و اگر دیوانه نمی‌بود تخلص بوعلی نمینمود، و این مطلع ازوست: مطلع

خلقی براه عشق تو آسوده میروند عاشق منم، دگر همه‌بیهوده میروند.

۲۱۰ - مولانا شیخی - طبسی بود، ومدتی بعراق رفته بود، وعلم و عمل

موسیقی از آنجا کسب نموده، وبعدازکسب موسیقی باز بهری آمد، وتصانیف خوب خود نیز آورده، [و درآخر بعد از زمان میرعلیشیر میل سفر مکهٔ مبارکه نمود، و در بلاد عربستان بواسطهٔ موسیقی شهرتی تمام یافت، و دو غلام هم آواز داشت که هر دو آواز خودرا با یکدیگر ساز میکردند، و تصانیف او را در غایت خوبی میخواندند، و بعد از او دو غلام او متفرق گشتند، یکی سیاهچه نام که هندی بود بروم افتاد، و حالیکه سنهٔ ۹۲۸ است در دیار روم است، و از جملهٔ متعینان اهل موسیقی آن دیاراست، و یکی دیگرکه رومی بود بهندوستان رفت. ومولانا بمعما نیز اشتغال برکمال داشت، ویك بیت گفته بود که اکثر اسامی متعارفه ازآن بیرون میآمد. و این مطلع ازوست: مطلع

این نه داغیست که برسینهٔ سوزان منست

مهر عشقیست که ازمهر تو برجان منست.

و در نیشابورك صوت خوبی باین غزل بسته:

هر دم دلم بدیدن روی تو میکشد خاطر بخدمت سگ کوی تو میکشد.

دل پاره پاره میرود از راه‌دیده‌ام گویا که رخت خویش‌بکوی‌تومیکشد.]

۴۱۱ - مولانا خضری. غلامیست که خواجه را آزاد کرده، و خواجه وار میزید، و شعر میگوید. و این مطلع ازوست: مطلع

عمر من بی رخت ای زهره‌جبین میگذرد

حیف اوقات شریفم که چنین میگذرد.

۴۱۲ - مولانا باطنی - کسی از اهل باطن بوده، و بسی درویش ساده می نمود و از بند تعلق آزاده، و بتوکل میزیست، و درسفر زاد و ذخیره نمیدانست که چیست، وگاهی شعری میگفت. و این مطلع ازوست: مطلع

بس که داری تنگ دل ای غنچهٔ خندان مرا

جان زدل آمد بتنگ ودل گرفت ازجان مرا.

۴۱۳ - مولانا فیضی(۱) - هروی‌است، ونقاشی نیکوست، وخودرا شاعری

(۱) در دو نسخه ترکی الف و ب مولانا فضلی قید شده.

ساحر میپنداشت، وازین جهة از شاعری داشت (؟) واین مطلع ازوست: مطلع

زاهد بیار خرقه و رهن شراب کن اسباب زهد و خانهٔ تقوی خراب کن.

۴۱۴ - مولانا شوخی - پسر شیخ **سعید لاده** است، واگر چه شوخ طبع و خوش فهم بوده ولیکن بسیار لاده و از اطوار خوب پدرش بی بهره بوده. و این مطلع ازوست: مطلع

نیست ره پیش سگـان او من آواره را

تا بدیشان گویم احوال دل بیچاره را.

۴۱۵ - مولانا طاهری - جوانی خوش ودرویش وش بوده، ومیرمیگفته که او گاهی پیش من میآید، و بوی‌حالی ازوی میآمد، و خالی از رنگی نیك نبود. و این مطلع ازوست: مطلع

ساغر باده که جان روشن از آنست مرا

موج آن صیقل آئینهٔ جانست مرا.

۴۱۶ - مولانا خلقی از خلق هری است، و خالی ازحسن خُلق و خلق نیست، وطبع نظم اونیکوست. و این مطلع ازوست: مطلع

ای سرو ناز در دل ما جا نمیکنی جا میکنی ولی بدل ما نمیکنی.

۴۱۷ - مولانا زیبائی - زیبا کسیست، وفضایل او بسی است، و **میرعلیشیر** اگر چه اورا ندیده لیکن شعرش را شنیده. و این مطلع ازوست: مطلع

قامتت شیوه زرفتار چو بنیاد کند سرورا بندهٔ خود سازدوآزاد کند.

۴۱۸ - مولانا سعید - بواسطهٔ آنکه رنگ هندیان داشته هرکس اورا غلام میپنداشته، و مولانا مناسب حال خود این مطلع گفته: مطلع

غلام خویشتنم خواند لاله رخساری سیاه روئی من کرد عاقبت کاری.

۴۱۹ - مولانا درویش علی - طبیب حاذق ماهـر بوده، و در معما بی‌نظیر وبی همتا بود. و این معما باسم «ولی» ازوست:

هندوی زلف او ز بد کیشی گوش بگرفت و گفت درویشی.

۲۲۰ - **مولانا قلاشی** - جوانی قلاش و مردی خوش باش بود، و از این جهت قلاشی تخلص مینمود. و این مطلع ازوست: مطلع

آنکه برخوبان عالم پادشه دارد ترا خواهم از چشم بدمردم نگه دارد ترا.

۲۲۱ - **مولانا گدائی** - از دردلها گدائی مینمود، وازین گدائی تخلص میفرمود، وشعر او همه ترکیست. و این مطلع ترکی ازوست: مطلع

آه کیم دیوانه کوکلم مبتلا بولدی ینه

بوکونکول نیك ایلکی دین جانغه بلا بولدی ینه.

و عمر مولانا زیاده از نود سال بود.

۲۲۲ - **مولانا واحدی** - پسر **مولانا حاجی معرف** است، وازشهرمشهد است. واین ازوست: مطلع

تا ترا طرهٔ عنبر شکنی پیدا شد دل آوارهٔ ما را وطنی پیدا شد.

۲۲۳ - **قاضی زاده** - جوانی خوش طبع ومثنوی گوی بود، ودرمثنوی تتبع خسرو می‌نمود. واین مطلع غزل اوست: مطلع

که گوید بر سریر ملك خوبی پادشاهی را

که بردرنالهٔ زارست مسکین دادخواهی را.

۲۲۴ - **مولانا کوکبی** - جوانی منجم است، وطبع او نیکوست. واین مطلع ازوست: مطلع

بی رخش هرقطرهٔ خون بر سر مژگان مرا

مشعلهٔ باشد فروزان در شب هجران مرا.

۲۲۵ - **مولانا مجتبی** - جوانی تازه است، ومجتبی باشعر بی اندازه دارد. و این مطلع ازوست: مطلع

سحر چو روی خود آن ماه درنقاب گرفت

فغان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت.

۲۲۶ - مولانا شکری - شعر مثل آمیز میگوید، و در شعر طریق **سیفی** میپوید، و الحق طبعش خوب است، وشعرش مرغوب. واین مطلع اوست: مطلع

چون ز خط پرسمت از مشک ختن میگوئی
چند با ما بسر زلف سخن میگوئی؟

۲۲۷ - مولانا حقیری - جوانی است تازه، شعر او چاشنی خوب دارد. واین مطلع ازوست: مطلع

میروم در گوشهٔ میخانه جا خوش میکنم
جام می میبابم و آنجا فروکش میکنم.

۲۲۸ - مولانا اسیری - نیز تازه‌جوانی است، وهنوز شعرش شهرت نگرفته، وبرنگ **مولانا سیفی** مثل گو است. واین مطلع ازوست: مطلع

شدم از یار جدا و ببلا افتادم چه بلابود که از یار جدا افتادم.

۲۲۹ - مولانا سعد - طبعی خوب متصرف دارد، وخیال انگیزست مثل **کمال**. واین مطلع زیبا ازوست: مطلع

برگ گل نیست که افتاده بطرف چمنست
پنبهٔ داغ دل بلبل خونین کفن است.

۲۳۰ - خواجه کلان بزاز - از **هری** است، وکلان بزازان آنجا است. واین مطلع ازوست: مطلع

انجم مشمر آنکه درین گنبد خضراست
کز بهر تماشای رخت دیدهٔ حوراست.

۲۳۱ - خواجه منصور - از جرجان است، واز قوم **بتکچیان**، و درمیان ایشان انسان اوست، و بغایت خوش طبع وخوش خلق است. واین مطلع ازوست:

پردهٔ لاله تهی دیدم و آغشته بخون
یاد کردم که مرا رفته دل ازپرده برون.

۲۳۲ - سلطان محمود - از جملهٔ خویشان **خواجه منصور** است، و پسر

خواجه محمد بتکچی است ، و در علم نجوم ماهرست ، وبراستخراج قادر ، وفضیلت او برهمه کس ظاهر . و این مطلع ازوست : مطلع

شد روزگار من سیه ازهجر یار من کس‌را مباد روز من و روزگار من .

۲۴۳ - مولانا نظام - استرابادی است ، وقصیده نیکو میگفته ، و دربهاریه این مطلع ازوست : مطلع

نخواهم پیش مردم دیده بردیدار یار افتد

چو پیش آید نظر برروی او بی اختیار افتد .

۲۴۴ - مولانا دامی (۱) - نیز **استرابادی** است ، وقصیدهٔ او نیکو است . وبسی خوش طبع و خوش خلقست ، وخیالات غریبه دارد . واین مطلع ازوست : مطلع

آن پری را که زگلبرگ قبا در بر اوست

هرطرف بند قبا نیست که بال و پر اوست .

۲۴۵ - بابا شوریده - صنعت او قصیده خوانی است ، ودایم مصاحب شعرا و ظرفا است ، و شعر او چاشنی نیکو دارد . و این مثنوی ازوست : مثنوی

قدم شد چون کمان و عمر شد شصت

جوانی همچو تیر از شست من جست .

۲۴٦ - مولانا صوفی - نیزبیر **استرابادی** است ، وطبیعت او نیکواست . و در انشا بی‌همتا . واین مطلع ازوست : مطلع

نیست در هجر توام ضعف ز بیماری دل

ترسم آزرده شود طبع تو از زاری دل .

۲۴۷ - مولانا حمید (۲) - پسر **مولانا عبد الوهاب** است ، وشخصی دیوانه است ، ولیکن از لطف طبع خالی نیست . واین مطلع ازوست : مطلع

شب خاك تیره بستر ما بیدلان بس است

چادر شب کشیدهٔ ما آسمان بس است .

---

(۱) درنسخه ترکی الف یاری ذکر شده (۲) درنسخه های ترکی حمید کل ذکر شده .

۴۳۹ - مولانا بهشتی - انیس **مولانا حمید گل** است، ولیکن شخصی عاقل و کامل است. و این مطلع ازوست: مطلع

شمع امشب ترک دعوی بارخ آن ماه کن
تیره کردی مجلس ما را زبان کوتاه کن!

۴۴۰ - مولانا فغانی - ازجملهٔ خویشان **خواجه افضل** است، وبسی خوش فهم و دانا است. واین مطلع ازوست:

هرکه چون صورت چین دیده بروی تو گشاد
چشم دیگر ز تماشای تو بر هم ننهاد.

۴۴۱ - مولانا شراری - استرابادی است، و چون رنگ او سرخ بوده این تخلص نموده. و این مطلع ازوست: مطلع

ندارم بیشتر زین طاقت بی مهری جانان
خدایا بر من آن نامهربان‌را مهربان گردان.

۴۴۲ - مولانا فدائی - نیز **استرابادی** است، وسید صحیح‌النسب وبسی پرصفا کسی است، و با پدر خود بسفر **حجاز** رفته بود، وچون باز گشته شعر نیکو میگفته. و این مطلع ازوست: مطلع

همیشه روی بدیوار بود مجنون را
که از رقیب بپوشد سرشک گلگون را.

۴۴۳ - مولانا محرمی - استرابادی است، و از جملهٔ متعینان اهل فضل و کمال است، و اگر چه شخصی ساده است و لیکن پر حال است. و این مطلع ازوست: مطلع

مدام واعظ ما منع باده نوش کند
چه خوش بود که دمی در کشد خوش کند.

۴۴۴ - مولانا عیانی - نیز **استرابادی** است، وبسیارطبعی لطیف ومتصرف دارد، و در خوش طبعی نظیر خود ندارد. و این مطلع ازوست: مطلع

در سر از لای ته خم هوسی هست مرا
بخت بد بین که بدانهم نرسد دست مرا!

۲۴۵ - **والهی** - ملازم آستان فلك آشیان سلطان صاحبقران است. و این مطلع ازوست: مطلع

آن چشمهٔ حیات که یابند جان ازو   جز آب حسرتم نبود در دهان ازو.

۲۴۶ - **سید خنجر** - از ولایت بشهر هری جهة تحصیل علوم آمده بود، ولیکن آخر اختیار سپاهی‌گری نمود. و این مطلع ازوست: مطلع

جدا ز یار بجز درد اشتیاق ندارم   اجل بیا که دگر طاقت فراق ندارم.

۲۴۷ - **مولانا زاری** - تازه پیدا گشته، واز جملهٔ خوش طبعان زمانست. واین مطلع ازوست: مطلع

چو سیل اشك ز چشم پر آب می آید
دو دیده برسر آن چون حباب می آید.

۲۴۸ - **مولانا ناظری** - جوانی خوش طبع وخوش فهم است، وذهن او بغایت نیکوست، و در نهایت تصرف است. و این مطلع ازوست: مطلع

میشود در قهرا گر خود را کشم از بهر او
وه چه قهرست اینکه خودرا میکشم ازقهر او.

۲۴۹ - **مولانا ذاتی** - خوش طبعی او ذاتی است، وازجملهٔ متعینان ظرفای زمان است. و این مطلع ازوست: مطلع

نی گرچه دم ز زمزمهٔ زیر و بم زند   در پیش ناله ام نتواند که دم زند.

۲۵۰ - **مولانا میرعلی** - درمدرسهٔ حضرت مخدومی نوری **مولانا عبدالرحمن جامی** ساکن بود، وملازمت آنحضرت مینمود، وازین جهة منظور نظر کیمیا اثر حضرت مخدومی بود. و این مطلع ازوست: مطلع

مرا بی سرو قدش باشد ای دل   بجان هرلحظه تیر هجر حاصل.

۲۵۱ - **پهلوان کاتب** - کتابت اشعار و مصنفات حضرت مخدومی نوری

می نمود، واستفاضه انوار ازحضرت مخدوم میفرمود. واین مطلع ازوست: مطلع

عید است و مرا بی مه خود خرّمئی نیست

خلقی همه در شادی و چون من غمئی نیست.

[تمام شد احوال اهل کمال این بهشت، وامید بکرم حمید مجید آنست که هرکه از ایشان رحلت بآخرت کرده باشد حضرت عزت عزّ شأنه و جل سلطانه او را در مستقر رحمت خود در جنت فردوس جا داده باشد، و هرکه از ایشان حالی باقی باشد حضرت حق جل و علا او را عیش و زندگانی خوب روزی گرداند، و آخر اورا بدولت ایمان مشرف سازد.]



بهشت چهارم

در ذکر فضلائی که باوجود کمال فضل واهلیت گاهی شعر نیزمیگویند، وراه نظم‌میپویند، ولیکن‌مباهات باین شعر نمیکنند، وشعر را از کمالات خود نمی شمرند .

از این جمله :

۳۵۲ - پهلوان عالیشان **پهلوان محمد** است، واو مردی است کشتی گیر، و در این صنعت پهلوانی است بی نظیر، وازاول ملك **توران** تاآخر ملك **ایران** در این زمان پهلوانی بزور و قوهٔ او در هیچ مملکت نیست، وبا پهلوانی جسمانی بجمیع فضایل وکمالات انسانی آراسته، وبهمهٔ هنرهای آدمی پیراسته. درعلم موسیقی علم و استاد است، و دلهای مردم ازآوازهای او شاد، و دربن علم نظیر ندارد، و تصنیفات ونقشهای خوب دارد، القصه کمال پهلوان در حد کمالست، ونهایت وغایت ندارد، و احتیاج بذکر وبیان ندارد: آنجا که عیان‌است چه حاجت به بیان است، و **میرعلیشیر** این رباعی را بخدمت **پهلوان‌محمد** نوشته، درحالتی که **پهلوان** در **نعمت آباد** بوده: رباعی

در کعبه و دیر مـا با رشاد توئیم   در صومعه و میکده با یاد توئیم .
ذاکر سحر و شام باوراد توئیم   یعنی‌که خراب **نعمت‌آباد** توئیم .

و پهلوان نیز درجواب **میر** این رباعی نوشته و **باستراباد** فرستاده: رباعی

ای **میر** تو پیر و ما بارشاد توئیم   دایم بدعاگوسی و با یاد توئیم .
اینشهر بتوخوش‌است‌وماباتوخوشیم   مردیم و خراب **استراباد** توئیم .

و **سلطان صاحبقران** هزاراشرفی‌سرخ جایزهٔ این‌یك بیت **پهلوان** عنایت فرمود، و آن بیت اینست: بیت

گفتمش در عالم عشق تو کارم باغمست
گفت‌زیرلب که‌غم کم‌نیست کار عالمست .

و پهلوان در این‌زمان ترك کشتی گیری کرده، و در گوشهٔ نشسته، و پیشوای اهل فقر است.

۲۵۳ - سید سر برهنه - ترکستانی است، و بسیار خوش صحبت و شیرین گفتار و نیکو کردار، و بسی مؤدب و صاحب مشرب، و پاك دین و پاك مذهب، و مدت بیست سال تولیت مزار حضرت عتیق الرحمن **شیخ لقمان** نمود، و استفاضهٔ خیرات وبرکات از آن جای متبرك فرمود، و صد هزار اشرفی سرخ کفایت نمود، و ببرکت این خدمت **میر سر برهنه** بدولت منصب صدارت رسید، و آخر از این منصب نیز بفراغت بال استغنا نمود، و ترك این منصب فرمود، و گوشهٔ بی توشهٔ قناعت جهة عمارت آخرت اختیار کرد. و این رباعی ازوست: رباعی

آنان که پرستندهٔ خورشید و مهند　　از چشم تو در آرزوی یك نگهند.
کنگر اگر اینست که من می بینم　　خوبان دگر بتنگ تعلیم کهند (؟)

۲۵۴ - مولانا برهان(۱) - از اکابر زادهای شهر **هری** است، ودانشمندی خوش طبع وشوخ فهم‌است، وبسیارسبك روح وپرفتوح است، و رسالهٔ در معماانشا فرموده ونام آن‌رساله «**جواهر الاسماء**» نهاده، وباسم «**شاه بابر**» این‌معما گفته: معما

پس از بهار جوانی کشیم آه بحسرت　　خزان عمر چو آخر رسید ازپی‌غارت.

و تاریخ مُهر زدن **میرعلیشیر** در دیوان **سلطان صاحبقران** گفته، واصل آن تاریخ این مصرع است: ع

«تاریخش این‌بود که: «**علیشیر** مهرزد»(۲) وازغرایب اتفاقات‌آنکه‌جهت مهر زدن **میر درویش علی** نیزتاریخی‌گفته بود، و ده سال‌زیاده بود، چون ده‌سال تمام شد، **میردرویش علی** نیز مهردردیوان زد، واین تاریخ درست‌گشت، وتاریخ اینست که: «**درویش‌علی** مهر زد.»

و مولانا حالی در مدرسهٔ **شاهرخ میرزا** مدرس است، وبافاده و افاضه مشغولست، و بعضی ظریفان چون بمولانا ظرافت میکنند میگویند که مولانا از ظرفای زمان

(۱) نسخه الف وج: مولانا برهان‌الدین (۲) سال ۸۷۶ ه.

پیشین است، وازخوش طبعان ایام قدیمه، و مولانا ازاین سخن ایشان بسی غضبناك و مضطرب و پریشان میشود.

۲۵۵ - مولانا مسعود - درشهر هری بجد وجهد تمام دراین ایام بافاده مشغول است. درمدرسهٔ مهد علیا **گوهرشاد بیگم** دراثنای تدریس درسی درخدمت حضرت **مولانا عبد الرحمن جامی** می خواند. و **مولانا مسعود** بر اکثر کتب مشهوره حاشیه نوشته، و از جمله حاشیهٔ **شرح طوالع** و حاشیهٔ **شرح مواقف** او پیش جمهور مشهور است، و از اطراف اکناف عالم جهة شاگردی او میآیند، و استفاده ازاومیکنند، و **میرعلیشیر** گفته مولانا روزی نماز پیشین پیش فقیرمیکرده، اتفاقاً دو رکعت نماز زیاده کرده، فقیر گفتم: «تحویلدار اگر درحساب فاضل بیاورد دلیل خیانت است» این سخن مشهور شد، و مولانا از شهرت این بی حضور گشت، و میگفت: «در مدت عمرخودیکبار دو رکعت نماز زیاده کردیم یکسال است که عذاب و ملامت آن میکشیم.»

القصه مولانا شخصی فاضل وکامل بود، وبخوش خلقی مایل، وطبعی متصرف خوب داشت وگاهی شعر نیز میگفت. و این مطلع ازوست: مطلع

بسوز سینهٔ مستان برقت می ناب که نیست سوز مرا ساز گار غیر شراب

۲۵۶ - میرعطاء الله - نیشابوری است، وجهة تحصیل علوم بشهر آمد، و درآن زمان **کافیه** نحو میخواند، و بعد از اندك زمانی دانشمندی بی نظیر شد، وهرگز کسی ازو طوری ناپسندیده ندیده بود، و ازوصفتی غیرجمیل نشیده، و باوجود کمالات وفضایل علمی که درو جمع بود بشعر و معما و صنایع شعر میل میفرمود، و درهمه ماهر بود، و مهارت او بر همه کس ظاهر، و در صنایع شعر رسالهٔ تصنیف فرموده که کسی مثل آن ندیده، و درصنعت مقلوب مستوی که مشکلترین صنعتها است این بیت گفته و درآن رساله نوشته، و این بیت دلیل دقت طبع اوست:

شکر دهنا غمی ندارید دیر آدمی مغانه درکش.

۲۵۷ - **حافظ** شربتی - ازجملهٔ متعینان **خراسان** است، وکسی بسی آدمی سان، و همه اطوار پسندیده بروی آسان، و بسیار متواضع و مؤدب و خوش خلق و نیکو مشرب، در زمان **سلطان بوسعید** بزیارت **مکه** رفته بود، و مدت بیست سال در آنجا مجاور گشته، و درزمان **میرزا بابر** با **مولانا زادهٔ ابهری** که مفتی **هری** بوده و رندمشرب، **حافظ** درگوشهٔ میخانه‌نشسته بوده، ودر وقتی که **حافظ** قرابهٔ داشته و **مولانازادهٔ** مفتی پیالهٔ، **حافظ** این بیت **خواجه حافظ** خوانده:

در دور پادشاه عطا بخش جرم پوش

حافظ قرابه کش شدو مفتی پیاله نوش.

و**حافظ** در علم موسیقی عَلم بوده، و نقشها و تصنیفهای او درمیان مردم مشهور است. و این معما باسم «اللهٔیار» ازوست: معما

هرچند که جان و دل درهجر وی افکارست

چون نیک نظر کردم حق برطرف یارست.

۲۵۸ - **میر مرتاض** - سیدی است که از کودکی بریاضت وزهد و عبادت مشغول بوده، و بتقوی و طهارت مشغوف، و صحت سیادت او ظاهر است، و میر از آلایش دنیا طاهر، و جمیع فضایل عقلی و نقلی در او در حد کمال بوده. و میر تحریری بهتر از**تحریر اقلیدس** نوشته، وبواسطهٔ کثرت‌ریاضت علمی وعملی‌که میر کشیده، **میرمرتاض** نام او گشته، ومیر دائم الدهرصائمست، و بعبادت حق قائم، و سیدی است ساده، چنانکه **مولانا عبیدزاکانی** گفته و« سادات‌بلایك‌ذره عقل»، و با این همه فضایل هیچ عقل معاش نداشته، وشطرنج را خوب میباخته، و بسیار حریص شطرنج باختن بوده، بنوعی که حریف شطرنج را نمیگذاشته که ترك بازی کند، ومردم ازشطرنج او میگریخته‌اند زیرا که چون گرفتارشطرنج او میگشته‌اند ازو خلاصی نمی‌یافته‌اند، و اکثر اوقات دوحریف شطرنج میگرفته که اگر یکی بگریزد یکی جهة بازی بماند، و در بحث نیز لجاج‌تمام داشته، و از این جهة کسی قدرة الزام او نداشته، و میر خط را در غایت خوبی مینوشته، و شعرنیز میگفته. و این مطلع ازوست: مطلع

تا نیابد سوی دل غیر خیال دلستان   برسر مردمان چشم گشته دیده‌بان.

۲۵۹ ـ مولانا واعظ ـ کاشفی تخلص مینمود، و فی‌الواقع مولانا کاشف مشکلات و معضلات علوم بوده، و مولانا **سبزواری** است، ولیکن از رفض ایشان عاری است و از مذهب باطل ایشان بری، ولیکن از تهمت بری نیست. و مولانا چنانکه همه کس را معلوم است واعظی درغایت خوبی است، و در عالم از بنی آدم واعظی بخوبی او نبوده و نیست، و در مجلس وعظ او هر چند که فسیح و گشاده باشد از کثرت جمعیت مردمان جای اکثر نیست، واز کثرت مزاحمت خلق بیم هلاك بعضی مردمان بوده، و کثرت ازدحام ایشان جهت اینست که آواز وانشای مولانا درغایت حسن و لطافت بوده، و بحقیقت معنی **حضرت داود** علیه السلام در او تجلی نموده، و در اُمت محمدی صم کسی که صفت داودی بر کمال داشته باشد غیر او نبوده.

و مولانا در جمیع اصناف علوم ماهر بوده، و درعلم نجوم‌خصوصاً فرید دهر و وحید عصر مینموده، و کتب و تصانیف او درعلم اخلاق مشهور و بی نظیرست، و بسیار خوب و دلپذیر، و مرغوب صغیر و کبیر، و **جواهرالتفسیر** او تفسیری است در جمعیت نکات و فواید، و بحری است معدن جواهر زواهر فراید.

و درمجلس وعظ او کسی بود که مضمون‌وعظ مولانارا تمام بنظم میآورده، وبعداز اتمام وعظ او برمردم، نظم آنرا میخوانده، و میگویندکه روزی که مولانا وعظ میگفته، یکی ازمستمعان‌وعظ این بیت **خواجه‌حافظ** را نوشته وبدست مولانا داده و خود در زمان غایب گشت، مولانا چون کاغذ را گشاد و بیت‌را خوانده که:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند.

درغایت غضبناك‌شده، واز کثرت‌قهر وغضب‌ترك‌وعظ کرده، ومدت دو ماه طالب آنکس بوده و اورا نیافته.

[و بعضی چنین نقل میکنندکه چون مولانا بیت را نوشته دیده، خندیده و گفته

غالباً این کس بخلوت واعظان درآمده وایشان درخلوت با او آن‌کار دیگر کرده‌اند.
بحسب‌اتفاق فقیرمترجم‌را این چنین حکایت بواعظی دیگر که به... منسوب بود دست داد، زیرا که آن واعظ فقیر را نسبتی بفسق و فجورمیکرد، و فقیر این بیت‌را جواب او خواندم، او نیز بفقیر گفت غالباً شمابخلوت ما آمده‌اید فقیر، گفتم بلی آمده‌ام ولیکن برای آنکار دیگر، چون‌مستمعان شنیدند وقصه.... او میدانستند بسی خندیدند، واومنفعل گردید، ودیگر گرد وعظ نگردید.]

و مولانا حسین واعظ نه چنان مشهور است که وصف او توان کرد، لاجرم ترك وصف او اولیست. واین مطلع ازجملهٔ اشعار اوست: مطلع

سبز خطا ز مشك تر غالیه برسمن مزن
سنبل تاب داده را برگل و نسترن مزن.

۲۶۰ - مولانامعین‌واعظ - پسر **مولانا محمد فرهی** است، واو نیز واعظ خوبی‌است، ودرممالك **خراسان** وعظ او پیش عوام وخواص مرغوب، ولیکن شخصی دیوانه سانست، ومریدان او نیز بدین سانند، ودایم درین شأن، وچون بدیوانگی شهرت گرفته، هرسخن که میخواهد برسر منبر میگوید و هیچکس اورا مؤاخذ نمیسازد، زیرا که بردیوانه و عاشق قلم نیست، ازجمله روزی در سر منبر میگفته که ایمان **امیرالمؤمنین علی** کرم الله وجهه تقلیدی است، و غالباً که معنی کلمهٔ «لو کشف الغطآ ما ازددتُ یقینا» که کلام **امیر** است نفهمیده و بعذر دیوانگی از مواخذهٔ مردم رهیده، ولیکن حضرت‌عزت عزّ شانه اورا معذور نداشت، و بعد ازچند روز اورا بشکنجهٔ گرفتار گردانید که مردم ازآن متعجب گردیدند، و دانستند که ایشان اگرچه اورا بدیوانگی معذور داشتند حق سبحانه اورا معذور نداشت، و جزای گفتار ناهنجار ناهموار او داد، **مولانا نظام الدین** میگفته **مولانامعین** جوانی قابل است و لیکن تختهٔ منبر قابلیت اورا ضایع گردانیده. و این مطلع ازو است: مطلع

مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
مگر وصل نگار آمد که دل باوصل همدم شد.

۳۶۱ - مولانا میر خواند - پسر سید خواند شاه است که در قبة الاسلام بلخ از جملهٔ اکابر است، و اعلم علمای دین محمدی است - صلی الله علیه و سلم - و میر خواند جوانی است که درسن حداثت جمیع اصناف علوم معقوله ومنقوله را بر وجه کمال تحصیل فرموده، وباحسب عالی نسب عالی دارد، وبا این حسب ونسب بزرگ که ازبزرگی و تکبر عاری است، و از شیمهٔ ذمیمهٔ عجب و تکبر و غیرهما بری است، و بسیار جوانی فانی مشرب و مؤدب است، و در علم تاریخ و انشا بی همتاست، و بالتماس میر علیشیر تاریخ اول عالم تازمان نظام صاحب قران و خانم، سلطان حسین بهادر خان خلد الله ملکه وسلطانه نوشت، واین تاریخ اوثانی تاریخ حافظ ابرو است، ودریای ابرار امیرخسرو و را نیکو تتبع کرده. واین بیت ازوست: بیت

هر که دست از آب حیوان شست خضر وقت اوست

وانکه از ظلمات نفس آمد برون اسکندر است.

۳۶۲ - مولانا حمید الدین - خلف مولانا محمد تبادکانی است، ومولانا نیز حمیده خصال و پسندیده فعال است، و جوانی فانی خوش مشرب و متواضع و مؤدّب است، و در غایت حیا ونهایت وجد و صفاست، وصاحب مروت و فتوت و وفاست، و جامع علوم ظاهر و باطن است، و در جمیع علوم ماهر است، و از لوث و نجاست دنیای دنی طاهر، ودرطریق صوفیه بطریق ملامتیه مایل گشته، وفضایل وکمالات خودرا باین طریق مستور ساخته. واین مطلع ازوست: مطلع

گهی ز خسته دلان یاد میتوان کردن

بدین بهانه دلی شاد میتوان کردن.

۳۶۳ - میر کمال الدین حسین - خواهرزادهٔ میر زین العابدین (۱) است، و از جهة تحصیل علوم از خراسان بعراق رفت، وسلطان یعقوب خان اورا تربیت نمود، وتعظیم بسیار فرمود، و ملك بیاباناك را که حاصلی عظیم داشت برسم سیور - غال باو عنایت کرد، و آن صاحب همت این همه نعمت را باختیار ترك کرد،

(۱) نسخه ج: میر رفیع الدین حسین

و عنان عزیمت بـاز بخراسان متوجه‌ساخت، وکنج عزلت را برکنج نعمت‌اختیار فرمود، و درگوشهٔ توکل و قنـاعت نشست، و بخدمت مقبول حضرت مخدومی مولاناعبدالرحمن‌جامی گشت، و از برکت قبول او بر اصطلاحات صوفیه مطلع شد، چنانکه شرحی خوب بر منازل السایرین خواجه عبدالله انصاری نوشت، و در خطبهٔ آن شرح این آیه اقتباس نمودکه «رَبّ انزلنی منزلاً مبـارکا و انت خیرالمنزلین.»، و دیگر رسایل خوب‌تصنیف فرموده، ومیر باین فضل وکمال حال خودرا بطریق ملامتیه پنهان ساخته، وهیچ بصحبت واختلاط مردمان نمیپرداخته و میر کسب کمالات درعنفوان شباب وجوانی کرده، و هم دربن زمان صوفی شده، وطریق ملامتیه اختیارنموده، وگاهی شعر نیز میگفته، واین مطلع ازوست: مطلع

ازین باغ جهان آرا چه سان آرم قدم بیرون

که باشد روضهٔ خلدش درون، باغ ارم بیرون.

۴۶۴ ـ سید اختیار ـ سیدی پرتمکین و وقار است، ومدتی در مسند قضا بود، و هیچکس را قدرت اعتراض براو نبود، وسجلات خوب درغـایت استحکام و نهایت فصاحت و بلاغت مینوشت، و مولانا درکمال تقوی و طهارت بود، و کسی در شأن او سخنی نگفته غیر از اینکه مولانا بسیار زحمت میکشد تا دستار خودرا دانشمندانه میبندد، و بارگران برسرمیکشد. ومولانا تـاریخ حوض پای‌حصاررا نیکوگفته:

حوضی که چو خواهم از صفایش گویم

صد بـار دهن بآب حیوان شویم.

هرچند که هست منبعش چشمهٔ خضر

تـاریخ وی از «ساقی‌کوثر» جویم.

۴۶۵ ـ مولانا محمد بدخشی ـ ازجهة تحصیل‌علوم درآنجا نماند، وچون بهری آمد تکمیل نفس خود بتحصیل‌اصناف‌علوم ومعارف فرموده بود، ولیکن در هری مصاحب مردم اوباش قلاش گشت، و مدتی بـا ایشان بطور و طرز ایشان

میگشت، آخر هادی توفیق رهبر او شد، واز اطوار واطوار ذمیمهٔ ایشان بازگشت، و حالی باخلاق حمیده و اطوار و افعال پسنده محبوب القلوب است. و در فن معما رسالهٔ مشهور او خوب است. و این معما ازوست:

خیال خنجرش در دیدهٔ بیخواب میگردد
چوآن ماهی که هرسو در میان آب میگردد.

۲۶۶ - میرحسین معمائی - نیشابوری است، و در هری تحصیل علوم مینمود، وجوانی خوش خلق بود، و ازاخلاق حمیده اوآثار کرامت وولایت پیدا است، و الحق معما را بدرجهٔ رسانده که بالای آن درجه طاقت بشر نیست، واین کرامت او بسی است، و رسالهٔ معمای اومشهور است، وکسی را قدرت بر نظیر آن نیست. و این معما باسم «ناصر» ازوست:

شد بخوبی روی آن حور پریوش آفتاب
کس ندید از خاك و باد وآب و آتش آفتاب.

۲۶۷ - سید جعفر - پسر سید محمد نور بخش است، و برادر **شاه قاسم** است، وچون **بخراسان** آمدجد بود، **سلطان صاحبقران** وخاتم دوران اعزاز واحترام او نمود، و ملکی که پنجهزار اشرفی هر سال حاصل آن بود برسم سیورغال باو شفقت فرمود، ومیر عالی همت باختیار ترك آن سیورغال نمود، وعزیمت سفر **مکهٔ** مبارکه فرمود، و پدرش دعوی کرد که مهدی موعود است، و اعتقاد مریدانش آن است که او مهدی بحق بود یاآنکه ازفرزندان او خواهد بود. و **سید جعفر** باآنکه متحلی بحلیهٔ کمالات علمیه وعملیه بودگاهی شعرخوب میگفت، ودُرنظم میسفت، ودیوان او مشهور است. و این مطلع ازوست: مطلع

ترك من دست چو بر خنجر بیداد برد
تشنه را آب زلال خضر از یاد برد.

۲۶۸ - سید غیاث الدین - ازسیدان مشهد است، بلکه از نقبای آنجاست، وصاحب حسب عالی ونسب عالی است، وبسیار لطیف وظریف است. و این مطلع ازوست: مطلع

دمی از دست دنیا وا نرستم　　　　بیا ساقی که یکدم می پرستم.

۲۶۹ - سید حسین باوردی - از برای تحصیل علوم بهری آمد، و از هری بعد از تحصیل برفاقت میرزا کیجیك بسفر مکهٔ مبارکه رفت، وبدولت زیارت مکهٔ معظمه و مزار خلیل و غیرها از مزارات متبرکه مشرف شد، و بموجب «تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی» سفر عراق وفارس وروم نیز نمود، و بصحبت علماو حکما و اولیای آن ارض وبوم رسید، و اقتباس از انوار معارف ایشان فرمود، ولیکن از طعن حسود بی‌سود خلاص نگردید، زیرا که حسودان اورا دیوانه میگفتند واستدلال برجنون او از این بیت او میجستند که گفته:

ای زمهر عارضت گردون غلام　　　　یوسفی را کرده اند یعقوب نام.

چه بیت ناموزون وبی‌معنی است(۱) [ولیکن احتمال داردکه میر چنین خوانده باشد:

ای زمهرعارضت گردون غلام　　　　یوسفی را کردهٔ یعقوب نام.

چه این چنین موزون است، وفی‌الجمله معنی دارست، و برتقدیر تسلیم که میرزا را شعور بشعر نباشد جنون او لازم نیست، زیرا که بسی اکابرعلما واعاظم اولیا ازشعر بی‌شعورند زیرا که شعر عیب است چنانکه گفته اند:

و لولا الشعر بالعلماء یزری　　　　لکنت الیوم اشعر من لبید.]

۲۷۰ - مولانا شیرعلی - از جمله مشهوران زمان و نادران دوران است، زیرا که خط نسخ‌تعلیق را در غایت خوبی مینویسد بمرتبهٔ که کسی هرگز نظیر او ننوشته، وعلم تصوف را نیکومیدانسته، ودرفن معما و انشا بی‌نظیروبی‌همتاست، و حالی درکنجی خالی منزوی نشسته و دربروی غیربسته، و روز وشب بطاعت و عبادت مشغولست، و این معما باسم «شکور» (۲) ازوست: معما

ما نکو گفتیم‌نامت، گفتهٔ مارا مجو　　　　سروناز ما روان‌پیوسته با ابرو بگو.

۲۷۱ - مولانا سلطانعلی - قبلهٔ کاتبان بیت نویس است، وبسی کسی نفیس است و خلق وخُلق نیکو دارد، و جوانی خوش طبع و خنده روست، و حمیده

(۱) درنسخه ترکی چ اضافه دارد، «درآخر بعراق دراردوی یعقوب میرزا میبود.»
(۲) درنسخه ترکی باسم «ملنکو»

خصال پسندیده خو است، واطوار پسندیده او بی نهایت است، وکمالات او بیحد وغایت. و این مطلع ازوست: مطلع

گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست
چون اشك من که ازدل پرخون نمونه‌ایست.

۲۷۲ـ مولانا سلطان علی قائنی ـ جوانی درویش صفت وفائی است، و مدتی در ملازمت حضرت مخدومی نورا **مولانا عبدالرحمن‌جامی** بوده، وکتابت تصانیف او مینموده، وکسی در غایت صلاح‌وسداد است، و ازعناد وفساد خالیست، و بحلیهٔ هدایت و رشاد حالی، و خط نسخ‌تعلیق را نیکومی نویسد بمرتبهٔ که روزی میگفته: «یك بیت من بیك تنکه ارزانست»، و مردم‌اهل‌ادراك انکار سخن او می کرده‌اند. و این مطلع ازوست:

ای‌عشقت‌آتش‌درزده ناموس‌و ننگ‌ونام‌را   داده بباد نیستی‌هستی خاص‌وعام را.

۲۷۳ـ پیرصوفی ـ **پیرصد ساله پیر درویش حسین‌**است، و پسر **مولانا محمد خاجو** است، وبا آنکه صوفی صافی بود بصنعت طبابت اشتغال میتمود، ومردم مریض‌را علاج میفرمود، پس بحقیقت طبیب امراض بدنی و امراض نفسانی بوده، و ازالهٔ جمیع امراض انسانی مینموده. و این رباعی ازوست: رباعی

منمای بغیر من رخ ای سیم بدن   کز غایت غیرتم رود جان از تن
خواهم‌که شوم مردمك دیدهٔ خلق   تاروی تو هیچکس نبیند جز من

۲۷۴ـ مولانا وصلی ـ پسر **قاضی خواجه کلان** است، و پدرش در **هری کلان**، بسداد رأی وکمال عقل وفضل مشهور ومسلم دوران، وبیگانگی در اصناف علوم و انواع فضایل نشانه و عَلَم، و ازجملهٔ فضایل جزئیه او یکی آن‌است که شطرنج غایبانه‌را خوب‌می بازد، و البته حریف خودرا مغلوب میسازد. و این مطلع ازوست: مطلع

مرا در دیده نور از گرد راه آن سپاه آمد
بحمدالله که نور چشم من از گرد راه آمد!

۲۷۵ - شیخ زادهٔ پورانی - مردی نورانی است ، و از مردم **شیخ سعید پورانی** ، و ولایت و کرامت بدو مرتبه میراثی اوست ، وقابلیت او نیکوست ، و خودش بسی [نیك] خوبست ، و در اندك زمانی حسن خلق بجائی رسانیده که در میان مردم مسلم شد و بخلق خوب عَلمَ ، و حسن خط نیز در اندك زمانی بمرتبهٔ رسانیده که استاد خطاطان زمـان خود شد ، و در مدتی یسیر تحصیل علم و فضل کثیر کرد ، وعالمی نحریر وخوش تحریر شد. و این رباعی ازوست : رباعی

چون من بغم تو در جهان فردی نیست
دل سوخته و نیـاز پـروردی نیست .
خواهم غم و درد خویش را شرح دهم
لیکن چه کنم که هیچهم دردی نیست .

۲۷۶ - مولانا صفی - پسر **مولانا حسین واعظ** است ، و جوانی درویش صفت ودرد مندسیرت ، واز هری **بسمرقند** رفت وبخدمت **خواجه عبید الله** مشرف گشت ، واجازت ازو گرفته باز **بخراسان** مراجعت کرد. واین بیت ازوست : بیت

با لب لعل و خط غالیه گون آمده‌ای عجب آراسته از خانه برون آمده‌ای .

۲۷۷ - حـافظ جلال الدین محمود - ازجملهٔ مشایخ **خانقاه اخلاصیه** است ، و خطیب و حافظ و محراب‌خوان آنجا ، و یکی از خوش نویسان زمـان . و این مطلع ازوست: مطلع

مسیح اگر شنود یك تکلم از دهنش
دگر ز شرم نباشد مجـال دم زدنش .

۲۷۸ - مولانانامی - **سبزواری** است ، ولیکن ازمذهب مردم آن شهر بری است ، و از تهمت رفض عاری ، و در صنعت خط و انشا بی مثل و بی نظیر است ، وجوانی صافی دل و روشن ضمیر ، لیکن بسی خودپسند است ، وبقید خود پسندی در بند . و این مطلع ازوست : مطلع

لافد بخطت نامه زهی بی‌سر و پائی! غماز سیه باطن مـادر بخطائی!

۲۷۹ - مولانا عبدالواسع - شخصی سبک روح نیکوست، وبسیار خوش خو، در انشا همتا ندارد، ولیکن بسی تهتک دارد، و در وقت ظرافت ومطایبهٔ ظرفا بی طاقت است وپراضطراب و بی تاب. و این مطلع ازوست: مطلع

ای کشیده ترک چشمت در جهان پیوسته تیر
مـاه نو گشت از کمان ابروانت گوشه گیر!

۲۸۰ - خواجه سلطان محمد - کسی‌بسیار خوش صحبت وپرنشاط است، وبی نظیر و بی عدیل در روی بساط، و بیشتر ازین اگر چه از برای وجه معیشت زحمت میکشید و تنگ مشرب، لیکن حالی خالی از وسعت مشرب و بی پروائی نیست. و این مطلع ازوست: مطلع

بدندان‌عقدهٔ‌زلف‌ترا خواهم که‌بگشایم ازین‌سوداشدم‌دیوانه وزنجیر‌میخایم.

۲۸۱ - مولانا(۱)میرک حسین - پسر **خواجه محمد سلطان** است، وطبع نظم او منتظم است، و قلب او سلیم وعقلش مستقیم و این مطلع ازوست: مطلع

کجا رسد زتو ای بی وفا وصال مرا که ازجنون غمت نیست اعتدال مرا.

واین معما باسم «صدیق» ازوست:

تا کشم برکسان او بقسیم (۲) دل مجروح کرده‌اند دونیم.

۲۸۲ - مولانامحمدنائینی - طبیبی عالم و عـامل بود، و در فنون فضایل و معارف کامل، و درمعما نیز شروع نمود، وباهل معما میگفت که درتعریف معما حاجت بقید منظوم نیست، و همچنین میگفته: معمالازم نیست که کلامی ملفوظ باشد زیرا که باشارت دلالت براسمی ازاسما میتوان نمود مثل آنکه باشارت بمحل و سوسه «صدر» میتوان اراده کرد.» این‌معما باسم «روح» ازوست: معما

گشت میخانه ز حوران بهشتی معمور چندچرخی بزن‌وچشم‌فکن‌جانب‌حور.

۲۸۳ - مولانا نور - ساده دل وصافی وابدال پرحال است. و این مطلع ازو است: مطلع

(۱) درترجمه هرات ونسخه‌های ترکی نام میرک حسین ذکرنشده (۲) چنین است در دو نسخه طهران و اسلامبول.

ترا نیلوفری پیراهن و من مانده حیرانش

که سربرمیزند خورشید هرروز ازگریبانش.

۲۸۴ - مولانا غیاث الدین - جوانی خوش طبع وخوش فهم، وبصنعت طبابت درکمال‌حذاقت مشغول است، وقوت نظم اونیزقوی‌است، وتتبع **خمسه** نیکو کرده. و این مطلع ازوست: مطلع

ای صبا کان باغ عارض را تماشا کردهٔ

مضطرب‌می‌بینمت،گوبا گلی وا کردهٔ.

۲۸۵ - شیخ زادهٔ انصاری - یاری خوش‌است، وپسر **شیخ عبدالله دیوانه** است، و در کودکی بسی جد و جهد تمام بتحصیل‌علوم قیام نمود، و چون طبعش موافق بود بزودی تکمیل فرمود، و طبیعت او بمعما نیز موافقت داشت. و این معما ازوست: معما

ناوك از مژگان چه اندازی بقصد جان من

برحذر باش‌ازسرشك چشم خون‌افشان من.

مادرش نیز شعر میگفته. و این مطلع ازوست: مطلع

روم بباغ وزنرگس دودیده وام کنم که تانظارهٔ آن سروخوش خرام کنم.

و **شیخ عبدالله** اگر چه دیوانه و آشفته دماغ بوده و لیکن گاهی شعر نیز میگفته، و این مطلع ازوست: مطلع

من مسکین بسر کوی تو هرچند دویدم

غیر آهی و سرشکی زدل و دیده ندیدم.

۲۸۶ - خواجه محمود - سبزواری است، و جد او ازجلهٔ کبار مشاهیر روزگار است، وخودش جوانی صالح است، وازشش قلم خط حظ دارد، ودرجی بشش قلم نوشت باین تاریخ:

چون اصول شش قلم کردم رقم گشت تاریخش«اصول‌شش قلم».

۲۸۷ - خواجه ابو سعید - از **مهنه** بود، و از فرزندان سلطان اولیا **شیخ ابوسعید ابوالخیر**، و خواجه بسی دردمند و مستمند بود، و هیچ معجب وخود پسند نبود. و این مطلع ازوست: مطلع

بتوبه دادنم ای شیخ اضطراب مکن مرا برای رضای خدا عذاب مکن.

۲۸۸ - مولانا حاجی - درمشهد امام مسجد مزار امام علی بن موسی الرضا - علیه التحیة و التسلیم است، و با وجود آنکه سنّی مذهب است و پاك دین بود، با آن جماعت را فضی معیشت چنان کرده بود که همه بامامت او راضی و متسلّیند.
و این مطلع ازوست: مطلع

کدام عیش و تنعم بود برابر اینم
که سرزخواب برارم صباح و روی تو بینم.

۲۸۹ - مولانا عبد الرزاق - جوانی طالب علم بود، و لیکن از بلاهتی خالی نبود. و این مطلع ازوست: مطلع

جان من تازه شد از لعل تو خونخواری دل
بعد از این ما و سرکوی تو و زاری دل.

۲۹۰ - مولانا حاجی - مردی درویش دلریش و منقطع از دنیا است، و ملازم مولانا عبدالرحمن جامی جهة عقبا، و چند بار بزیارت مکه مشرف گشته.
و این مطلع ازوست:

پیرانه سرم باز نهالی ببر آمد کش میوه غم و غصه و خون جگر آمد.

۲۹۱ - مولانا جمال الدین(۱) - از خویشان حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی است، و در جوانی در شهر هری مدرس گشته. و این مطلع ازو است. مطلع

منم آن قمری نالان زشوق سرو دلجویت
که دارم طوق گردن ازخم قلّاب ابرویت.

۲۹۲ - استاد قل محمد - ازولایت شبرغان است، و از کوچکی غیچکی بود، و آثار قابلیت علم موسیقی در اوظاهر میشود، و بتربیت حضرت میر علیشیر انواع سازها را مشق میفرمود، بنوعی که در اصناف سازها خصوصاً در غیچک

(۱) درنسخه ترکی الف جلال الدین ضبط شده

و عود باستادی مسلم گشت، و بعضی مردم که در این فن علم بودند بشاگردی او مباهات وسر افرازی مینمودند، و در تحصیل علم نیز کوشید، وبعضی فضایل علمی مثل نجوم وغیره حاصل کرد، ومعما نیزمیگفت. واین معما باسم «نور» ازوست:

خوش آن مطرب که ساز خوش نوازد

یکی را از نوا خوش حال سازد.

۲۹۳ - مولانا شربتی - نیز بتربیت حضرت میرعلیشیر مکمل گشت، واز انشا و معماوصنعت نقاشی نیز صاحب وقوفست، و مردم را ازفنون‌فضایل اوحظی تمام‌است. واین‌مطلع ازوست: مطلع

جنون آمد شعار از مهر روی آن پریزادم

من دیوانه زان رو در زبان مردم افتادم.

۲۹۴ - خواجه ابونصر مهنه - پسر **خواجه مؤید مهنه** است، و خواجه اگرچه شیخ زاده است ولیکن همواره بواسطهٔمعیشت ناهموار باخویشان‌خودجنگ میکند، بتیر و نیزه و شمشیر در میدان میآید و کار زار میکند. و این مطلع ازوست: مطلع

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون شعله‌بنشینم دمی صدبار وبرخیزم.

[و این مطلع ازوست: مطلع

منمای چو آئینه رخ خود همه کس را

بشنو سخن من که اثرهاست نفس را.]

۲۹۵ - خواجه حسن(۱) - **کیرنگی ازولایت باورداست، خواجه ابونصر مهنه** خواهر زادهٔ اوست، وپدرش **خواجه قنبر خراسانی** است، وخواجه حسن مدتی صدر پادشاه بود، و چون اعتماد بر محبت پادشاه داشت پروای رعایت رعیت

(۱) درنسخه های ترکی: خواجه حسین

نداشت، آخر از اثر ظلم خاطر عاطر پادشاه از او برنجید، بنوعی که هرگز از او خشنود نگردید و این بیت ازوست: بیت

هیچ آهی جز بیادت برنمیآید ز دل   هیچ نقشی جز خیالت درنمیآید بچشم.

۲۹۶ ـ خواجه ابوطاهر ـ پسر **خواجه عبدالله مهنه** است، وبسیارلطیف طبع است. و این مطلع ازوست: مطلع

آنچه شبها بردلم زان جعد پرخم میرسد
بر گرفتاران زنجیر بلا کم میرسد.

۲۹۷ ـ خواجه قطب‌الدین احمد(۱) ـ از نبیره‌های حضرت شیخ الاسلام **ژنده‌پیل احمد جام** است، وجوانی بغایت نیکو روی وفرشته خوست، و درصید جانور تقلید **ژنده‌پیل‌احمد** میکرده. و در حالت صید این مطلع گفته: مطلع

صبا بیار غبار ره سوار مرا   که توتیا بود آن چشم اشکبار مرا.

۲۹۸ ـ ملامحمد خراسانی ـ اول حال جوانی لاابالی وابدال وش بود، آخر توفیق هدایت او نمود، تا بخدمت **مولانا محمد تباکادنی** رسید، و از افعال قبیحه واعمال ناپسندیده باز گردید، وتوبه ازهمه کرد، ودایم صایم بود، و بعبادت حق قایم، وشرف زیارت **مکهٔ** مشرفه دریافت، و بعد ازحج درکنج عزلت گنج قناعت وعبادت نیز یافت، وباقی عمر چنین بسر برد. و این رباعی ازوست: رباعی

یك چند زدوستان جدا خواهم بود   با محنت و درد مبتلا خواهم بود.
تا یار نسازد آشنای خویشم   بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود.

۲۹۹ ـ خواجه کمال‌الدین حسین ـ پسر **خواجه نظام‌الملك** است، و پدرش ثانی **نظام‌الملك** اول است، بلکه شهرت این از آن زیاده است، وپسرش جوانی خوش طبع است و فارغ ازطلب منصب وزارت، وحظ خوب ازخط خوب دارد، و انشا نیز بغایت زیبا میکند، ودرعلم‌موسیقی عَلَم است، ونقشها و تصنیفهای او مشهور است ومسلم. و این مطلع ازوست: مطلع

---

(۱) در نسخه های ترکی: قطب الدین محمد

گر چه درجنت نسیم خلد و آب کوثرست

خانهٔ خمار را آب و هوای دیگرست.

۳۰۰ - خواجه عبدالله - پسر **خواجه محمد مروارید** است، مدتی در دیوان وزارت مُهر زد، و وزیر صاحب اختیار و تدبیر بود، و آخر باستغنا ترک منصب دنیا نمود و کنج عزلت وقناعت وعافیت عقبی اختیار نمود، وبسیار کسی فاضل بود، و در جمیع أصناف فضایل کلیه وجزویه ماهر وکامل، وخطاط خوب ومنشی بی نظیر و سازندهٔ دلپذیر، همه سازی بقانون مینواخت و خصوصاً در قانون نوازی سحر میپرداخت، و با این همه فضل و کمال اخلاق عظیمهٔ شریفه داشت، و همت برمصاحبت اهل فضل میگماشت. و این مطلع ازوست: مطلع

تا دل دهان و طرهٔ آن دل نواز یافت خورد آب زندگانی‌وعمر دراز یافت.

واین معما باسم «داود» ازوست: معما

شد بسته چو بلبل دل عشاق جگرخوار

بر گیسوی او هر طرفی زان گل رخسار.

۳۰۱ - مولانا فصیح الدین - از احفاد **مولانا نظام الدین** است، واحفاد او را در **هری** نظامیان میخوانند، و در **خراسان** نسبی از این نسب انسب واعلی نیست، ومولانا در بیست سالگی تحصیل جمیع علوم فرموده بود، وحالی مدت سی سال است که بافاده وتدریس علوم دینی اشتغال دارد، و برا کثر کتب متداوله شرح یا حاشیه نوشته، ومردم ازتصانیف او مستفید ومحظوظند ودر اکثراوقات مصاحب **میرعلیشیر** میبوده، در سفر وحضر. و این‌معما باسم «غریب»ازوست: معما

حالی بچشم کردم برروی دلربائی سودا نگر که‌پختم‌جائی‌و وه چه جائی!

بهشت پنجم

در ذکر امیرزاد های خراسان.

از جملهٔ ایشان:

۳۰۲ - امیر دولتشاه بن فیروز شاه است، پسر عم **امیر علاء الدوله اسفرائینی**، و شرح عظمت و شوکت ایشان بی پایان است و احتیاج ببیـان ندارد. **امیر دولتشاه** امیری خوش طبع، مؤدب و فقیر و درویش مشرب بود، باختیارترک امارت دنیا نمود، و فقر و درویشی اختیار فرمود. و این مطلع ازوست: مطلع

زهی از آفتاب عارضت چشم جهان روشن

نه‌چشم آن‌روشنی کرده دلم‌را خان‌ومان‌روشن.

۳۰۳ - امیر حسن جلایر - طفیلی تخلص اوست، و امیرالامرا وصاحب اختیار پادشاه عالمپناه بود، و بسیار خوش طبع و خوش مشرب جوانی بود، و در اسلوب قصیده بی نظیر و پهلوان، وقصیده های خوب دلپذیر بنام پادشاه جهانگیر **سلطان حسین غازی**دارد، و این مطلع یکی از آنهاست: مطلع

بحمدالله که دیگر ره باقبال شه عـادل

برون آمد گلم از خارو خارازپاوپاازگل.

و این مطلع غزل ازوست: مطلع

بتی کز گل بود آزار پا در گشت بستانش

چه رو در دیده جویم باوجود خار مژگانش!

۳۰۴ - میرحیدر - صبوحی تخلص میکرد، و میرعلیشیر بواسطهٔ خویشی که با او داشته اورا فرزند خود میخوانده، و طبع او بشعر و معما ملایم بوده. و این مطلع ازوست: مطلع

میست لعل تو یا شهد ناب ازین دو کدامست

خویست بررخ تو یا گلاب ازین دو کدامست؟

۳۰۵ - میرعبدالوهاب - جوانی خوش‌طبع بود، و بخوش خلقی علم، و در اسلوب امارت و سپاهی‌گری و پهلوانی مسلم. و این مطلع ازوست: مطلع

داشتم از چشم بیمارش بدل صد گونه درد

تا بچشم خود ندید آن دردرا باور نکرد.

۳۰۶ - میر سلطان حسین - ختمی تخلص اوست، و پسر **شیخ بهلول** است، و پدر در کنج عزلت بعبادت مشغول است، و پسر از دولت **سلطان صاحبقران** بحکومت **خوارزم** مشغوف، ولیکن حاکمی در غایت عدالت و نصفت، و صاحب طبع سلیم و عقل مستقیم. و این مطلع ازوست: مطلع

مرا بسیار مشکل می نماید فرقت جانان

وداع جان شیرین هست دشوار ای مسلمانان.

۳۰۷ - میرمحمد صالح - بواسطهٔ مناسبت اسمی **صالح** تخلص می‌نمود، و او پسر **امیرسعید** بود، ودرزمان **سلطان ابوسعید** صاحب اختیار و جلة الملك بود. و این مطلع ازوست: مطلع

نیم آشفته گر پوشیده کاکل ماه تابانش

چه غم ازتیرگی شب چو باشد صبح پایانش.

۳۰۸ - میر عشقی - ازنبیرهای **جهان ملك** است، واورا بتعریف حاجت نیست. و این مطلع ازوست: مطلع

ز بهر آنکه آید قصهٔ جانان من بیرون

زخوبان هرزمان درانجمن آرم سخن بیرون.

۳۰۹ - میرعلی دوست - رفیقی تخلص اوست، نبیرهٔ **میرزا علیکه** است، و شأن او عظیم است، وشهرت بیش ازحد است، و مدرسه و رباط و کورخانه او معروف است، وطبیعتش زیبا و رعناست. و این مطلع ازوست: مطلع

دوای درد دل خویش را کجا جویم　　　کجا روم چکنم حال خودکه را گویم؟

۳۱۰ - یامغورچی بیک - پسر **میر ولی بیک** است، و **سپاهی** تخلص

میکند، و میرولی مثل میر علیکه بیك است، بلکه زیاده، ودرسپاهی گری نیزمکمل است، وطبیعت او بغایت خوست. و این مطلع ازوست: مطلع

بمسجدی که روم در فراق دلبر خویش
بهانه سجده کنم برزمین نهم سرخویش.

۴۱۱ - محمد علی جلایر - نثاری تخلص میکند، وپسر علی جلایر است، واطوار غریبه داشت. و این مطلع ازوست: مطلع

کسی هرگز چو من بی غم ندیدست
چو من غم دیدهٔ غم هم ندیدست.

۴۱۲ - مولانا کوکبی - دراین ایام ظاهر شده، از نبیرهای میر شیخ بایزید است، ودر مشهد درکورخانهٔ اجداد خود خانه دارد. واین مطلع ازوست: مطلع

کشتی من دل خسته را ترك کمان ابروی من
تا بازجویم زندگی، تیری بیفکن سوی من.

۴۱۳ - ابراهیم خلیل - پسر محمد خلیل بیك است، وازملکان نیم روز است، و در نواحی غزنین حاکم بوده، و در بعضی اوقات ترك حکومت کرده بود، ودرویشی اختیار نموده، وجوانی باتواضع وادب بود. واین مطلع ترکی ازوست: مطلع

کوروب اغیار نی فی الحال ایلیك کوکسو مکا کم اوردوم
ایماس تعظیم او چون خنجرلاری زخمینی با شور دوم.

۴۱۴ - میر حبیب الله - پسر میر صدر است، وجوانی ملایم زیباست، وهمه اطوار خوب و رعنا، وعودرا بسیار پرکار می نوازد، و چون قابلیت نیکو داشت، وجهد تمام ناچار سرآمد روزگار گشت. واین مطلع ازوست: مطلع

ازچه درشام غمت عالم بچشمم شد سیاه
گرنمرد ازصرصر آهم چراغ مهر و ماه.

۴۱۵ - محمد جعفر - پسر محمد علی کوکلتاش است، وپدرش حاکم مشهد است، وخودش جوانی خوش طبع است. و این مطلع ازوست: مطلع

آن شب که شمع چهره را از تاب می افروختی
رحمی نکردی بر من و پروانه وارم سوختی .

۳۱۶ - شاه قلی ایغور - حاکم قبیله **حورست**، و در کوچکی طبیعت او درجمیع علوم وصنایع نیکو بود، ولیکن بواسطهٔ دوستی پدرش از تحصیل بازماند وقابلیت او ضایع گشت، و لکن گاهی بمعما مشغول میگشت . و این معما باسم «محوی» ازوست : معما

ازمحنت ما بپیش وی حرفی دو   گر مصلحتست گو گر نیست مگو .

۳۱۷ - درویش عبدالله - از **ترخانیان** است، و پسر **شیخ سلمان اتکه** است، وطبع نظم او نیکوست . و این مطلع ازوست : مطلع

از خیال لب و دندان توچشمم که پرست
همچو رودیست که سنگش همه یاقوت و دُرست .

۳۱۸ - عبدالقهار - پسر **محمد بیك** است، وپدرش وزیر بود، و بسی شیر دل وبهادر، و پسرش اگرچه عامی بود، ولیکن طبع او درمعما ملایم ونیکو بود، و این معما باسم «همام» ازوست : معما

یارما تازآتش می روی گل افروخته   عندلیب بی سر و پا درغمش دل سوخته .

۳۱۹ - ملك ساقی بیك - پسر **یخشی بك** است، ودراوایل کودکی قابلیت او درجمیع ابواب فضایل نیکوبود، و درسپاهی گری نیزازمتعینان زمان بود، ومنظور نظر **سلطان صاحبقران**، لیکن درآخر برآن منوال نماند. واین مطلع ازوست: مطلع

قلادهٔ سگ او کن زه گریبانم   که هرزمان نفتد چاك تا بدامانم .

بهشت ششم

درذکر ظرفا وفضلا وشعرای سایرممالك که اشعارایشان بخراسان رسیده واهالی آنجا شعر ایشانرا پسندیده اند.

ازین جمله:

۴۴۰ - احمد حاجی بیك است که پسر **سلطان ملك کاشغری** است، و در فنون فضایل وکمالات بی‌نظیر است، واطوار دلپذیر دارد و اخلاق حمیده واطوار پسندیده، و مدت ده سال در **هری** حکومت کرده، ومدتی نیز در **سمرقند** حاکم بوده، و در ایام حکومت او هیچ کس ازو شکایت نکرده، وطبع نظم او نیکوست. و این مطلع ازوست: مطلع

گرفتی جان من از تن بزلف پر شکن بستی

کشادی پرده ازرخسار خویش وچشم من بستی.

۴۴۱ - خواجه خسرو - قاضی‌ملك‌**سمرقند** بوده، ومدرس مدرسه **میرزا الغ بیك**، و باوجودفضل وکمال درغایت زهد و تقوی بوده، وبسی طبع زیبا داشته، و در فن تاریخ و انشا بی‌نظیر وبی‌همتا بوده. و این‌معما باسم «ملك» ازوست: معما

در میان هر چیزکان از اوج مه تا ماهیست

مظهر اسمیت گشته، گر ترا آگاهیست.

و تاریخ وفات **بابا خدای داد** که از جملهٔ مجذوبان **سمرقند** بود «مجذوب سالك» گفته، وکتاب **وقفیهٔ میرعلیشیر** راتصحیح نموده، و «من وقف علیشیر» تاریخ آن گفته، وبالجمله دقت طبع او ظاهر است وحاجت ببیان ندارد.

۴۴۲ - قاضی ابوالبرکه - قاضی شهر **سمرقند** بوده، ازکثرت بدمعاشی وفسق وفجور که ازو بظهور پیوسته ازقضای آنجا معزول گشته، واین بیت درشأن او گفته اند:

قاضی‌شهر ما ابوالبرکه باد جایش بهشتمین درکه .

[ولیکن چنانکه گفته اند:

عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند .

بعضی اوصاف کمال او نیز چنانکه هست باید گفتن ، وفضل او نباید نهفتن ، چنین مشهور است که قاضی ابوالبرکه بسیارعالمی‌خبیر ، نحریر ، وکاملی‌بی نظیر ، وشعر او بسی دلپذیر . و این مطلع ازوست : مطلع

درین چمن منم ازبلبلان زاریکی ولی بزاری من نیست ازهزار یکی .

(وله)

مه را بجمال تو کجا زهرهٔ دعوی است

کانجا همگی صورت و اینجا همه معنی‌است .

من طور تجلی چکنم برلب بام آی

بام تو مرا طور و جمال‌تو تجلیّست .

و بعضی اوصاف درمحلی دیگر خواهد آمد انشاالله .

۳۲۳ - خواجه فضل‌الله - پسر شیخ ابواللیث سمرقندی است ، وجوانی فاضل وکامل است ، و طبع‌نظم خوب دارد ، و در زمانی که قاضی ابوالبرکه بهری آمده و با درویش حسین جنگ کرده ، و جهت اهانت درویش‌حسین دربقعهٔ او برمزار پیر سیصد ساله ریده خواجه فضل‌الله این بیت درین معنی گفته :

آن جوان مرگی که او برپیر سیصد ساله رید

پیر اگر گردد نگردم هیچ پیری را مرید .

۳۲۴ - میرمحمود پرلاس - امیر عالی نسب وغالی حسب است ، و با علو حسب و شرف نسب بزرگی بسی کوچک دل است ، و هیچ عجب و تکبر ندارد ، و اسباب دردمندی و نامرادی همه دارد ، و مدتی درولایت کرمان حکومت کرده ، و هرگز موری رانیازرده ، و حالی مدتی‌است که وزیر بزرگ‌دیوان‌سلطان صاحبقران است ، و در دیوان اوبسی‌عالیشان است ، و کار اودرهر آن‌احسان بر آدمیان است ،

والطف و شفقت بر مردمان، و طبع نظم او نیکوست، و ده نامه نظم کردهٔ اوست، و این مطلع نیز ازوست: مطلع

مگو که هست رخ من ز آب روشن تر
که هست پیش من از آفتاب روشن تر.

۳۲۵ - **مولانا فانی** - پسر **درویش احمد بازید** است، و پدرش نیز پروانچی بود، و جوانی شوخ و شیرین کار، و پیش **میرسر برهنه** بکسب کشف وکرامات اولیا مشغول است، و ازجملهٔ مقبولان میر است، و شخصی بی‌تکلف و بی پرواست، و درهمهٔ دلها بدوستی اورا جاست. و این مطلع ازوست: مطلع

این داغها که برتن اهل محبت است
در کوه درد ریخته باران حسرت‌است.

۳۲۶ - **مولانا مؤمن سمرقندی** - نام او **عبدالمؤمن** است، ودر خانقاه اخلاصیه‌تحصیل‌علوم کرده، و مؤمن تخلص اوست، ومولدش‌**سمرقند** است. واین مطلع ازوست: مطلع

بکشا دهن که نوش لبی نوش خندهم تا قیمت شکر شکنی نرخ قند هم.

۳۲۷ - **مولانا عارف** - از دهی‌است **فرکت** نام ازولایت **سمرقند**، گاهی **بخراسان** جهة‌تحصیل علوم میآمد، ومدتی بالوندان میبود، آخرالامر **بعراق** رفت، وآنجا گم گشت. واین مطلع ازوست: مطلع

در حالت تکلم از نازکی زبانش برگ‌گلیست گویا درغنچهٔ دهانش.

۳۲۸ - **مولانا ناصرالدین** - سپاهی بود، ودایم ملازمت **احمد حاجی بك** مینمود، و پدرش ازجمله علما وزهاد وعباد بود، ولیکن غایت همت **مولانا ناصر** آنکه براسبی رنگین نشیند وطبل وبازی برزین بندد ودر میان سواران خودرا مزین بیند، وازین جهة **سمرقندیان** جهة اواین بیت گفته‌اند:

بتچاق ابرشی اگرم زیر زین بود ملك جهان مراهمه زیر نگین بود.

۳۲۹ - **مولانا بقائی** - جوانی خوش خلق و خوش طبع است، و بسیار

دردمند و نامراد، و با وجود استطاعت وقلت زاد سفر جهة اطاعت و موافقت پدر مشقت سفر مکهٔ مبارکه اختیار نمود، امید که حج هردو مقبول شود. واین مطلع ازوست: مطلع

نمیخواهم که دل در بند آن زلف دوتا افتد
چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد.

۳۳۰ - مولانا صبری - خوارزمی است، لیکن شخصی ابدال و پریشان حال، ودایم مفلس وقلاش ومختلط بامردم اوباش، وازدیوانگی بامردم بسر نمیبرد، وطبع ونظم قوی داشت، وغزل خوب میگفت، ولیکن معنی شعر خودرا نمیدانست. واین مطلع ازوست: مطلع

بروز تشنگی آب روان نبود هوس مارا
دم تیغ ترا گر بر گلو رانیم بس مارا.

۳۳۱ - مولانا سائلی - قرشی است، وسریع الکتابه، وجوانی است فانی سبك عقل وساده، وازجهة شعر گفتن مهیا وآماده، [حالی که سنه سبع وعشرین[۹۲۷] وتسعمائه است در روم است، و دایم صائم است، و حیوانی نمیخورد، ولیکن علوفهٔ سلطانی میخورد، وکتابی درمقابل گلستان تصنیف نموده، ولیکن کسی غیر ازاو انرا کتابت و مطالعه نمیکند، ودیوان نیز هربیت برحروف تهجی ترتیب نموده، ولیکن یك سوادست]. واین مطلع ازوست: مطلع

نه هر زخم دلم پیکان آن ابرو کمان دارد
که بهرزخم دیگر آب حسرت در دهن دارد.

۳۳۲ - مولانا شمسی - بدخشانی است، ومیرعلیشیر اگرچه اورا ندیده ولیکن تعریف او از مولانا محمد بدخشی شنیده که میگفته شمسی کسی شوخ طبع و متصرف است، و دلیل تصرف طبعش این مطلع است: مطلع

چشمانت من برویت در عاشقی چنانند
کز رشك یکدگر را دیدن نمی توانند.

۲۳۳ - مولانا صالح - اگر چه **خراسانی** است لیکن بسیار سالیست که در **حصارشادمان** است، و بکتاب داری پادشاه **حصار** شادمان است. و این مطلع ازو است: مطلع

اگر ای شمع شبی هم نفس من باشی
چه دعا بهتر ازینست که روشن باشی.

و طرز این غزل اختراع اوست وفقیر ازکسی شنیده ام:

نازم بچشم خود که جمال تو دیده است
افتم به پای خود که بکویت رسیده است.
هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را
کو دامنت گرفته بسویم کشیده است.
در زر بگیرم از ره تعظیم گوش را
کاواز جانفزای تو روزی شنیده است.
هوش و خرد فدای دل خویشتن کنم
کز جام تو شراب محبت کشیده است.
وابستگی **بصالح** ازآن شد دل مرا
کز هر چه غیر تست بکلی رمیده است.

و این دوبیت نیز ازوست، بسی نیکو است:

اسیر هجرشدم هرکجا که دل بستم فتاد طرح جدائی بهرکه پیوستم.
گذشتم از طلب هر مراد و آسودم کشیدم ازهمه دست امیدو وارستم.

و میگویند که این دو بیت در وقت ترک دنیا گفته.

۲۳۴ - درویش دهکی - قزوینی است، [وهمشهری مترجم دردمندست، و این فقیر مستمند بسیار با او صحبت داشته و شعر ازاو شنیده، **درویش** پیری بود بی خویش، و هیچ خویشتن داری و تن پرستی در او نبود، و از قید تعلقات دنیوی رسته، ودل بچیزی ازآن نبسته، وکار اوجولاهی بود، وکرباس خوب میبافت،

وچون مشتری میبافت ببهای ارزان‌میفروخت، وچشم حرص‌ببهای‌گران نمیدوخت، و باندك سودی قانع میگشت، و بهرزه از پی‌دنیای دنی نمیگشت، و باغی چند داشت و از بهای انگور که حاصل باغات او بود معیشت اهل وعیال مینمود، ولقمهٔ حرام وطعام پادشاهان نمیخورد، و ازجهة تحصیل حطام دنیا رنج بیهوده اصلاًنمیبرد].
و میرعلیشیر فرمود تا من شعور شعر دارم شعری که ازجای دیگر بخراسان آمده باشد بهتر از شعر درویش دهکی ندیده‌ام. و این مطلع ازوست: مطلع

برمثال صورت دیوار بی جان مانده‌ام
پشت بردیوار وبرروی توحیران مانده‌ام.

[و این بیت نیز ازوست و بسی نیکو است: بیت

بغیر ناقهٔ لیلی‌که میکند خاری دگرکه‌را غمی ازرهگذار مجنونست.

و سلطان یعقوب خان علیه الرحمة و الغفران درویش را بمجلس‌عالی خودطلب فرمود، و درویش این مطلع برو خواند که:

چون ز پیش آید خدنگش برقفابندم سپر
تا نیابد نوك پیکانش از آن سو ره بدر.

چون سلطان ازو این مصراع شنید بخندید وگفت راست است که قزوینی است و ازعقل بریست، زیرا که در وقت آمدن تیر سپر برقفای‌میبندد، درویش چون سخن سلطان شنید گفت «صبر کنید تا مصرعی دیگر بشنوید» درویش چون مصرع دوم بخواند سلطان حیران بماند، وآفرین بر زبان راند، واهل مجلس نیز همه تحسین او نمودند، وسلطان بدرویش گفت هر چه میخواهی طلب کن تا ببخشم آن بتو، درویش گفت «ازدوست بغیر دوست چیزی نه نکوست، من فقیر درویشم، قانع‌گشته و از طلب مال و جاه رسته» دیگر سلطان مبالغه فرمود که «چیزی بطلب» درویش بنابرمبالغه او فرمودکه خراج باغات مرا معاف گردان، سلطان خراج باغات اورا بخشید.

و میگویند که‌سلطان درویش رابشعربدیهه‌نیزامتحان‌نمود، درویش درمجلس نظر در

برادر زاده او میرزا علی که یوسف ثانی بودنمود ، و چون کاکل و اتاقه پریشان دید پریشان حال گردید و در بدیهه گفت :

بلای کاکل او بس نبود بر جانم اتاقه نیز زسر میکند پریشانم .

و بی مبالغه درویش دهکی دوهزار مطلع خوب دلپذیر بی نظیر دارد ، و از جملهٔ آنها این است : مطلع

ای شوخ در آئینه کن از لطف یکباری نظر
وزتاب رخسارت ببین فولاد راخون درجگر .

وله

آب از پی سر و قدت می آید از فرسنگها(۱)
و زحسرت پابوس تو سر میزند برسنگها .

وله

درآینه عکس رخ تو خوب فتاده
ذوقیست که سایندبهم روی دو ساده .

وله

ای سرشک افتادهٔ از چشم ارباب نظر
چون پشیمان زان سبب میگردی اکنون دربدر .

وله

در تکلم لب منه برگوش هر کس ای نگار
لایق گوش گدایان نیست در شاهوار .

وله

زان دورخ چون عکس درآئینه افتد ای پسر
چار باغ گل نماید مردمان را در نظر .

وله

تا دیده‌ام سیاهی داغ تو ای پسر
باشد مرا چو مردمك دیده در نظر .

(۱) نسخه بدل : آب از هوای روی تومیاید از فرسنگها .

وله

ز آه و نـالهٔ من بس که کوه محزون است

درون زلعل و برونش زلاله پرخون است.]

۴۳۵ - قاضی عیسی - از شهر ساوه است از عراق، وصدر وقاضی‌عسکر **سلطان یعقوب خان** بود، وسلطان‌مغفورچنان‌تعظیم‌اونموده‌که هیچ پادشاه‌کسی‌را چنان تعظیم ننموده، و بچنان تعظیم او که موجب تعظیم شرع قویم است مستحق چنان شد، و **میرعلیشیر** فرموده که قاضی شخصی‌متکبر بوده و سودائی مزاج، ودرایام دولت که فرصت داشت‌کارخیری نکرد، وعمارت خیری ازو نماند [ولیکن گمان‌فقیر آنست‌که میر انصاف‌رعایت‌ننموده زیرا که**قاضی عیسی‌سلطان‌یعقوب** را برعدالت دلالت میفرمود، و بواسطهٔ عدالت او خانهای دلهای رعیت معمور بوده، و این عمارت بهتر از عمارات گلهاست که سبب خرابی دلهاست، چنـانکه **بنائی** جهة میر گفته:

عمارت دل من کن وگرنه از گل و خشت

هزار مدرسه آباد میتوان کردن.

و علما و فضلا و رعیت درمدت حکومت قاضی بسی مرفه الحال و فارغ البال بوده‌اند، و چندین فضلا مثل **بنائی** از جفای **میرعلیشیر** از **خراسان** گریخته و هراسان گشته و در سایهٔ مرحمت ومعدلت قاضی برفاهیت و فراغت تمام بسرمی برده‌اند، وچون ایام حکومت قاضی ماضی گشت، رعیت و علما و ظرفا وشعرا از تعدی وظلم حکام بی‌شعور در مملکت پراکنده و سرگشته و پریشان گشتند، واکثر فضلا از عذاب ترکان کشته گشتند، وادنی ترکی اگراعلاعالمی‌را بظلم میکشت‌کسی ازو نمیپرسید وکرد او نمیگشت، و موالی و اهالی را آن سگان سگان میگفتند، وبهیچ حسابی ایشان رانمی‌گرفتند، **وصوفی خلیل‌بیك قاضی‌عیسی** را چون‌شبیه عیسی بردار فنا صلب نمود، ولیکن بحقیقت اورا صلب نکرد بلکه اورا زنده جاوید گردانید، چنانکه فحوای آیهٔ کریمه ازآن خبر میدهد که «وما قتلوه و مـا صلبوه ولکن شُبهَ لهم»، وبعد ازاندك مدتی چنانکه مقتضای «وجزاء سیئةٍ سیئةٌ مثلها» بود،

صوفی خلیل چون قاضی شهید بعذاب سلیمان زمان گرفتار گردید، و مثل صلب جزای فعل قبیح خود دید.

وقاضی شهید بسی خوش طبع وعاشق پیشه، بود وبهمشیرهٔ **سلطان یعقوب خان** عاشقی مینمود، ودرهوای آن لیلی صفت مجنون گشته بود، و**سلطان یعقوب** چون ابن سلام میخواست لیلی را برنهج اسلام بمجنون رساند، و هردو را از قید فراق وارهاند، لیکن حمیت جاهلیت ترکان برو غلبه کرد، وبنابرین ترك آن کرد، وقاضی درزمان عاشقی بآن دختر این مطلع گفته:

میرم برای یاری کز بهر او توان مرد
جانم فدای نامش نامش نمی توان برد.]

و ازجملهٔ اشعار اوست: مطلع

هر کس بگشت گلشن و گلزار خویشتن
ما و دلی چو غنچه گرفتار خویشتن.

[و این مطلع نیز از اوست: مطلع

میکنم روشن ز آه خویش هرشب کوی تو
تا اگر آئی برون ازخانه بینم روی تو.

مطلع دیگر

بجان کندن گرفتار شب هجر ازخیال او
اجل میگویم وجان میدهم دور ازوصال او.

مطلع دیگر

رخ لیلی شنیدستم که مجنون کرد خیلی را
چه حسنست این تعالی الله که مجنون کرد لیلی را

مطلع دیگر

هرجراحت بردل از تو راحت جان من است
دردمند عشقم و درد تو درمان من است.

مطلع دیگر

دی وعده داد یار و بره دیده دوختم
دل ساختم کباب و نیامد، بسوختم.

۳۳۶ - شیخ نجم الدین - پروانچی **سلطان یعقوب** بود، و او نیز از شهر **ساوه** است، و از جملهٔ خویشان **قاضی عیسی** است، و او نیز مصاحب تنکهٔ **سلطان یعقوب خان** بود، و اول منشی دیوان او بود، وآخر پروانچی گشت، و**میر علیشیر** گفته که چندانکه قاضی متکبر ومتجبّر بوده **شیخ نجم الدین** فقیر ومسکین و دردمند بود، ورعایت وحمایت فقرا ومسکینان ودردمندان مینموده، [وغالباً سبب مدحت میرشیخ را و مذمت او قاضی را آنست که میر بمراسلات و مکاتبات دوستی باشیخ میورزیده، وقاضی را پروای مراسلات ومکاتبات او نبوده] وشیخ با اخلاق حمیده طبع نظم پسندیده نیز داشته. و این مطلع ازوست: مطلع

بشوخی میخورد خون دل من چشم خونخواری
بلائی، فتنه جوئی، آفت جانی، ستمکاری.

مطلع دیگر

[نمود نقش دهان را که حقهٔ گهرست این
گشود سنبل تر را که سایه بان خورست این.

مطلع دیگر

دارم بتی که غیر جفا نیست کار او
من بهر او هلاکم و اغیار یار او.

مطلع دیگر

عاشق ترا چه کار بشکر و شکایت است
جان کندنست کار تو، اینهاحکایت است.

مطلع دیگر

منمای چو آئینه رخ خود همه کس را
بشنو سخن من که اثرهاست نفس را.

مطلع دیگر

یوسف رخی گذشت بدو دیده دوختم
اورا بجان خریدم و خود را فروختم!

مطلع دیگر

هستیم مانع شد ازوصل حبیب خویشتن
نیست گردم، تابکی باشم رقیب خویشتن؟

مطلع دیگر

مجنون صفت نشینم در سایهٔ درختان
تا حال خویش گویم با آن سیاه بختان.

مطلع دیگر

تا ز نعل مرکب شیرین نیابد کس نشان
ریزه‌های تیشهٔ فرهاد شد ریگ روان.

۴۴۷ ـ **خواجه افضل** ـ **کرمانی** است، وجوانی کریم وخوش خلقست، و در حساب وضرب وقسمت بی نظیر، ودرصفت عدالت و نصفت دلپذیر، و ازجفای اعدا ترک وزارت نمود، و **بعراق** رفت، و **سلطان یعقوب** هر چند تکلیف وزارت عراق باونمود اصلاً قبول ننمود. و این مطلع ازوست: مطلع

تا هر شرری دانه شود کشت جهان را
بر باد دهد آتش دل خرمن جان را.

۴۴۸ ـ **مولانا شهیدی** ـ ازقم است، وشخصی آشفته وآلفته ودیوانه وش بود، ولیکن دیوانگی او جعلی واختیاری مینمود، [ودونوبت از عراق بخراسان رفته و بخدمت حضرت **مولانا عبدالرحمن جامی** مشرف گشته، وفقیر مترجم باو بسیار صحبت‌داشته‌ام، وهیچ دیوانگی از او مشاهده ننموده‌ام، واوراچنین یافته‌ام که گفته اند «دیوانه نبود عاقلی بود ـ در دهربعقل کاملی بود». و مدت یکسال در **قزوین** بود، و پادشاه **گیلان سلطان میرزا علی** نیزدرآن سال دراین شهر بود، و بسیار زر نقد **بشهیدی** انعام مینمود، و مولانا زر ها را در کیسه نمی نهاد، بلکه همه را درگوشهٔ خانه میریخت، و هر کس از اصحاب او را اگر حاجتی بود بقدر حاجت خود ازآن زرخرج میکرد، والقصه مولانا چون‌حرص دنیا نداشت ودنیا را پیش اوقدری نبود مردم دنیا او را دیوانه میخواندند، چنانکه عادت ایشان است.

و مولانا مدتی مصاحب **یعقوب سلطان** بود، وبعد ازوفات او بملك **هندوستان** رفت، و مصاحب پادشاه **گجرات** گشت، و اکنون که سبع و عشرین و تسعمائه است در آنجا است. و این مطلع ازوست: مطلع

بیا ای عشق آتش زن دل افسردهٔ ما را

بنور عشق روشن کن چراغ مردهٔ ما را.

مطلع دیگر

[خواب دیدم کزهوا شاهین او صیدی ربود

چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود.

مطلع دیگر

خضر و مسیح را بنفس یار جان دهد

من مرده و مراد تن این وآن دهد]

۳۳۹ - گلخنی. - خواهرزاده **شهیدی** است، و **شهیدی** خال اوست، و او نیز شخصی ابدال، مبدل الاحوال بود، و دایم الابد بامردم زد و خورد مینمود، و از کثرت شرارت او **میرعلیشیر** میخواسته که اورا از **خراسان** اخراج کند، در آن وقت این غزل گفته: غزل

آنم که بعالم ز من افتاده تری نیست

آزار من سوخته‌چندان هنری نیست.

مشتی خسم وگلرخ من آتش سوزان

تا نیك نگه میکنی از من اثری نیست.

[و این مطلع نیز ازوست: مطلع

اگر مجنون توانستی سر ازتربت برون کردی

نشستی سالها پیش من و مشق جنون کردی.

مطلع دیگر

دلا تاچند ورزی عشق بی مهران چه کارست این
بلائی بهرخود پیدا کنی گوئی که یارست این.

مطلع دیگر

آتشین روئی که مهرش‌را چو شمع افروختم
مجلس آرای کسانش چند بینم، سوختم.]

۳۴۰ - مولانا همائی - معلوم نیست که کجائی است، لیکن اکثر اوقات در **عراق** میبود، وشعراوپیش **عراقیان** مشهوراست، ومولاناجوانی قابل‌است وبسی دانا و کم گو، و برشعر گفتن‌توانا و خوش خو، و اگرچه مردی دردمند و مسکین مینموده لیکن چون بوی جرعهٔ شراب میشنیده مست میگردیده، و بدمستیهای بد میکرده. و این مطلع ازوست: مطلع

جانا منم بدست فراق تو مردهٔ
خون در تنم نمانده چو نار فشردهٔ

وله

[علی الصباح که مردم بکار و بار روند
بلا کشان محبت بکوی یار روند.

وله

گر زبی مهری مرا از شهر بیرون میکنی
دل که درکوی تو می‌ماند باوچون میکنی!

سالها گشتیم درکویش بجست و جوی دل
آن پری پیکر بما ننمود هرگز روی دل.]

۳۴۱ - مولاناخالدی - ازحصارشامادن‌است، وازفرزندان **خالدبن‌الولید** است که یکی از کبار صحابهٔ اخیار است، و **سیف‌الله مسلول** لقب اوست، و ازین جهة **خالدی** تخلص‌میکرد، وچون‌جهة تحصیل‌علوم بشهرهری آمد دراندک‌زمانی

تکمیل تحصیل علوم نمود، و انواع فضایل کمالات در نفس خود جمع فرمود، و فی الواقع مردی صالح و متدین بود. و این مطلع ازوست: مطلع

مترس ازتن خاکی بوقت کشتن من   اگربتیغ توگردی‌رسد بگردن من.

۳۴۲ - مولانا یاری - شیرازی است، و چون بهری آمد در نقاشی مبتدی بود، و لیکن چون قابلیت ترقی داشت میرعلیشیر استادان نقاش بتربیت او گماشت، لاجرم در اندك زمانی مانی ثانی گشت، وطبع نظم او نیز نیکو است. و این مطلع ازوست: مطلع

زاشك دیده که دل پر زُدر مکنون است

بیا که بهر نثار تو گنج قارون است.

۳۴۳ - مولانا میرکی - نیز شیرازی است، و لیکن طبع نظم او پخته نیست. و این مطلع ازوست: مطلع

جانا مباش دربی آزار و کین همه   کین عالم خراب نیرزد بدین همه.

[اگر چه میرعلیشیر طبع اورا خام گفته ولیکن این مطلع او پخته است]

۳۴۴ - مولانا فضل‌الله - نیز شیرازی است، و برسم تجارت باسترآباد آمد، وچون شخصی لوند بود سرمایه‌را با لوندان بشراب و کباب تلف نمود، وچون مایهٔ لوندی نماند ناچار ببنیاد صلاح و تقوی ماند، و متقی گشت، و شطرنج کبیر و صغیر را نیکو میباخت، و هر دو را غایبانه نیزمیباخت، و خودرا بشعر و معما مشغول میساخت. و این مطلع ازوست: مطلع

سعادت تو فزون باد و دولت تو زیادت

هزار سال بمانی بدولت و بسعادت.

۳۴۵ - مولانا معین - نیزازآدمیزادهای شیرازاست، وازقوم معماریان است، وچون بخراسان آمد در اول حال فقیر ومسکین وساده مینمود، ولیکن در آخر ازو هزلها نقل میکردند که منافی این‌اطوار بود. این مطلع ازوست: مطلع

شد دلق مرقع گرو باده و شادیم   کاخر بسر کوی مغان جامه نهادیم.

[۳۴۶ - **خواجه مظفر معمار**[1] - خویش **مولانا معین معماری** است، وخواجه ازجملهٔ کاتبان معتبر دیوان **سلطان یعقوب خان** بود، وطبع ونظم اوبغایت نیکوست. و این مطلع ازوست: مطلع

بی خدنگ آن کمان ابرو مرا در دیده خواب
نیست چندانی که منقاری زند مرغی در آب.

این مطلع نیز ازوست:

بحریست این جهان و درو دانها پرست
زین بحر هر که دُر بدر آرد بهادرست.

وله

درغم لاله رخی چشم جهان بین که مراست
داغی است بر دلم که نیاید بشرح راست [2]

۳۴۷ - مولانا بیانی - از جمله شعرای زمان **سلطان یعقوب خان** است، و شخصی دردمند و مستمند وخوش طبع بود. واین مطلع ازوست: مطلع

چون کنم کز روزه سرو من خلالی گشته است
روی چون ماه تمام او هلالی گشته است.

وله

هر کجا داغی است تنها بر دل افکار ماست
گلبن دردیم و گلهای ملامت بار ماست.

وله

یکشبی گفتی مرو در خواب بیدارم هنوز
سالها شد کان سخن‌را پاس میدارم هنوز.

---

(۱) ازشماره ۳۴۶ تا شماره ۳۸۶ ذکرچهل نفرشاعر درنسخهٔ ترجمهٔ حکیم‌شاه‌محمد وارد است که در اصل ترکی ذکر نشده وظاهراً ازشعرای دربار سلطان یعقوب خان ترکمان آق‌قوینلو بوده‌اند و مترجم اضافه کرده است.

(۲) بحر درست نیست، کذا فی الاصل.

۳۴۸ - مولانا وفائی - نیز از جملهٔ شعرای سلطان مغفور مذکور است، وشخصی صاحب‌مروت و وفا است، و ازجملهٔ زایران مروه و صفاست، و صحبتش پرسرور و پرصفاست. و این مطلع ازوست: مطلع

جامهٔ ماتمیان خلعت نوروز منست مایهٔ‌بزم‌و طرب‌بخت بدآموز منست.

۳۴۹ - مولانا انیسی کاتب - در خط نسخ تعلیق بطرز خود استاد عالمیان است، وکسی مثل او ننوشته مگر برادرش، و مولانا بسیار جامع فضایل وکمالات انسانیه بود، وکسی نظیر اونبود. واین مطلع ازوست: مطلع

دل بکوی تو جوان آمد و اکنون پیرست

وه که خاك سرکوی تو چه دامن‌گیراست.

وله ایضاً

سرزلف ماه رویان چه خوش است بازکردن

گله های روز هجران بشب دراز کردن.

۳۵۰ - مولانا خرمی - ازجملهٔ‌شعرای سلطان یعقوب خان است، وشخصی خرم وتازه است، وفضایل او بیحد وبی اندازه است. واین مطلع ازوست: مطلع

بی تو جز داغم نمیسوزد کسی را دل بمن

وه که دل سوزی ندارم غیر داغ خویشتن.

وله ایضاً

خرام ای‌سرو و هرسو کاکل مشکین پریشان کن

ندارم تاب دیدن، سایه برخورشید تابان کن.

وله

در پریدن نکند بال فشانی بلبل

دستهابرسرخود میزند ازحسرت گل.

وله

خم ابروی تو طاقی است بشوخی مایل

بشکند هر که برآن طاق نهد شیشهٔ دل.

وله

با خیال آن دهان هستیم شبها تا سحر

غنچه سان لب بسته وبنشسته درخون جگر.

۳۵۱ - **مولانا غرقی** - نیزازجملهٔ شعرای سلطان یعقوب خان است، ودر بحر نظم غرق است، و فضلی غیر از این ندارد. و این مطلع ازوست: مطلع

هرگه که پیرهن بیرآن گل بدن گرفت

بوی عبیر و مشك در آن پیرهن گرفت.

۳۵۲ - **علیخان میرزا** - ازجملهٔ خویشان‌ازدیك سلطان یعقوب‌خان است، و ازامرای کبار اوست، و در علم ریاضی ریاضت بسیار کشیده تا در آن علم علَمَ گردیده، و درسایر علوم نیز دستی قوی داشته، وطبع نظم نیز داشته. واین‌مطلع ازوست: مطلع

در دل آرم هرزمان کان مه دلارای منست

خاطری خوش‌میکنم، اوراچه پروای منست.

۳۵۳ - **کوچك بیك** - نیز امیری بزرگ است، و در ملك خود بی نظیر وصاحب شعر دلپذیر. و این مطلع ازوست: مطلع

هربرگ گل که باد ز شاخ درخت ریخت

خون ازدوچشم بلبل شوریده بخت ریخت.

۳۵۴ - **مولانا آگهی** - نیز از جملهٔ شعرای آن سلطان‌مغفور مذکورست، وازهمه‌چیزی آگهی دارد، ومناسبت‌باتخلص خود دارد. واین‌مطلع ازوست: مطلع

ناله کردن برسر آن کوی غوغا کردنست

گریه کردن پیش مردم یار رسوا کردنست.

وله

بگریه موسم گل در فراق یار گذشت

بگل رخی ننشستیم و نوبهار گذشت.

۳۵۵ - مولانا صفاتی - نیز از جملهٔ شاعران سلطان یعقوب خان است، و صفاتی حمیده و سماتی پسندیده داشت. و این مطلع ازوست: مطلع

سوختم چندانکه برتن نیست دیگر جای داغ
بعد ازین خواهم نهادن داغ بربالای داغ.

وله

بس که در دل هوس روی تو دارد دیده
پشت سوی من و رو سوی تو دارد دیده.

ومیگویند که این مطلع از گلخنی است و فقیر نیز چنین میداند.

۳۵۶ - مولانا طاهری - نیز از جملهٔ شعرای سلطان یعقوب خان است.

مطلع

زهی هر نقطه از مکتوب جانسوز تو داغ دل
سواد اوشب هجران، بیاض اوچراغ دل.

۳۵۷ - میر همایون - از جملهٔ شعرای سلطان یعقوب خان است، و طبع نظم او نیکوست، و خُلق حمیده دارد و خلق پسندیده. واین مطلع ازوست: مطلع

افتاده ام بکویش از آب دیده در گل
دستی نهاده برسر دستی نهاده بردل.

مطلع دیگر

غلام خویشتنم خواند لاله رخساری
سیاه روئی من کرد عاقبت کاری.

۳۵۸ - شاه عنایت الله - ازجملهٔ وزرای عراق است، وقزوینی است، واز اوصاف ذمیمه غیر ظلم بریست. و این مطلع ازوست: مطلع

گشته دل از خوی من بیزار و من از خوی او
کاش نی دل روی من دیدی و نی من روی او.

وله

میرم از هجر و ندارم کس که گیرد ماتمی

ای اجل بگذار تا بر حال خود گریم دمی.

۳۵۹ - شاه محمود جان - از وزرای کبار **سلطان یعقوب خان** است، و عم **شاه عنایت الله** است، واو وزیر کبیر **سلطان یعقوب خان** است، و بعد از او وزارت جمیع سلاطین نیز کرد، و در زمان **شاه اسمعیل صوفی** وفات کرد، ودر سایر علوم کامل بود. و این غزل ازوست:

بعد ازوفات خاك وجودم سبو کنید

چون بشکند سفال سگ کوی او کنید.

ای ماه منظران همه چیز شما نکوست

بهر خدا که عادت و خوهم نکو کنید.

وله

بدل دزدی چنان زلف تو دارد طرز یك رنگی

که در تاریکی شب می برد خال از رخ زنگی.

وله

بزخم تیر تو شادیم و راحت جگرست این

ولی چو میکشی ازدل جراحت دگرست این.

۳۶۰ - مولانا مظهری - نیز ازجملهٔ شعرای **سلطان یعقوب خان** است.

و این مطلع ازوست: مطلع

ای کبوتر بپیامی چو بر یار شوی منگر دانهٔ خالش که گرفتار شوی.

وله

آهوانرا در دل از تیر تو جز پیکان نماند

آمدی درشهر و درصحرا یکی را جان نماند.

۳۶۱ - مولانا رفیقی - ازجملهٔ شعرای آن سلطان است، و ازشهر همدان

است، وخود نیزشخصی همه‌دان است، ومردی طویل العمر بود، ومصاحب **مولانا طوسی**. وابن مطلع ازوست: مطلع

نیارم از کسی جستن نشان ماه سیمائی

که‌ترسم میرم ازغیرت‌چوگویدیدمش جائی.

۳۶۲ - مولانا حقیری - نیز همدانی است، وکسی همه‌دانی‌است. وابن مطلع ازوست: مطلع

ز بس کامد بدل تیرش پیاپی دلم خواهدکه سازد خانه ازپی.

۳۶۳ - مولانا جزوی - فضایل کلی داشت، وطبع نظم نیکو داشت. واین مطلع ازوست: مطلع

دلا شد سالها چون غنچه‌ام درکنج تنهائی

برون آیم که ازمن بشکفد گلهای رسوائی.

۳۶۴ - مولانا فدائی - نیز ازجملهٔ شعرای **سلطان یعقوب خان** است، و **نوربخشی** است، وفی الواقع مردی‌فدائی بوده، و درجنگ دلیری وفدائی‌گری مینموده. واین مطلع ازوست: مطلع

ببلای دل فتادم زکرشمهٔ جوانی

چه کرشمه؟ افت‌دل، چه جوان؟بلای‌جانی.

و مولانا درهمهٔ علوم عَلَم بود، ودر جود وکرم حاتم‌ثانی می نمود. و این مطلع نیز زوست: مطلع

ای گل روی ترا چون من بهر سو بلبلی

ازتوداردابن مثل شهرت که «شهری وگلی».

وله

صبح دم بوئی بمخموری رسید از میکده

آنچه دید ازکعبه زاهد رند دید از میکده.

۳۶۵ - مولانا شمسی - نیز ازجملهٔ شعرای **سلطان سعید** است، و فضایل

او اظهر من الشمس و ابین من الامس بود، و طبع نظم او خوب. و این مطلع ازوست: مطلع

کشیدی خنجر و آئینهٔ رخسار خود کردی

بچشم عاشقان نظارهٔ دیدار خود کردی.

وله

زرویم آن‌زمان اشك ندامت پاك خواهد شد

که سر در راه آن‌سرو خرامان‌خاك خواهدشد.

۳۶۶ - مولانا باطنی - نیز از جملهٔ شعرای ظاهری **سلطان‌شهید** است، و فضایل او ناپدید. و این مطلع ازوست: مطلع

تو که خورشید صفت مهر نمای دگری

شب بجای دگر و روز بجای دگری.

۳۶۷ - مولاناهلاکی - از جملهٔ شعرای‌اوست، و هلاك شعر و شاعری بود، و دایم بهمین تفاخر مینمود. و این مطلع ازوست: مطلع

زهی از رنگ رخسار تو داغی بر دل لاله

زعکس‌روی توگل‌راجگر پرگاله پرگاله.

۳۶۸ - مولانا شفیقی - نیز ازجملهٔ شعرای آن سلطان‌است، و بسی کسی فاضل وکامل بود، و درمباحثه مجادله مینمود. و این مطلع ازوست: مطلع

دلم زان رشتهٔ جان را بتیر یار بربسته

که نتواند زجاپرواز کردن مرغ‌پربسته.

۳۶۹ - مولانا فانی - نیز از جملهٔ شعرای سلطان مذکورست، ودرفضل کمال وعلم علم ومشهور درمیان جمهور. واین مطلع ازوست: مطلع

رستم زروز هجر که شام اجل رسید

جانم فدای او که عجب در محل رسید.

وله

وای از غرقاب غم امید جان کندن نماند

تن بمردن‌نه که اکنون‌چاره جز مردن نماند.

وله

نامه ات‌برچشم گریان گریمالم تر شود

ورنهم برسینه میترسم که خاکستر شود.

۳۷۰ - مولانا فغانی - نیز ازجلهٔ شعرای اوست، وشیرازی است، وبسیار خوش طبع و ظریف بود، و خلق وخلق‌نیکو داشته، و شعرش نیز نیکوست. و این مطلع ازوست: مطلع

منم ای‌سوارگردی بعنان تو روانه نروم زپیش راهت بجفای تازیانه.

وله

آلودهٔ گردی، ز پی‌صید که گشتی غرق عرقی، ازدل کرم که گذشتی؟

وله

گردی شوم نشینم بر دامن قبایش پنهان زچشم مردم‌مالم رخی‌بپایش.

وله

زتو چون وفا نداری چه خوشست دور بودن

نفسی بتلخ کامی زدن و صبور بودن.

۳۷۱ - مولانا قبولی - نیز ازجلهٔ شعرای‌آن سلطان مغفور است‌وقبول‌و مقبول دلها است. و این مطلع ازوست: مطلع

وقت نظاره باشدم از بیم خوی او چشمی بسوی‌مردم و چشمی بسوی او.

۳۷۲ - مولانا حیرانی - جوانی فانی صفت ودرویش وش بوده، وبصحبت گرم دل مصاحبان خوش مینموده. واین مطلع ازوست: مطلع

تو گنج حسنی و آتش زده ویرانهٔ ما را

مشو همخانه با هرکس مسوزان‌خانهٔ ما را

وله

پیکان مکش از سینه‌ام قصد دل شیدا مکن
بهر من خونین جگر درد دلی پیدا مکن.

۳۷۳ - میر فنائی - از جملهٔ شعرای سلطان یعقوب خان است، و کسی خوش طبع وخوش خلق بوده. واین مطلع ازوست: مطلع

من که از خود غیرتم آید که بینم روی او
دیگری‌را چون توانم دید همزانوی او.

وله

چه شد کان سنگ دل هرگزنمی پرسد زحال من
نمیگوید که چون شد حال او دور از وصال من.

۳۷۴ - مولانا روحی - نیز ازجملهٔ شعرای آن سلطان است. واین مطلع ازوست: مطلع

وه که جانم در غم آن دلستان خواهد شدن
زانچه میترسیدم آخر آنچنان خواهد شدن.

وله

اگر وصف سر زلف تو موئی در میان افتد
سخن دانان عالم را گرهها در زبان افتد.

۳۷۵ - مولانا طوطی - ازجملهٔ شعرای اوست، وکسی خوش طبع است. و این مطلع ازوست: مطلع

خاکپایت که دراین چشم است مارا که درآن
بر مثال شیشه های ساعت ریگ روان.

۳۷۶ - مولانا خاتمی - نیز یکی ازشعرای آن سلطان است. و این مطلع ازوست: مطلع

کاکل بشانه میزند آن دلستان من — می پرورد بلای سیه بهرجان‌من.

۳۷۷ - خواجه مقصود کازرونی - بسی فاضل و کامل بوده، و در علم جفر بی نظیر و ماهر، و اعمال جفریهٔ او ظاهر و باهر، و از جملهٔ اعمال اینست که در زمان **سلطان یعقوب خان** یکی از خطبای **کازرون** باو دعوی داشت، چون بمجلس دعوی درآمد **خواجه مقصود** چیزی بر کف دست خود نوشته بود، چون کف دست خودرا در برابر آن خطیب داشت، در زمان خطیب افتاد وجان بجانان داد، حکام وقضاة و علما که در مجلس حاضر بودند چون این عمل از او مشاهده کردند از او بترسیدند و تعرضی باو نکردند، مگر **مولانا جلال الدین محمد دوانی صدّیقی** که از او نترسیده و از کمال صدیقیت خود سخن راست گفت و فتوی داد که او باین عمل واجب القتل گشته، زیرا که فرق نیست میان آنکه کسی دیگری بشمشیر بکشد یا باسمی که تأثیر او مجرب او باشد، چون خطیب بتأثیر اسم مجرب التأثیر **خواجه مقصود** کشته گشته خواجه نیز واجب القتل است. **مولانا جلال الدین** اگر چه فتوی بوجوب قتل خواجه نوشته ولیکن حکام از ترس خواجه را نکشته‌اند، ولیکن این فتوی سبب بقای عداوت میان مولانا و خواجه شده، و دایم الاوقات هر یك از ایشان برای آن دیگری عملی میکرده‌اند که سبب هلاك شود، تا روزی **مولانا جلال الدین** در مجلس درس بوده وکسی را برسالت پیش خواجه فرستاده که خواجه باید که زحمت و رنج عبث نکشد که بیشتر از یکسال عمر خواجه نمانده، بعد از آن روز درس چون یکسال تمام گشته خواجه هلاك گشته، و از اینجا قوت معرفت **مولانا جلال الدین** و مقدار کمال او معلوم میشود. این مطلع ازوست: مطلع

رنگ رزیبکی(؟) که ازجان کشته ام مشتاق او

چشمها چون باد مهره بسته‌ام برساق او.

۳۷۸ - مولانا جلال الدین محمد دوانی - علامهٔ عالم بود، و در زمان او جمیع علمای دوران شاگرد او بودند، وعلمای **عراق** و **فارس** و **آذربایجان** و **خراسان** همه او را باستادی مسلم میداشتند، و مولانا همه کتابی درس میگفت، و با مبتدی و منتهی مباحثه مینمود، و از برکت انفاس پر برکت او هر کس که پیش او درس

بخواند جائی بعالمی مسلم میشد، و مولانا شخصی ولی بود، و کرامات او ظاهر و با هر بود مثل عمل او با **خواجه مقصود**، ونیز چون **سلطان یعقوب خان** در آخر عمر ظلم و تعدی مینمود مولانا ازو برنجید و اظهار رنجش کرد، و بعلامتیه دستار سفید خود را تغییر کرده بود و میگفت تا تغییر وضع عالم نمیشود من وضع خود را تغییر نمیکنم، شبی که سلطان وفات یافت مولانا تغییر وضع خود نمود و دستار سفیدخود برسر نهاد. وچون ازجا کمی ظلمی میدید، از او میرنجید، دعای فوت(۱) در عقب صلوات خمسه میخواند تا وقتی که آن ظالم هلاك میگردید. و کمالات او نهایت و غایت ندارد. و ازجملۀ اشعار او اینست:

من کجا شعر و شاعری ز کجا   ید بیضا و ساحری ز کجا.

وابن مطلع ازوست: مطلع

درد خمار دارم و درمان من میست   ایخواجه می زبهرمداوا حرام‌نیست.

و این مطلع را چون مردم از او شنیدند ظریفی درمقابله این بیت گفت که:

بهارست و درکش می ارغوانی   بفتوای **ملا جلال دوانی**.

وهرجا که مطلع مولانا می نوشتند این بیت ظریف نیزدرپائین آن مینوشتند، مولانا بهرجا که میرفت آن مطلع با این بیت بر دَر ودیوارها نوشته میدید، میرنجید ومیگفت «بیتی بطریق ظرافت گفتیم آفت عرض ما شد وسبب بدنامی گشت، ومدتی شد که از آفت آن خلاصی نداریم».

و مولانا چند رباعی درعلم تصوف نظم فرموده، وشرحی برآن رباعیات‌نوشته، و آن کتاب مشهور ست، و همچین مثنوی بنام سلطان صاحبقران **سلطان بایزید** گفته وچند بیت مطلع آن مثنوی اینست درتعریف کتاب:

دیدم اندر مسارح انظار   عجبی ز اختلاف لیل و نهار.
آسمانی سفید نورانی   مشتمل برنجوم ظلمانی.
وسط سطح او سراسر خط   خط او جمله منتهی بنقط.

---

(۱) قنوت: نسخه اسلامبول

۳۷۹ - (۱) - کسی خوش طبع و متصرف بوده . و این مطلع شاهد تصرف او است : مطلع

دست در زلفش زدم شب بود و چشمش مست خواب
می کشودم از همش تا که بر آمد آفتاب .

۳۸۰ - **خواجه مسعود** - ازجملهٔ شعرای سلطان یعقوب‌خان است، وبسیار خوش طبع و متصرف است . و این مطلع ازوست : مطلع

کسم نشان سر موئی از آن دهان ندهد
چنان بتنگم ازین غم که کس نشان ندهد .

وله

ز بخت تیره چه پرسی و حال ابتر ما
زخاك پای تو دوریم، خاك برسر ما .

وله

هلالی می نماید مه، ببین درشام عید اورا
چومحبوبی که رخ بربندد وبنماید ابرورا .

۳۸۱ - **مولانا سلامی** - ازجملهٔ شعرای سلطان یعقوب‌خان است، ومردی سلامت دوست ، وطبیعت او خوبست . و این مطلع ازو است : مطلع

زتیرت گر شکایت کردم ای یار دلم پر بود ازو معذور میدار .

۳۸۲ - **مولانا مدیحی** - ازجملهٔ شعرای سلطان یعقوبخان است، وطبیعت او نیکو ست . واین مطلع ازوست : مطلع

شمع میسوزد بسوز ما و ما برسوز خود
دیده میگرید بروز ما و ما برروز خود .

۳۸۳ - **مولانا نصیبی** - ازجملهٔ شعرای زمان سلطان است . و این مطلع ازوست : مطلع

---

(۱) درنسخه طهران و اسلامبول اسم شاعر ذکر نشده

مجنون شنید نالهٔ زاری و حال کرد بانگ درای محمل لیلی خیال کرد.

۲۸۴ - مولانا فتحی - از شعرای سلطان یعقوب است، و این مطلع ازوست: مطلع

مجنون مست دید غزالی وحال کرد حیران چشم اوشد و لیلی خیال کرد.

۲۸۵ - میردلال - از شعرای سلطان یعقوب خان است. و این مطلع ازوست: مطلع

مجنون چو شام عید نظر بر هلال کرد

دیوانه گشت و ابروی لیلی خیال کرد.]

۲۸۶ - خواجه عماد - لاری است، در زمان سلطان یعقوب‌خان بود، و برسم تجارت مسافرت مینمود، و درایام تجارت بهری رسیده، ومقبول اهل هری گردیده، ودر هری مثنوی میگفته، و لیلی و مجنون را جواب گفته، و غزل نیز میگفته. واین مطلع ازوست: مطلع

برد سوی لب زبان و شعله زد برجان من

کرد ظاهر لمعهٔ از آتش پنهان من.

۲۸۷ - مولانا بیاضی - بطریق رسالت با محمود برلاس بحصار شادمان آمده، و بهمین شادمان شده، و در حصار مانده. و این مطلع ازوست: مطلع

بزن برسینهٔ من خنجر و افکن سر از تن هم

در این خانهٔ تاریك بکشا بلکه روزن هم.

۲۸۸ - سیدعمادالدین - عراقی‌است، واونیزاوجلهٔ شعرای سلطان صاحب قران است، و مولدش یزد است، و چون بهری رفت قانون مینواخت، و چون قانون را بسی بساز وقانون مینواخت مقبول پادشاه عالم پناه آن ملك گردیده، و لیکن قدر مقبولیت او ندانست. و این مطلع ازوست: مطلع

دلم نشکفت درباغ جهان چون غنچهٔ لاله

ز پیکانهای آن مه تا نشد پرگاله پرگاله.

بهشت هفتم

در ذکر بعضی پادشاهان و پادشاه زادگان که شعر خوب را در محل خوب خوانده‌اند، یا شعری خوب گفته‌اند.

از جملهٔ آنکه:

۳۸۹ - سلطان صاحبقران پادشاه مغفور **سلطان تیمور خان** روزی در تخت سلطنت نشسته بود که جواسیس اخبار باو گفتند که پادشاه زادهٔ عالم پناه **سلطان میر انشاه** در تخت **تبریز** بفسق وفجور مشغول است، و تبریز معمور مغمور فجور گشته رو بانهدام وخرابی دارد، و این حالت او جهة صحبت سه مصاحب بدست که شب و روز در صحبت او بشرب خمر مشغولند: یکی **عبدالقادر عودی** و دو دیگر دو کسند که نام ایشان معلوم بنده نیست، **سلطان تیمور خان** این خبر شنید، برنجید و **نتی تواچی** را جهة همین کار فرستاد که دمار از روزگار هر سه تا بکار بر آورد، و سر هر سه از تن جدا کرده بیاورد. این خبر چون فاش گردید و بگوش هوش ایشان رسید، پیش از آمدن نتی تواچی ایشان از تبریز متواری گشته بصورت قلندران در مملکت سیران میکردند، و کسی ایشانرا نمیشناخت، آخر الامر چون تفحص و تجسس محکم کردند هر سه را یافتند و هر سه را سر و ریش و ابرو تراشیده بپایهٔ سر بر خلافت مصیر آوردند، و حکم واجب الامتثال شد که در مجلس هرسه را بکشند، وسر از تن بر کشند، **عبد القادر** چون این معنی فهمید پناه بقرآن مجید وفرقان حمید برد، ودرساعت آیهٔ «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین» بآواز خوب بخواند. **سلطان صاحبقران** چون آیه عفو و احسان شنید و چون ظل سبحانی بود در مظهر عفو و احسان تجلی نمود، و بعد از آنکه آن دو کس را کشته بود این مصراع جهة **عبدالقادر** بخواند که:

«ابدال زبیم چنگ در مصحف زد». (۱)

---

(۱) درحاشیه اصل نسخه‌هرات: «هرچند لطیفه نازک واقع شده باشد اما گنجایش اینقدر اصل خواندن ولیاقت اینهمه کتابت کردن هم ندارد چنانکه صدهزار بیت ازین منلعست ترکامست ازادنی کس سرمیزند.»

۳۹۰ - خاقان سعید شاهرخ میرزا - ازاولاداجاد انجادسلطان‌صاحبقران **تیمور خان** است، و لطیفهای خوب از او منقولست، از جملهٔ آنکه روزی که برتخت سلطنت پدر نشست **استاد قوام‌الدین معمار** بواسطه تقصیری که در عمارت کرده بود مدت یکسال ازدولت ملازمت شده سلطنت محروم مانده بود، آخر استخراج تقویمی کرد وبوسیله تقویم بصدور وقضاة عسکرمتشبث شد تا تقویم اوراعرضه کنند، واورا باین وسیله باز بخدمت آورند. آن روز چون صدور تقویم اورا عرضه نمودند **سلطان شاهرخ میرزا** چون نظر **باستادقوام‌الدین** وتقویم اونمود بخندید وگفت:

«توکار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی؟»

۳۹۱ - میرزا الغ بیك - پادشاه‌دانشمند بود، و بانواع فضایل وکمالات‌علمی آراسته، و در خصوص فنون ریاضی ریاضتی تمام‌کشیده تا استاداهل این فن گردیده، و رصد بسته بود و زیج تألیف نموده، و در این ایام زیج الغی بیکی معتبر است، و در علم قرائت وسایر علوم شرعیه نیز بی‌نظیر بود، و حافظ تمام کلام الله بود، و در ترویج علم و دین جهد کلی مینمود، وآثار جهد او در**سمرقند** باقی است، و **مولانا علی قوشچی** یکی ازشاگردان او بود، وگاهی شعرمیگفت. واین مطلع ازوست: مطلع

هرچند ملك حسن بزیر نگین تست شوخی مکن که چشم بدان درکمین تست.

[و میگویند که **میرزا الغ بیك** بتفت **یزد** فرستاده و **مولاناشرف‌الدین‌علی‌یزدی**را از آنجا طلب فرموده، و مولانا درجواب نامهٔ او نوشته که:

زنهار **شرف** ز تفت بیرون نروی کاواز دهل شنیدن ازدور خوش است.]

۳۹۲ - بایسنغر میرزا - پادشاهی عیاش وخوش باش بوده، مردم اوباش قلاش را دوست میداشته، و بسیار تربیت اهل فضل و هنر میکرده، وازاین جهت اصناف هنر ها درزمان او بمرتبه اعلا رسیده، و هنرمندان بی‌مثل در زمان او پیدا شده‌اند، و هرگز پادشاهی بعیش وعشرت و شادکامی او نبوده. و این مطلع ازوست: مطلع

ندیدم آن‌دورخ اکنون دوماهست ولی مهرش بسی درجان ماهست.

غلام روی او شد **بایسنغر** غلام خوبرویان پادشاهست.

۴۹۳ - بابر میرزا - پادشاهی درویش مشرب، مؤدب بوده، و درکرم قدم برقدم حاتم داشته بلکه ازو اقدم واکرم بود، وبعلم تصوف اشتغالی بکمال داشته، و **لمعات شیخ عراقی** را مطالعه مینموده. واین رباعی درتصوف ازوست: رباعی

چون باده و جام را بهم پیوستی میدان بیقین که رند بالا دستی.
جامست شریعت و حقیقت باده چون جام شکستی بیقین بدمستی.

۴۹۴ - میرزا عبداللطیف - پسر **میرزا الغ بیك** است، وپادشاهی مزاح وسودائی مزاج، واز دیوانگی باپدر خود یاغی گشته، اورا کشته، وباوجود جنون شعر را نیکو میگفته. و این مطلع ازاوست: مطلع

بردل و جان صد بلا از یك نظر آورد چشم
چون نگویم شکر این، یارب نبیند دردچشم!

۴۹۵ - سید احمد میرزا - سلطان مستقیم الطبع بوده، وشعر نیکومیگفت. واین مطلع ازوست: مطلع

مهم گر بیش از این پنهان بماند عجب گر بی دلانرا جان بماند.

۴۹۶ - میرزا کیجیك - پادشاه زادهٔ خوش خلق بوده، وبسیار آثارحمیده واطوار پسندیده داشته، وتجبر وتکبر نداشته، ودر اندك زمانی بسیاری ازفضایل علمی وعملی اکتساب نموده، و در زهد وصلاح وتقوی وفلاح نشانه بوده. واین رباعی ازوست: رباعی

عمری بصلاح می ستودم خودرا در شیوهٔ زهد می نمودم خودرا.
چون‌عشق‌آمدکدام‌زهدوچه‌صلاح المنة لله آزمودم خودرا.

۴۹۷ - سلطان بدیع الزمان - بدیع زمان خود بوده ونظیر او نبوده و در حسن خُلق و خلق بی مثال، در غایت کمال، و در رزم و بزم بی نظیر، و در جود وکرم قدم برقدم حاتم طی داشته، وشعر نیکومیگفته. واین مطلع‌ازوست: مطلع

مه من بی گل رویت دلم خون گشته چون لاله
جگر هم از غم هجرت شده پرگاله پرگاله.

[و درسنه عشرین و تسعمائه سلطان صاحبقران، اسکندر ثانی، **سلطان سلیم خان**

چون فتح تخت تبریز نمود و شاه اسمعیل صوفی را از آن تخت منهزم گردانید، سلطان بدیع الزمان میرزا را در تبریز برگرفت، وبحشمت واعزاز اورا باسطنبول آورد، و سلطان بدیع الزمان چون سایر سلاطین زمان در اسطنبول بخدمت او مشغول میبود، بامید آنکه روزی تخت هری که ملك موروث او بود از صوفی باز ستاند، و از کرم باو باز رساند، لیکن پیش از حصول امل حلول اجل او واقع شد، و بطاعون طاعون آن ملك گرفتار گردید، وپادشاه ملك عقبی گشت.]

۳۹۸ - سلطان حسین میرزا - پدر **سلطان بدیع الزمان** است، وچند پسر مثل او داشته، و **سلطان حسین** بحسن رعایت رعیت وحمیت دین وملت بی‌نظیر بوده، و اطوار بسیار دلپذیر داشته. [مدح او این قدر بس بود که **مولانا جامی** شاعر ومداح او است، و اکثر تصانیف او بنام او، و **میر علیشیر** که در علوم مثل است یکی از مقربان سدهٔ سنیه اوست، و بدولت آن سلطان میر مذکور توفیق سعادت دنیا وآخرت یافته، ودریکروز چهارصد عمارت خیر ازمدرسه و خانقاه ورباط بنیاد کرده، و همه با حسن صورتی تمام ساخته، و قیاس عظمت و جلال **سلطان حسین** از این میتوان نمود، و ازاین جهت مجلس هشتم کتاب **مجالس النفائس میر** تمام مشحون بذکر جمیل اوست، وچون اکثر اشعار او ترکی است ترك آنها نموده بدل آن بعضی اشعار فارسی او ذکر نمودیم، واین چند بیت ازوست:

در غم عشقت مرا نی تن نه جانی مانده
این خیالی گشته وز آن یك گمانی مانده.
داغها بر استخوانم بین چو خال کعبتین
هر یکی از ناوك آن مه نشانی مانده.
باقد خم گشته ام از هجرآن ابرو کمان
چون کمانم پی بروی استخوانی مانده.
چون حسینی بازخواهم خویش‌را پیرانه سر
مست، سردر سجدهٔ زیبا جوانی مانده.]

بهشت هشتم

و چون در صدر کتاب موعودبود که در بهشت هشتم دو روضه مذکور شود لاجرم آن دو روضه را ذکر باید کرد : **روضهٔ اول** در ذکر شعرای ماتقدم که پیش از زمان سلطان صاحبقران سلیم خان بوده‌اند **روضهٔ دوم** در ذکر اشعار این سلطان و ذکر اشعار شعرائی که معاصر او بودند :

روضهٔ اول

در ذکرشعرای متقدمین که پیش ازسلطان سلیم خان بوده‌اند. وچون ایشان دو قسمند، قسمی ازمشایخ و اهل علمند لاجرم تقدیم این قسم اهم باشد زیرا که تقدم بالشرف دارد برقسم دوم.

ازجملهٔ ایشان شیخ و سرحلقهٔ درویشان،

۳۹۹ - شیخ ابوسعید فضل ابن ابی‌الخیر ست. و او از اکابر اولیاء است، واورا **سلطان ابوسعید ابوالخیر** میخوانند، ومعاصر **شیخ ابوعلی‌سینا** بوده، وایشانرا بایکدیگر اتفاق‌صحبت افتاده، وبعد ازمفارقت مردم از **شیخ ابوسعید** حال **شیخ ابوعلی** پرسیده‌اند وگفته‌اند که **بوعلی** چگونه فاضلی است ؟ شیخ فرموده که « هرچه ما می بینیم او آنرا میداند »، وهمچین مردم از **ابوعلی** حال **شیخ‌ابوسعید** پرسیده‌اند که او چه طور کسی است ؟ بوعلی گفته که « هر چه ما میدانیم **شیخ ابوسعید** میبینند »، وازکلام ایشان فضل **شیخ ابوسعید** بر **شیخ ابوعلی** معلوم میشود، زیرا که مشهور است که «لیس الخبر کالمعاینه» یعنی «شنیده کی بود مانند دیده ». و **شیخ ابوسعید** اشعار لطیف دارد، ازجمله این رباعی لطیف ازوست : رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست

بادیده مرا خوشست تا دوست دروست.

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست.

رباعی دیگر

راهی است ز کعبه تا بمقصد پیوست
و ز جانب میخانه رهی دیگر هست.
لیکن ره میخانه ز آبادانی
راهی است که کاسه میتوان داد بدست.

رباعی دیگر

در کوی تو میدهند جانی بجوی جانی چه بود که کاروانی بجوی.
از وصل تو یك جو بجهانی ارزد زین جنس که مائیم جهانی بجوی.

و ازشیخ پرسیده‌اند که صوفی کیست؟ شیخ در جواب گفته که «صوفی آنست که هرچه درسر دارد بنهد و هرچه در دست دارد بدهد و ازهر چه برو آید نجهد»

۴۰۰ - **شیخ مجدود بن آدم معروف بشیخ سنائی غزنوی** - معاصر شیخ ابوسعید بوده، و تصانیف معتبر دارد، و مثل حدیقه و انتخاب حدیقه. و این رباعی نیز ازوست: رباعی

گفتی که زبهر مجلس افروختنی در عشق چه حیلهاست اندوختنی
ای بی خبر از سوختن و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی.

۴۰۱ - **امام احمد غزالی** - برادر امام محمد غزالی است؛ و در قزوین مدفونست، و اشعار خوب دارد، ازآنجمله اینست:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر کنند هوس ملك سنجرم.
تا یافت جان من خبر ازملك نیم شب
صد ملك نیمروز بیك جو نمی خرم.

۴۰۲ - **شیخ اوحد الدین کرمانی** - اشعار او مشهور است، و حکایت

میکنند که عادت اوآن بوده که چون در سماع گرم میگشته پیراهن پسران امرد میدریده، و سینه بسینهٔ ایشان مینهاده، وچون ببغداد رسیده خلیفه پسری صاحب جمال داشته، چون این سخن شنیده باخود گفت که او مبتدعست وکافر، اگر بامن چنین کاری کند خنجر بکشم و شیخ را بکشم، چون این خیال را شیخ برسبیل مکاشفه دانسته در وقت سماع این بیت گفته: بیت

سهلست مرا بر سر خنجر بودن — در پای مراد خویش بی سربودن.
تو آمدهٔ که کافری را بکشی — غازی چوتوئی رواست کافربودن.

پسر چون دانسته که او مکاشف است مرید او گشته و از انکار او بازگشته.

۴۰۳ - شیخ مجدالدین بغدادکی- ازدهی است **بغدادك** نام ازنواحی **خوارزم**، و شیخ ازجملهٔ کبار اولیاست، و اشعار لطیف دارد. و این شعر ازوست:

یك موی ترا هزار صاحب هوس است
تاخود بتوزین جمله کرا دست رس است.
هرکس که بیافت دولتی یافت عظیم
وانکس که نیافت درد نایافت بس است.

۴۰۴ - شیخ نجم‌الدین کبری - از کبار اولیاست، و در مدت عمر دوازده کس بمریدی قبول فرموده، وهریك از ایشان ولی کامل است، و ازجمله ایشان **شیخ مجدالدین بغدادکی** است و **شیخ نجم‌الدین دایه** و **شیخ سعدالدین** و **شیخ رضی‌الدین علی‌لالا** و **شیخ سیف‌الدین باخرزی** و **شیخ جمال‌الدین کیل** و **مولانا جلال‌الدین رومی** صاحب **مثنوی**. و میگویند که **چنگیز خان** چون می خواسته که در **خوارزم** قتل عام کند پیش **شیخ نجم‌الدین کبری** فرستاد که از **خوارزم** بیرون آی تا کشته نشوی. شیخ قبول نکرد و گفت هفتاد سال در نیکی و امنیت با **خوارزمیان** بودیم امروز نیز که روزتنگی و ناامنیت است با ایشان میباشیم که جدائی دراین روز از ایشان علامت مروت نیست، واز این جهت شیخ درآنزمان در میان ایشان ماند تا کشته گشت. و از جمله اشعار او اینست:

دیویست درون من که پنهانی نیست — بر داشتن سرش بآسانی نیست.

ایمانش هزار بـار تلقین کردم — این کافر را سر مسلمـانی نیست.

۴۰۵ - **شیخ شهاب الدین** - از دهی است در نواحی **سلطانیه**، و شهرت او زیاده از حد وغایت است، وکمال وفضل او بی‌نهایت، وتصانیف او نیز در غایت شهرتست. و ازجملهٔ اشعار او اینست: رباعی

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود — جز خوردن اندوه تو کارش نبود.

درعشق تو حالتیش باشد که درآن — هم با تو و هم بی تو قرارش نبود.

۴۰۶ - **شیخ جمال الدین گیلانی** - او نیز ازجملهٔ کبار اولیاست، ومنشآت نظم و نثر دارد، و در نظم عربی وفارسی دستی قوی داشته. واز جمله اشعار عربی او این است:

نظرَ الصباح الی صباح جبینه — فتعلقت بمزاجـه الصفراءُ

و اللیل فکرٌ فی سواد فروعه — فتشبثت بمزاجه السوداءُ.

۴۰۷ - **شیخ نجم الدین دایه** - نیز ازجملهٔ اولیاء عظامست، ودر راه خدا مرد تمامست، و **مرصاد العباد** تصنیف اوست. و این شعر ازوست: رباعی

عشقت که دوای جان هر دل ریش است

ز اندازه هـر هوس پرستی بیش است.

چیزی است که از ازل مرا در سر بود

کاری است که تـا ابد مرا در پیش است.

۴۰۷ - **شیخ سیف‌الدین باخرزی** - او نیز ازکبار اولیاء است. واین‌شعر ازوست: رباعی

ها مردان های و ها جوان مردان هوی

مردی بکن و نگـاه دارآن سر کوی.

ور تیر آید چنانکه بشکـافد موی

زنهار که از دوست نگردانی روی.

این نیز ازوست: رباعی

ای نالهٔ پیر می فروش از غم تو وی نعرهٔ رند درد نوش از غم تو
افغان و فغان باده نوش از غم تو خون در رگ عاشقان بجوش از غم تو.

۴۰۸ - شیخ جلال الدین بهاء الولد - بلخی است، ولیکن بواسطهٔ آنکه در قونیهٔ روم وفات کرده مشهور شده برومی، ومثنوی از مصنفات اوست، وغیراز مثنوی نیز اشعار دارد. و از جملهٔ اشعار او اینست:

یکی لحظه ازو دوری نشاید که از دوری خرابی ها فزاید.
بهر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیك بودن مهر زاید.

۴۰۹ - شیخ ضیاء الدین - تبریزی از کمل اولیاء است. و از جملهٔ اشعار اوست: رباعی

دوش این دلم از درد جدائی میسوخت ز اندیشهٔ آن تا تو کجائی میسوخت.
تا از شب تیره روز روشن بدمید بیچاره دلم چو روشنائی میسوخت.

۴۱۰ - شیخ امام الدین رافعی که مشهورست بامام رافعی - قزوینی است وکمالات و فضایل او غایت و نهایت ندارد و از جملهٔ کبار اولیاء است، و از جملهٔ کرامات او اینست که ازغایت فقری که داشته روغن چراغ نداشته و عزیز ومحرر که از جمله تصانیف اوست شبها بروشنی انگشتان خود نوشته چه نور اصابع او از نور چراغ بیشتر بوده، و ازجملهٔ اشعار لطیف او اینست:

رخت دلم هرچه بود عشق بغارت ببرد
صبرنه راهیست خوار، عشق نه کاریست خرد.
هر که بمیدان عشق گام نهد کام یافت
هرکه در ایوان صبر پای نهد دست برد.
بار جفا های یار کوه نداند کشید
حلقهٔ زلفین یار باد نیارد شمرد.

وصل شد و هجر ماند آه که در باغ عشق(۱)
خـار به پیری رسید گل بجوانی بمرد .

و این قطعه نیز ازوست :

طلب کردن علم از آنست فرض / که بی‌علم کس‌را بحق راه نیست .
کسی ننگ دارد ز آموختن / که از ننگ نادانی آگاه نیست .

واین رباعی ازوست :

درجامهٔ صوف بسته زنار چه سود / درصومعه رفته دل ببازارچه سود؟
در رنج کسان راحت خود میطلبی / یکراحت‌وصد هزار آزارچه سود ؟

۴۱۱ - حکیم اثیرالدین ابهری - **مفضل** نام اوست ، درعهد **هلاکوخان** درگذشت ، ودرعلم حکمت سرآمد دهر خود بود ، وکتاب **کشف حکمت و هدایت حکمة و محصول و زبده و اشارات و بیان** ازتصانیف اوست ، وشعر نیز میگفته.

واین جمله از اشعار اوست : رباعی

مسکین دل من چو محرم راز نیافت / واندر قفس جهان‌هم آواز نیافت.
اندر سر زلف مـاه روئی گم شد / تاریکی شب بود کـش باز نیافت .

۴۱۲ - فخرالدین رازی - استاد علمای زمان خود بود ، وکسی بجمعیت او در جمیع علوم نبوده و نیست ، وازکمل اولیاست ، و روزی که **امام رافعی** متولد گشته ، **امام فخر** آب دهان در دهان او ریخته ، و از برکت آب دهان او **رافعی** عالم کامل گشته ، و **مولانا رومی** اگر چه درمثنوی مذمت **امام فخر** کرده وگفته :

گر دربن ره خود خرد ره بین بدی / **فخر رازی** راز دار دین بدی .

لیکن آن مذمت بنا برآنست که چون امام بر ظاهر شرع محافظت میکرده و مولانا سخنان صوفیه که فی الجمله مخالفت باظاهر شرع دارد میگفته ، امام فتوی داده که مولانارا از بلخ اخراج کرده‌اند ، وبنابراین غرض مولانا آن مذمت نموده . و امام را درهرعلم تصنیفی معتبر مشهور است . واین شعر ازوست : رباعی

(۱) نسخه : طهران عمر

ایدل ز غبار جهل اگر پاك شوی تو روح مجردی بر افلاك شوی.
عرشست نشیمن تو شرمت ناید کائی و مقیم تودهٔ خـاك شوی ؟

وله

ترسم بروم عالم جان نادیده بیرون شوم از جان وجهان نادیده.
درعالم جان چون روم از عالم تن در عالم تن عالم جان نادیده.

و این قصیدهٔ مشهور باو منسوب است (۱) :

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن
اشك زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن.
صبح بر آمد زکوه دامن اطلس کشان
چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن.
صفحهٔ صندوق چرخ گشت نگون سار باز
کرد برون مار صبح مهرهٔ مهر ازدهن.

۴۱۳ - شیخ محیی‌الدین - در فنون علوم امام مسلم است، و درهرفن نامی مشهوردارد، و در فن نحونام او**فراست**، واما نحویانست، ودرفن حدیث‌امامست، و نام او **محی‌السّنه** است، ودرفن تفسیر نیزامام مسلمست ونام او**امام بغوی است**، و **معالم التنزیل** که تفسیر اوست‌**تفسیر بغوی** است، وفی‌الواقع آن قدر معانی قرآن که در او مذکور است در**کشاف** مذکور نیست، ولیکن در **کشاف** اسرار اعجاز قرآن بحسب فصاحت و بلاغت بیشترست، و **امام بغوی** شعرخوب‌میگفته و این‌شعرازوست :

رباعی

دلدار ز ما کرانهٔ میطلبد در کوی فراق خانهٔ میطلبد.
بادل‌گفتم‌چه‌کردهٔ راست بگو گفتا چه کنم بهانهٔ میطلبد.

۴۱۴ - خواجه نصیر الدین طوسی - از ائمهٔ علمای شیعه است،ویکی از کبار حکماء متاخرینست، و **تجرید** ازجملهٔ تصانیف اوست، وزیج **خواجه‌نصیر** نیز مشهور است، و**اخلاق ناصری** نیز ازوست، وشعرنیز میگفته. این‌رباعی ازوست : رباعی

(۱) درتذکرهٔ دولتشاه این قصیده بابوالفاخر رازی نسبت داده شده (ص ۷۶ طبع لیدن).

موجود بحق واجب اول باشد — باقی متوهم و مخیل باشد.
هرچیز جزاو که آید اندرنظرت — نقش دومین چشم احول باشد.

۴۱۵- حکیم انوری - امام‌شعراست، و ازجمله متاخرین حکما، ودیوان او مشهور است و شعر او یکی از هزار فضیلت اوست چه او حکیم بی‌نظیر بوده، وفقیه بی‌عدیل دلپذیر، ومنجم متورع صادق القول، واین قطعه او درشرح اندکی از فضایل اوست: قطعه

گر فرو بستم در مدح و غزل یکبارگی
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم.
بلکه برهر علم کزاقران من داند کسی،
خواه جزوی باشد آن‌وخواه کلی، قادرم.
منطق و موسیقی و هیأت شناسم بی‌شکی
راستی باید بگویم با نصیبی وافرم.
ازطبیعی رمز چند ارچند بی‌تشویش نیست
کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم.
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم.
(این همه بگذار باشعر مجرد آمدم
چون‌سنائی‌هستم‌آخر گر نه‌همچون‌صابرم)(۱)

و در آخر عمردرزهد و تقوی علم بود و مسلم، و مع ذلك تائب شد، و از ملازمت سلطان و ارباب دولت بازآمد، و بدرگاه حضرت بی نیاز با نیاز آمد، وچون سلطان اورا بملازمت طلب فرمود درجواب نامهٔ طلب این قطعه فرستاد: قطعه

کلبهٔ کاندرو بروز و بشب — جای آرام وخورد وخواب منست،
حالتی دارم اندرو که از آن — چرخ در عین رشك وتاب منست،

(۱) این بیت درنسخه اسلامبول مذکور نیست.

آن سپهرم درو که گوی سپهر — ذرهٔ نور آفتاب من است.
وان جهانم در و که بحر محیط — واله لمعهٔ سراب من است.
هرچه در مجلس ملوك بود — همه در کلبهٔ خراب من است.
قلم کوته و صریر خوشش — زخمه و نغمهٔ رباب من است.
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق — از هزار اطلس انتخاب من است.
هرچه بیرون بود ازین کم و بیش — حاشَ للسامعین عذاب من است.
کنده پیر جهان جُنبُ نکند — همتی را که در جناب من است.
خدمت پادشه که باقی باد — نه ببازوی خاك و آب من است.
این طریق ار بما بسی است خطا — چکنم این خطا صواب من است.
گرچه پیغام روح پرور او — همه تسکین اضطراب من است،
نیست من بنده را زبان جواب — جامه و جای من جواب من است.

۴۱۶ - حکیم ارزقی افضل الدین هروی(۱). است، معاصر **سلطان ابراهیم غزنوی** بوده، و اشعار بسیار خوب دارد، و کتاب **الفیه شلفیه** تصنیف اوست، وسبب تصنیف آن کتاب آن بوده که قوهٔ باه سلطان ضعفی تمام یافته چنانکه از جمعیت بازنان عاجز مانده، **ارزقی** جهت تقویت قوهٔ باه اوآن کتاب را دربیان انواع طرق مختلفهٔ جماع تصنیف کرده، و فرموده که غلامی را با کنیزك خوش صورتی نکاح بسته‌اند، و شبکهٔ ساخته، وپادشاه‌را فرموده که در طرفی دیگر از شبکه در ایشان نظر کند بنوعی که ایشان ندانند، آخر الامر از کثرت نظر در ایشان رطوبتی منجمد از سلطان بیرون جسته و سلطان خسته بخروج آن‌رطوبت شفا یافته وقوت باه او قوی گشته. و ازجلهٔ اشعار او اینست:

ساقی بیار لعل مثی کز خیال آن
اندیشه لاله زار شود دیده گلستان.
گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او
از چشم آدمی نتواند شدن نهان.

(۱) ذکر احوال شاعران در این روضه تطبیق شود با روضه ششم‌از بهارستان جامی.

خوش بوی‌تر زعنبر و رنگین تر ازعقیق
روشن تر از ستاره و صافی تر از روان.

۴۱۷ - اثیرالدین اومانی - ازدهی‌است **اومان** نام‌ازنواحی **همدان**، مداح **سلیمان شاه** حاکم **کردستان** بوده، در عهد هلاکو خان وفات او نیز در عهد او بوده، و از جملهٔ اشعار اوست که جهت قاضی **مجدالدین‌طویل** گفته:

نه از آن داشت قنا مرگ وی اندر تأخیر
که برید اجلش می‌ننماید تعجیل.
لیك درتیه ضلالت نه چنان کم گشته است
که بصد سال برد ره بسرش عزرائیل،

وقاضی چون هجو اوشنید چهل‌نوبت انعام خوانده وبرو نفرین کرده، و **اثیرالدین** ازنفرین قاضی هلاك شده.

۴۱۸ - اثیرالدین فرغانی - ازشهرستان **فرغانهٔ ماوراءالنهر** است، و شاعری خوبست. و از جملهٔ اشعار اوست:

ای شمع زرد روی که با اشك دیده ای
سرخیل عاشقان مصیبت رسیده ای.
فرهاد وقت خویشی،میسوز و میگداز
تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده ای.
یاری بباد دادهٔ، ارنه چرا چو من
بد رنگ و اشکبار و نزار و خمیده‌ای؟
گر شاهدی ز بهر چه رخ باز کرده‌ای؟
ور عاشقی برای چه قد بر کشیده‌ای؟
آنرا که نور دیده گمان بردهٔ تو خود
دایم در آب دیده از آن نور دیده‌ای!

۴۱۹ - امامی هروی - مداح سلاطین ووزرای **کرمان** بوده، واشعاربسیار خوب دارد، و ازجملهٔ اشعار او این لغزست:

ثلث‌وخمس‌وزوج فردی را که خمس و سدس او
بی شك از حد عدد بیرون بود تنصیف کن،
بر قرار خویش باری دیگرش در بیت مال
ضرب کن، چون ضرب کردی انگهی تضعیف کن،
سدس عشر ثلث او را باز با این هر دو قسم
جمع کن، نی نی که نصف ثلث ازاوتحذیف کن،
کعب عین و جذر طا را گر برون آری بفکر
اندرو پیوند و چار و پنج را تألیف کن،
با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز
کو **امامی** را بعلم خویشتن تعریف کن.

۴۲۰ - ابن خطیب گنجهٔ - نام او **تاج الدین احمد** است، معاصر **سلطان محمود غزنوی** بوده، و اشعار خوب دارد، و از جملهٔ اشعار او مناظره ایست که بازن خود **مهستی** کرده، و گویند که پیش از نکاح **مهستی** را بمجامعت دعوت کرده، **مهستی** درجواب این رباعی گفته:

تن باتو بخواری ای صنم در ندهم   با آنکه ز توبه است هم در ندهم.
تاری زسرزلف بخم برندهم   برآب بخسبم خوش و نم درندهم.

بعد از آن پسر **خطیب** با **مهستی** حیلهٔ کرد ومکری نمود: کسی پیش اوفرستاد نه بنام خود بلکه دیگری، و **مهستی** را بنام دیگری رام کرد، چون **مهستی** شب پیش او آمد و **ابن‌خطیب** از او محظوظ گشت باو گفت:

تن زود بخواری ای‌جلب در دادی   وز گفتهٔ خویش زودباز استادی.
گفتی خسبم بر آب و نم در ندهم   بر خاك بخفتی و نم اندر دادی.

۴۲۱ - اوحدی مراغهٔ - اشعار خوب دارد، وازکمل اولیاء است، و دیوان

او مشهور است ، وجام جم نیز از تصانیف او است . و این غزل از دیوان اوست :

دلبر من رقم مشك بمه بر زده بود
خلق‌را آتش سوزنده بدل بر زده بود.
مردرا مردمك دیده بخون تر میکرد
عنبرین خاك که بربرگ گل تر زده بود.
سرو را پای فرو شد بزمین همچون میخ
پیش بالاش زبس دست که برسرزده بود!
ناوك غمزهٔ چشمش بمن انداخت ز دور
بر دل آمد سر پیکان که برابر زده بود.
ما خود آن زخم که برسینهٔ مجروح آمد
بمسلمان ننمودیم که کافر زده بود.
چون کبوتر بطپیدم کـه مرا غمزهٔ او
بکمان مهرهٔ ابرو چو کبوتر زده بود.
هر شکاری که بینداخت بنوعی برداشت
مـگر آن صید سراسیمهٔ لاغر زده بود.
اشك سرخم مددی داد بهر وجه آری
غم او چهرهٔ زردم همه بر زر زده بود.

۴۲۳ . ابو العلاء گنجه ـ محمود نام او است ، و استاد خاقانی بوده، و در شأن او گفته :

شبی گادم ازروی مستی فلان‌را — فلان‌کیست استاد صاحب قران‌را.
امیر اجل میر خاقانی ما — که فخرست ازو مرزمین وزمان‌را.
بمستی فتاد اینچنین سهو بر من — بمستی چنین اوفتد مردمان را.

وچون خاقانی شنید جهت معذرت این قطعه گفت و بخاقانی فرستاد :

از آنکه که از مادر دهر زادم — بفضل و هنر در جهان اوستادم.

مرا شصت سالست از خاك ایران / بود شانزده تا بشروان فتادم.
غریبی، ضعیفی، ثناگوی شاهم / نگویم که کیخسرو و کی‌قبادم.
تو ای قرة العین فرزند مائی / منت‌هم پدرخوانده‌هم اوستادم.
چو رغبت نمودی بشاگردی من / ترا نعمت و وصلت خیر دادم.
میان را بتعلیم و شفقت ببستم / زبان تو در شاعری برگشادم.
چو شاعر شدی نزد خاقانت بردم / لقب نیز خاقانیت بر نهادم.
بیزدان نگفتم که کادم من او را / وگر گفته ام نیست بالله بیادم!
بجای یکی ره دو صد ره بگویم / نکادم نکادم نکادم نکادم.

۴۲۳ - جمال الدین رستطق - قزوینی‌است، رستطق (؟) محلهٔ بود از شهر **قزوین**، و اشعار بسیار بهرزبان دارد، و از جملهٔ اشعار او بزبان فارسی این است:

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی / محبوب خلایق بهمه اوقاتی.
بی شك توخدا نهٔ ولیکن بخدا / ستار عیوب و قاضی الحاجاتی.

۴۲۴ - جلال‌الدین عتیقی - نیز اشعار بسیارخوب دارد. و از جملهٔ اشعار او این است:

از خاك كف پایت هر گرد که بر خیزد
جانهاش فرو بارد، دلهاش فرو ریزد.
آن برق که سوزد عقل ازابرغمت آید
وان بوی که جان‌بخشداز‌خاك‌درت‌خیزد.
سودای توام در خاك سرمست بخواباند
بوی تو ز خاکم باز دیوانه بر انگیزد.
ازتوببرم صد ره چون عود اگرم سوزی
دود دلم آید باز در دامنت آویزد.
ای جان عتیقی کی باعشق بر آید عقل
باشاه کجا یارد هر سفله که بستیزد.

۴۲۵ - سید جمال الدین کاشی - معاصر **ابقاخان** بوده، و اشعار خوب دارد. واین ترجیع بند از اوست:

من مستم و رند لا ابالی — وین شیوه مراست لایزالی.
خمخانه و کوی یار یکدل — هرگز نگذارم این حوالی.
عشقست حرام برتو ای یار — گر هیچ نه در پی وصالی.
ازعشق بتان خلاصه وصلست — باقیش وساوس خیالی.
خشت سر خم کنم ببالین — خاك در آن صنم نهالی.
سعدی که نشست وصبر میکرد — بود ازسرعجزوسست حالی.
من **اشرف** ثانیم نه صابر — واندرسرم این هوس که حالی
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم.

۴۲۶ - سید حسن غزنوی - معاصر **سلطان بهرامشاه غزنوی** بود، واشعار خوب دلپذیر دارد، ودر زمانی که بزیارت رسول علیه السلام رفته بود و مدح رسول علیه السلام گفته در وقت خواندن چون با این بیت رسیده که:

لاف فرزندی نیارم زد ولی در خدمتت
مدحتی گفتم زحضرت خلعتی بیرون فرست.

چون بیت تمام کرده دستی از روضهٔ مطهره بیرون آمده، باخلعتی، و آوازی شنیده شده که «خذيا بنی» هذا الثوب».

۴۲۷ - عمرخیام - از شاگردان **بوعلی سینا** است، و ملازم **سلطان ملك شاه سلجوقی** بود، وازتصانیف او **رباعیات خیام** مشهوراست، ورسائل اودرحکمت نیز مشهور است، و ازجملهٔ رباعیات خوب او اینست: رباعی

هر ذره که برروی زمینی بوده است
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است.
گرد از رخ و آستین بآزرم فشان
کان بر رخ خوب نازنینی بوده است.

۴۲۸ - خاقانی - افضل الدین ابراهیم بن علی نجار است، و **شیروانی** بوده، و دیوان او مشهور است، و او را حسان **عجم** میگفته اند، چه افصح و ابلغ شعرا بوده، و جهة **خواجه شمس الدین صاحب دیوان**(۱) مدحی گفته، و آن مدح را **ببغداد** جهت خواجه فرستاده، خواجه صلهٔ آن یك خروار زر سفید انعام فرستاده، چون خروار زر خواجه بخدمت **خاقانی** رسیده، تصور کرده که زر سرخ است، چون سر کیسه گشاده و معلوم نموده که زر سفید است باز آن را بخواجه رد کرده، و بعد از آن شب حضرت خضر علیه السلام را درخواب دیده که از زبان **مکهٔ** مبارکه **بخاقانی** میگوید که **خواجه شمس الدین صاحب‌دیوان** ولی‌نعمت منست و هرسال بسیار احسان او بمن و مجاوران من میرسد می باید که **خاقانی** احسان اورا قبول فرماید و ردننماید، **خاقانی** چون ازخواب بیدار گشته فرموده که یك خروار زر سفید را باز گردانند که مقبول گشت. و این قطعه جهة این معنی گفته: قطعه

خاقانی بلند سخن در جهان منم
کازادی جهان روش حکمت من است.
ضرب الرقاب داد شیاطین انس را
این تیغ عقل کز ملکان قسمت من است.
این گنبد فرشته سلب کادمی خورست
چون دیو جسم درگرو خدمت من است.
اسباب هست ونیست گرم نیست گومباش
کین نیستی که هست مرا حشمت من است.
کی بایدم خبایث دنیی که روح را
گر یوسف است دلوکش عصمت من است.

---

(۱) ظاهراً مصنف‌را در باب خواجه شمس‌الدین سهوی روی داده باشد زیرا خواجه باخاقانی معاصر نبوده است.

میخواستم که رد کنم احسان **خواجه** را
زیرا که آن نه لایق این همت من است.
خضر از زبان کعبه پیام آورید و گفت
احسانش رد مکن که ولی نعمت من است.

و **خاقانی** درموعظه و حکمت تتبع **حکیم سنائی** میکرده، ودرین طریق گوی مسابقت در میدان از اقران ربوده. و این قطعه بروجه مفاخرت گفته : قطعه

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست،
ریزه‌خورخوان‌من **عنصری** و **رودکی**.
زنده چو نفس حکیم نام من از تازکی
کشته چو مال کریم حرص من ازاندکی.

و **رشیدالدین وطواط** در مدح **خاقانی** گفته:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه — وی سریر فضل را دستور و شاه!
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل — فیلسوف دین قرار کفر کاه.

و این قطعه از **خاقانی** است درترك خوبان: قطعه

بس کن از سودای خوبان داشتن **خاقانیا**
کز سر از سودا خردرا درسر آید خیرگی.
صورت خوبان بمعنی چون ببینی آینه است
کزبرون سو روشنی دارد درون سو تیرگی.

و **خاقانی** مثنوی گفته، وآنرا **تحفة العراقین** نام کرده، واین ابیات ازوست:

مائیم نظارگان غمناك — زین مهرهٔ سبزوحقهٔ خاك.
کین حقه و مهره تابجایند — سر کیسهٔ عمر میگشایند.
وین طرفه که بربساط فرمان — مهره زمنست وحقه گردان.
خود بوالعجبان سحرکارند — که قاقم و گاه قندزارند
وقتست که وقت در سرآید — سیلاب عدم بسر برآید.

وقتست که این چهار حمّال بندند محفّهٔ مه و سال.
وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم.

۴۲۹ - **فخر گرگانی** - از اماثل روزگارست، میزان کمال ودقت شعر وی کتاب **ویس‌ورامین** است، وآن در این روزگار مهجور ونایابست، واین‌چند بیت از آن کتابست:

خوش است این نکته از گیتی شناسان
که باشد چنگ برنظاره آسان.
مرا آن طشت زرین نیست در خور
که دشمن خون من بیند درو در.
نباشد خوش سفر در تندرستی
نگر تا چون بود در رنج و سستی.
نباشد مار را جز بچهٔ مار
نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
گل نرگس نکو باشد بدیدن
ولیکن تلخ باشد در چشیدن.
گناه بوده بر مردم نهفتن
بسی نیکو تر از نادیده گفتن
مثال پادشه چون آتش آمد
بطبع آتش همیشه سرکش آمد.
اگر با زور پیل و طبع شیری
مکن با آتش سوزان دلیری.

۴۳۰ - **خواجو کرمانی** - از جملهٔ شعرای مشهور است، و دیوان او نیز مشهوراست. واین شعر ازوست: شعر

شنیده ام که برین طارم زر اندودست
خطی که عاقبت کار جمله محمود است.
ز تاب قهر میندیش و ناامید مباش
که زیر سایهٔ جودست هرچه موجوداست.
مگر هم آن کرم او کند تدارک ما
وگرنه کیست که اودامنی نیالود است.

واین غزل عاشقانه نیز ازوست: غزل

نی هم از درد دل و آتش ما می نالد — تو مپندار که از باد هوا مینالد.
عندلیب است که از باد نوا می سازد — خوش سرائیست که در پرده سرا مینالد.
من دلخسته اگر زانك زدل می نالم — باری آن خسته بیدل ز کجا مینالد.
میزنندش نتواند که ننالد نفسی — زخم دارد نه بتزویر و ریا مینالد.
بسکه راه دل ارباب حقیقت زده است — ظاهر آنست که از ترس خدا مینالد.
زاری و نالهٔ خواجو همه ازبی برگی است — اوچه دیده است که دائم زنوا مینالد.

۴۳۱ - دقیقی - معاصر امیر نوح سامانی است، ازشاهنامه هزاربیتی گفته از داستان **گشتاسف**، وحکیم **فردوسی** جهت نمایش سخن خود آن هزار بیت را در **شاهنامه** درج کرده تامعلوم شود مردم را مرتبهٔ سخن او وسخن **دقیقی**، و در نکوهش آن گفته:

دهان گر بماند ز خوردن تهی — از آن به که ناساز خوانی نهی.

واین بیت از سخنان **دقیقی** است: بیت

باری ندیدم از همه مردم پری چو او
زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری.
لشکر برفت و آن بُت لشکر شکن برفت
هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری.

وله

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار.

چو آب اندر شمر بسیار ماند عفونت گیرد از آرام بسیار.

۴۳۲ - **عمارهٔ مروزی** - رحمه الله از جملهٔ شعرای متقدمین است، در **ماوراء النهر** ودر زمان دولت **سامانیان** بوده، و شعری‌خوش دلکش داشته. و از جملهٔ سخنان اوست این دوبیت:

جهان ز برف اگر چندگاه سیمین بود

زمرّد آمد و بگرفت جای توده سیم.

بکارخانهٔ **کشمیریان** نگر بوقت بهار

بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم.

وله

غره مشو بآنکه جهانت عزیز کرد

ای بس عزیز را که جهان زود کرد خوار.

مار است این جهان و جهان‌جوی مارگیر

از مارگیر مار بر آرد گهی دمار.

و در مقامات **شیخ ابوسعید ابوالخیر** مذکور است که روزی قوالیّ درمجلس ایشان این بیت بخواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت

تا برلب تو بوسه زنم چونش بخوانی.

شیخ را ازشنیدن این بیت وقت خوش گشت و پرسید این بیت از شعر کیست گفتند، «شعرعماره»، شیخ بامریدان واهل مجلس گفت «برخیزید که بزیارت **عماره** برویم و از زیارت او عمارت‌دل خود بکنیم»، جمله برخاستند و بزیارت او رفتند.

۴۳۳ - **رفیع الدین بکرانی** - از **ابهر** **قزوین** است، و لیکن در **بکران** ساکن بوده و درعهد **غازان خان**، و اشعار پارسی وغیر پارسی نیزخوب میگفته.
و این رباعی ازوست: رباعی

باچرخ ستیز و بافلك جنگ مکن | وز زخم زمان ناله چون چنگ مکن،
در خاك زر و در آب دریا گوهر | ضایع نگذارند، تو دل تنگ مکن.

۴۴۴ - رودکی - مقدمهٔ شعرای **ماوراء النهر** فرس است، و شعر عربی نیز خوب میگفته، و معاصر **امیر نصر سامانی** بوده، و **کلیله دمنه** تصنیف اوست، و در هشت سالگی حفظ قرآن بقراآت سبع فرموده، وچون حسن صوتی داشته بمطربی افتاده، وعود نواختن آموخته، ودر نواختن ماهر گشته، وبتربیت **امیر نصر سامانی** صاحب دویست غلام شده، و چهار صد شتر بارخانهٔ او میکشیده، و کمتر شاعری را این قدر مکنت حاصل شده، وسیصد هزار بیت اشعار خوب دارد. واین قطعه درصفت شراب ازوست : قطعه

آن عقیقی مئی که هرکه بدید | از عقیق گداخته نشناخت،
هر دو یك جوهرند لیك بطبع | این بیفسرد وآن دگر بگداخت.
نا بسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت.

وله

زمانه پندی آزاده وار داد مرا | زمانه راچو نکو بنگری همه پندست.
بروز نیك کسان ارزو مخور زنهار | بسا کسا که بروز تو آرزومندست.

ودر بعضی تواریخ مذکور است که **نصر بن احمد** از **بخارا** **بمروشاهجان** نزول فرموده بود، و مدت مکث او در اینجا متمادی گشته، ارکان دولت چون از خان و مان و اهل وعیال خود دور شده‌اند همه غمگین گشته‌اند، وازدوری بجان آمده، ناچار جهت خلاصی ازین غربت پر کربت چیزی بسیار برای **رودکی** قبول کردند تا **رودکی** باعث رفتن پادشاه **بیخارا** شود، و **رودکی** جهت این معنی این ابیات نظم فرموده، و درساز عود بآهنگ تمام ادا کرده، بنوعی که پادشاه ازشنیدن آن ابیات درزمان آهنگ **بخارا** کرده، ومیگویند چنان تعجیل ازمرو برخاسته که موزه نپوشیده وبیکفش سوار گشته و **بیخارا** رفته. آن ابیات اینست :

باد جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی.

ریگ آمو و درشتیهای او — زیرپا چون پرنیان آید همی.
آب جیحون وشگرفیهای او — خنگ ما را تامیان آید همی.
ای بخارا شاد باش ودیرزی — شاه نزدت میهمان آید همی.
شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی.
شاه سروست و بخارا بوستان — سر و سوی بوستان آید همی.

و در بعضی کتب تواریخ این حکایت نسبة **بمعزی و سلطان سنجر** کرده اند.

۴۴۵ - شیخ سعدی مصلح الدین بن شرف الدین شیرازی - شخصی صاحب وقت بوده، و میگویند چند وقتی قطب وقت بوده، ودرنظم و نثرشهرتی تمام دارد، و **گلستان** و **بوستان** که موجب اعجاب دیگرانست جهت کرامت و دلیل خرق عادت او کفایت است، وغزل اختراع اوست. واین دو بیت ازوست:

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست
غافل که قتیل عشق فاضل تر ازوست:
فردای قیامت آن بدین کی ماند
کان کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ دوست.

غزل

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست،
غم و شادی بر عاشق چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کین غم ازوست.

وله

ببند یکنفس ای آسمان دریچهٔ صبح
بر آفتاب که امشب خوشست با قمرم.

والحق که یکی ازشعرا گفته و گوهر اصاف سفته: قطعه

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لانبیّ بعدی:

اوصاف و قصاید و غزل‌را **فردوسی و انوری و سعدی**.

۴۳۶ - رضی الدین بابا - حاکم **دیاربکر** بوده، درعهد **ابقاخان**، واشعار بسیار دارد، و چون او را عزل کرده‌اند جای او **بجلال الدین** داده. این دو بیت گفته و فرستاده:

شاها ستدی کشورت ازهمچو منی — دادی بمخنثی نه مردی نه زنی.
زین کار چو آفتاب روشن گشتم — پیش‌توچه دف زنی چه شمشیرزنی.

۴۳۷ - سراجی - شاعری خوب است، وقصیدهٔ گفته‌که ذکر چهار ارکان در او لازم داشته. واین سه بیت ازآنست:

آتشی دارم بدل من ز آن دو لعل آبدار
باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار.
خاك ره‌گل میشود از آب چشمم تا چرا
آتش اندرمن زد و رفت ازبرمن باد وار،
گر برآرم باد سرد آتش زنم در آسمان
گر ببارم آب گرم از خاك سازم لاله زار.

۴۳۸ - سراج قمری - نیز شاعری خوب است ولیکن درهزلیات غلو تمام دارد، مثل **عمرخیام**. و ازجملهٔ اشعار او این رباعی است:

من می خورم و هرکه چو من اهل بود
می خوردن من بنزد او سهل بود.
می خوردن من حق بازل میدانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود.

و **عزالدین کرجی** درجواب آن این رباعی گفته:

گفتی که گنه بنزد من سهل بود — این نکته نگویدآنکه او اهل بود.
علم ازلی علت عصیان بودن — نزد عقلا ز غایت جهل بود.

و اگر بیت دوم اینچنین بودی بهتر بودی:

علم ازلی چو علت عصیان است — عاصی را جا چوجای**بوجهل** بود

۴۳۹ - حکیم سنائی - نام او **ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی** است، و تا زمان **سلطان بهرامشاه** زنده بوده و در زمرهٔ مشایخ نام او گذشت.

۴۴۰ - سعد بها - جامی است، واشعار خوب دارد، از آنجمله اینست:

حاش لله که مرا مهر تو از دل برود
یاخود از خاطرم آن شکل وشمایل برود.
از دلم عشق تو اندوه جهان بر دارد:
نور حق چون برسد ظلمت باطل برود.
حسن تو ماه فلک را که نهادست رخی
مه که باشد که بروی تو مقابل برود؟

۴۴۱ - شرف الدین اصفهانی - معاصر **سلطان ارسلان** بوده، و اشعار خوب دارد و غزلهای عاشقانه نیز دارد. غزل

گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از ما سلامی سوی او،
آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن
تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او،
حلقهٔ زلفش بجنبان جز بانگشت ادب
هان هان ترکی مکن باطرهٔ هندوی او،
نرم نرم آن برقع رنگین برانداز از رخش
ور گمان بد نداری بوسه زن برروی او،
نی غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار
گر رسول خاص مائی نیز منگر سوی او،
گر دلم بینی در آنجا گو حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او.

۴۴۲ - ظهیرالدین فاریابی - **طاهر** نام او است، وشعر اوبغایت نیکوست و ازینجهة گفته اند:

دیوان **ظهیر** **فاریابی** در **مکه** بدزد اگر بیابی.

و در ثمان و تسعین و خمسائه در **تبریز** وفات یافت، و در مزار شعرا در **سرخاب** مدفون است، و **ظهیر** بسی فاضل و کامل بوده، و تربیت از **اتابك ابو بکر** یافته، وشبی در مجلس او این رباعی گفته و **اتابك** هزار دینار سرخ جائزه داده:

ای ورد ملائکه دعـای سر تو   سرنیست زمانه را بجای سر تو.
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت   سرِّ دل من باد قضای سر تو.

و **ظهیر** چون هزار دینار بخشش ستد رباعی دیگر گفت:

شاها ز تو کار ملك و دین بانسقست   وز عدل توجان‌فتنه اندر رمق است.
در عهد تو رافضی و سنیّ باهم   کردندموافقت‌که **بو بکر** حق است.

و از لطایف مثنوی او این ابیات خوبست:

عالمی برفراز منبر گفت   که چوپیدا شود سرای نهفت،
ریش های سفید را ز گناه   بخشد ایزد بریش های سیاه،
باز ریش سیاه روز امید   باشد اندر پناه ریش سفید.
مردکی سرخ ریش خاضر بود   دست‌در ریش‌زدچواین‌بشنود،
گفت ماخود درین‌شمار نه‌ایم   در دو گیتی بهیچ کار نه ایم.

وکمال شعر **ظهیر** بمرتبه‌ایست که شعرا میان او و **انوری** اختلاف کرده اند، بعضی ترجیح شعر **انوری** میکنند و بعضی ترجیح شعر **ظهیر**، و بعضی جهت استفسار و استفتای این معنی این قطعه گفته‌اند:

ای آن زمین وقار که برآسمان فضل   ماه خجسته پیکر و خورشیدمنظری!
قومی ز ناقدان سخن گفتهٔ **ظهیر**   ترجیح می نهند بر اشعار **انوری**،
قومی دگر برین سخن انکار میکنند   فی‌الجمله درمحل تزاعند و داوری،
ترجیح یکطرف‌توبرایشان‌نماکه هست   زیر نگین حکم تو ملك سخنوری.

و **امامی هروی** درجواب این قطعه گفته: قطعه

ای سالك مسالك فكرت در این سؤال
معذور نیستی بحقیقت چو بنگری،
تمییز را زبعد تناسب در این دو طور
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری:
کین معجزست و آن سحر، این نور آن چراغ
این ماه و آن ستاره، و این حور و آن پری.

و دیگری درجواب قطعهٔ دیگر گفته:

هر مبتدی که بیند وترجیح می نهد شعر **ظهیر** بر سخن پاك **انوری**،
ماند بدان گروه که نشناختند باز اعجاز نور موسوی از سحر سامری.

۳۴۳ - عنصری - مقدم شعرای ماتقدمست، و چون **فردوسی** ازطوس **بغزنین** رفته ایام بهار بود، و **عنصری** و **فرخی** و **عسجدی** بتفرج صحرا رفته بودند، ودرکنار آبی نشسته ومشغول نوشیدن شرابی گشته، چون **فردوسی** ایشانرا از دور دیده آهنگ صحبت ایشان کرده، ایشان گفته اند این شخص که آهنگ صحبت ما دارد مناسبتی بماندارد، میباید که مابدیههٔ بگوئیم تا از صحبت ما نفرت کند و برخیزد وبی‌کاری دیگر رود، **فردوسی** چون بصحبت ایشان رسیده هریك از ایشان مصرعی گفته اند بیك قافیه و قافیهٔ، چهارم نداشته تا در مصرع چهارم **فردوسی** عاجز گردد، و ازصحبت ایشان مفارقت نماید، وگرانی از مجلس ایشان ببرد، اول عنصری گفته:

چون روی تو خورشید نباشد روشن — و **فرخی** بعداز او گفته:
همرنگ رخت گل نبود در گلشن — و **عسجدی** بعد ازیشان گفته:
مژگانت همی کند گذار از جوشن — بعد ازیشان **فردوسی** گفته:
مانند سنان **گیو** در جنگ **پشن** — وحکایت **گیو** وجنگ **پشن** مشهور

است، ودر **شاهنامه** مسطور، چون ایشان تندی طبع **فردوسی** مشاهده نمودند انصاف دادند و اورا اعزاز و احترام نمودند، وخیر مقدم گفتند، و گفتند که «مجلس مارا

فردوس ساختی». بعد از قول ایشان نیز **فردوسی** این تخلص اختیار کرد، و ایشان چون احوال **فردوسی** دانشنداو را پیش **سلطان محمود** یاد کردند، و **شاهنامه** باو ارجاع فرمودند. و ازجملهٔ اشعار **عنصری** این است:

ای دریغا کزین منور جا — زیر خاك مغاك باید رفت.
پاك نا کرده تن ز گرد گناه — پیش یزدان پاك باید رفت.
باچنین خاطری چو آتش و آب — باد پیمود و خاك باید رفت.

و **سلطان محمود غزنوی** او را ملك الشعراء زمان خود کرده بواسطهٔ این قطعه که در مدح او گفته:

تو آن شاهی که اندر شرق تاغرب — جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همیگویند در تسبیح و تهلیل — الهی عاقبت محمود گردان.

و **عنصری** مثنوی بسیار بنام **سلطان محمود** دارد مثل **وامق وعذرا** واین رباعی نیز از اوست:

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
نزدود وفا و مهر زنگ از دل تو.
موم از دل من برند و سنگ ازدل تو
تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو.

۴۴۴ . عبدالواسع جبلی ـ معاصر **سلطان سنجر سلجوقی** بوده، ودراول حال برزگری بوده و در پنبه زاری میکشته ومیگفته:

اشتر درازی گرد تا دانم چه خواهی کرد تا
گردن درازا کردهٔ پنبه بخواهی خورد تا!

سلطان چون این کلام موزون ازو شنیده او را تربیت کرده، و از اثر تربیت او کار بجائی رسیده که در شعر گفتن نادرهٔ دوران گردید، وبرهمه اقران فایق گشته، و اتفاق مردم آنستکه تاغایت کسی چون او شعر نگفته، و این قصیده و این مطلع قصیده اورا کسی جواب نگفته:

«که دارد چون تو معشوقی نگار و چابك ودلبر»

و در مفتتح بعضی قصاید گفته :

در دهر نیست از تو دل افروز تر نگار

در شهر نیست از توجگر سوزتر پسر.

تا کرده‌ام بلالهٔ سیراب تو نگاه

تا کرده‌ام بنرگس بیمار تو نظر،

گاهی چو لاله‌ام ز وصالت شکفته روی

گاهی چو نرگسم زفراقت فکنده سر.

۴۴۵ - عماد الدین لر - درعصر **اباقاخان**بوده و ملازم **خواجه شمس الدین صاحب دیوان**، و خواجه در وقت شطرنج باختن برسبیل مطایبه باو میگفته : «ای .... زنت فراخ»، و **عمادالدین لر** درین معنی گفته :

هرچند سخنهای چو دُر میگوئی هش دار که با **عمادلر** میگوئی،

عیب تو همین است که اندر شطرنج «ای... زنت فراخ» برمیگوئی.

۴۴۶ - قاضی‌عثمان ماکی (؟) - از شاعری بسیار مال اندوخته، وجایزهٔ قصیده سی‌هزار و چهل هزار درم میستده. و از جملهٔ اشعار اوست :

صبحدمی که از رخت برفکنی کلاله را

چشم‌ورخت‌خجل‌کندنرگس مست و لاله را.

گر ز خیال چهره‌ات عکس فتد بجام می

مستی چشم مست تو مست کند پیاله را.

حور ندیدهٔ ببین صورت خود در آینه

خرمن مشك بایدت باز گشا کلاله را.

۴۴۷ - فردوسی - نام او **ابوالقاسم حسن بن علی طوسی** است، وسلطان شعراست، و **شاهنامه** شاهد سلطنت اوست، و چون **فردوسی** وفات کرده **شیخ ابوالقاسم گرگانی** برو نماز نکرده، وعذر گفته که او مداح کفار بوده، و بعد از

آن بکشف مشاهده کرده که فردوسی در بهشت‌فردوس باحور درقصور است، شیخ باو گفته «بچه چیز خدای تعالی ترا آمرزیدو درجنت ساکن گردانید؟» فردوسی گفته «بدو چیز، یکی بآنکه تو برمن نماز نکردی و یکی آنکه این بیت درتوحید گفته‌ام که:

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای‌هرچه هستی توئی.»

وغیر شاهنامه شعر نیزدارد، از جمله اینست:

شبی در برت گر برآسودمی سر از فخر بر آسمان‌سودمی.
قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بر بودمی.
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی بپی فرق کیوان بفرسودمی.
ببیچارگان رحمت آوردمی بدرماندگان نیز بخشودمی.

ومیگویند که چون فردوسی هزار بیت از شاهنامه گفته و بسلطان محمود عرض کرده بسیارمقبول افتاده، جهت جایزه هربیتی دیناری سرخ مقرر فرموده، وهزار دینار سرخ نقد باو جهت آن هزار بیت داده، و فردوسی بعد از سی سال بامید آن جایزه جهد تمام کرده، و شاهنامه را تمام کرده، چون بسلطان عرض کرده‌اند سلطان میخواسته که شصت هزار دینار بموجب و عده ای که کرده جایزهٔ آن بدهد، حسن‌میمندی که وزیر سلطان بوده حسد نموده و گفته «این یك خزانه زر است وشاعریرا نه درخوراست»، ناچارسلطان را پشیمان ساخته، و شصت هزار درم سفید جایزهٔ او تعیین فرموده، چون این مبلغ را پیش فردوسی برده‌اند فردوسی درحمام بوده، چون ازحمام‌بیرون‌آمده وجایزه نه بروفق موعود دیده رنجیده وجایزه را ستده ولیکن درزمان بیست هزار درم بآنکس داد که جایزه آورده و بیست هزار درم بحمامی داده و بیست هزار دیگر بفقاعی داده، و از او قدری فقاع که نوشیده ستده، وچون بخانه رفته بجای مدح سلطان این چند بیت هجو گفته و در شاهنامه ثبت کرده، و شاهنامه را باهجوتسلیم ایاز نموده، وگفته

که چند روزی دگر بسلطان ده، چون **ایاز** بعد ازچند روز دیگربامداد آن کتابرا بشاه تسلیم کرده در او این ابیات یافته‌اند که :

اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر.
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود.
درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش در نشانی بباغ بهشت،
بهنگام پروردنش جای آب — ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب،
سرانجام اصلش بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد.

و میگویند که بعد از مدتی سلطان در شکار بود، **حسن میمندی** بیتی خوب مناسب حال برسلطان بخواند، چنانکه سلطان خوش گردید، وپرسید که این بیت از کیست، **حسن** گفت از « **فردوسی** »، سلطان درنشائه کرم و انصاف درآمد، وفرمود که شصت هزار دینارسرخ راجهت فردوسی **بطوس** فرستند، چون شصت هزار دینارسرخ را **بطوس** بردند همانروز **فردوسی** وفات نموده بوده، و ازاو دختری مانده بود، شصت هزاردینار را بردختراوعرضه کرده‌اند و گفتند که میراث پدرتست، میباید که‌ستانی، دختر عالی همت او آنرا نستده وگفته « مالی که پدرم آنرا قبول نفرموده و از آن اعراض نموده من نیز قبول ندارم‌وازآن اعراض دارم ». ناچارآن شصت هزاردینار‌را برپلی خرج کرده‌اند وعمارت آن پل بآن زر کرده‌اند.

۴۴۸ - فرخی - شروانی (۱) بوده، ومداح **منوچهر** پادشاه **شروان** است، و اشعار خوب دلپذیر دارد.

و در اندك زمانی ازشاعری دینار بسیاری‌اندوخته، و با آن مال میل تفرج **سمرقند** کرده، چون بنواحی **سمرقند** رفته حرامیان تمام مال او را بغارت گرفته اند، **فرخی** چون بسمرقندرسیده و بواسطهٔمفلسی ازشکرلبان **سمرقند** تمتعی ندیده این ابیات گفته :

---

۱ - چنین است در اصل (!)

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم درباغ و راغ و وادی ودشت،

چه بود کیسه و جیب من ازدرم خالی
دلم ز صحن امل فرش خرمی ننوشت.

بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده بودم کوثر بکیست جنت هشت،

هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت

چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
سری بریده بود در میان زرین طشت.

۴۴۹ - معزی - مداح **سلطان معز الدین سنجر** است، و **معزی** تخلص اوست، و انتساب وی بدوست، و آنچه **معزی** را میسر گشته در زمان **سنجر** هرگز هیچ شاعری را میسر نگشته، و **مولانا جامی** گفته که در سه دولت سه شاعر اقبال و مال تمام یافته‌اند، **رودکی** در دولت **سامانیان**، **عنصری** در دولت **محمودیان**، **معزی** در دولت **سنجریان**. گویند سبب وفات **معزی** آن بوده که روزی **سلطان سنجر** تیری از درون خرگاه ببیرون انداخته، از قضا **بمعزی** خورده، و از ضرب آن تیر مرده، و گویند روزی **سلطان سنجر** در گوی باختن بود و از اسب افتاد، **معزی** این رباعی گفت در بدیهه:

شاها ادبی کن فرس بدخو را
کو چشم رسانید رخ نیکو را،
گر گوی بدی کرد بچوگانش بزن
ور اسب خطا کرد بمن بخش اورا.

سلطان چون شعر نیکو شنید خوشحال گردید، و اسب **بمعزی** بخشید، **معزی** چون براسب سوار گردید این رباعی دیگر گفت:

رفتم براسب تا بزارش بکشم
گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم:
نه گاو زمینم که جهان برگیرم
یا چرخ چهارمم که خورشید کشم.

وازجملهٔ اشعار **معزی** است این ابیات:

تا نگار من ز سنبل بر سمن پرچین نهاد
داغ حسرت بردل صورت گران چین نهاد.
هر دلی کز سرکشی ننهاد سر برهیچ خط
زیر زلف اوکنون سربرخط مشکین نهاد.
من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
پای مشك آلود بربرگ گل نسرین نهاد.

وله

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تایك زمان زاری کنم برربع و اطلال ودمن.
ربع ازدلم پرخون کنم، اطلالرا جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم ازآب چشم خویشتن.
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن.
جائیکه بود آن دلستان با دوستان دربوستان
شدگرگ وروبه‌را مکان، شدکوف وکرکسرا وطن

۴۵۰ ـ صابر ـ شاعری ماهر بوده، وفضل او برهمه شاعرای زمان او ظاهر، وانوری در قطعه اورا برخود ترجیح نموده: بیت

این‌همه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم‌آخر گرنه همچون صابرم،

و این شعر ازجلهٔ اشعار لطیف صابر است:

ای روی تو چو خلد و لب توچو سلسبیل
بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل.
در طاعت هوای تو آمد دلم ازآنك
از طاعت است یافتن خلد و سلسبیل.

ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل.

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من
بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل.

از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال
وز زخم دست عشق تورویم شده چو نیل.

۴۵۱ - کمال الدین اسمعیل اصفهانی - نظم خوب دارد وخیالات شیرین دلپذیر، ورسائل بی مثال و بی نظیر، مثل **رسالهٔ قدسیه**، ودر **اصفهان** شهیدگردیده، وبخون خود این دو رباعی بردیوار نوشته:

دل خون شدوشرط جان گدازی اینست
اندر ره او کمینه بازی این است،

با این همه من هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی این است.

و رباعی دیگر این است:

کو دل که دمی بروطن خود گرید   برحال من و واقعهٔ بدگرید؟
دی برسر مرده‌ای دوصدشیون بود   امروز یکی نیست که برصدگرید.

مولانا جامی علیه الرحمه فرموده که او را خلاق معانی لقب کرده اند زیرا که بسیار معانی لطیف خاصه دارد، ولیکن در تدقیق عبارت چندان کوشیده که شعر او ازحد سلاست بیرون رفته، و دیوان غزل‌وقصیده او نیز مشهورست.

۴۵۲ - ناصرخسرو - درمذهب رفض غلوتمام داشته، وآن مذهب باطل‌را حق پنداشته، و فرقهٔ باطل سخن اوراحجت دین میخوانند، کتاب **روشنائی نامه** ازاشعار اوست، واو چنانکه درشعر ماهر بوده درحکمت نیزچنین بوده، وازحکمت اوست که بالحاد وزندقه مشهوراست، ومسافرتا کثر عالم کرده، و **رسالهٔ سفر نامه** تألیف اوست، وقریب صد سال زیسته. و این چند بیت ازوست:

همه جور من از بلغاریان است — که مادامم همی‌باید(۱) کشیدن .
گنه بلغاریان را نیز هم نیست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن .
خدایا این بلا و فتنه از تست — ولیکن کس نمی یارد چخیدن .
همی آری تو ترکانرا ز بلغار — ز بهر پردهٔ مردم دریدن .
لب و دندان آن خوبان چون‌ماه — بدین خوبی نبایست آفریدن ،
که از عشق لب و دندان ایشان — بدندان لب همی باید گزیدن .

۴۵۳ ـ همام ـ معاصر **شیخ سعدی** بوده ، اشعاربی‌نظیر دارد ، وغزلهای شور انگیز دلپذیر ، ولیکن در طرزغزل **بسعدی** نرسیده و دایم دربن رشك بوده ، و در این معنی گفته : غزل

بیك کرشمه توانی که کار ما سازی — ولی بچارهٔ بیچارگان نپردازی .
درآرزوی خیالت غلام خواب شدم — خوشا کسیکه‌تو‌اش‌هم‌نشین‌وهم‌رازی .
اگرحریف منی یکزبان و یکدل باش — مکن که خوش نبود ده دلی‌وطنازی .
چوما بدیدن رویت زدور خورسندیم — نسیم با سر زلفت چرا کند بازی .
بدست باد سر زلف را تو باز مده — که هست پیشهٔ آن هرزه گرد غمازی .
مکن تفرج سرو سهی همان بهتر — که عشق باقدوبالای خویشتن بازی .
بگل بگوکه زرویم خجل نمیگردی — که درمیان ریاحین بحسن می‌نازی؟
پیام ده سوی‌بلبل که‌باوجود همام — روا بود که نواهای عشق پردازی ؟
همام را سخنی دلپذیر وشیرینست — ولی‌چه‌سود که‌بیچاره نیست‌شیرازی .

۴۵۴ ـ رشید الدین وطواط ـ اسم‌او **محمد بن محمد**است ، درعهد **سلطان سنجر** بوده ، کتاب **حدایق السحر در دقایق الشعر** و کتاب**فرائدالقلائد** از تصانیف اوست و این ابیات ازوست :

دیده را با تو آشنائیهاست — وز تو در دیده روشنائیهاست .
گر سر زلف تو کُشم شاید — روز روز گره گشائیهاست .

---

(۱) که ما را دائی باید کشیدن : نسخه اسلامبول

۴۵۵ ـ مهستی ـ رباعیات خوب دارد، و در حق پسر قصاب که معشوق اوست گفته:

هر کارد که از کشتهٔ خود بر گیرد / واندر لب و دندان چوشکر گیرد،
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد / از ذوق لبش زندگی از سر گیرد.

وله

قصاب چنانکه عادت اوست مرا / بفکندو بکشت و گفت کین خوست مرا
سر لا به کنان نهاد اندر پایم / دم میدهدم تا بکَند پوست مرا.

۴۵۶ ـ عائشهٔ مقریه ـ از جملهٔ زنان شاعره است. و این رباعی ازوست:

رباعی

ما را بدم سرد نگه نتوان داشت / در خانهٔ دلگیر نگه نتوان داشت،
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود / درخانه بزنجیر نگه نتوان داشت.

و این رباعی نیز شعر دختری است:

درمطبخ عشق جز نکو را نکشند / لاغر صفتان تند خورا نکشند.
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز / مردار بود هرآنکه اورا نکشند.

و این مطلع نیز از **مهری** است که زن **مولانا حکیم** بوده: مطلع

ادر یا ساقی العشاق اقداحاً وعجّلها
که شوری میکند شیرین شراب تلخ در دلها

۴۵۷ ـ بیجه منجمه ـ خواهر **مولانا علاءالدین کرمانی** است، و در زمان **سلطان حسین بایقرا** بوده و معاصر **میرعلیشیر** و **مولاناجامی** بوده، و در جوارخانهٔ **مولاناجامی** مسجد جامعی ساخته بوده، وتوقع داشته که **مولاناجامی** درآن مسجد نماز بگزارد، و لیکن مولانا در مسجد او نماز نکرده. و این بیت در محراب مسجد نوشته:

نگزارم بمسجد تو نماز / زانکه محراب ... نمازی نیست.

و **بیجه** چون این شنیده جهت **مولاناجامی** گفته:

جامیا زین‌سان خری‌چندی که درگرد تواند
گر تو خر گردی تخلص سازی ازجامی بهست.

و فضایل بیجه غایت و نهایت‌ندارد، وتقویم خوب استخراج‌میکرده، و شعر نیزنیکو میگفته. و این مطلع ازوست: مطلع

گرنه هر دم زسر کوی توام اشك برد
عاشقیها کنم آنجا که فلك‌رشك برد.

۴۵۸ - مولانا معینی - رحمه الله از شعرای ماوراءالنهر است، واستاد شعرای زمان خود بوده، و این چندبیت که درمفتتح یکی از قصاید گفته ازوست:

اگر موری سخن گوید وگر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد.

تنم‌چون سایهٔ موی‌است و دل چون دیدهٔ موران
زهجر غالبه موئی که چون موران میان دارد.

اگر با موی و با موری شبانروزی شوم هم ره
نه مور ازمن خبر دارد نه موی از من نشان دارد.

بچشم مور درگنجم زبس زاری و بس سستی
اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد.

من آن مورم که از زاری مرا موئی بپوشاند
من آن مویم که از سستی کم ازموری توان دارد.

۴۵۹ - سوزنی - نسفی بوده، وجهت تحصیل‌علم ببخارا آمده، و بر پسر شاگردسوزنگری عاشق شده، وجهت‌آن پسربشاگردی رفته و در سوزنگری مهارتی تمام یافته، و از این جهت سوزنی تخلص‌فرموده، وهزل برطبیعة او غالب بوده. و این دو بیت در اعتذار هزل گفته:

تا کی زگردش فلك آبگینه رنگ
برآبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ.

برآبگینه سنگ زدن کار ما و ما
تهمت نهیم برفلك آبگینه رنگ.

رنگیم وجز شکار فلك نیست کار ما دانی چه‌کارزار کند رنگ بایلنگ.

وله

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم
مرا نداند از آن‌گونه کس که من دانم.
بآشکار بدم در نهان زبد بترم
خدای داند و من آشکار و پنهانم.
بیك صغیره مرارهنمای شیطان بود
بصد کبیره کنون ره نمای شیطانم.

وله

چو تیر غمزه بناز و کرشمه اندازی
نشانه ازدل مسکین من کن ای غازی.
نخست بانو بدل بازی اندر آمده ام
چو دل نماند تن درد هم بجان بازی.
چو هیچ‌زخم‌تو ایدوست بی‌نوازش نیست
مرا بغمزه بزن تا ببوسه بنوازی.
هزار عاشق داری و من هزار و یکم
بمن نیائی تا زان همه بپردازی.

و قصیدهٔ گفته موقوف و میگویند که از مخترعات او است در مدح حمید الدین مستوفی:

زندگانی مجلس مستوفی دولت حمیددین الجو.

۴۶۰ ـ **شیخ نظامی** ـ از **گنجه** بوده، وفضایل او بی‌غایت‌وبی‌نهایت است، واز جملهٔ حکماء متشرعه است، ودرهمه عصرها شعر او مسلم بوده، ودرنیکی وخوبی علم، وخمسه‌اورا همه‌کس تتبع کرده‌اند وکسی‌مثل اونگفته، و حقایق ودقایقی که درین پنج گنج درج کرده مقدور بشرنیست، و این جهت کرامت او کفایت‌است،

وغیر ازخمسه که مسماست به « پنج گنج » شعر کمتر ازو مرویست . وابن شعراز غزلیات اوست : « غزل

چو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازو پرخون است .
دانهٔ گندم او سنبل تر دارد بـار
کمترین خوشهٔ او سنبلهٔ گردون است .
من نخوردم بر ازو صبرم از او گندم خورد
کز بهشت رخ او چشم رهی بیرون است .
از ترازوی دو زلفش چو جوی مشك خرم
گندمی خواهش افزون که سخن موزون است.
من چو گندم شده ام از غم او دل بدو نیم
وین غم اورا بیکی جوکه نظامی چون است .

۴۶۱ - **سلمان ساوجی** - شاعری فصیح و سخن پردازی بلیغ بوده ، در سلاست عبارت و دقت اشارت بی نظیر افتاده ، درجواب استادان قصاید خوب دارد ، ومعانی خاصهٔ سلمان بیحدو بی‌پایان است ، ولیکن باوجود این بعضی معانی **کمال اسمعیل** را درشعر خود درج کرده ، وچون درصورتی بهتراست محل طعن واعتراض نیست چنانکه گفته اند :

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن
که بهرچند دروجامه دگرگون پوشند.
هنرست آنکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش
بدرآرند و دراو اطلس واکسون پوشند.

و سلمان دو کتاب مثنوی دارد: یکی **جمشید وخورشید**، و درآن چندتکلف کرده که ازچاشنی‌بیرون برده ، ویکی دیگر **فراق نامه** ، و این کتابی‌بدیع و نظمی غریب

است، و درغایت لطافت ونهایت طراوت وظرافت است، وغزلیات او نیز درجه کمال است. و از جمله قطعهای او اینست: قطعه

کنار حرص دلا پر نوکی توانی کرد
تو ازطمع که سه حرف میان تهی افتد.

عزیز من دَرِ درویشی و قناعت زن
که خواری ازطمع وعزت ازقناعت زاد.

اگر لغزد پای توانگری سهل است
سلامت سر درویشی و قناعت باد.

۴۶۲ - **محمد عصار - تبریزی است**، و صاحب «**مهر و مشتری**» است، که هرکس از مهر بجان او را مشتری است، زیرا که آن کتابی است که تا مهرو مشتری برفلک میگردند و استعداد و قابلیات را ظاهر میگردانند از هیچ مستعدی قابل کمالات وفضایل کتابی بآن خوبی ولطافت ظاهر نشده، وغالباً اتیان بمثل آن کتاب مقدور اولو الالباب نیست، واین چند بیت از اوست در تعریف بینی: مثنوی

کشیده برگل و نسرین زیبنی	خطی در عین لطف و نازنینی.
ید قدرت ستونی بسته سیمین	بر ایوان دو طاق عنبر آگین.
میان جزع و لعل آن گل اندام	منبت شوشهٔ از نقرهٔ خام
گل زنبق ولیکن ناشکفته	فراز یاسمین و لاله خفته.

و از جملهٔ سخنان اوست این قطعه که در اثنای مثنوی گفته: قطعه

بجو عصّار مهر از طبع مردم	که گل هرگز زشورستان نخیزد.
وفا از صورت بی معنی خلق	چو از صورت ملایك میگریزد.
بغربال فلك بر فرق اینها	قضا جز گرد غداری نبیزد.
بمهر آنرا که نیکی بیش خواهی	برغمت هر زمان بد تر ستیزد.
چواشك آنرا که سازی جای درچشم	اگر دستش دهد خونت بریزد.

۴۶۳ - **حافظ شیرازی**. اکثر اشعار او لطیف و مطبوع خواص و عوام

است، و قریب بسرحد اعجاز است، غزلیات او نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی وفصاحت حکم قصاید ظهیر دارد نسبة بقصاید دیگران، وسلیقهٔ شعر او مثل سلیقهٔ شعر نزاری قهستانی است، اما در شعر نزاری غث وسمین بسیار است و در شعر حافظ کمست، زیرا که شعر حافظ یکدست و هموارست و شعر نزاری ناهموار، و چون در شعر حافظ اثر تکلف نیست او را «لسان الغیب» گفته‌اند، و چون معانی اشعار او اکثر موافق قرآن است آنرا «قرآن فارسی» نیز میگویند ودر شهرت چون مثل گلستان و بوستان است احتیاج بذکر نیست، وچون این بیت بغایت خوبی است وکمتر کسی یاد دارد ذکر او کرده شده: بیت

نام من بگذشت روزی برلب جانان بسهو

اهل دلرا بوی جان می آید ازنامم هنوز.

۴۶۴ - شیخ کمال خجندی. لطافت و دقت سخن اوبمرتبه‌ایست که بیشتر از آن متصور نیست، اما مبالغه در شعر اورا ازحد سلاست بیرون برده وازچاشنی عشق و محبت خلی کرده، در ایراد امثال واختیار بحرهای سبک باقافیهای تنگ تتبع حسن دهلوی میکند، اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار اوست در اشعار کسی دیگر نیست، واما آنکه اورا «دزد حسن» میگویندبنا برهمین تتبع اوست ودر این معنی گفته:

کس برسرهیچ رخنه نگرفت مرا معلوم همی شود که دزد حسنم.

و بعضی عرفا که صحبت شیخ کمال و خواجه حافظ رسیده‌اند گفته‌اند که «صحبت شیخ بهتر از شعر او است و شعر حافظ بهتر ازصحبت او». و از جملهٔ اشعار او این است: غزل

اینچنین صورت مطبوع زجان نتوان ساخت

ور توان ساخت چوقد تو روان نتوان ساخت

بت توان ساختن و ساختن ازسنگ دلش

سخت تر از دل بیرحم بتان نتوان ساخت.

آن دو ابروی مقوّس دو کمانند بلند
که بعد قرن ازین طرفه کمان نتوان ساخت.

نیست پیدا دهن او سخنی ساخته‌اند
سخن ساخته شیرین تر از آن نتوان ساخت.

در سخن لطف الهی بتو یار است کمال
ورنه صد سال بفکر این‌سخنان نتوان ساخت.

۴۶۵ - خسرو دهلوی - در شعر کسی نظیر او نیست، و بحقیقت خسرو شعر است، و این خسروی او را از نظر کیمیا اثر شیخ نظام‌الدین اولیاست، و چون بصحبت شیخ رسیده شیخ آب دهن مبارك خود در دهن او ریخته و گفته «بگو»، بعد از آن خسرو درشعر کمال خسروی‌یافته، و میگویند که خسرو این مصرع گفته بوده و بر مصرعی دیگر قادرنبوده، چون شیخ دست بریشت او زده مصرع دیگر گفته وآن هردو مصرع اینست:

ملکت عشق مُلك شد از کرم الهیم
پشت من و پلاس‌غم اینت قبای شاهیم!

و بعد از این ابواب انواع شعر بروگشاده گشته و ازینست که در همهٔ انواع اشعار قدرت بسیار دارد، و درهرنوع شعر مثل‌قطعه وغزل وقصیده ومثنوی بی‌نظیر است وجمیع اشعار او دلپذیر، وجمیع اشعار او مقبول همهٔ طوایف است، وچون بحرهای خوش و ردیفهای دلکش که ملایم غزل است اختیار کرده حالتی در غزل اوهست که درغزل کسی دیگر نیست، و در اول نظر تتبع آن آسان می نماید و در آخر ممتنع، ازاین جهت شعراورا سهل ممتنع میگویند، و این مطلع ازوست: مطلع

نشان ناخن پای سگت در چشم خون پالا
هلال عید را ماند که گردد درشفق پیدا.

وخسرو و حسن‌معاصر بوده‌اند، و بایکدیگر صحبت داشته‌اند، وهریك‌خودرا بهتر از آن دیگر خیال میکرده، و ازینست که حسن گفته :

خسرو از راه کرم بپذیرد آنچه من بنده حسن میگویم.
سخنم چون سخن خسرو نیست سخن اینست که من میگویم.

۴۶۶ - حسن دهلوی - شعر او چون در مقابل شعر خسرو است احتیاج بوصف ندارد، ومیگویند که خسرو عاشق حسن بوده. وازجملهٔ اشعار حسن اینست:

دیده را گر با تو کار افتاد دل غمناك چیست
مرغ عاشق میشود پیراهن گل چاك چیست؟

وله

سرشك لعل مرا بین مگر عقیق ترست این
عقیق نیست نگارا نشانهٔ جگر است این.

وله

جگرم بی تو کباب است تو هم میدانی
دل دیوانه خراب است تو هم میدانی.
از حسن این چه سؤالست که محبوب تو کیست
این سخن را چه جواب است توهم میدانی.

وله

دی تازه رخی دیدم چون گل ببهار اندر
لبها بمی آلوده نرگس بخمار اندر.

وله

نوش لبی در رسید هوش ببرد از حسن
شکر خداوند را اذهب عنّا الحزن.

۴۶۷ - میرعلیشیر - پایهٔ قدر اوبلنداست، وشاعری دون قدرعالی اوست چنانکه مولاناجامی گفته و گوهر ثنای او چنین سفته که اگر این طبقه را شمارند سزاوار آنستکه نام او سردفتر باشد، پس اول ایشانست بمرتبت وآخر بصورت و نوائی تخلص اوست. واین معما باسم «نوائی» جامی گفته:

کنه نامش در تخلصها نیابد هیچکس برلب یابندگان ازوی نوائی دان وبس

وکمال قدرت بر شعر فارسی و ترکی داشته، ولیکن میل خاطر عاطرش بترکی گفتن بیشتر افتاده، وخمسهٔ ترکی او مشهوراست، وقریب سی هزار بیت خوبست، وکسی شعر ترکی بهتر ازاو نگفته، وگوهر نظم و نثر بهتر ازاو نسفته، و از جملهٔ اشعار فارسی او اینست که در جواب قصیده «دریای ابرار» **میر خسرو دهلوی** گفته: مطلع

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیور است
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است.

و این رباعی در تهنیت قدوم **مولانا جامی** از **مکهٔ** مبارکه گفته: رباعی

انصاف بده‌ای فلك مینا فام — تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام.
خورشید جهان‌تاب تو از جانب صبح — یا ماه جهان‌گرد من از جانب **شام**.

و این رباعی دیگر درجواب رقعهٔ نوشته: رباعی

این‌نامه نه نامه، دافع درد من‌است — آرام درون رنج پرورد من است.
تسکین دل گرم و دم سرد من‌است — یعنی خبر از ماه‌جهان‌گرد من است.

وله

گر در دیرم بکفت و گویت باشم — ور درحرمم بجست‌وجویت باشم.
در وقت حضود رو برویت باشم — در غیبت روی دل بسویت باشم.

و تاریخ وفات و تاریخ ولادت او از این قصیده که **مولانا صاحب** که مصاحب او بوده گفته معلوم میشود:

ای فلك بیداد و بی رحمی بدینسان کردهٔ
وی اجل ملك جهانرا باز ویران کردهٔ.

وچون این قصیده گذشته در ذکر **مولانا صاحب** احتیاج باعاده ندارد.

روضهٔ دوم

که خاتمه کتابست در ذکر خاتمهٔ کتاب کبیر یعنی سلطان عالم کبیر و صغیر سلطان صاحبقران، و اسکندر دوران سلطان سلیم شاه سقی‌الله ثراه و جعل‌الجنة مثواه، و در ذکر شعرائیکه در زمان او بودند و حالیکه سنه ثمان و عشرین وتسعمائه است هستند.

۴۶۸ - برارباب فهم وفراست واصحاب عقل وکیاست پوشیده وپنهان نیست که **سلطان سلیم شاه** پادشاهی بود که چشم فلك دوار در عالم ناپایدار مثل او سلطانی پرشکوه وعظمت وباقدرت ومکنت ووسعت مملکت ندیده بود، وگوش‌هوش کسی بصفت نصفت وعدالت وحکم وحکمت او نشنیده، چه او سلطانی بود که برأی منیر مستغنی از وزیر ومشیر بود، و در مدتی یسیر دو ملك عظیم یعنی عرب و عجم‌را فتح نمود، و سلطان یك ملك چون شب بره از آفتاب شعاع شمشیر او گریخت، و دست وپا بظلمة هزیمت‌آویخت، وسلطان ملکی دیگر بعد از مقابله ومقاتلهٔ بسیار در آتش قهر او بسوخت، وهنوز ضرب‌تیغ وتیر وسنان او باو نارسیده از هیبت شعلهٔ آتش مثال آنها بترسید و جان بجانان رسانید، و تفصیل فتوحات او درتاریخ او مسطورست، و درمیان‌عالمیان مشهور، و اما فضل وکمال وجمال وجلال او نیز درحد کمال بود، و جلال او در دیوان پیش وزرا و امرا و ارباب دیوان بود، وجز بگردنکشان و ظالمان‌اثر جلال نمی‌نمود، و نور جمال او پیش یاران و مصاحبان و ندیمان درخلوت جلوه میفرمود، و هرگز در مدت سلطنت کسی از اهل صحبت خودرا بکلمهٔ درشتی نرنجانید.

القصة بطولها - آنکه پادشاهی ظریف ولطیف‌بود، ومثل اوپادشاهی جامع‌جمیع صفات حمیده وسمات پسندیده چشم کسی ندیده وگوش کسی نشنیده، و با وجود کثرت اسباب عظمت و حشمت هرگز عظمت و تکبر دوست نمیداشت، و چون

درویشان درویشانه برروی گلیمی می نشست، و برروی تخت ورخت نمی نشست، و در صحبت بشاش و خندان بود، و بسیار لطیفه میگفت و میشنود.

از جمله لطایف او آنکه روزی پسری دلبری‌را که درخانهٔ **خواجه مهدی گاو** می‌بود کسی تعریف و توصیف بحسن صورت وزیبائی سیرت میکرد و میگفت که «آن پسر که درخانهٔ **مهدی گاو** است‌چون‌ماه چهارده است»، سلطان صاحب قران چون وصف او شنید بخندید وگفت که «بقول توقمر در خانهٔ ثور است». و مثل این لطیفه از او بسیار است چه کم وقتی بودی که بسیار ازین نگفتی، واما فضایل علمی او آنکه درعلم ریاضی که مثل سلطنت میراثی اوست ماهر بود، ودر سایر علوم باهرکس که در آن علم علم بود صحبت میداشت و با او سخن در آن علم میگفت، آنکس اورا از خود بهتر وخوبتر تصورمیکرد، و طبیعت نظم شعر او نیز درغایت قوت وسلاست ومتانت بود، ودر ایام اوکسی شعر فارسی بهترازو نمیگفت، چه نازکی خیال کمال درمعانی وفصاحت و بلاغت الفاظ **خواجه حافظ** وسوز درد **خواجه خسرو** وحسن درشعر او بروجه احسن مجتمع بود، چنانکه معلوم میشود و از جمله اشعار فرسی او اینست: غزل بطرز **خواجه حافظ**:

تا خرقه و سجاده‌ام ارزد درمی چند
خواهم طرف میکده رفتن قدمی چند.
درکش قدحی چند و فلك را عدم انگار
در خاطرت از دور ببینی المی چند(۱).
درگلشن دوران همه در دور قدح کن
چون نرگس آزاده چو یابی درمی چند.
همدم بجز از باده مسازید حریفان
از عمر گرانمایه چو باقیست دمی چند.
حال دل عشاق سلیمی تو چه پرسی
در میکده اعشق و جنون متهمی چند.

(۱) گرخاطرت از دوربه بیند: نسخه‌طهران

غزل طرز خسرو

آنکس که حُسن داد ترا و وفا نداد
اندوه و درد داد مرا و دوا نداد.
بد روزگر شدم چه شکایت کنم زبخت
روز خوشی مرا چکنم چون خدا نداد.
شبها ز هجر مردم و بباد سحر گهی
یکره بدیده مژدهٔ آن خاك پا نداد.
تا قصد صد هزار دل مبتلا نکرد
یك دل ربا شکست بزلف دوتا نداد.
آنکس که داد این همه خوبی بگلرخان
بوی وفا و مهر ندانم چرا نداد.
جان و دلش بوصل دلارام کی رسد
شخصی که بوسه بردم تیغ بلا نداد.
بر هر دلی که غیرت عشق سلیم تافت
پیغام سوی دوست بباد صبا نداد.

وله غزل

ای دو عالم فدای یك نگهت — عقل حیران ز نرگس سیهت.
مهر بارد ز زلف شبرنگت — ماه تابد بگوشهٔ کلهت.
اهل دلرا جزاین مرادی نیست — که سپارند جان بخاك رهت.
بهر سوز دل سلیمی زار — گل گل افروخته رخ‌چومهت.

وله غزل

از یار همین درد دلی بیش ندارم — من بهرهٔ از زندگی خویش ندارم.
نیکوست در ایام جوانی دل خرم — اما چکنم چون من‌درویش‌ندارم.
گه گریه و گه زاری‌وگه ناله و فریاد — من‌چیست کزان‌کافربدکیش‌ندارم.

یک‌لحظه نباشد که نگردد دل من خون | بر جان نفسی نیست که صد نیش ندارم.
شادم برخ و قامت معشوق سلیمی | پروای بهشت و سر طوبیش ندارم.

ولهٔ غزل

ز پیشم رفتی و من بهر آن رفتار می میرم
قدم را رنجه فرما آه ورنه زار می میرم!
توئی سلطان حسن و نیستت بر بنده‌ها رحمی
طبیب دردمندانی و من بیمار می میرم.
که از تاب خم زلفت بخود چون موی میپیچم
کهی از حسرت آن لعل شکر بار می میرم.
لبت از سحر و افسون چند رنجد ای طبیب جان
حدیثی گو که من از بهر آن گفتار می میرم.
سلیمی هر که آن مه میرود جانم نمی ماند
ندارم بهرهٔ از زندگی ناچار می میرم.

وله غزل طرز کمال

میخانه بین ز می چو بدخشان مکان لعل
هر خُم در او زبادهٔ چون لعل کان لعل.
بازار عیش بین که چو صراف می فروش
در وی گشاده از می رنگین دکان لعل.
از هجر لعل گوش تو از اشك قطرهٔ
آویخته ز هر مژه چشمم بسان لعل.
در کوهسار هجر ز شوق لب تو هست
کارم بخون دل طلبیدن نشان لعل.

عکس می لب تو بمیخانه او فتاد
شد هرطرف زبس می‌رنگین جهان لعل .
دندان زدی و رشتهٔ جانم گسیختی
شد در میانهٔ دولبت ریسمان لعل .

وله

تا ز **استنبول** لشکر سوی **ایران** تاختم
تاج **صوفی** غرقهٔ خون ملامت ساختم .
شد غلام همتم ازجان و دل والی **مصر**
تا لوای یوسفی در ملك **مصر** افراختم .
کرد ازملك **عراق** آن‌پرده آهنگ حجاز
چنگ نصرت‌را چو دربزم ظفر بنواختم .
ماوراءالنهر ازتیغم شده غرقاب خون
چشم‌دشمن را زکحل **اصفهان** پرداختم .
آب آمو از سرهر مو روان شد خصم‌را
شدعرق ریز ازتب غم‌چون نظر انداختم .
شاه هند از لشکر فرزانه‌ام شد پیل‌مات
بربساط ملك چون شطرنج دولت باختم .
ای **سلیمی** شد بنامم سکهٔ ملك جهان
تا چو زر در بوتهٔ مهر و وفا بگداختم .

وله

سر مست دگر میرود آن سرو بره کج
دامن بمیان بر زده بنهاده کله کج .
از آتش می روی برافروخته چون گل
وز طرف کله کرده برون زلف سیه کج .

وله

شه ممالك دردم بـلا پناه من است
غمم که بی‌حد و پایان بود سپاه من است.
شبم ز روزن اگر مـاه آسمان آید
جهم زجا و تصور کنم که ماه من است.
دم از محبت زلفت زدم خطـائی شد
ولیکن عفو تو افزونتر از گناه من‌است.
سلیم بر سر کویت بخاك یکسان شد
روا بود که بگوئی که خاك راه من است.

وله

گر لشکر عدو بود از قـاف تـا بقاف
بالله که هیچ روی نمی تابم ازمصاف.

بر صاحب طبع سلیم مخفی نیست که چنین اشعار بسیار نیکو بزبان فارسی از کسی که اصل زبان او ترکی باشد دلیل است بر کمال قدرت و مکنت او در شعر ترکی نیز، وچون این کتاب فارسی بود ذکر اشعار ترکی او درین ننمود.
و ازجملهٔ شعرای زمان او یکی.

۴٦٩ - مولانا بهاء الدین علی (۱) - و ادائی تخلص اوست، وچون ادای مقاصد در کلام نیکو میفرموده ادائی تخلص نمود. و مولانا شیرازی است، وچون شیخ سعدی مسافرت بحر و بر عالم کرده، و باهرکس از ارباب فضل وکمال که در اطراف و اکناف عالم بوده‌اند صحبت داشته، و ازهر فاضلی فضیلتی کسب نموده، و ازین جهت جامع فضایل متفرقه بوده، ومولانا خطاط خوب بود، و ازجملهٔ کاتبان متمین شیراز یکی او ود، وچون شاهنامه وخمسه نظامی وخسرو ودیوان کمال وغیره بسیار نوشته طرز شعر هر یك دانسته، و ازینست که اصناف شعر از مثنوی

(۱) مولانا محمد ادائی شیرازی؛ نسخه طهران

و غزل وقصیده را خوب میگفت، و دُر نظم را نیکومیسفت، وتاریخ **سلطان سلیم**را بحر **شاهنامه** نیکو گفته، و این بیت در تعریف جنگ از آن کتاب است:

اجل ساقی و خون دل باده بود بهر گوشهٔ مستی افتاده بود.

و این بیت مطلع قصیدهٔ منقبت اوست: مطلع

دل از برای خدنگش نشانهٔ میخواست

بیاض دیده تهادند مردم ازچپ و راست.

و مولانا درهمین سال ۹۲۸ بطاعون در **استنبول** وفات یافت، وخبر وفات اوبیکی از یاران اودر **ردس** رسید، وآن یار چونشخصی صافی دل ومرشد مردم روزگار بود و بامولانا دوستی بسیار داشت شبی مولانارا درخواب دید، و چون میدانست که او وفات کرده ازوپرسید که خداوند سبحانه با تو چه کرد؟ مولانا گفت «مرا بمطلع این منقبت بخشید و از برکت آن منقبت مرا بیامرزید» و این غزل نیز از اوست: غزل

ماه من آئینه هرگه پیش رخسار آورد

صورت آئینه را با خود بگفتار آورد.

خود نمائی میکند خورشید بنماروی خویش

تا بدین حسن جهان افروز اقرار آورد.

نخل قدش را بآب دیده پروردم ولی

هر زمان بهر دل من محنتی بار آورد.

دیده برره گوش بردرنرگس وگل منتظر

تا صبا پیغام آن گل کی بگلزار آورد.

با وجود آنکه هستم دشمن جان رقیب

میکنم جانش فدا گر مژدهٔ یار آورد.

غزل

هر زمان زلف بتی خاطر پریشانم کند

ناوك دلدوز شوخی رخنه درجانم کند.

توبه از می گر کنم شبهاز تشویش خمار
بامـدادان طلعت ساقی پشیمانم کند.
کشتگان غمزهٔ شوخت غریق رحمتند
چشم آن‌دارم که بخت‌ازخیل‌ایشانم کند.
حاصل ازشوق تو دارم گریهٔ شام و سحر
باشد از آلودگی ها پاك دامانم کند.
چون ادائی تیغ دلدوز تو دارم آرزو
تاخلاص از محنت شبهای هجرانم کند.

وله

با غمت شب همه شب صحبت جانی دارم
با خیال دهنت عیش نهانی دارم.

وله

غلطان چو قرعه‌ام شب درد ازخیال او
تا کی ببینم آن رخ فرخنده فال او.

وله

با شام غم قرینم و دورم ز ماه خویش
درمانده ام بطالع و بخت سیاه خویش.
گفتم که دل بر آورم از چاه غم نشد
هرچند ساختم رسن از دود آه خویش.
راهم نما بچشمهٔ حیوان که همچو خضر
گم کرده ام بفکر دهان تو راه خویش!

۴۷۰ - شیخ عبدالله شبستری(۱) - ازفرزاندن شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز، وفی الواقع معنی «الولدسرّ ابیه» دراو ظاهراست، زیرا که انوار فضایل وکمالات جدّ او دراو درالطف صورتی باهر است، چه او جوانیست فاضل وکامل

(۱) درنسخه طهران: نیازی

و درهرعلمی خصوصاً فنون علوم ریاضی ریاضتی تمام کشیده، بمرتبهٔ که درآن عام علمَ گردیده، و در سنهٔ ست و عشرین۹۲٦ و تسعمائه‌ا ز جانب **سمرقند** بدیار **روم** آمد و **سلطان سلیم‌خان** که پادشاه آن ارض و بوم بود بسی تعظیم او نمود، و هر روز سی اقچه عثمانی علوفه او تعیین فرمود، و هر دو ماه یا سه مبلغ پنج هزار اقچهٔ عثمانی باو انعام مینمود، و شیخ مذکور هرگاه که پیش او میرفت آن شاه عالمپناه جهت‌تعظیم اوقیام مینمود، ورسالهٔمثنوی‌شیخ که‌مسماست **بشمع وپروانه** بنام او بی‌نظیرست و معانی آن دلپذیر، ورسالهٔ نیز درقواعد معما بنام سلطان‌تألیف نمود که امثلهٔ قواعد معما همه‌بنام **سلطان سلیم** یا **سلیمی** یا **سلیمشاه** یا **سلطان‌سلیم خان**، و این معما باسم **سلیم** از آن رساله است: معما

قومی کـه براه طلبت افتادند نقد دل‌ودین زشوق وصلت دادند.
خود شوق تو دراهل درم یکدرمی نگذاشت ولی بی درمان آزادند.

پوشیده نماند که درلفظ« خودشوق تو » حرف درم و از «خا» و «شین» و «قاف» و «تا» ،که رقم‌ایشان بحسب‌هندسه مراد است‌که باین صورت‌باشد: ٦۰۰، ۳۰۰، ۱۰۰، ٤۰۰، از هر کدام یکدرم برود و بی درمان آزاد شوند مقصود بحصول پیوندد (۱).

و شیخ فنون شعر را نیکو میفرمود، ازجله این یك بیت که بر سبیل دایره نوشته دوازده عبارتست که برمحیط دایره مسطوراست که ازهر کدام که بنیاد کنند دوبیت مستزاد حاصل میشود که مجموع چهل و هشت بیت مستزاد باشد:

هستم چو سگ کویت بنما قد و رخساره
هر دو لب چون شکر زلفین سمن بویت
شد درد مرا چاره ای دلبر سیمین بر
از نکهت گیسویت رفت این دل صد پاره

(۱) توضیح: بعد از آنکه از ارقام مذکور هرکدام یك صفر حذف شود ارقام ٦۰، ۳۰، ۱۰، ٤۰ باقی می‌ماند که بحساب جمل س، ل، ی، م خواهد بود.

شد جان بـلا پرور در آرزوی رویت
مردم من بیچاره یك ره سوی من بنگر.

از دوازده کلمه که محیط دایره است چهل وهشت بیت مستزاد حاصل میشود.
و همچنین این معما و اظهار مضمر نیز از اوست: معما باسم «میر دوست».

مرادل یافت با آن دوست پیوند پیا پی سوی دل تاثیر افکند.

جانا دل و جان دوطره‌ات برد زتن پیش دهنت گشت عدم هستی من.
عشقت زسرجوروستم سوخت تنم بر من نظر لطف مه‌ـ من بفکن.

ولە رباعی

ای دوست فلك برمن بیچاره بسی کردست ستم که نیست آگاه کسی.
کردست ترا همدم هرخار و خسی آتش زده درجان و دلم هرنفسی.

و این غزل از اوست: غزل

روان شد محمل جانان و من حیران از آن رفتن
نه بی او میتوان بودن نه با او میتوان رفتن.
گذشت او تند و من برخاك ره جان میکنم بی او
نه صبر اینچنین بودن نه تـاب آن چنان رفتن.
ندیدم روی جانان سیر و وقت جـان سپردن شد
دریغا کام دل نـا دیده خواهم از جهان رفتن.
مکن نسبت بقد خوش خرام یـار طوبی را
کجـا طوبی تواند همچو آن سرو روان رفتن.
مگو عزم سفر دارد نیـازی از سر کویش
که نتواند زگلشن بلبل بی خان و مـان رفتن.

و این دو تاریخ دریك مصراع در وفات سلطان مرحوم طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه از او است:

سلیمی آن شهنشاهی که دایم
ز عزّش داشت اهل شرك ذلت
باندك علتی رخت از جهان بست
قضای آسمان بود آن نه علت .
قصوری شد ممالك را ز فوتش
که دولت فوت شد از اهل ملت .
شود هریك از آن تاریخ فوتش
«قصور مملکت» یا «فوت دولت» .
۹۲٦ ۹۲٦

این چند بیت از قصیدهٔ که در مدح سلطان سلیم گفته نوشته شد : قصیده
بدین صفت که حریمش محل حاجاتست
عرض دگر نکشد هیچ منت از جوهر .
اگر بقهر کند جانب سپهر نگاه
وگر بعین عنایت کند بخاك نظر ،
ز بیم قهر و ز امید رحمتش بی شك
سپهر زیر شود در زمان و خاك زبر .

و این چند بیت از اول قصیدهٔ بهاری اوست : قصیده
بوصف باغ که چون روی گلرخان رعناست
اگرچه غنچه دهان بسته است گل گویاست .
چنان بباغ عزیز است مقدم باران
که چون رسید روان سبزه از زمین برخاست .
در آب صاف فتاده است عکس گل گوئی
که عکس آن گل رخساره درتصور ماست .
پی نثار قدوم شه ربیع بباغ
شکوفه گشت درم ریز و باد در یغماست .

۴۷۱ ـ مولانا شمس‌الدین بردعی ـ حمدی تخلص اوست ودرمیان مردم مشهور است ، بملازاده و بردعی‌زاده از فرزندان مولانا محمد بردعی است که حاشیهٔ او برشرح ایساغوجی مشهور است ، و مولانازاده نیز شخصی ذوفنون بود ، وجامع جمیع فضایل محمودهٔ مشهوره ، و بر اکثر کتب مشهوره مثل تفسیر قاضی و شرح هدایه حکمت ، میرك جنکی و آداب بحث مسعودی حاشیه نوشته ، و در سنه سبع وعشر و تسعمائه از دیار خراسان بروم آمد ، و سلطان صاحب قران سلطان سلیم خان تعظیم او نمود ، و اورا استاد غلامان‌خاصه مقرب خود فرمود ، ومولانا زاده شعر نیز نیکو میگفت ، و تتبع قصیدهٔ مولانا شرف نمود باسم سلطان سلیم و بسی نیکو تتبع فرمود ، و سلطان صاحبقران سیصد اشرفی جایزه باو داد با یك پوستین سمور و هشتاد اقچهٔ عثمانی علوفهٔ هر روزه ، و این ابیات خوب از آن قصیده است :



تجنیس تام

ای‌تاج وتخت وملك بذات توبابدار سرهای دشمنان تو بادا بپای دار .

ترصیع مع تجنیس ناقص

می بیزد از سلام تو کلهای مکرمت میریزد از کلام تو ملهای خوشکوار .

تجنیس زائد

از مویه همچوموی شدم ازغم حبیب از ناله همچو نال شدم از فراق یار .

تجنیس ناقص

چون جام لاله جامه بصد پاره کرده‌ام از ذوق تابنامه مرا کرده نامدار .

تجنیس مرکب

دارم درون سینه دلی پُر شرار و آه زین فرقهٔ رقیب وازین زمرهٔ شرار .

تجنیس مکرر

نبود عجب ز دود دل و آه آتشین تا قبهٔ فلك برسانم مکر شرار .

تجنیس مکرر مرکب

ما بندهٔ توئیم و چو مانندهٔ تو نیست / نازم کنی و پیش تو بازم سری بدار .

تجنیس مکرر

مردیم در فراق تو وصلت نداد دست / ماندیم بی مجال تو در لاله زار زار .

تجنیس مطرف

افتاده در دلم ز سرود خوشت سرود / و اندر سر از خیال دوای لبت دوار .

تجنیس خط

تا بسته‌ام بزلف تو دلخستهٔ توام / هرگز نجسته‌ام زتو پسته دهن نگار .

رد عکس

مردم همه شکار کنند آهوان دشت / آهوی چشم تو همه مردم کند شکار .

تضاد

بی نور روی وظلمت زلف‌توام شدست / شادی‌غم‌ودوا الم وگل بسان خار .

التفات

غیر ازغم تو نیست کسی دست‌گیر ما / ای غم توباش یارکه هستی همیشه یار.

استعاره

دست دلم بدامن زلفت نمی رسد / زانرو فتاده است بپای غم استوار .

رد العجز الی الصدر

بار تنست جان‌که در او درد یار نیست / یارب تنگ‌اه دار تن بنده راز بار .

نوعی دیگر

تارست روز من چو شب اندرفراق او / زان طرهٔ معنبر وزان جعد تارتار .

نوعی دیگر

شد اشکبار چشم من از دیدن رخت / زان‌سان‌کز آفتاب بود چشم اشکبار .

نوعی دیگر

خواهی که‌آن‌نگار بگیری کنار خویش / از خون دل برخ غم آن یاررا نگار .

نوعی دیگر

جان چند عاریت کنم از خاك کوی دوست   یارب خلاصیم ده ازآن جان مستعار .

نوعی دیگر

داری درون سینه دلی آهنین ولی   چشم عنایت از من دلخسته برمدار .

ایهام

زینسان فرامشم مکن ایماه خرگهی   آخر گهی بسوی من خسته کن گذار .

مکرر

گیسوی دسته دستهٔ تو برده عقل و هوش   زان دسته دسته دستهٔ سنبل عبیر دار .

سئوال وجواب

گفتم بغالیه تو بهی یا عبیر و مشك   گفتا که خاك درگه سلطان شهریار .
شاه بلند مرتبه سلطان سلیم شاه   کش در سم سمند بود چرخ خاکسار .

تنسیق الصفات

بحر کرم ، محیط سخا ، ابر مکرمت   دریای جود ، کان عطا ، کوه اقتدار .

تضمین

ذرات کون هست بذات تو مفتخر   «ای کاینات را بوجود تو افتخار .
درگاه بارگاه تو شد قبله گاه خلق   «ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار» .

تجاهل العارف

یارب که ذات با برکات جناب تست   یا سایهٔ خداست و یا لطف کردگار ؟
بوئی زباغ لطف تو گر بگذرد بدهر   گلزار ولاله زار شود دشت و کوهسار .

سیاقة الاعداد

ای تخت و بخت و دولت و تاج و نگین و ملك   یك یك بخاك پای تو افتاده بنده وار .
باغ عدالت تو که سرسبز و تازه باد   درهر بهار تازه تر است ازبهار پار .

حشو متوسط

از ابرجود لطف تو ای بحر مکرمت
بارد همیشه بر سر ما در شاهوار .

حشو قبیح

گردد فلك بگرد سرت هر صباح و شام
زان رو فتاده درسرچرخ اینچنین‌دوار .

حشو ملیح

غیر از تو کیست آنکه بود دستگیر ما
تَدعو و تَستعینك باللیلِ و النّهار .

تاکید المدح بما یشبه الذم

نتوان بذات پاك تو گفتن جز اینکه تو
داری همیشه ازستم و ظلم و جور عار .

تضاد

شد مار مور در دم رزم و نبرد تو
در دور بزم ومجلس توکشته ورد خار .

اشتقاق

از یمن لطف وجود تو دارم بسی یمین
وز یسر التفات تو دارم بسی یسار .
خواهد محب دشمن تو خویش را ولی
دشمنت پای دار و محب تو پایدار .
وه وه چه عدل و چه امنیت است این
یارب ز باد فتنهٔ دوران نگاه دار .

لف و نشر

غیثی ولیث وقت عطا و دم وغا
رزمت قرین فتح و ظفربزم را مدار .

ضرب المثل

زیبی دگر گرفت جمالت ز خط بلی
باشد همیشه رونق باغ از بنفشه زار .

محذوف النقاط

کرده مدام دورهٔ اسلام را مدار
داده دوام درگه او ملك را مدار.

رقطاء

تخت مدام پشت امم زینت ملوك
بخت دوام جشن عدو تیره کرد و تار.

لغز فی القلم

آن چیست کان بشکل طویلست و مستدیر
نوشد قبای لعل و بنوشد همیشه قار.

ریزد بوقت سیر ز پایش مدام مور
دارد همیشه در شکم خود سه چار مار.

اصل و نژادش ار چه بود از عرب ولی
باشد همیشه نسل وی از هند و زنگبار.

گنگ است و گرچه هیچ نگوید سخن ولی
دارم من این غزل ز زبانش بیادگار.

ذوقافیتین

برد از دلم بنفشهٔ همچون شبت قرار
افتاد در دلم ز هوای لبت خمار.

جمع

زلف تو و دل من و هرجا دلی که هست
صبر و قرار و چاره ندارند از آن عذار.

تفریق

شمشاد را بسرو تو نسبت چه سان کنم
شمشاد را کجاست چنین زلف مشکبار.

لف ونشر مرتب

گیسو و خال و زلف و رخ همچو ماه دوست
مشکست و عنبرست و بنفشه است و لاله‌زار.

جمع با نشر

هر یک ز چشم‌وابروی یار آفت دل است
آن یك خدنگ دارد و این یك کمان بکار.

جمع با لف

باشد دلم چو گیسوی جانان سیه ولی
آن گشته پاره پاره و این گشته تار تار .

تشبیه مطلق

رویت چو آفتاب جهانتاب نور پاش
زلفت چوظلمت شب دیجور گشته تار .

تشبیه تفضیل

نی نی کجا است چشم چنین آفتاب را
شب را کجا است خاصیت نافهٔ تتار .

تشبیه اضافه

نرگس چو چشم تست دلم خسته بهر چیست
چون ماه روی تست چرا در کشی ز یار .

تشبیه مشروط

بودی چنار و سرو چو بالای دلکشت
گر داشتی خرام خوشی سرو یا چنار .

تشبیه تسویه

ویران شده چو خانهٔ دل چشم خانه ام
آن ازجفای بی حد، وین ز اشك بیشمار .

. . . .

سرو بلند و سنبل مشکین و لعل تو
از جان ربود صبر و ز دل برد اختیار .

عکس

در راه دوستان تو و دشمنان تو
خارش‌بود بسان گل وگل بسان خار .

. . . . . .

آب حیوة و نافهٔ چین داری ای پری
در لعل جان فزا و خم زلف تابدار .

. . . . . .

یار غم و مصاحب درد و الم شدم
زان رو که جور یار نشد هیچ برکنار.

موازی

هستم زجان غلام سگ کویت ای حبیب
بستم بخاك سم سمند تو ای سوار.

. . . . . .

دارم امید آنکه بسویم کنی گذر
دایم دو دیده بر در و هستم در انتظار .

بازار خویش وه که چه بازار داشتم
بازار من شکست یکی سرو گلعذار .

قلب

مار دو زلف جعد خم اندر خم توام
پیچید چون طناب‌وبدل ساخت رام‌مار.

راغست و باغ جای همه کس ز خوشدلی
من با هزار داغ گرفتار کنج غار .

مایل دیار مرد درم را بد لئام
راید کلام انس و سنا هالك دیار .

در دور روی او رخ زردم ز درد او
دُر دارد وزری ز دردی درد زار .

شوخی و غمزه تو بسی بسته پای عقل
جانی و خسته بسته تو جان من ابار (؟)

مسکین تنم که کشته غم و کشته بخت بین
محنت شکسته پشت و غمش کشته بیشمار.
شادی وغم چومیگذرد پس ز بهر چیست
شکر و شکایت از روش چرخ بی‌مدار ؟
شد مدتی که میکند از بهر مقدمت
ابرو و چشم من دُر وگوهر بر او نثار .
زانفاس عطر سای تو شد بادمشك بیز
و ز قامت روان تو گشته است بی‌قرار .
گر حاسدم بشعر زند طعنه باك نیست
سگ را ز نور ماه بود بانگ بی شمار .
از بار جود و لطف تو پشتم خمیده شد
خواهم خمیده تر شود این بار زیر بار .
تا گردش سپهر و قرار زمین بود
تا هست نور ثابت و سیار برقرار .
بادا گذشته قبهٔ خرگاهت از فلك
بادا کشیده چتر تو بر نیلگون حصار .

۴۷۲ - شیخ مرشد الدین عمری - جوانی است مرشد، اهل فضل وکمال، وجامع فضیلت قال وحال، و در نهایت حسن جدال، و انشای دلپذیر و بی نظیر دارد، ومصاحب پرحضور پرسرور است . و این مطلع ازوست : مطلع
آنچه بگذشت مرا در شب هجران برسر
سرگذشتیست که کس‌را نگذشت آن‌برسر .

۴۷۳ - مولانا خزالی - پسر **مولانا یحیی سمرقندی** است، وازفرزندان **قاضی خان** است، و درسنه ثمان وعشرین و تسعمائه باپدر پیر عزیز خود ازراه

دشت قبچاق بروم آمد، و از آن ارض‌وبوم بجانب مکه مبارکه رفت . و از جمله اشعار او اینست : شعر

کجا برفرق مجنون مرغ را جای وطن بودی
اگر آه دل او گرم همچون آه من بودی .

وله

از آن مجنونی و ژولیده مویی شد هوس مارا
که باشد درجهان لیلی وشی فریاد رس مارا .

و از مولانا خزانی این غزل سلطان بابر که ذکر اوگذشت شنیدم، و چون غزلی خوب بود مسطور شد : غزل

در دور ما زکهنه سواران یکی می است
وانکو دم از قبول نفس میزند نی است .
دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست
کز گوشهاش دود دل خلق در پی است .
سنگ محک می است، می آرید در نظر
پیدا کنندهٔ کس و ناکس همین می است .
این سلطنت که ما زگدائیش یافتیم
دارا نداشت هرگز و کاووس را کی است .
بابر رسید نالهٔ زارت بگوش یار
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است .

۴۷۴ - سلطان عبدالله - پادشاه ملک بخارا است، وشعر ترکی وفارسی خوب میگوید، و جامع فضایل علمی و عملی است، و تتبع غزل بابر میرزا نیکو فرموده : مطلع

ای دل مگو که بی نفسی هم نفس کیست
یاری که دلنواز بود یك نفس نی است .

وله

آن سرو قد بجامهٔ گلگون قیامت است

آتش بجان من زده است این چه قامت است!

و این مطلع نیز جهة پسری بلبان نواز گفته : مطلع

بلبان شکرین تا بلَبان آوردی بلَبان تو که جانم بلبان آوردی.

۴۷۵ - خواجه هاشم - شیخ‌الاسلام بخاراست، و این مطلع ازوست :

کیفیتی که در دل پر آتش میست کیفیتی است ازلب ساقی نه‌از و یست.

وله

بناز سرمه مکش چشم بی‌ترحم‌را نشسته گیر بخاك سیاه مردم را.

۴۷۶ - مولانا بقائی - شاعری‌است در **سمرقند**، جامع فضایل و کمالات علمی وعملی بوده، و ازحسن خط حظ عظیم دارد، وعلمی وعملی موسیقی‌را کسی مثل او نمی داند، و حالی دراین زمان در **سمرقند** بعلم عامّ ومسلم است. واین مطلع ازو است : مطلع

قدم که در ره عشقت بیشتر مانم بملك عشق رسم یا براه سرمانم.

۴۷۷ - مولانا خیرتی - شاعری‌است در **سمرقند**، درحسن یوسف ثانیست، و در حسن‌سیرت بی ثـانی، شعر او چون‌حسن اونازك وزیبا است. واین مطلع از اوست : مطلع

قضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد

برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد.

وجمعی ظرفا مثل **بردعی زاده** و **شیخ زادهٔ شبستری** و **مولانا حبیب** این‌جوان‌را سرگیری کرده اند، چون تعجیل درسبقت میکرده‌اند **مولانا حبیب** که سر او داشته این میگفته «همه‌را میرسد غلو مکنید!» واین مطلع نیز از **حیرتی** است :

رحم نمود و آمد از تو سن ناز و کین فرو

آیت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو.

۴۷۸ - خواجه ایوب . پسر **خواجه ابوالبرکه** است قاضی **سمرقند**، که ذکر او از پیش گذشت، و **خواجه ایوب** نیز چون پدرش جامع فضایل و کمالاتست و شعر نیز میگوید. واین شعر ازوست: غزل

میی که ساقی خونین دلان بجام انداخت
بی خرابی عشاق تلخ کام انداخت.
رمیده بود از این دامگاه مرغ دلم
فریب دانهٔ خال تو اش بدام انداخت.

وله

مشو ناصح بکوی عقل و دانش رهنمون مارا
نداریم اختیاری تا چه فرماید جنون ما را.

و این شعر خوب از پدر اوست **فراقی** که **ابوالبرکه** است:

ای شاه گل چو سرو سهی قد کشیده‌ای
برلعل لب خطی ز زمرّد کشیده ای.
قدت برآمده چو الف مدّ ظله
وز ابروان فراز الف مدّ کشیده ای.
تشویش میکشی مکش، ای‌نقش بند چین
تاید چو چشم‌وزلفش اگرصد کشیده‌ای.
بر حرف دشمنان زدهٔ قرعهٔ قبول
برحرف دوستان قلم رد کشیده‌ای.
از دولت وصال **فراقی** طمع مبر
جور و جفای یار چو بیحد کشیده‌ای.

وله

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
آمده جان بلب و نامده جانان برسر.

۴۷۹ - خواجه محمد کتف - کتف اندجانی است، واو تاجری‌است‌شاعر. و این مطلع مشهور ازوست: مطلع

می تراشی‌خط مشکین را زروی همچو ماه

ملك خوبی را بضرب تیغ میداری نگاه.

۴۸۰ - مولانا سدید طبیب - قزوینی است، ولیکن مدتی است در ادرنه بطبابت سرای خاصهٔ سلطانی عثمانی مشغول است، و مولانا باآنکه طبیب حاذق با کمال است مبتلا بمرض هز ال‌است، واز کمال‌حذاقت‌اوست‌با آن‌ضعف بدنی متحرك نگاهداشتن مدتی مدید وعهدی بعید. واین شعر ازوست: مطلع

دهان نداری و صد نکته در دهان داری

میان نداری‌و صد فتنه درمیان داری.

و روزی **مولانا سدید** را باکسی مباحثه در علم صرف واقع شد، ویکی از ایشان میگفته‌اند که این صیغه ثلاثی مجرد است، و آن دیگر میگفته که این ثلاثی مزید است، و بعد از اتمام مباحثه آنکس گفته: رباعی

ماهر دو دو صرفیم‌ای‌**خواجه‌سدید** مثل من و تو دیدهٔ ایام ندید.

فرقی که میان من و تو هست پدید ما ماده خر مجرّدیم و تو مزید.

۴۸۱ - مولانا حبیب - شخصی‌خوش صحبت است، واشعار بسیار یاد دارد، و خط را نیز نیکو مینویسد، و شعر نیزنیکو میگوید، و بااین فضلیت درکاشی‌کاری نظیر خود ندارد، حالی در **روم** باین‌کار مشغول است، و علوفهٔ سلطانی جهت این کارمیخورد، و بازار فضلیت در **روم** چنان‌کاد است که **مولانا حبیب** بانواع فضایل هرچند جهد کرد که او را بجهتی از جهات فضایل علوفهٔ تعیین کنند نکردند، آخر بضرورت اظهار کاشی‌کاری‌که میدانست‌کرد، وچون احتیاج بصنعت او داشتند ازین جهت اورا هشت اقچه عثمانی مقرر نمودند. و این مطلع ازوست (۱):

۴۸۲ - مولانابصیری‌عجمی - شاعری‌مشهور است، و جامع فضیلت علم

(۱) دراصل ذکر نشده

وقناعت است، چه ازدنیابکفافی قناعت کرده وگرد درخانهٔ ارباب دنیانمیگردد، وبجهة دو نان بندهٔ دونان نمیشود، وشعر خوب میگوید، و این ازجمله اشعار اوست: بیت

در کوی می فروشان هر رند پادشاهی
وز باده هر پیاله جام جهان نمائی.

وله.

نمی گویم که در اقبال ما را سر بلندی ده
خدایا دردمندانیم ما را دردمندی ده.

۴۸۳ ـ مولانا حلوائی ـ شخصی کاتب وشاعریست. واین شعر اوست: شعر

ای غمزهٔ تو بر دل عشاق چون خدنگ
پیوسته ابروی تو میان بسته بهرجنگ.
مانند چنگ گشت تنم خم ولی نشد
تاری ز زلف پرخم تارت مرا بچنگ.
یك ذره هیچ نیست پدید از دهان تو
ازهیچ چون سخن کنم آید دلم بتنگ.
روز سفید من که سیه شد چوشام هجر
از طالع منست نه از چرخ نیل رنگ.
حلوائی ارزشوق تو شوریده شد چه باك
دیوانهٔ بتان نکند فکر نام و ننگ.

۴۸۴ ـ مولانا سلامی ـ **خراسانی** است، و شعر او نکوست، واین چند بیت از اوست: بیت

میشدم در طلب یار و نمی پرسیدم — خبرش را زکسی تا که نگوید دیدم.
هر کجا یافتم از سم سمند تو نشان — تـا نبیند دگری روی برآن مالیدم.
آمد از نالهٔ من دوش دل یار بدرد — کاش از درد دل خویش نمی نالیدم.

۴۸۵ ـ میرعبدالباقی ـ فرزند شاه نعمت‌الله ثانی است، و شاه نعمت‌الله

ثانی فرزند شاه نعمت‌الله ولی . و **میر عبدالباقی** وکیل ووزیراعظم **شاه اسمعیل صوفی** بود ، و در جنگ **صوفی** بجـای اودر تیپ ایستاده بود ، و لشکر ظفر پیکر **سلطان سلیم خان** تصور کرده‌اندکه او **شاه اسمعیل صوفی** است ، وباین تصور اورا کشته‌اند و از طلب او باز گشته ، ومیرمذکور بسی سیّئُ الخَلق وحسن الخُلق بود ، و از بس که بد شکل وبد سخی بوده اورا سخی سرسلطان میگفته‌اند (؟) وشعرنیکو میگفت . واین از اشعار اوست : بیت

در عالم خراب دل خرمی نماند　　خرم دلی‌کجا طلبم عالمی نماند .

۴۸۶ - شیخ ابوالوجد - مقدم اهل وجدبود ، وادراك پاك داشت ، وشعر خوب میگفت . و این شعر اوست : شعر

ازبس که آن جفاجو آزار می‌نماید　　اندك ترّحم او بسیار می نماید .

وله

بدین بهانه که حسنم زخط نکو شده است

جفا مورز که عاشق بهانه جو شده است .

۴۸۷ - شیخ زاده لاهیجی - **شیخ احمد** نام اوست ، ومشهور است **بشیخ زاده لاهیجی** ، جوانی فاضل‌وکامل بود ، و بحلیهٔ علم وعمل آراسته ، و دینار ودرم وقت کرم اوحکم‌عدم داشته ، وطبع شعر او نیکو بوده . واین‌رباعی ازوست : رباعی

در موسم نوروز زبان شد همه‌بید　　وز آمدنت ببوستان داد نوید .
گشتند درختان زشکوفه همه چشم　　واندر ره انتظار گشتند سفید .

وله

هر بار که دل بوصل شادان کردیم　　دیدیم که خاطرت پریشان کردیم .
خوش باش‌که ماصبر بهجران کردیم　　برخود دشوار و برتو آسان کردیم .

۴۸۸ - غیاث‌الدین صباغ - رنگرزی است شاعر . و این رباعی از اوست :

رباعی

خوبان که زجام حسن مستند همه　　هر عهد که بستند شکستند همه .

با عاشق خویش آشنائی نکنند　　بیگانه و بیگانه پرستند همه.

۴۸۹ - **خواجه نجمی**[1] - شخصی زنده دل کامل است، وشعرهای خوب دارد. و این مطلع اوست: مطلع

با بتان ماه پیکر آشنائی مشکل است

آشنائی چون میسر شد جدائی مشکل است.

۴۹۰ - **مولانا رازی بغدادی** - شخصی ازاهل راز است وباشعر دمساز واین شعر ازوست: شعر

ز آتش عشق نه تنها جگرم می سوزد

بس که بگریسته‌ام چشم ترم می‌سوزد.

۴۹۱ - **مولانا سدید طبیب گیلانی** - پسرمولانا نعمت طبیب گیلانی‌است و پدرش یهود بود، و بواسطهٔ اختلاط بمرضای‌مسلمانان مسلمان‌گشته، و سدید از درجهٔ طبابت ترقی کرده وبمرتبهٔ امارت رسید، وچون تخیل سلطنت کرد سردرسر سلطنت نهاد، وفی الواقع جوانی فاضل بوده و شعر خوب میگفته. واین چند بیت از اوست: بیت

زمان زمان زتو دور افکند زمانه مرا

جدا کند ز وصالت بدین بهانه مرا.

چه کینه بود ندانم زمانه را با من

که دور ساخت ازآن خاك آستانه مرا.

بجز فسانهٔ عشق تو خوش نمی آید

حدیث دیگر ازین کاخ پر فسانه مرا.

۴۹۲ - **سید شریف** - ازنسل سید شریف ماضی است، و جوانی جامع جمیع کمالات و فضایل بود، و بزیور حسن خُلق و خَلق مزین و محلی بود، ودر فضل وکمال نظیر خود نداشت، وصحبتی‌دلپذیرداشت، وگوئیا که آیهٔ کریمه «لقد

(۱) در نسخه اصل درست خوانده نشد.

خلقنا الانسان فی احسن تقویم» درشأن او نازل گشته بود، و درچهارده سالگی فقه مذهب حنفی وشافعی نیکو میدانست، و بعلم فقه‌وغیره در شیراز علم ومسلم بود، وبحکم «الصحبةُ تؤثّر» چون مصاحب **مولانا عبدالصمد بغدادی** بودرافضی گشت، وبنای‌مذهب‌اهل‌سنت وجماعت درعجم ازشر رفض‌اوخراب گشت، چه آخرکار قاضی عسکر **شاه اسمعیل صوفی** شد، واورا دلالت برقبایح اعمال وعقاید روافض نمود، و بنیان سایر مذاهب و ادیان برکند، و بمقتضای «من عمل صالحافلنفسه ومن‌اساء فعلیها» جزای عمل بد خود ازضرب تیغ سلطان صاحبقران که بانی مبانی مذاهب اهل سنت وجماعت بود یافت، ودرجنگ **صوفی** باسلطان‌صاحبقران **بامیرعبدالباقی** فانی گشت. و **میرشریف** طبع نظم نیز داشت، وگاهی شعر می‌گفت. واین شعر از اوست: شعر

از خود ببُر ز غیر بریدن چه فایده

جان پاره ساز جامه دریدن چه فایده.

دست تو چون بدامن قاتل نمی رسد

ای مرغ نیم کشته طپیدن چه فایده.

۴۹۳ - مولانا رفیقی - رفیق شفیق و اهل طریق بود، وشعری نیکو می گفت. و این شعر از اوست: شعر

عشقبازان اهل تقلیدند صاحب دل نیند

ورنه خوبان ازنیاز اهل دل غافل نیند!

خون چرا ازدست مجنونشد چولیلی رگ کشود

عاشق و معشوق اگر بایکدیگر واصل نیند.

۴۹۴ - مولانا شهاب - مصاحب‌اهل‌کمال بود و بغایت‌هزّال، واین رباعی ازوست که درهجو کسی گفته: رباعی

ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفید — از آتش و آب هردو ببریده امید.

آن شسته نمیشود مگر از باران — وین گرم نمیشود مگر ازخورشید.

۴۹۵ - دیوانهٔ بلخی - هفت قلم‌را نیکو مینوشت، وشعر نیز خوب میگفت. واین بیت ازوست: بیت

میخواستم نظاره کنم نقش او در آب
ناگه نسیم آمد و نقشی بر آب زد.

۴۹۶ - مولانا صدر دیوانه - کاتبی خوب بود، و شعر و معما زیبا می گفت، معمیات باسم نود و نه نام حضرت حق سبحانه وتعالی گفته، و از جمله این معما باسم «العلیم» از آنها است: معما

سر بپای او فدا تا کرده تو چون وصالش را تمنا کرده تو.

و **صدر دیوانه** عاشق شیدای **سید شریف** مذکور بود، وسید روزی در اوان حسن وجمال باهزار غنج ودلال‌پیاده درکوچهٔ میرفت، **مولانا صدر** غافل رسید وسید را دربغل‌گرفت، و بوسهٔ از رخ زیبای میر گرفت، و غلامان سید چون این مشاهده نمودند تحمل ننموده و **مولانا صدر** را بچوب وسنگ میزدند، ومولانا لت میخورد ومیگفت «آن اوت‌باین لت ارزان باشد»، و بعد ازین هرگاه مولانا بدر خانهٔ سید میرفت‌غلامان او چون رقیبان اوبودند آزار اومینمودند، مولانامیرنجید ومیگفت:

مرو بر در خانه اش ای سفیه چو شر در**شریف**است لاخیر فیه.

ومولانا معمائی باسم «حمزهٔ لنگ» گفت: معما

بره رفتن او هست محتاج چوب خر لنگ بی‌چوب‌چون ره رود.

۴۹۷ - مولانا نرگسی - جوانی شاعراست ودراین صنعت ماهر، وبراصناف شعر قادر، واین ازجملهٔ اشعار اوست: بیت

هرشب ای‌دل گفت وگوی زلف‌جانان میکنی
خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی.

وله

اغیار را برغم من زار میکشی من مرده‌ام مگر، که تواغیارمیکشی

۴۹۸ - شریفی شیرازی -شاعری‌خوب ویاری‌زیباست. واین‌مطلع‌ازوست.

مطلع

در سجده گر بکشتن می آزمود ما را

می ماند تا قیامت سر در سجود ما را .

وله

بازم ز خاك کویش پیراهنی است بر تن

وز آب دیده بروی صد چاك تا بدامن .

۴۹۹ - اهلی شیرازی - کسی اهل بود، وازاینجهة تخلص اهلی مینمود. واین شعر ازوست : بیت

بر آمد عنبرین موئی ز خال روی زیبایش

ز عنبر دود برخیزد چو درآتش بود جانش .

وله

شبی شمع از خیالش تا من روز عدم شد(۱)

بمن تا نیم شب بنشست و عمرش نیمهٔ کم شد.

وله

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست

هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست .

۵۰۰ - مولانا یوسف مروی - کاتبی خوب است، وشعر نیزمیگوید. واین مطلع ازوست : مطلع

آتش رخسار را از تاب می افروختی

آتشی افروختی و عالمی را سوختی .

۵۰۱ - مولانا مکتبی - شیرازی است، وشخصی است که جامع فنون فضایل وکمالات است، و درعلم موسیقی‌یدی طولا دارد، و سازی غرّا مثل قانون

(۱) در اصل چنین است

تصنیف نموده، ولیلی‌ومجنون را بغـایت خوب و زیبا گفته. و این چند بیت در تعریف بهار از آن کتاب است: بیت

گوئی سمن از سحر دمیده مرغیست که از قفس پریده.
یا شاخ بنفشهٔ مطرا پران مگسیست رشته برپا.
گلهای زمین شعاع خور بود کز پنجره‌هـای ابر بنمود.

و در تعریف مجنون این بیت گفته: بیت

کس غیر رگک از تنش ندیده چون صورت نو رقم کشیده.

و این بیت توحید نیز از آن کتاب است: بیت

از بحر تو یك حباب بشکست وین دایرهای آب گون بست.

و درخمسه این دو بیت ازوست: بیت

بحر زمین آمد وکهسار موج آه از این قلزم بسیار موج.
کین همه مردم که برو میروند عاقبت الامر فرو میروند.

۵۰۲ - مولانا صبوحی - نیز شیرازی است، نانوائی میکرد، و هرچه هرروز از دکان حاصل میکرد در راه درویشان و دردمندان صرف میکرد. و شعر او نیکوست. و این ازوست: بیت

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد
سوخت چندانی که آخرسربخاکستر نهاد.

وله

هرجـا سیـاهیی که ز داغ تو اوفتاد
برداشت عاشق تو و برچشم خود نهاد.

وله

مقصود طلب قـدر رخ زرد چه داند
هر بوالهوسی چـاشنی درد چه داند.

۵۰۳ - مولانا آتشی - نیز شیرازی است، و نانوائی میکرده، و شعر او نیکوست. و این مطلع ازوست: مطلع

بس که چیند زآن تن سیمین عرق پیراهنش

میتوان خوردن زلطف آب حیوة ازدامنش.

وله

چنین کز هرطرف زلف تو غارت میکند دینم

روم در تاب لیکن در میان روی تو می بینم.

۵۰۴ - **شیخ فتح‌الله** - جوانی فاضل وکامل بود، وفرزند **شیخ مظفر الدین علی** است، و از مادر فرزند **مولانا جلال‌الدین دوانی** است، و در اوایل‌سن رهاق کسب فضایل وکمالات حکمی‌وشرعی نموده بود، وطبیعت شعر او بغایت نیکو بود، و در ایام طاعون در **بورسه** درسنه عشرین وتسعمائه وفات نموده. واین مطلع ازاوست: مطلع

چندان بدر میکده آرام گرفتیم کاخر زکف پیرمغان جام گرفتیم.

و **مولانا ماتمی** که‌مسمی **بمولانایارعلی تبریزی** است **شیخ فتح** را در خواب دید واز او از احوال‌آخرت پرسید درجواب اواین بیت **گلشن راز** را گفت:

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند.

۵۰۵ - **مولانا رشید کازرونی** - جامع انواع فضل وکمال بود، و صحبت او بسیار پر لذت بود، و طبع سلیم و عقل مستقیم داشت، و شعر او نیکو است. واین مطلع ازوست: مطلع

صافی دلی چو اشك نیامد بسوی ما

کز چشمش افکنیم وخود آید بروی‌ما.

وله

هرکه شد شیفتهٔ چشم تو چون نرگس مست

باید اول که سر خویش نهد بر کف دست.

۵۰۶ - **مولانا مقیم کازرونی** - شخصی مستقیم بود، و برطاعت و عبادت مقیم، و شعر نیکو میگفت. و این مطلع ازوست: مطلع

همه کردند دوا درد دل شیدائی من‌وسودای تو و عالم بی‌پروائی.

۵۰۷ - مولانا طالبی - سمرقندی است، و بطلب علم مشغول بود، و از این جهت طالبی تخلص میفرمود. و این‌مطلع ازوست: مطلع

کس نمیخواهم که بندد دل برآن پیمان گسل

چون صنوبر سرو من حیفست زیر بار دل.

۵۰۸ - مولانا وصالی کاشی - شخصی‌عاشق پیشه‌بود، و دائم‌الابداندیشهٔ وصال‌مینمود، و ازاین جهت وصالی تخلص میفرمود. واین مطلع ازوست: مطلع

مده ای خضر فریبم بحیوة جاودانی

من و خاك آستانش تو و آب زندگانی.

۵۰۹ - مولانا نصیر لنگ - منشی بود و منشاء مولد او **نیشابور**، و شعر نیکو میگفت. و این مطلع رانیکو گفته: مطلع

سایه را هرگه که بینم روزغم پهلوی خویش

چون کنم رو سوی او گرداند ازمن روی خویش.

۵۱۰ - قاضی عبدالله گیلانی لاهیجانی - قاضی زاده بود، و جامع‌فضایل وکمالات‌حکمی و شرعی بود، و در خدمت **شیخ محمد لاهجی** که قطب وقت بود چند وقت بود، وآخر خلیفه‌او گشت، وکاملی مکمل شد، وشیخ اجازت ارشاد باو داد، وسجادهٔ خودپیش او نهاد، وقاضی شعرنیزمیگفت. واین‌مطلع ازوست: مطلع

نمودی روی چون در آئینه و پنهان شدی از من

ندیدم خویش را زآن دم که روگردان شدی ازمن.

۵۱۱ - مولانا یاری - درباری قدم صادق داشت و همت بریاری یاران خود میگماشت، و باین تخم محبت دردل ایشان میکاشت، وشعر نیکو میگفت. این مطلع از اوست: مطلع

ز درد عـاشقی در دل حدیث مشکلی دارم

که نتوان با کسی گفتن، عجب دردلی دارم!

۵۱۲ - مولانا شاه محمود - پسر **مولانا ابوبکر تهرانی** است، واومثل پدرش شخصی لطیف وظریف بود، و صحبت دلپذیر پرلطیفه داشت، و در حداثت سن جمع جمیع فضایل وکمالات کرده بود، و ازجملهٔ ظرافت آنست که چون **بگیلان** که بلاد رافضیان است بر سالت رفته بود آنمردم چون عداوت باسمی پدرش داشتند انعام و احسان باو نمیکردند، این بیت گفت وپیش پادشاه **گیلان** فرستاد:

بزرم نان نفروشند و مروّت نکنند | مگر ازنام شریف پدرم آگاهند.

پادشاه **گیلان** چون بیت اوشنید بخندید و چیزی باو بخشید. این مطلع ازوست: مطلع

برخاستم زعالم، افتادگی همین است | گشتم غلام سروی، آزادگی همین است.

وله

قبلهٔ درد و غمم، مقبلی من همین | بادل غمگین خوشم، خوش دلی من همین

۵۱۳ - مولانا صوفی - شخصی دانشمند بود، ومیل صحبت درویشان کرد، و ازین جهت بخدمت **شیخ محمد لاهیجی** رفت، و با درویشان او در خلوت اربعین نشست، چون پنج روزی براین بگذشت روزی ازخلوت خانقاه بیرون آمدوبراه شرابخانه رفت، وچندان می خورد که مست گشت و بخلوت بازگشت، این مطلع گفت وبخانقاه فرستاد: مطلع

مرشد ماست خم باده که در روی زمین
نیست پیری به ازو صاف دل وگوشه نشین.

۵۱۴ - مولانا فخر خلخالی - ازفرزندان مشایخ کبار **خلخال** است، وکسبی صاحب کمال است، وبشرف ونسب آراسته و بزیور طبع سلیم پیراسته، و طبع نظم نیکو دارد، وجهت سنّت پسر مفتی **روم علی چلبی** این تاریخ گفت: تاریخ

مفتی مملکت **علی چلبی** | آنکه باشد زسرّ غیب آگاه
قرة العین خویش را سنّت | چونکه کرد آن امین سرّاله
بهر تاریخ سنتش گفتم | انه سنة رسول الله

و بعد از چند روز دیگر فرزند دلبندی دیگر از مفتی که بحسن صورت و سیرت بی نظیر بود درآنوقت وفات نمود، این تاریخ دیگر گفت، نام آن پسر **فاضل** بود: تاریخ

پی تـاریخ آن گل در گلستان بحسرت گفت بلبل «وای فاضل».

۹۲۸

و این غزل نیز ازوست: غزل

خواهم از عشق بتی شیفته و زار شوی

تا ز حـال من دیوانه خبر دار شوی.

تا کی ای غنچه بشکفته برغم من زار،

همچوگل خنده زنان همنفس خارشوی.

و مولانا رسم عشق و عاشقی جوانان در روم بنیاد نهاد، و در عشق جوانی باقی نام فانی گشت.

۵۱۵ - هنترنگی - از شاعران خراسان است. و این مطلع ازوست: مطلع

همه شب سرگذشت کاکل دلدار میگویم

بسودائی گرفتارم، از آن بسیار میگویم.

۵۱۶ - میرعیانی - سیدی است پوستین دوز شیرازی، و مدتی قلندر نیز بوده، و مدتی شد که در روم است و در محلهٔ یهودان ساکن، و دائم پسری خوش صورت یهودی درخدمت او میباشد، و آخر از اثر صبحت او مسلمان میشود، واز این جهت میر را سید یهودان میخوانند، و فی الواقع شخصی فاضل است وبرانواع شعر بدیهه قادر. و این مطلع ازوست: مطلع

بازم روانه گشت سرشك از دو چشم تر

از نور چشم خویش جدا میشوم مگر.

وله

چو رخ پوشی مرا اشك از دو چشم تر پدید آید

بلی خورشید چون پنهان شود اختر پدید آید.

۵۱۷ - مولانا سروی - خراسانی است، وطبع سلیم وفهم مستقیم دارد. و این مطلع ازو است: مطلع

تـا سوار چابك من سوی میدان مست رفت

هرطرف چابك سواری‌را عنان ازدست رفت.

۵۱۸ - مولانا بهاء . شعر او پر بها و بازیب وصفاست ، و ترکیب آن رعنا . و این غزل ازوست : غزل

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم خواهد کشید .

یارب این یك‌قطره خون کورا همی خوانند دل
تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید .

امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
بی دلی سر در گریبان عدم خواهد کشید .

برحذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن
کز سرشك چشم من دیوار نم خواهد کشید .

میکشد بار غم محبوب و میگوید **بها**
هر که عاشق شد ضرورت بارغم‌خواهد کشید .

۵۱۹ - مولانا فتح الله کاتب - ازجملهٔ کاتبان بی نظیر مسلم است ، و جمیع خطوط ازغبار و ثلث و غیر هما بیك قلم مینویسد درغایت خوبی وزیبائی ، وکسی بسیار خوش صحبت است و بسیار اشعار استادان یاد دارد ، و سلطان صاحب قران اورا ازتبریز **باسطنبول** آورده ، واول کاتب‌معتبر **شاه اسمعیل صوفی** بوده ، وحالی کاتب سلطان **روم** است ، ولیکن چون‌فضایل اعتباری ندارد او نیز اعتباری ندارد ، و معیشت‌بسهولت نمیگذراند ، ومولانا بافلاس کریمست ، وشعر نیکو میگوید . واین شعر از اوست : شعر

چه شدای بیوفا کز ما نکردی یاد ، بگذشتی
چراغ عیش ما کشتی ، روان چون‌باد بگذشتی .

وله

بدورآن دهن ای غنچه به که لب نگشائی
کـه پرده ات بدرد آخر و بهیچ برائی .

۵۲۰ - **مولانا عماد کاتب** - او نیز از استادان خطاطان عجم است، و دیوان شعر او مشهور است. و این شعر از اوست: غزل

سوز هجران تو جز سینهٔ ما نشناسد
هـر که خو کرد بدرد تو دوا نشناسد.

باغبان روی ترا دید و بگل چیدن شد
ظاهر آنست که او گل زگیا نشناسد.

میدهی عشوه‌که دیگر نکنم جور و جفا
با کسی گوی نگارا کـه ترا نشناسد.

در رخت صنع خدا دید **عمـاد کاتب**
و انکه این صنع ندید است خدا نشناسد.

۵۲۱ - **مولانا حبیب کاتب** - شخصی ادیب لبیب است، و درصنعت کتابت شهرت دارد، وخویش **مولانا فتح‌الله کاتب** است. واین شعر از اوست:

چو بلبل باغم گلچهرهٔ خود شادئی دارم
قدش را بنده‌ام وز سرو باغ آزادئی دارم.

۵۲۲ - **مولانا لطیف** - شخصی لطیف وظریف است، و شعر خوب دارد، و ازجملهٔ شعر او این است: رباعی

دهان بخندهٔ شیرین چو یار بگشاید
گره ز جان من دل فکار بگشاید.

میان عارض گلگون دهان خندانش
چو غنچه‌ایست که درلاله‌زار بگشاید.

۵۲۳ - **مولانا هاشمی** - شخصی‌پرهوش بود، و ازینجهة **خاموشی** تخلص مینمود. و این مطلع ازوست: مطلع

عالم فانی که در وی شادمانی کمتر است
حاصلش گرگنج قارونست خاکش برسرست.

۵۲۴ - مولانا مثالی - کسی بی‌مثال وبی‌همال است، وجامع فنون کمال.
و این مطلع ازوست: مطلع

مده ای خضر فریبم بحیوهٔ جاودانی   من‌وخاك‌آستانش، توو‌آب‌زندگانی(۱).

۵۲۵ - مولانا مجد الدین کاشی - کسی فاضل وکامل بود، وشعر یکی ازفضایل اوست. واین مطلع ازوست: مطلع

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهائی
زمستوری گلی نشکفت جز رندی و رسوائی.

۵۲۶ - قاضی سلام الله - نیز کاشی است، و قاضی سلامت روست، ودر فضل مقدم و پیش رو، وچنین شعر نیز از فضایل اوست: شعر

کشته گشتن پیش تیغ چون تو دلداری خوش است
زنده بودن در جهان بهرچنین کاری خوش است.

۵۲۷ - شمس الدین محمد لطیفی - پسر **قاضی شیخ کبیر** است که مشهور است **بقاضی زادهٔ اردبیلی**، و **لطیفی** که فرزند دلبند اوست سرّی ازاسرار لطایف اوست، و درحداثت سن جامع جمیع اخلاق حمیده و محاسن جمیله، و بسی اشعار بی‌نظیر واطوار دلپذیرداشت، واول حال قصیدهٔ گفته که لفظ سایه و خیمه درهر مصرع لازم داشت. و این چند بیت آنست: قصیده

سحر زخیمه برون رفت و سایه زد بچمن
بسان خیمهٔ گل سرو سایه پرور من.
چو خیمه کاکل او سایه بان شده بر گل
ز سایه خیمه زده سنبلش بروی سمن.
دلا چو سایه مشو زیر خیمهٔ گردون
بکش ز خیمهٔ گردون سایه اش دامن.
بزیر سایهٔ دل شو که خیمه ایست ز نور
سری چو سایه فروبر بزیر سایهٔ تن.

---

(۱) این بیت بمولانا وصالی نسبت داده شده، رجوع شود بشماره ۵۰۸.

بجوی سایهٔ خیمه که زیر دلق بس است

برای سایهٔ درویش خیمه پیراهن.

مرو بسایهٔ خیمه که از شکوفهٔ باغ

درخت خیمه شد و سایه کرد بر گلشن.

و بمقتضای «الموت ینفی خیارکم و یبقی شرارکم» اجل او را ازمیان مردمان انتخاب نمود. و این رباعی نیز ازوست: رباعی

سرمست ز جام عافیت جم باشیم درعالم و بیرون ز دو عالم باشیم.

فارغ ز غم زندگی و محنت خلق یکچند که زنده ایم بی غم باشیم.

و درایامی که انتقال از دار فنا بدار بقا می‌نمود بلسان حال و قال این گفت: فرد

نشد اقبال دوران ازسر افرازی هوس مارا

بدرویشی سرافرازیم، این اقبال‌بس ما را.

وبعد از چند روز که درویشی اختیار فرمود وفات نمود.

۵۲۸ - وجد او **قاضی شیخ کبیر** است که در زهد و تقوی قرین **اویس قرنی** است، ومدت‌پنجاه سال است که دراردبیل قاضی ماضی‌الحکم **اردبیل** است، و با آنکه قاضی است طبیب حاذق آن ملکست وافتا و تدریس آن دیار نیزباو متعلق است، و شعر نیز یکی ازفضایل اوست، و این قصیده در مدح امیری گفته:

قصیده

زهی امیر فلك رفعت ملك اطوار

زمان‌احاطت و دریا درون وکوه قرار.

اثیر رفعت، وکان طینت، وزلال اثیر

هوا لطافت، وآتش نهیب، وارض وقار.

وپدر **لطیفی** که **قاضی شیخ کبیر** است سلطان صاحبقران **سلطان سلیم خان** در روز جنگ و انهزام **شاه اسمعیل صوفی** او را اسیر فرمود، با آنکه حکم بکشتن همه اسیران فرمود چون انوار فضل وکمال **قاضی زاده** ازجبین او پیدا بود، و آثار سعادت و نجابت در افعال واقبال او هویدا، لاجرم پادشاه عالمپناه جرم او ببخشید

واورا از قید گرفتاری رهانید، وبالتفات وعنایت خسروانه اورا مخصوص گردانید، و روز بروز عنایت دربارهٔ او زیاده میفرمود، بمرتبهٔ که چون فتح دیار عرب نمود ضبط حلب و شام ومصر تمام باورجوع فرمود، و قاضی شیخ کبیر شیخ کبیر الخیر است، و فضایل او زیاده از حدود است، و در فن انشا بی همتاست، وتاریخ سلطان سلیم خان را نوشته، و تاریخ ابن خلکان را نیکو ترجمه فرموده. و از جملهٔ اشعار او این است: قطعه

آه ازاین دور چرخ مردم خوار   گرگ روبه نمای کج رفتار.
بی وفائی چو روزگار بخلق   کینه جوئی بزیر ازرق دلق.
بی گنه قصد جان من بنمود   یوسفم را زمن بغصب ربود.

وچون اشعار او بسیار است باین قدراختصار کرده شد، که «القلیل یدلّ علی الکثیر والبعرة علی البعیر واثر الاقدام علی المسیر».

۵۲۹ - **مولانا پرتوی** - شیرازی است، و درعلم نجوم ماهر است وبراحکام صادقهٔ نجومی قادر، ازجمله آنکه تقویمی بنام شاه اسمعیل صوفی نوشته بود، و در آنجا ذکر فرموده که امسال پادشاهی ازطرف مغرب بجانب تبریز میآید، و تغییر خطبه وسکه بکند، و در آن سال سلطان صاحبقران سلطان سلیم شاه سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه در چالدران بشاه اسمعیل صوفی جنگ کرد، و اورا مغلوب و منهزم گردانید، وازعقب اوبه تبریز که تخت او بود رفت، و تغییر خطبه و سکه نمود، وچون ملك عجم خراب بود درآن طمع نفرمود، وباز بروم معاودت نمود. و ازجمله اشعار مولانا پرتوی اینست:

بی گنه دوری خدا را از من مسکین مکن
هرچه میخواهی بکن بادردمندان این مکن.

وله

سرجدا کرد از تنم شوخی که بامن یار بود
قصه کوته کرد ورنی درد سر بسیار بود.

۵۴۰ - مولانا نصیبی گیلانی - از علم و فضل شعر با نصیب بود، و این مطلع ازوست بیت

دامـان خرابات نشینان همه پاك است
تر دامنی ماست که تادامن خاك است.

وله

بهر طرف نظر از چشم خوابناك مکن
مبین بغیر و زغیرت مرا هلاك مکن.

۵۴۱ - مولانا محیی‌الدین - شخصی جـامع فضایل و کمالات علمی بود، و بسیارکسی خوش‌صحبت و لطیفه‌گو وهزال بود، ازجمله هزل‌اوآنکه‌روزی در **مکهٔ** مبارکه دو برادر بودند که ایشان‌را اخوین میگفتند، و هردو شیطان صفت و ریائی سمت بودند، و شیطنت وریای ایشان برسکان آنجا ظاهر بود، و در ماه رمضان آن دو شیطان درخانهٔ خود بطریقهٔ اعتکاف نشسته واز آنخانه اصلاً بیرون نمی آمدند، **مولانا محیی‌الدین** روزی بدر خانهٔ ایشان رسید چون درخانهٔ ایشان را بسته دید و ایشانرا درخانه محبوس وار نشسته دید خندید و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم: پیغمبر راست فرموده که شیطان در رمضان در حبس و بند میباشد، و ازینست که شما دوشیطان درخانه دربندید وبجائی نمیروید واغوای مردم نمیکنید. **مولانا محیی الدین** شعرنیزخوب‌میگفت، ومداح **خواجه نظام‌الدین احمد ساعدی** بود. و از جله اشعار اواین است: شعر

گر کشندم بسرکوی تو آهی نکشم ور ببخشند مرا منت کاهی‌نکشم.
برسر کوی‌تو گر برسرمن‌بارد سنگ رحمتی دانم‌وخودرا بپناهی نکشم.

وله

چو طبع نازکش از دیگری بتنگ آید
زکین او بمن بی گنه بجنگ آید.

و در تعریف دزدی **خطیب کازرونی** گفته:

کرده آهن ربای فرش سرای تـا برد نعل کفش را ازپای.

۵۴۴ - مولانا امیدی - جوانی فاضل است، وازجملهٔ بزرگ زادهای شهر ری است، و نام‌او **ارجاسف** و نام برادرش **لهراسف** و نام برادر دیگر **گشتاسف**. **امینی** شاعرچون نام او ونام برادران او شنیده خندیده وگفته «مولانافلان‌مادر تو شاهنامه‌بوده». و **مولانا امیدی** برانواع شعر قادرخصوصاً قصیده نیکومیگفته، ولیکن قصیده اوبرمردم مبارك نبوده، واز این‌جهت اکابر جایزهٔ او پیش ازقصیده میداده‌اند تا قصیدهٔ بنام‌ایشان نگوید، وازجمله اشعار او اینست، در مدح **شیخ نجم اول** وکیل **شاه اسمعیل‌صوفی** گفته: قصیده

زهی طلعتت بر فراز رکایب — فروزان چوبرآسمان نجم ثاقب.
حریم‌ترا حوریان برحواشی — جناب ترا قدسیان در رکایب.
ببزم تو جمعند خورشید رویان — چو در خانهٔ مه قران کواکب.

و در مدح **نجم ثانی** بعد از فوت **نجم اول** این ابیات گفته:

ای تو سلطان ملك زیبائی — ما گدا پیشگان تماشائی.
تو گرانمایه دُرّ پر قیمت — من تهی کیسه مرد سودائی.
توهمان خانه سوز و پرده نشین — من همان کوچه گرد هرجائی.

و این قصیده سیصد بیت بیشتر است و درحال خود گفته:

عیبم این است کز دیار ریم — نه خراسانی و بخارائی.
که طفیلی خوان طفلانش — گستراند بساط بابائی.
یاوه گویان کاسه هر جابر — تنه ترنازنان بغرائی.
هرکه بیتی سه‌چارموزون‌گفت — کی مسلم بود باستائی.
نکند سبزهٔ دمن خضرا — گر چه پوشد لباس خضرائی.
گرچه بیتی‌دوسست برهم بست — ناید از عنکبوت بنائی.

واین مطلع دراوایل طفولیت گفته: بیت

تو ترك نیم مستی من مرغ نیم بسمل
کام تو ازمن آسان کار من ازتومشکل.

۵۴۳ ـ مولانا محمد مذهب کرمانی ـ پسری بود در سن رهاق و بلوغ در حسن صورت و زیبائی سیرت نظیرخود نداشت، و بحسن خط و تذهیب مشهور جمهور، همچنانکه درحسن یوسف بود درتذهیب ثانی مانی مینمود، وشعر نیز خوب میگفت. و این مطلع ازوست: مطلع

غنیمت است زمانی بهمدمان بودن

که یك زمان نتوان عمررا ضمان بودن.

دراسطنبول مدت ده روز باپدر وبرادری مثل خود بطاعون رفتند و غریق رحمت حق گشتند.

۵۴۴ ـ مولانا ارشد ـ شیرازی است، و جوانی دردمند و نیازمند است، و ازجملهٔ عشاق سید شریف بود اکثر، اشعارش جهت اوست: واین مطلع ازوست:

فرد

مگر آن انیس خاطر سخنی شنیده دیگر

که چو آهوان وحشی زبرم رمیده دیگر.

وله

جائی رسید حال بت دل پرست ما

کین زاهدان بتوبه نگیرند دست ما.

۵۴۵ ـ مولانا قبولی ـ از جمله ملوك **رستمدار** است، واشعار او بسیار است. و این مطلع ازوست: مطلع

گوش بر قول رقیبان ستمگر میکنی

درحق ما هرچه میگویند باور میکنی.

۵۴۶ ـ روزبه ـ عورتی است شاعره، و ازجملهٔ اشعار او اینست: بیت

هر زمان دارم هلاکی با حیات آمیخته

زان تغافلها که کردی التفات آمیخته

ولها

تغافل از بتان بی وفا مطلوب می باشد

وزین سنگین دلان بی التفاتی خوب میباشد.

۵۴۷ - مولانا خرمی(۱) - از شعرای معروف **سلطان یعقوب** بود و پیش او مرغوب، ودرزمان **شاه اسمعیل صوفی** **بمکهٔ** مبارکه آمد، ودرآنجا غیرمعروف بود زیرا که مردم آنجا زبان او نمیدانستند، بواسطه آنکه سبب عرفان زبان‌است، و هر زری که درایام **سلطان یعقوب‌خان** جمع کرده بود قطاع الطریق راه **مکهٔ** مبارکه همه ازو ستدند، ودرحضور او درحین قسمت متفرق ساختند، وشعر اودر همه جا معروف است. و ازجمله اشعار او اینست: مطلع

که تنهائیم بیگانه و خویشند نا پیدا
چویارآید شود از بخت من صدآشناپیدا.

وله

برای درد دل گفتن ترا تنها نمی یابم
درآنساعت که تنها یابمت خودرا نمی‌یابم.

۵۴۸ - مولانا فخر - جوانی لطیف وظریف بود. واین مطلع ازاوست:

مطلع

دار دنیا نه‌مقام من ثابت قدم‌است من‌وآن‌دار که‌دروازهٔ ملك‌عدمست.

۵۴۹ - شیخ محمد تبریزی - در شیراز **شیخ الاسلام** وپیر مردم ایام بود، و ارشاد مردم بطریق عشق‌می‌نمود، وطریقهٔ او عشق جوانان پاك بود، و بپاك دامنی وهمت همه‌را تسخیر مینمود، و همهٔ کسان بی اختیار زر و مال بسیار فدای او می کردند، وفرزندان خودرا مثل غلامان اومیساختند، ورضای او برضای خود مقدم میداشتند، ودرطریقهٔ اوذخیره جهت فردا نبود، هرچه مردم فدای او میکردند او نیز افنای همه کس میکرد، و دینار و درم تمام عالم اگر باو میآمد در یکدم صرف مینمود و هیچ در تهیهٔ اسباب دنیا جهت فردا نبود، از این جهت اکثر اوقات در خانهٔ او پالودهای نبات مردم میخوردند، وچون اکثر کاتبان و مذهبان ومجلدان مرید اوبودند دیوان اوتمام بخط خوب مینوشتند، وتذهیب وجلد خوب میکردند

(۱) درنسخه اسلامبول‌نام شاعر درست خوانده نشد.

و بواسطهٔ حسن خط و تذهیب وجلد خوب آن دیوان مرغوب اکثر مردمان بود، و مقبول اهل عالم می نمود، و در راه حج حضرت شیخ چون رفیق طریق اعلی حضرت مولانا جامی بود ازمردم عالم وشاعران روزگارشکایت مینمود، ومیفرمود که اکثر معانی اشعاردیوان مرا میدزدند و بدیوان خود میبرند، اعلیحضرت مولانا جامی چون این شکایت او شنید، بخندید و گفت چون معانی اشعار شما دزدیده‌اند دیوان شما بیمعنی مانده وغیر لفظ بیمعنی در اوچیزی نمانده، و شیخ در سفر مکهٔ مبارکه درحین مراجعت وفات نموده، ومدفن نزدیك حضرت سلطان ابراهیم ادهم است. و این ابیات ازوست:

کعبهٔ بی روی و ریا روی تو | قبله و محراب من ابروی تو.
روی بدیوار نیارد دگر | هر که چومن دید دوابروی تو.
هردو جهان مست خیال خودند | دست جمالی و دوگیسوی تو.

و این مطلع نیز باو نسبت میکنند: بیت

مخوان بصومعه ای زاهد حسود مرا
که نیست میل رکوع و سرسجود مرا.

و این رباعی نیز ازوست: رباعی

برقد دلم راست قبای غم تست | شادی بدلم باد که جای غم تست.
گرهست ترا غمی برای دل ماست | ورهست مرا دلی برای غم تست.

و حضرت شیخ بیگمان ولیّ زمان بود.

۵۴۰ـ **مولانا جوهری** ـ شاعری است در فضای میدان شاعری سایر، و در جوّ هوای شعر طایر، وبراصناف شعر قادر. و ازجملهٔ اشعار او اینست:

چو گل برهر خس و خاری مکش هرلحظه دامان را
که از دست تو آخر چاك خواهم زد گریبان را.

دل و صبر و قرار آن قامت و رفتار برد از من
تعالی الله چه رفتار است آن سرو خرامان را.

۵۴۱ ـ مولانا رفقی ـ کسی خوش طبع ظریف است، وشعر اولطیف است. و این مطلع ازوست: مطلع

نمیدانم چه سان گویم بشمع خویش سوز دل
که گردم میزنم سوی رقیبان میشود مایل.

۵۴۲ ـ مولانا عیشی ـ شیرازی است، ومشهور است **بکل عیشی**، زیرا که کچل بوده ودرسر هیچ مو نبوده، و شخصی هزال ومسخره پر حال بوده، واکثر مردم‌را هجو مینموده، باین بیت هجو مردمان **لاری** کرده: قطعه

ای‌محتشمان لار میگگ مخورید باخنجر نقره آب گدمك مخورید.
گویید که ماهی آبه چیزی خوبست چیزی بخوریدوبر که سك مخورید.

میگگ ملخ(۱) بود، وگدمك باقلای‌پخته درآب تنها، و ماهیابه(۲) ماهی متعفن است که بعضی ادویه حارّه اضافهٔ او میکنند ودر آفتاب گرم میگذارند وبعد ازاتمام تعفن‌آنرا میخورند، ونام آن بعربی صحناست، وصحنا **مصری** بود، و **شامی** نیز باشد. واین مطلع ازوست: مطلع

دیده ام گرد دو ابروی تو آرد بنظر چشم سرگشتهٔ من قبله نمائیست مگر.

۵۴۳ ـ (۳) ـ ازاعیان شعرای زمانیست. واین مطلع ازوست:

مطلع

در سر ازلای نه خم هوسی هست مرا
بخت بد بین که بدان‌هم نرسد دست مرا.

۵۴۴ ـ مولانا سیفی ـ از جلهٔ امرای ظرفای **خراسان** است، وچون این غزل او تمام خوب است ذکر نموده شد: غزل

تا زگل سر خط ریحان تو بیرون آورد
جانم از تن غم هجران تو بیرون آورد.

(۱) میگگ‌یك قسم حشرهٔ دریائی است که در این زمان آنرا میگو میگویند. (۲) ماهی ابه‌را در این زمان «مهیوه» میگویند، رجوع شود بفارسنامهٔ ناصری گفتار دوم ص۲۸۳ طبع تهران.
(۳) هم چنین در نسخهٔ اصل‌ذکر نام نشده

آسمان کینه دیرینهٔ ارباب وفا

. . . . (۱)

با همه موی شکافی نتوانست صبا

سری از زلف پریشان تو بیرون آورد.

بوی پیراهن یوسف بجهان کم شده بود

عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد.

در ازل جان و دل کم شدهٔ سیفی را

بحدیث لب خندان تو بیرون آورد.

۵۴۵ - مولانا یاری - یاری است که هرگز ازو غباری بردل یاری ننشسته و پیوند یاری باری از او نگسسته. و این مطلع ازوست: مطلع

بی خبر بودم زدی سنگ جفا ناگه مرا

از برای دیدن خود ساختی آگه مرا.

۵۴۶ - مولانا هوشی خراسانی - شاعری خوش‌طبع، مستقیم بوده، واین بیت ازاوست: بیت

تو همان شوخ ستم کاره که هستی هستی

من همان عاشق بیچاره که هستم هستم.

۵۴۷ - مولانا مروی - مردی کاتب خوب است، و مصاحب مرغوب. و این مطلع ازوست: مطلع

آتش رخسار را از تاب می افروختی

آتشی افروختی و عالمی را سوختی.

۵۴۸ - مولانا فرخی - جوانی صاحب فضیلت علم وسیادت و جامع حلم و سخاوت بود، و بحسب حسب و نسب و علم وعمل از جمله اکمل، وبرانواع شعر قادر، ودرفن شعر وشاعری ماهر، ودراسطنبول اول قصیدهٔ بی‌نظیر، دلپذیر گفت

(۱) این مصراع درنسخه اصل محو شده است

که یك مصرع آن تاریخ جلوس برتخت سلطنت بود و یك مصرع دیگر تاریخ فتح قلعهٔ **بلغراد**، واین قصیده متضمن مدح **سلطان سلیمان خان** بود ومشتمل برعرضحال او، وآن قصیده اینست: قصیده

این نظم خوش که میدهد ازآب خضر یاد
تاریخ سلطنت بود و فتح **بلغراد**.

تاریخ این است

جهانا جوان شد بصد شادمانی (۱)
جهانی بعدل **سلیمان ثانی**. (۲)

ز نوع هنر هر چه گوئی رسیده
بآن رای پیرش بعهد جوانی(۳).

و جناب **شیخ عبدالله شبستری** که ذکر او پیش ازین گذشت چون قصیدهٔ بی‌نظیر، دلپذیر در مدح اعلاحضرت خداوندگاری گفت که هریك مصرع آن تاریخ جلوس برتخت سلطنت بود ویك مصرع دیگرتاریخ فتح **رودس**، وچون آن قصیده درخوبی تاریخ بود، تمام آن دراین رساله مذکورمیگردد، وختم‌رساله بآن خواهد شد تامعنی «ختامه مسك» صورت پذیرد، وازبرکت آن این کتاب مقبول صغیروکبیر گردد، و چون دراثنائی که آن قصیده انشا مینمود سه بیتی دیگرگفته بود جهت تاریخ ولادت پادشاه زادهٔ عالمیان **سلطان محمد خان**، که نواز عالم غیبی بی‌عیب آمده بود، واز برکت قدوم مبارك او فتح قلعهٔ **رودس** میسر گشت، وآن قلعه‌ایست که با آسمان در محکمی برابری کرده و تا امروز هیچ پادشاهی فتح آن کرده و هر پادشاهی که در ملك **روم** و **فرنگ** و **مصر** بود قصد فتح آن کرده ولیکن از فتح آن عاجز گشته وصورت خود و صورت جمعیت عسکر در آنجا بیادگار هشته. وآن بیت این است:

شه عالی سیر **سلطان محمد**
ولیّ عهد احمد، وارث جم.

(۱) تاریخ جلوس سلطان سلیمان خان ۹۲۶ هـ.ق
(۲) تاریخ فتح بلغراد ۹۲۷ هـ.ق
(۳) دراین جا درنسخهٔ اصل بقدر یك صفحه بیاض است.

امین دین که از فر قدومش — صفائی باشد اندر نسل آدم.
قوام دولت سلطان سلیمان — ولیّ عهد شاهنشاه عالم.

وچون ختم کتاب بموجب وعده بقصیدهٔ تاریخ صواب مینمود، ودراین اثنا **مولانا امینی سمرقندی** از **مکهٔ** مبارکه بمرز وبوم ارض **روم** آمد، واونیز قصیدهٔ گفت که هریك مصرع آن تاریخ جلوس اعلیحضرت خداوندگار بود برتخت سلطنت، لاجرم ذکرآن قصیده نیز در اثنای ذکرحضرت **شیخ عبدالله** سلمه‌الله وابقاه میشود.

٥٤٩ ـ امینی ـ مردی فقیر و مسکین صفت وصالح هیئت است، و بطرز قصیده کمتر شعر گفته، و دائم غزل میگفته. واین مطلع ازوست: مطلع

ای دل نشان ناوك آن دلربا شدی — در عاشقی نشانهٔ تیر بلا شدی.

وله

سرو سهی بقد بلندت نمی رسد — باد صبا بگرد سمندت نمی رسد.

و قصیدهٔ **مولانا امینی** این است: قصیده

بداده زمان مملکت کامرانی — **بکاوس** عهد و **سلیمان** ثانی.
شه عاقل عهد **سلطان سلیمان** — کزو نو شد آئین صاحب قرانی.
چو قیصر هزاران بدو بوده چاکر — چو **داراب** کردی صدش دیدبانی.
ندیدم بدنیی چو او شهریاری — بخوبی عدل و بحسن و جوانی.
زجان بوده او ماحی کفر و بدعت — بارکان دین هست حامی جانی.
بزیبائی او گلی در چمن نیست — بود اوهم ایمن زباد خزانی.
بوی عقل با نکته دانی نلافد — نلافد بوی عقل با نکته دانی.
چو آمد لب لعل او در تکلم — باحباب ازو کرده گوهرفشانی.
زهی نکته دانی که ما بیدلانرا — وجودت شده مایهٔ زندگانی.
دم معرکه پرُ دلان جهان را — بتو کم رسد دعوی پهلوانی.
بشیرین زبانی بدل جای کردی — بدل جای کردی بشیرین زبانی.
بجاه و شرف مهر اوج جلالی — بمیدان جرات **قباد** زمانی.

ز سالی که مالك ترا داده املاك
نشانش دهـم من، ببايد بدانی .
ازاین شعر این بیدلودین محزون
دهد جملهٔ مصرع از وی نشانی .
ز بیدادی دور امینی ملول است
بود لطف ار دادم از وی ستانی .
جهان تـا بود در پی جور جویی
بر ارباب دین هم براهل معانی .
نگه دار جانـ لطف الله بادت
ز آفات و بی رحمی آسمانی .

واین قصیده درایام وزارت وزیراعظم اکرم، عدیل آصف اعلم **ابراهیم پاشا** یسرالله مایشا معروض شد، وجایزه‌اش سه هزاراقچهٔ عثمانی **بمولانا امینی** رسید، ومولانا باین‌جایزه تاجر گردید، ومسافرشد بنیت تجارت، امیدکه ازقبیلهٔ «ماربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین» نباشد .

و اما قصیدهٔ جناب فضایلمآب **شیخ عبدالله شبستری** اینست :

شه دین و دنیـا چو بـاشد مسلم
بود فتح اسلام او را دما دم .
براند عدو را باقبال هموار
بگیرد جهانـ را بدانش بیکدم .
بکوشد باحسان، بگیرد چو حیدر
بعقل سلیمانی و سیرت جم .
شود از فعال چنان پـادشاهی
مزین بفتحی چنین جمله عـالم .
بدین رنگ فتح و جهادی بآئین
نکرده ز آدم کسی تـا باین دم .
سلیمان بدوران این شاه عـادل
از آمال ملکت دگر کی زند دم .
ز گردون باقبال شه بود معلوم
طلوع چنین فتح، والله اعـلم .

چه فتحی که اقلیم از آن دیده اسلام
چه شاهی که او را بود این در انجام .

ز داور باقبال وی بوده آن فتح
چنین جاه طالع نماید چنان فتح .
عدو آشیانی که طیار کرده
کند طائرطوب او بیگمان فتح .
بلی دائم از نار قهر هژبران
کند یمن عالی آن دودمان فتح .
کند رای عالی آن شاه مقبل
باقدام عالی جمیع جهان فتح .
بود نام او فاتح درج احسان
کندکام اقدام وی‌ملک‌جان فتح .

جز ازعون اعلای این شاه فیروز — که ازقلعهٔ دین کند جاودان فتح.
شود نه حصار معالی عالی — باعوان جاه سلیمان مکان فتح.

مسیح زمان، زبدهٔ آل عثمان
محمدنفس شاه سلطان سلیمان

ایا از تو بالا چنین کار اسلام — بسقف فلك چار دیوار اسلام.
محلی باسم تو دیباچهٔ قدر — مزین بگاه تو طومار اسلام.
توای معنی دین باین اسم سامی — جدا هریکی لطف درکار اسلام.
یکی رونق معدن جاه جمشید — یکی زینت زیب دینار اسلام.
حسام شما داده ای مالك عصر — بروم آب و رنگی بگلزار اسلام.
مکرّم بجود شما دار دنیا — مسلم بعهد شما دار اسلام.
شما داور کون و پیرایهٔ دین — شما یاور ایزد و یار اسلام.

معلق زعزم شما حال آفاق
شمائید مقصود ازاقبال آفاق.

ایا شاه بن شاه افلاك محمل — ز لطفت فلك منزلی ازمنازل.
سر ملك احسان، شه نیك آئین — عماد سلاطین، سر افراز عادل.
محمد مکان، آفتاب بزرگی — پناه زمان شاه، نیکو شمائل.
زهی سایهٔ حق که برّ و نوالت — بود بر بد و نیك هموار شامل.
صفات جبلی و نقد سلیمی — همه بر قبول جلالت دلائل.
معلاّ نسب سرور پاك مقدم — همایون نسب شاه دیندار مقبل.
همه وقت ای صاحب مسند عدل — ز اقبال بادا مراد تو حاصل.

زهی درگهت قبلهٔ پاك دینان
گدایان آن بقعه مسند نشینان.

ایا شاه باسهم سیاره چاکر — بود لمعهٔ جاه تو سعد اکبر.
شهنشاه با جاه اعلا معالی — سپهر امان صاحب بنده پرور.

ترا باد دائم ز صنع الهی | سما عاجز امر و سیاره چاکر.
منم کز مدیح تو ای جوهر کون | بگوش ملائك نهم عقد گوهر.
ز روی حساب اینمدیحی است کز جهد | میسر نگردد جز احسان داور.
مجو مدعی عیب این گفت لیکن | سزا بیتکی گو باینسان برابر.
بیك رنگ وزن آمد ابیات اعلا | همه آمد آری چو قند مکرّر.

در اول جلوسی سر فرازی (کذا)

دوم فتح رودس الا ای نیازی.

تمّ ولله الحمد علی ماتمّ، والصلوة علی من انزل علیه عمّ،

محمد صلعم الذی تمّ کرمه وعمّ، فی شهر صفر ختم بالخیر والظفر.

بتاریخ سالی که باشد حسابش | بگوش ملائك نهم عقد گوهر.

۹۲۹ هـ

علی ید مولفه العبد الفقیر الی الغنی الکریم

ابن المبارك محمد القزوینی الحکیم

اللهم اغفر له ولوالدیه وللمومنین

آمین.

فهرست اشخاص

الف

ب

پ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست اماکن

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص



ط

ع

غ

ف

ن

هـ

ی

فهرست کتب

الف

ب

پ

ت

ف

ق

ك



گ

ل

م

فهرست مطالب

مقدمه مصحح الف ـ لح

لطائف نامه

مقدمه

مجلس اول ۱-۵

مجلس دوم

مجلس سوم

مجلس چهارم

مجلس پنجم

مجلس ششم

مجلس هفتم

مجلس هشتم

مجلس نهم

قسم اول

قسم دوم

قسم سوم

قسم چهارم

قسم پنجم

قسم ششم

قسم هفتم

قسم هشتم

قسم نهم

مجالس النفائس - ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی

بهشت سوم

بهشت چهارم

ذکر فضلائی که مشهور بشاعری نبوده اند اما گاهی شعر می گفته اند .

۲۶۴-۲۸۱

بهشت پنجم

بهشت ششم

ذکر شعرای سایر ممالك که شعرشان بخراسان رسیده وشهرت یافته .

٢٨٦-٣١٢

بهشت هفتم

بهشت هشتم

مشتمل بر دو روضه:

روضه اول

روضه دوم

ذکر احوال و اشعار سلطان سلیم خان وشعرای معاصر او که تا سنه ۸۲۹ حیات داشته اند ۴۰۰-۳۵۹

پایان